



# غلط نویسیں

فرہنگ دشواریہای زبان فارسی

ابو الحسن نجفی

باجبویہ نظر

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ







# غلط نویسیم

فرہنگ دشواریہامی زبان فارسی



ابو الحسن نجفی

باجدید نظر

مرکز نشر دانشگاهی

مرکز نشر دانشگاهی

۵۵۹

138190



غلط ننویسیم (فرهنگ دشواریهای زبان فارسی)

تألیف ابوالحسن نجفی

مرکز نشر دانشگاهی، تهران

چاپ سوم (با تجدید نظر) ۱۳۷۰

تعداد ۲۰۰۰۰

حروفچینی: لاینوترون مرکز نشر دانشگاهی

لیتوگرافی: بهزاد

چاپ و صحافی: دیبا

حق چاپ برای مرکز نشر دانشگاهی محفوظ است

نجفی، ابوالحسن

غلط ننویسیم (فرهنگ دشواریهای زبان فارسی)

۱. فارسی - غلطهای رایج. الف. مرکز نشر دانشگاهی.

ب. عنوان.

۴ فا ۸

PIR

## بسم الله الرحمن الرحيم

### پیشگفتار

سخن گفتن به فارسی برای کسانی که این زبان را از کودکی آموخته‌اند ظاهراً کار آسانی است. ما به همان سادگی که نفس می‌کشیم با دیگران نیز سخن می‌گوییم. اما نوشتن به فارسی به این آسانی نیست. هنگامی که قلم به دست می‌گیریم تا چیزی بنویسیم، حتی اگر يك نامۀ کوتاه باشد، غالباً درنگ می‌کنیم و با خود می‌گوییم: آیا «آذوقه» درست است یا «آزوقه»؟ «چمدان» یا «جامه‌دان»؟ «حوله» یا «هوله»؟ «بوالهوس» یا «بلهوس»؟ «خواروبار» یا «خواربار»؟ «طوفان» یا «توفان»؟ «خشنود» یا «خوشنود»؟ «لشکر» یا «لشگر»؟ «انزجار» یا «انضجار»؟ «بنیانگذار» یا «بنیانگزار»؟ نواری که روی زخم می‌بندند آیا «تنظیف» است یا «تزیب»؟ هوا «صاف» است یا «صافی»؟ «نواقص» باید گفت یا «نقایص»؟ رئیس دچار «غیظ» شده است یا «غیض»؟ به من «مظنون» شده است یا «ظنین»؟ و من دچار «محدور» شده‌ام یا «محظور»؟ آیا حسابم را با طلبکارم «تصفیه» کرده‌ام یا «تسویه»؟ آیا او می‌خواهد برای دخترش «جهاز» بگیرد یا «جهیز» یا «جهیزیه» یا «جهازیه»؟ آیا درآمد من دچار «نکس» شده است یا «نکت»؟ و آیا اصلاً این دو کلمه به معنای «کاهش» است؟

تردید ما همیشه از بابت املا یا معنای کلمات نیست. وانگهی برای رفع این مشکل کافی است که به يك لغتنامه معتبر مراجعه کنیم و جواب خود را در آن بیابیم. هنگام نوشتن، سؤالهای بسیار دیگری نیز برای ما مطرح می‌شود که جواب به آنها

را در لغتنامه‌های موجود به دشواری می‌توان یافت یا اصلاً نمی‌توان یافت. مثلاً آیا من «استعفا داده‌ام» یا «استعفا کرده‌ام»؟ آیا «بعض شبها» یا «بعضی شبها» یا «بعضی از شبها» دچار بیخوابی می‌شوم؟ آیا «پیشنهادی را که رسیده بود پذیرفتم» یا «پیشنهادی که رسیده بود را پذیرفتم»؟ آیا خانه ما «در جنب مسجد» است یا «جنب مسجد»؟ برگها از درخت «فرو افتاد» یا «فرو افتادند»؟ آیا «آنچه گفتم» شنیدم یا «آنچه که گفتم» یا «آنچه را گفتم» یا «آنچه را که گفتم»؟ آیا باید بگوییم: «با او نه دوستی و نه آشنایی دارم» یا «با او نه دوستی و نه آشنایی ندارم» یا «با او نه دوستی دارم و نه آشنایی»؟ و سؤالهایی بسیار دیگر.

کتاب حاضر که برای جواب به این قبیل سؤالها نوشته شده فهرستی است به ترتیب الفبایی از غلطهای رایج در نوشته‌های امروز، اعم از غلطهای املائی و انشایی، و استعمال نادرست واژه‌ها، از جمله واژه‌های مأخوذ از زبانهای خارجی، و نیز اشتباهات صرفی و نحوی و به‌خصوص آنچه به نام «گرته‌برداری» معروف است، یعنی ترجمه لفظ به لفظ اصطلاحات و ترکیبات خارجی که عمدتاً در سالهای اخیر بر اثر شتابزدگی خبرگزارها و سهل‌انگاری مترجمان و نارسایی زبان دانشجویان از فرنگ برگشته در مطبوعات و رادیو و تلویزیون و بسیاری از کتابها رواج یافته و با روح و طبیعت زبان فارسی مغایر است. علاوه بر اینها دشواریهایی که در خود زبان وجود دارد و غالب اوقات نویسندگان را هنگام نوشتن گرفتارتردید و تزلزل می‌کند (تا جایی که حکم به ناتوانی زبان فارسی می‌کنند) مورد توجه قرار گرفته است.

این کتاب راهنمایی است برای مترجمان و معلمان زبان و محصلان و ویراستاران و به‌طور کلی همه کسانی که برای نوشتن قلم به‌دست می‌گیرند یا، اگر هم اهل نوشتن نباشند، به حفظ و سلامت زبان فارسی، عنصر اصلی وحدت و قومیت ما، مهر می‌ورزند.

\*

چون در کتاب حاضر لفظ «غلط» و «صحیح» بارها به کار رفته است بی‌شک برای خواننده این سؤال مطرح می‌شود که ملاک تشخیص غلط از صحیح چیست. مهمترین ملاک بی‌شک استعمال اهل زبان است؛ خاصه زبان زنده روزمره که در

چهار

رہلہ نخست در کوچه و بازار و خانہ بہ آن سخن می گویند (بہ اصطلاح «زبان گفتار») و در وہلہ بعد در رادیو و تلویزیون و روزنامہ ہا و مجلہ ہا و خلاصہ ہمہ آنچه امروزہ رسانہ ہای گروہی نامیدہ می شود یا در کتابہا آن را بہ کار می برند (بہ اصطلاح «زبان نوشتار»). اما زبان گذشتہ ای نیز دارد، خصوصاً زبان فارسی کہ آثاری بہ نظم و بہ نثر، در ہمہ زمینہ ہای ادبی و فلسفی و علمی، در طی دورانی نزدیک بہ ہزار و دوہست سال از آن باقی است.

البتہ کسی منکر تحول نیست و نمی تواند بگوید کہ در این مدت طولانی زبان فارسی تغییر نکرده است یا این تغییر را نادیدہ بگیرد و از اہل زبان بخواہد کہ بہ شیوہ گذشتگان سخن بگویند و بنویسند. ولی آیا ہر تغییری را می توان جزو تحول طبیعی زبان بہ شمار آورد؟ اگر امروزہ کسی مثلاً بہ جای «اقدام کردن» بگوید «اقدامات برداشتن» یا بہ جای «او از ما بریدہ است» بگوید «او با ما شکستہ است» آیا می توان حکم کرد کہ زبان متحول شدہ است و از این پس ہمہ کس می تواند این دو اصطلاح را بہ کار ببرد؟\* مسلماً نہ. حتی ہنگامی کہ یکی از شاعران معاصر عنوان کتاب خود را «بہ تو می اندیشم، بہ تو ہا می اندیشم» می گذارد ہیچ محققى نباید حکم کند کہ از این پس ضمیر شخصی منفصل مفرد را می توان جمع بست و «من ہا» و «تو ہا» و «او ہا» گفت. فقط وقتی می توان چنین حکمی کرد کہ این استعمال وارد زبان گفتار شدہ باشد و مردم کوچہ و بازار در کلام روزمرہ خود آن را بہ کار ببرند. زیرا اصل زبان ہمین زبان گفتار است و وظیفہ زبان شناس این است کہ قواعد زبان را در وہلہ نخست از ہمین منبع استخراج کند.

بنابر این مبنای احکام کتاب حاضر در غلط یا صحیح بودن کلمات و عبارات سہ منبع زیر است:

(الف) زبان کهن بر اساس معتبرترین آثار بہ جای مانده در طی ہزار و دوہست سال گذشتہ؛

(ب) زبان گفتار امروز؛

\* این دو مثال ناشی از فرض ذہنی نیست: «اقدامات برداشتن» و «با کسی شکستن» کہ ترجمہ لفظ بہ لفظ از اصطلاح *to break with someone* و *to take measures* انگلیسی است در روزنامہ ہایی کہ در یکی دو سال پس از انقلاب عدہ ای از دانشجویان از فرنگ برگشتہ منتشر می کردند فراوان بہ کار رفته است.



(ج) زبان نوشتار امروز.

اگر کلمه یا عبارتی در هر سه منبع فوق به کار رفته باشد بدیهی است که باید آن را صحیح دانست و لذا در کتاب حاضر نیز به آن اشاره نمی شود مگر برای رفع شبهه از چند کلمه و ترکیب معدود که بعضی از محققان در صحت آنها شك کرده و حتی آنها را غلط دانسته اند، مانند فراغت، پیدایش، پیروزمند، ضروری، مخفی، حال حاضر، عاشق پیشه، شاعر پیشه.

گذشته از این مورد، چند وضع دیگر نیز ممکن است پیش آید:

۱. اگر کلمه یا عبارتی فقط در (الف) به کار رفته باشد صحیح اما منسوخ است و در صورت ضرورت، امروزه نیز می توان آن را به کار برد، مانند تمییز (به جای تمیز)، به ترك گفتن (به جای ترك گفتن)، فالج (به جای فلج)، کراهیت، ملالت و جز اینها.

۲. اگر کلمه یا عبارتی در (ب) و (ج) به کار رود اما در (الف) به کار نرفته باشد صحیح است، مانند آدم (= آدمی)، ارباب (= رئیس، صاحب)، افلیج، تمسخر، بالاخره، موفقیت، اعزام، شباهت، دخالت، مقروض، شرایط (= اوضاع و احوال)، نفرات، برای همیشه و جز اینها. فقط در چند مورد انگشت شمار، بنا بر دلایل مصرح، توصیه شده است که از استعمال آنها خودداری شود، مانند اعراب (به جای عربها)، رویه (به جای روش)، لشکر (به جای لشگر)، علیه، خودکفا، فراری دادن، و معدودی دیگر.

۳. اگر کلمه یا عبارتی فقط در (ب) به کار رود صحیح است. تنها در چند مورد توصیه شده است که از استعمال آنها خودداری شود: اسلحه ها، اشعه ها، قوس و قزح، ید و بیضا.

۴. اگر کلمه یا عبارتی فقط در (ج) به کار رود ولی در (الف) و (ب) به کار نرفته باشد غلط است، مانند آتش گشودن، اتوبوس گرفتن، ادبیات (به جای منابع و مآخذ)، اقشار، اثرات، بشریت یا انسانیت (به جای بشر)، روحانیت (به جای روحانیان)، باور داشتن به، برای شروع، بهادادن، به اندازه کافی، به زحمت، توسط، درب، رهبریت، ضرب و شتم، فراز، قابل ملاحظه، غیر قابل احتراز، نرخ، نظرات، نوین، استعمال بیجای «عبارت وصفی»، استعمال بیجای «را» و دهها مورد

شش

دیگر. این دسته از کلمات و عبارات و این شیوه‌های بیان را نمی‌توان جزو تحوّل زبان به حساب آورد، زیرا هیچ کدام از آنها، حتی پس از سالها رواج در زبان نوشتار، هنوز وارد زبان گفتار نشده است و همین خود دلیل بر مغایرت آنها با طبیعت زبان فارسی است. بیشتر این کلمات و عبارات، چنانکه گفته شد، ناشی از بیماری یا شتابزدگی مترجمان، خاصه مترجمان خبرگزاریهاست که اصطلاحات خارجی را عیناً به فارسی برمی‌گردانند و متأسفانه عده‌ای از نویسندگان نیز نادانسته از آنها پیروی می‌کنند. اگر خطری متوجه زبان فارسی باشد از جانب همین گروه است و تنها جایی که در این کتاب صریحاً حکم به غلط بودن شده است در مورد همین دسته از کلمات و عبارات است.

در این کتاب بارها اصطلاح «زبان فصیح» (یا «فارسی فصیح») نیز به کار رفته است. زبان فصیح زبانی است که افراد تحصیل کرده و با فرهنگ کشور آن را به کار می‌برند و با زبان روزمره رایج در میان عامه مردم البته متفاوت است. زیرا زبان روزمره واژگان بسیار محدودی دارد و علاوه بر این، در بیان دقایق فکری و معنوی و ظرایف هنری ناتوان است. با زبان روزمره نمی‌توان رساله‌ای علمی یا مقاله‌ای فلسفی یا تفسیری سیاسی نوشت یا حتی در بیان شفاهی به بحث جدی در زمینه‌های علمی یا ادبی پرداخت. از این روست که در همه کشورها میان زبان روزمره شفاهی و زبان مکتوب رایج در نزد اهل فضل اختلاف هست. پس اگر در کتاب حاضر، غالباً گفته شده که استعمال فلان کلمه یا ترکیب در زبان فصیح جایز نیست فقط مبتنی بر همین اصل است.

\*

نسخه دست نوشته این کتاب را آقایان دکتر نصرالله پورجوادی و احمد سمیعی پیش از چاپ خوانده و نکته‌های چندی را به نگارنده تذکر داده‌اند. از ایشان سپاسگزارم.

ا.ن.

بهمن ۱۳۶۶

هفت

## پیشگفتار چاپ سوم

در چاپ جدید این کتاب نسبت به چاپهای نخست تجدید نظر اساسی صورت گرفت و علاوه بر مطالب عمده‌ای که بر آن افزوده شد اغلب مطالب سابق نیز تغییراتی یافت و در واقع بسیاری از مواد از نو نوشته شد. همچنین ملاحظات مربوط به املائی کلمات، در مواردی که میان صاحب‌نظران هنوز اتفاق رأی حاصل نشده است، به کتاب جداگانه دیگری محول گردید.

چاپ اول و دوم این کتاب مورد توجه و استقبال عامه خوانندگان قرار گرفت و علاوه بر نقدهای متعددی که در مطبوعات مختلف درباره آن نوشته شد نامه‌های بسیاری نیز از داخل و خارج کشور به دست نگارنده رسید که در آنها موارد نادرست یا ناقص کتاب را متذکر شده یا استدلال و شرح و بسطی را سست یافته یا، مهمتر از همه، نکته‌هایی را خاطر نشان کرده بودند که حقا می‌بایست به مطالب کتاب افزوده شود. از جمله این بزرگواران، که ذکر نام همگی آنان فهرستی بسیار طولانی خواهد شد و ناچار از آن درمی‌گذرم، به ذکر نام چند تن که بیش از همه خود را مدیون آنان می‌دانم اکتفا می‌کنم: حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، آقایان بهاء‌الدین خرمشاهی، حسین معصومی همدانی، دکتر احمد طاهری عراقی، دکتر محمدجواد شریعت، علیرضا ذکاوتی قراگزلو، مسعود قاسمی، حمید ارباب شیرانی، هوشنگ اعلم، محمود ظریفیان، کاظم کردوانی. اگر این چاپ مزیتی بر چاپهای نخست داشته باشد در درجه اول مرهون عنایت این بزرگواران است، ولی البته مسئولیت هر عیب و نقصی که در آن یافت شود فقط بر عهده نگارنده خواهد بود.

ا.ن.

بهمن ۱۳۶۹

## توضیح درباره چند اصطلاح

چون این کتاب برای عامه خوانندگان نوشته شده سعی شده است تا اصطلاحات تخصصی زبان شناسی و دستور زبان هر چه کمتر در آن به کار رود. فقط چند اصطلاح در آن آمده است که تعریف آنها در زیر داده می شود.

### پایه/پیرو

در هر جمله مرکب، یعنی جمله ای که بیش از یک فعل دارد، یک جمله ساده هست که غرض اصلی گوینده را بیان می کند. این را جمله پایه می نامند و جمله یا جمله های دیگری که برای تکمیل معنای جمله پایه به آن افزوده شده است جمله پیرو نامیده می شود. جمله پیرو معمولاً با یک حرف ربط به جمله پایه می پیوندد. مثلاً در عبارت

«پارسایی را دیدم که زخم پلنگ داشت» (سعدی)

«پارسایی را دیدم» جمله پایه است و «زخم پلنگ داشت» که با حرف «که» به آن پیوسته است جمله پیرو به شمار می آید.

### دخیل

کلمه ای را که عیناً از زبان دیگر گرفته شده باشد کلمه دخیل می گویند، مانند بادیه که از عربی و اتاق که از ترکی و چمدان که از روسی و اتومبیل که از فرانسه وارد فارسی شده است. (کلمه قرضی یا عاریتی نیز به همین معنی است.)

## گرفته‌برداری

گرفته‌برداری (معادل calque در فرانسه و loanshift در انگلیسی) عبارت است از ترکیبی که اجزای متشکل آن جدا جدا از اجزای ترکیب خارجی ترجمه شده و در کنار هم قرار گرفته باشد. مانند راه آهن که ترجمه لفظ به لفظ از chemin de fer فرانسوی یا مغزشویی که عیناً ترجمه از brain washing انگلیسی است. گرفته‌برداری معنایی آن است که معادل یکی از معانی لفظ خارجی را به عنوان معادل همه معانی آن لفظ به کار ببرند. مانند لفظ humanité فرانسوی یا humanity انگلیسی که یکی از معانی آن «بشریت» (یا «انسانیت») است، اما در خود آن دو زبان به معنای «مجموع آدمیان» نیز هست. حال اگر بشریت را در فارسی به این معنای اخیر به کار ببریم گوییم که گرفته‌برداری معنایی صورت گرفته است، زیرا لفظ بشریت قبلاً در فارسی یا عربی به این معنی به کار نرفته بوده است.

## گونه/همگون

هر واژه‌ای که با واژه دیگر از نظر صوری مشابه و از نظر معنایی یکسان باشد به طوری که در متن ثابت بتوان یکی را به جای دیگری به کار برد گونه آن واژه نامیده می‌شود و آن دو واژه را همگون می‌گویند، مانند آشیان و آشیانه یا است و هست یا گشتن و گردیدن، چنانکه می‌گویند: «گشتن گونه گردیدن است» یا «گشتن و گردیدن همگون اند». گاهی اصطلاح بدل نیز به معنای «گونه» به کار می‌رود. مثلاً می‌گویند: «شنفتن بدل از شنیدن است».

غلط نویسیم

فرہنگ شوریہای زبان



# آ

آباد / آبادان این دو واژه همگون و دارای هویت دستوری یکسان اند و به عنوان صفت می توان آنها را به جای یکدیگر به کار برد، چه به معنای حقیقی و چه به معنای مجازی: «صمیم دولت سامانیان بود و جهان آباد و مُلک بی خصم و لشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق» (چهارمقاله، ۶۲-۶۳)؛ «من در همه زمین پارسى گویان شهری نیکوتر و جامعتر و آبادان تر از اصفهان ندیدم» (سفرنامه ناصر خسرو، ۱۲۴)؛

امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند  
گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند (حافظ)  
«به اندک روزگار، خزانه آبادان شد و مال خزاین فراوان گشت» (بختیارنامه، ۷۹).

تنها در يك مورد آبادان را نمی توان جانشین آباد کرد و آن در ترکیب آباد بر به معنای «آفرین بر» است (این معنی امروزه منسوخ شده است):  
جانا می ده چه جای خواب است امشب  
آباد بر آن که او خراب است امشب (عطار، مختارنامه)

آبان / آبان نام ماه هشتم سال شمسی. معمولاً آبان را اصیل و آبان را نادرست می شمارند، ولی آبان نیز کم و بیش در متون معتبر فارسی به کار رفته است و نمی توان آن را غلط دانست:



پس از شهریور و مهر و ابان و آذر و دی دان  
که بر بهمن جز اسفندارمذ ماهی نیفزاید

(ابونصر فراهی، نقل از لغت نامه)

آبدیده/آبداده آبدیده به معنای «تر شده در آب» و توسعاً به معنای «تباه و فاسد شده» است: «آهک آبدیده»، «پارچه آبدیده»، «کالای آبدیده»؛ «کاغذش از کاغذ آبدیده‌هایی [بود] که به جای ورقى يك شاهى پنج ورق يك شاهى مى فروختند» (جعفر شهری، شکر تلخ، تهران، ۱۳۵۷، ص ۴۱۴). آب دیدن نیز به معنای «آسیب دیدن و فاسد شدن» است: «امروز سرای حاجی کاظم شش صندوق سرم دیفتری... حراج می شود. یکی از آنها آب دیده، اما باقیش سالم است» (صادق هدایت، حاجی آقا، چ ۲، تهران، ۱۳۳۰، ص ۸۲).  
اما آبداده صفتی است که در وصف آهن به کار می رود و آن هنگامی است که این فلز را تفته کنند و در آب فرو برند تا مقاوم شود و زنگ نزند: «هر کس که بی فرمان سلطان ما اینجا آید [اورا] زوبین آبداده و شمشیر است» (تاریخ بیهقی، ۴۵)؛

دیو هگرز آبروی من نبرد زانک

روی بدو دارد آبداده سنانم (ناصر خسرو)

از نرم دلان ملک آن بوم

بود آهنی آبداده چون موم (نظامی، لیلی و مجنون)

بنابر این ترکیب فولاد آبدیده که مجازاً به معنای «در کوره حوادث پرورده و ورزیده» به کار رفته و در سالهای اخیر، ظاهراً پس از انتشار کتابی با عنوان چگونه فولاد آبدیده شد، رایج شده غلط است و در فارسی فصیح بهتر است که به جای آن فولاد آبداده یا فولاد آبدار گفته شود.

آبگیر ← حوزه / حوضه / آبگیر

آتش گشودن این ترکیب جعلی که ترجمه لفظ به لفظ ouvrir le feu فرانسوی و to open fire انگلیسی است از ساخته‌های دستگاه لغت سازی ارتش است و خبر گزاریه‌ها مدام آن را به کار می برند: «سر بازان به روی جمعیت آتش گشودند و عده‌ای را زخمی کردند.» اما هیچ نیازی به ساختن چنین ترکیبی نبوده است،

زیرا برای بیان این معنی در فارسی اصطلاحات فراوانی هست که هم در نوشتار و هم در گفتار به کار می‌رود، مانند آتش کردن، به آتش بستن، تیراندازی کردن، شلیک کردن. (ارتش فقط به منظور طرد کلمات عربی، تعدادی واژه و ترکیب بیهوده دیگر نیز ساخته است، مانند ترابری، تک، پاتک، آفند، پدافند و جز اینها.)

آتی ← آینده

**آج/عاج** این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. آج واژه فارسی است به معنای «برجستگیهای منظم بر سطح يك شیء، مانند سطح سوهان» (آژ و آژده و آجیده و آجیدن و آجین نیز از همین خانواده است)؛ ولی عاج کلمه عربی است به معنای «ماده ظریف و سختی به رنگ سفید شیری که بدنه اصلی دندانهای فیل و بعضی دیگر از جانوران را تشکیل می‌دهد». آج امروزه بیشتر در مورد لاستیک اتومبیل به کار می‌رود. می‌دانیم که بر سطح لاستیک نو فرورفتگیها و برجستگیهایی هست که پس از مدتی استعمال ساییده می‌شود و تدریجاً از میان می‌رود. در این صورت رانندگی خطرناک می‌شود و از این رو به رانندگان توصیه می‌کنند که لاستیک آجدار به کار برند. بسیاری در استعمال این واژه اشتباه می‌کنند و می‌پندارند که در این موارد باید عاج و عاجدار بگویند و حال آنکه عاج ربطی به لاستیک ندارد و در ساخت آن مطلقاً مصرف نمی‌شود.

آجل ← عاجل/آجل

**آخُر/آخور** آخُر، به ضَمَّ «خ»، به معنای «جایگاهی که در آن خوراک برای چهارپایان می‌ریزند» و توسعاً به معنای «اسطبل» است. این کلمه در متون قدیم فارسی اغلب به همین صورت و در متون جدید بیشتر به صورت آخور آمده است. بعضی از فرهنگها صورت اخیر را غلط می‌دانند، ولی هر دو صورت صحیح است.

**آدم/آدمها** آدم در عربی اسم خاص است و فقط به حضرت آدم ابوالبشر اطلاق می‌شود. بعضی از فضلا استعمال این کلمه را به معنای «انسان» غلط

می‌دانند و توصیه می‌کنند که به جای آن آدمی یا آدمیزاده و در جمع آدمیان یا آدمیزادگان گفته شود. اما در فارسی امروز، آدم را مرادف انسان به کار می‌برند و به آدمها جمع می‌بندند و اشکالی ندارد. استعمال آدم به این معنی از چند قرن پیش در فارسی رایج بوده است و بنابراین جعل معاصران نیست:

مدتی آدم گُل از نظاره فردوس چید

ای بهشتِ عاشقان، آخر نه ما هم آدمیم (صائب)

عشق تن در صحبتِ ما داد از بی‌آدمی (= بیکسی)

کوه قاف از بیکسی در سایه عنقا نشست (صائب)

معادل فارسی این کلمه مردم است که در قدیم به کار می‌رفته و امروزه به این معنی تقریباً فراموش شده است: «مردم نه به شکل و هیئت جسمانی و نه به رنگ و سطح ظاهر... مردم است، بلکه این چیزها را مایه هستی آن اصل است که مردم بدان مردم بود» (مصنفات افضل‌الدین کاشانی، ۹)

آذر/آذار/آزر آذر نام ماه نهم سال شمسی و آذار نام ماه ششم از تقویم رومی سریانی، مطابق ماه مارس از تقویم فرنگی است. در ادبیات فارسی، آذار را ماه اول بهار به حساب می‌آورند و توسعاً معنای بهار از آن افاده می‌کنند. منوچهری دامغانی در مسقط معروفی در وصف خزان، این دو واژه را کنار هم نشانده است:

طاووس بهاری را دنبال بکنند

پرّش بپریدند و به کنجی بکنند

خسته به میان باغ به زاریش پسندند

با او نشینند و نگویند و نخندند

وین پرّ نگارینش بدو باز نبندند

تا آذر مه بگذرد و آید آذار

از کلمه اخیر صفت آذاری را ساخته‌اند که خاصه در ترکیب ابرآذاری به معنای «ابر بهاری» به کار می‌رود:

ابر آذاری بر آمد باد نوروزی وزید

وجه می می خواهم و مطرب که می گوید رسید (حافظ)

آذار و آذاری را غالباً با حرف «ز»، به صورت آزار و آزاری، می‌نویسند

که البته غلط است. آنچه با حرف «ز» و به صورت آزر (صفت آن آزری) نوشته می شود نام پدر حضرت ابراهیم خلیل الله است که بت پرست و بت تراش بوده و در ادبیات فارسی کراراً به او اشاره رفته است:

گر تو حق را بنده ای، بتگر مباش  
 ورتو مرد ایزدی، آزر مباش (عطار، منطق الطیر)  
 دگر به روی کسم دیده بر نمی باشد  
 خلیل من همه بت های آزری بشکست (سعدی، غزلیات)

آذوقه ← آزوقه / آذوقه

آرایه / پیرایه چون پیراستن به معنای «کاستن یا زدودن زواید برای زیبا کردن» است و بنابراین با آراستن به معنای «افزودن زیور برای زیبا کردن» فرق دارد، بعضی گمان کرده اند که اگر سخن از زیورهای افزودنی یا افزوده در میان باشد استعمال پیرایه غلط است و به جای آن باید آرایه گفت. اما چنین نیست. اولاً واژه آرایه - گرچه ساخت آن برخلاف ضوابط زبان فارسی نیست - در متون معتبر گذشته به کار نرفته و فرهنگها نیز آن را ضبط نکرده اند؛ ثانیاً نیازی به ساختن این واژه نیست، زیرا در آثار ادبی فارسی پیرایه خود به معنای «زیوری که برای زیبایی به کسی یا چیزی می افزایند» به کار رفته است: «مثل دنیا چون پیرزنی است زشت که روی در بندد و جامه دیبا و پیرایه بسیار بر خویشتن کند تا هر کسی از دور وی را می بیند بر وی فتنه می شود» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۷۶)؛

کتایون بی اندازه پیرایه داشت  
 ز یاقوت و هر گوهری مایه داشت (فردوسی)  
 حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد  
 علی الخصوص که پیرایه ای بر او بستند (سعدی، غزلیات)

آزاد / آزاده این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و به عنوان صفت می توانند جانشین یکدیگر شوند:

من از آن روز که در بند توام آزادم  
 پادشاهم که به دست تو اسیر افتادم (سعدی، غزلیات)

ز مادر همه مرگ را زاده ایم  
 همه بنده ایم ار چه آزاده ایم (فردوسی)  
 غلام همت آنم که زیر چرخ کبود  
 ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است (حافظ)  
 بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی  
 خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی (حافظ)  
 در حالت اسمی و به صیغه جمع، بیشتر آزادگان گفته می شود هر چند که  
 آزادان نیز به ندرت به کار رفته است:  
 قرار بر کف آزادگان نگیرد مال  
 نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال (گلستان سعدی، ۶۷)  
 «اگر خواهی که از شمار آزادان باشی طمع را در دل خویش جای مده»  
 (قابوس نامه، ۵۵).

آزر ← آذر / آذار / آزر

آزمایشات واژه آزمایش فارسی است و جمع بستن آن به «ات» عربی خلاف  
 قاعده است. به جای آن باید گفت: آزمایشها.  
 و نیز ← جمع به «ات»

آزوقه / آذوقه اصل این کلمه ترکی است (بعضی آن را عربی و سنسکریت  
 نیز گفته اند) و املاي آن در فرهنگها به دو صورت آزوقه و آذوقه آمده است.  
 صورت دوم، به دلیل استعمال آن در متون دو قرن اخیر، غلط نیست، اما  
 صحیحتر آن است که به صورت آزوقه نوشته شود.

آستان / آستانه این دو واژه همگون در جمله ارزش یکسان دارند و می توانند  
 جانشین یکدیگر شوند:

من آب زندگانی بعد از تو می نخواهم  
 بگذار تا بمیرم بر خاک آستان (سعدی، غزلیات)  
 به تن مقصرم از خدمت ملازمت  
 ولی خلاصه جان خاک آستانه توست (حافظ)

آسمان/ آسمانه این دو واژه را نباید با هم اشتباه کرد. آسمانه، که در اصل مصغّر آسمان بوده است، اصطلاحاً به «سقف اتاق» اطلاق می شود. شاعران، شاید به ضرورت شعری، گاهی آن را به معنای «آسمان» گرفته اند، ولی در آثار معتبر فارسی، آسمانه همیشه به معنای «سقف اتاق یا ایوان» به کار رفته است: «مستی به خانه کن، که آنچه زیر آسمانه توان کرد زیر آسمان نتوان کرد» (قابوس نامه، ۶۹):

بین ای مه آسمان و مبین آسمانه را  
واهنگ باغها کن، بگذار خانه را (مسعود سعد)

آسیا/ آسیاب هر دو واژه صحیح است و هر دو به يك معنی است و بزرگان ادب فارسی آنها را به یکسان به کار برده اند:

چنان بر فرق من چرخ آسیا راند  
که مویم زیر گرد آسیا ماند (عطار، اسرارنامه)  
دل همچو سنگت ای دوست به آب چشم سعدی  
عجب است اگر نگردد، که بگردد آسیابی (سعدی، غزلیات)

آشکار/ آشکارا/ آشکاره این سه واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و به عنوان صفت می توان آنها را به جای یکدیگر به کار برد:

درد نهانی دل تنگم بسوخت  
لاجرم عشق بیود آشکار (سعدی، غزلیات)  
به سر مناره اشتر رود و فغان بر آرد  
که نهان شدستم اینجا مکنیدم آشکارا (مولوی، دیوان کبیر)  
زباده خوردن پنهان ملول شد حافظ  
به بانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم (حافظ)

آشیان/ آشیانه این دو واژه همگون در جمله ارزش یکسان دارند و می توانند جانشین یکدیگر شوند:

چگونه باز کنم بال در هوای وصال  
که ریخت مرغ دلم پر در آشیان فراق (حافظ)

صوفی چگونه گردد گردِ شرابِ صافی  
گنجشک را نگنجد عنقا در آشیانه (سعدی، غزلیات)

### آفریقا ← آفریقا

آگاه از / آگاه به بعضی از محققان استعمال حرف اضافه «به» را همراه آگاه و آگاهی غلط می‌دانند و معتقدند که در نثر فصیح فارسی به جای آن همیشه حرف اضافه «از» به کار رفته است. در اینکه آگاه و آگاهی معمولاً با حرف اضافه «از» استعمال می‌شود شکی نیست، اما در متون معتبر فارسی مثالهایی نیز می‌توان یافت که در آنها همراه آگاه و آگاهی (و فعل آنها آگاهاندن) حرف اضافه «به» آمده است: «حقایق علم در حجاب است از ابلیس و ذریت او و ظاهر است نزدیک اولیای خدای و گزیدگان او، زیرا که آن سر ایزد است که بدان آگاه کند آن کس را که خواهد از اولیای او» (کشف‌المحجوب سجستانی، ۲)؛ «مردم پیراگندند و آگاهی همی دادند به بهتری [= بهبود حال] پیغمبر علیه‌السلام» (تاریخنامه طبری، ۳۳۰)؛ «آگاه بودن به چیزها به حواس بود و به عقل» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۵۷۴)؛ «این سوره آگاهی دادن است به وفات رسول علیه‌السلام» (قصص قرآن، ۴۶۳)؛ «بیاگاهان ما را به تعبیر این خواب» (همان کتاب، ۱۶۲)؛

تو آگاه گشتی به بانگ مگس

نشاید اصم خواندنت زین سپس (سعدی، بوستان)

از سوی دیگر، در فارسی امروز گرایشی هست به اینکه میان آگاهی از و آگاهی به فرق بگذارند. اولی را به معنای اطلاع ساده به کار می‌برند و دومی را در مفهومی عمیقتر از اطلاع و تقریباً مرادف «شعور» و «معرفت جامع» استعمال می‌کنند: «از این مطلب آگاهی دارد» یعنی «از این مطلب خبر دارد»، اما «به این مطلب آگاهی دارد» یعنی «به این مطلب علم و وقوف کامل دارد».

### آمریکا ← آمریکا

آموختن این فعل هم به معنای «یاد دادن» است و هم به معنای «یاد گرفتن». بنابراین می‌توان گفت: «چیزی را به کسی آموختن» یا «چیزی را از کسی آموختن»: «چون در خانه وی در آمدیم، عربی بدوی درآمد، نزدیک من آمد، شصت ساله بود، و گفت: قرآن به من آموز» (سفرنامه ناصر خسرو، ۱۱)؛

گفت و خوش گفت برو خرقة بسوزان حافظ  
یا رب این قلب شناسی ز که آموخته بود (حافظ)

آنچه / آنچه که پس از آنچه نیازی به استعمال «که» نیست و در متون معتبر فارسی نیز «که» همراه آنچه به کار نرفته است: «آنچه کنی و آنچه نکنی و آنچه گویی و آنچه نگویی باید که همه به فرمان باشد» (مکاتیب فارسی غزالی، ۹۷)؛ «آنچه به روزگار به خون جگر جمع کرده بود بر باد رفت» (تاریخ الوزراء، ۲۲۶)؛ «بگوی که آنچه تو را بر این داشته است چیست» (داستانهای بیدپای، ۱۶۱)؛ «ایشان آنچه از رسوم مصیبت و شرایط ماتم بود به جای آوردند» (فرج بعد از شدت، ۱۰۲۰)؛

تیر مژگانِ دراز و غمزه جادو نکرد

آنچه آن زلف سیاه و خال مشکین کرده اند (حافظ)

در قدیم حتی از استعمال «را» پس از آنچه پرهیز داشته اند: «آنچه با خود برده بودم دزدان در راه هندوستان از من بستند» (سیاست نامه، ۱۲۵)؛ «حکایت کرد آنچه رفته بود» (چهارمقاله، ۷۸)؛ «حسن مؤدب آنچه شنید باز نمود. شیخ گفت: اکنون پیر آنچه فرموده است به جای آریم» (اسرار التوحید، ۱۰۲)؛ «ایشان آنچه او فرمود به جای آوردند» (فرج بعد از شدت، ۲۷۲). به همین سبب، امروزه هم بعضی از فضلا استعمال «را» را پس از آنچه ناصواب می دانند. ولی علاوه بر اینکه در بعضی از موارد، به حکم معنای عبارت و منطق کلام، نیاز به استعمال «را» هست، در متون قدیم نیز، البته به ندرت، استعمال آن را روا داشته اند: «هر دو عدد را درهم ضرب کنیم... و آنچه را گرد آید نگاه داریم» (مفتاح المعاملات، ۵۲). اما به هر حال از استعمال «که» پس از آنچه، خواه به صورت آنچه که و خواه به صورت آنچه را که، باید پرهیز کرد.

آن را/تورا «را»، علامت مفعول صریح، واژه مستقلی است و همچنانکه در جاهای دیگر جدا از کلمه قبل نوشته می شود (مثلاً این را و نه اینرا، وی را و نه ویرا، ایشان را و نه ایشانرا) از دو کلمه آن و تو نیز باید جدا نوشته شود. بنابراین باید نوشت آن را و نه آنرا، تورا و نه ترا.

«را» در مرا چسبیده نوشته می شود، زیرا دو کلمه من و را در یکدیگر مزج شده و ترکیب مرا را ساخته اند به طوری که دیگر نمی توان آنها را از هم جدا کرد.



آن که / این که ضمیر اشاره آن و این هر گاه مقدم بر حرف «که» بیاید معمولاً چسبیده به آن نوشته می شود:

به شکر آنکه شکفتی به کام بخت ای گل  
نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار (حافظ)  
اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت  
اجر صبری است که در کلبه احزان کردم (حافظ)

ولی اگر آن و این به معنای «آن کس (یا آن چیز)» و «این کس (یا این چیز)» باشد بهتر است که جدا از «که» نوشته شود:

آن که پامال جفا کرد چو خاک راهم  
خاک می بوسم و عذر قدمش می خواهم (حافظ)  
این که تو داری قیامت است نه قامت  
وین نه تبسم که معجز است و کرامت (سعدی، غزلیات)

آواز / آوازه این دو واژه همگون، چه به معنای «مطلق صوت» و چه به معنای «صوتی که با تحریر خاص از حنجره بر آید» و چه به معنای مجازی «صیت، شهرت»، در جمله ارزش یکسان دارند و می توان آنها را به جای یکدیگر به کار برد (جز اینکه آواز به معنای «صیت، شهرت» امروزه منسوخ شده است و فقط آوازه به این معنی همچنان مستعمل است): «چون نیم شب درآمد، یکی زنگی پیامد و در لشکرگاه آمد. هیچ آوازی نمی شنید. بازگردید و عنبر را گفت: هیچ آوازه نیست و همه خوش خفته اند و شمع و چراغ بر جایگاه است» (اسکندرنامه، ۴۸۸)؛

گویی رگ جان می گسلد زخمه ناسازش  
ناخوش تر از آوازه مرگ پدر آوازش (گلستان سعدی، ۹۴)

می کنند اهل هنر نام بزرگان را بلند  
بیستون آوازه ای گرداشت از فرهاد بود (صائب)

بر این قیاس، ترکیب آوازخوان و آوازه خوان هر دو صحیح است و هر دو به يك معنی است. اینکه بعضی از معاصران آوازه خوان را مؤنث آوازخوان می گیرند و به معنای «زن آوازخوان» به کار می برند البته درست نیست. در

فارسی نه «ه» پایانی علامت تانیث است و نه اصلاً، از لحاظ دستوری، مذکر و مؤنث هست.

آینده واژه آینده یا مرادف آن آتی را نمی توان در وصف واقعه‌ای که در گذشته روی داده است به کار برد. مثلاً این عبارت: «نمایندگان جلسه‌ای تشکیل دادند و درباره نخست وزیر آینده ایران به توافق رسیدند» به شرطی صحیح است که در زمان گفتن یا نوشتن آن هنوز کسی به مقام نخست وزیری منصوب نشده باشد. ولی اگر انتصاب او مربوط به زمانی مقدم بر زمان ادای این جمله باشد دیگر استعمال صفت آینده درست نیست و به جای آن باید گفت: بعد یا بعدی. مثلاً به این صورت: «روز ۱۸ آبان ۱۳۲۲، نمایندگان جلسه‌ای تشکیل دادند و درباره نخست وزیر بعدی ایران به توافق رسیدند.» استعمال واژه آینده در این مورد، بر اثر ترجمه غلط futur فرانسوی و future انگلیسی، وارد زبان روزنامه‌ها و دیگر رسانه‌ها شده است.

ابان ← آبان / ابان

ابزار / افزار این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می توانند جانشین یکدیگر شوند، مگر در اصطلاحات جا افتاده که معمولاً غلبه با یکی از آنهاست. مثلاً در نوشت افزار، دست افزار، نرم افزار، سخت افزار، به ندرت ممکن است ابزار به کار رود و برعکس، در ترکیب ابزار فروشی ظاهراً همیشه ابزار به کار می رود.

اتاق این کلمه را گاهی به صورت اطاق می نویسند، ولی چون اصل آن ترکی است و در ترکی مخرج «ط» وجود ندارد بهتر است که به صورت اتاق نوشته شود.

اتباع / اتباع / اتباع این سه کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. اتباع، به فتح اول و سکون دوم، جمع تبع و به معنای «پیروان» است (در فارسی آن را جمع تابع و تبعه می گیرند ← تبعه). اتباع، به کسر اول و سکون دوم، به معنای «پیروی کردن» است. اتباع، به کسر اول و تشدید و کسر دوم، نیز به همین معنی است. از کلمه اخیر ترکیب لازم الاتباع یعنی «که پیروی از آن لازم است» ساخته شده است: «دستور لازم الاتباع».

**اُتَلال / اَطَلال** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. **اُتَلال**، به فتح اول و سکون دوم، جمع **تَل** به معنای «پُشته» و «تودهٔ خاک و ریگ» است: ای روز چه روزی تو بدین زینت و این زیب کز زینت و زیب تو دگر شد همه **اتلال** (فرخی، نقل از لغت نامه) اما **اَطَلال**، به فتح اول و سکون دوم، جمع **طَلَل**، به معنای «ویرانهٔ بازمانده از خانهٔ فروریخته» است:

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من  
تا يك زمان زاری کنم بر رُبَع و اَطلال و دِمَن (امیر معزی)

**اُتو** به معنای «ابزاری فلزی که داغ می کنند و بر روی پارچه می مالند تا چروکهای پارچه بر طرف شود». این کلمه، که از قرن دهم به بعد در آثار شعر و نثر فارسی به کار رفته است، عربی نیست (بعضی اصل آن را فارسی و بعضی روسی دانسته اند) و بنا بر این بهتر است که به صورت **اتو** نوشته شود و نه **اطو**.

**اتوبوس گرفتن** در بعضی از ترجمه ها این ترکیب که گریه برداری از *prendre l'autobus* فرانسوی و *to take the bus* انگلیسی است به چشم می خورد: «نوانخانه... در هشتاد کیلومتری الجزیره است. سر ساعت دو اتوبوس خواهیم گرفت و بعد از ظهر خواهیم رسید» (آبر کامو، بیگانه، ترجمهٔ جلال آل احمد، چاپ جیبی، ص ۲۷). به نظر می آید که استعمال این ترکیب در زبان فارسی، به قیاس «درشکه گرفتن» و «تاکسی گرفتن» که از اصطلاحات بسیار رایج است، اشکالی نداشته باشد. اما چنین نیست. زیرا فعل گرفتن در دو اصطلاح اخیر به معنای «(در بست) کرایه کردن» است و حال آنکه در مثال فوق به معنای «سوار شدن» به کار رفته است. البته اتوبوس را نیز می توان در بست کرایه کرد و در این صورت ترکیب «اتوبوس گرفتن» غلط نیست، اما اینجا منظور این نبوده است. به عبارت ساده تر می توان فی المثل گفت: «اتوبوس گرفتیم و بدرقه کنندگان را به فرودگاه بردیم»، اما نمی توان گفت: «اتوبوس گرفتم و به فرودگاه رفتم.» در این معنی باید گفت: «سوار اتوبوس شدم (یا: اتوبوس سوار شدم) و به فرودگاه رفتم.»

**اُثاث / اَساس** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. **اُثاث** به معنای «لوازم

خانه» است: «سرایبی با جمله فرس و آلات و اثاث و خدمتکاران برای او مرتب گردان و ده هزار درم به نزدیک او بر تا در اخراجات خود صرف کند» (فرج بعد از شدت، ۲۴۷). اما اساس به معنای «پی، پایه، بنیاد» است:

اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود

بین که جام زجاجی چه طرفه اش بشکست (حافظ)

بنابراین اسباب و اثاث باید نوشت و نه اسباب و اساس که اخیراً در پاره‌ای از نوشته‌ها به چشم می‌خورد.

اثاثیه در عربی اثاثیه نیامده است. به جای آن اثاث به معنای «لوازم خانه» گفته می‌شود (← اثاث / اساس) و واحد آن اثاثه است. در فارسی فصیح به جای اثاثیه بهتر است اثاث به کار رود.

اثرات امروزه در زبان نوشتار گاهی اثرات را به عنوان جمع اثر به کار می‌برند و غلط است، زیرا بر طبق قواعد صرف عربی، مصدرهایی را که سه حرف یا کمتر دارند نمی‌توان به «ات» جمع بهت (← جمع به «ات»). به جای آن باید گفت: آثار یا اثرها.

اثر در / اثر بر حرف اضافه‌ای که همراه کلمه اثر (و مرادف آن تأثیر) به کار می‌رود، بر طبق متون معتبر فارسی، معمولاً «در» است: «نفس هر چند سرکش است لیکن پندپذیر بود و ریاضت در وی اثر کند» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۴۸۶): «شبی در مجلس عشرت، بعد از آنکه شراب در او اثر کرده بود، به زلف ایاز نگر است» (چهارمقاله، ۶۷):

سیل سرشک ما زد دلش کین به در نبرد

در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد (حافظ)

در سالهای اخیر، تحت تأثیر ترجمه‌ها و زبانهای فرنگی، رسم شده است که در چنین عبارتی اغلب «بر» استعمال کنند. بعضی از محققان این را غلط می‌دانند و معتقدند که در آثار گذشتگان، همراه اثر (یا تأثیر) هرگز «بر» به کار نرفته است. ولی چنین نیست و پیشینیان حرف اضافه اخیر را نیز، البته به ندرت، در این مورد استعمال کرده‌اند:

کمال همنشین بر من اثر کرد

و گرنه من همان خاکم که هستم (گلستان سعدی، چاپ یوسفی، ۵۱)  
حتی در متن واحد، و در عبارتی تقریباً مشابه، «در» و «بر» به یکسان به کار رفته  
است: «چون آن حال بدید در دل وی عظیم اثر کرد» (نصیحة الملوک، ۲۶)؛  
«این سخن بر دل من اثر کرد» (همان کتاب، ۳۵۷).

با این همه، همراه کلمه تأثیر ظاهراً همیشه «در» می آید و نه «بر»: «چون  
آثار این کواکب در اقطار این عناصر تأثیر کرد... از میان خاک و آب... این  
جمادات پدید آمد» (چهارمقاله، ۹).

**اَثْنَا / اِثْنَا** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. اَثْنَا، به فتح اول و سکون دوم، در  
عربی به معنای «وسط، میان» است و در فارسی فقط در دو ترکیب به کار می رود:  
یکی حرف اضافه مرکب در اثنای... به معنای «در میان، در طی» (مثلاً «در اثنای  
سفر پیغامی به من رسید») و دیگری در این اثنا یعنی «در این میان، در این  
هنگام».

اما اِثْنَا، به کسر اول و سکون دوم، در فارسی فقط در ترکیب اِثْنَاعَشْر  
به معنای «دوازده» مستعمل است و صفت منسوب به آن اِثْنَاعَشْرِي است (که  
بالاخص در عبارت «شِيعَةُ اِثْنَاعَشْرِي» یعنی «شیعه دوازده امامی» به کار  
می رود). این کلمه را اغلب به صورت اِثْنِي می نویسند و گاهی نیز آن را به فتح  
اول تلفظ می کنند و البته غلط است.

اثير ← اسیر / اثیر / عصیر

اجازه ← اذن / اجازه

اجنه ← جن / اجنه

**احترام گذاشتن** به نظر می آید که در این ترکیب، فعل گذاشتن (با حرف «د») غلط باشد و صحیح آن گزاردن (با حرف «ز») است یعنی «به جا آوردن» (برای معانی مختلف و تفاوت این دو فعل ← گذاستن / گزاردن). باید دانست که ترکیب احترام گذاشتن (یا گزاردن) در متون قدیم بیس از قرن دهم و حتی یازدهم اصلاً به کار نرفته است (برای بیان این معنی، حرمت گذاشتن

می گفته‌اند) و این ترکیب فقط در قرون متأخر ساخته و رایج شده است. می توان حدس زد که در عهد صفویه و قاجاریه که تمایز معنایی و املائی دو فعل گذاشتن و گزاردن مشتبه و مشوش شده است ترکیب احترام گذاشتن را ساخته باشند. به هر حال این ترکیب با همین املا در نوشته‌های چند قرن اخیر به کار رفته و در فرهنگها نیز به همین صورت ضبط شده است و استعمال آن اشکالی ندارد.

**أَحْجَام** این کلمه در عربی نیامده است. در کتابهای هندسه و فیزیک گاهی آن را به عنوان جمع حجم به کار می برند و غلط است (جمع حجم در عربی حجوم به ضم اول است که در فارسی متداول نیست). به جای آن باید گفت: حجمها.

**أَحْسَنْتُ / أَحْسَنَ** **أَحْسَنْتُ** صیغه مفرد مخاطب ماضی از فعل **إِحْسَان** و به معنای «نیکو کردی» یا «نیکو گفתי» و اصطلاحاً به معنای «آفرین» است: «چون این دو بیتی ادا کردم، علاءالدوله احسنتها کرد و به سبب احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود» (چهار مقاله، ۸۵). مفرد غایب ماضی همین فعل **أَحْسَنَ** است که در فارسی به سگون حرف آخر اصطلاحاً به معنای «آفرین بر او» یا کلاً به معنای «آفرین» به کار می رود و در این معنی مرادف احسنت است: قضا گفت گیر و قدر گفت ده

فلك گفت احسن، ملك گفت زه (فردوسی، نقل از لغت نامه)  
این کلمه را نباید با **أَحْسَنَ** که صفت تفضیلی و به معنای «نیکوتر (ین)» و «زیباتر (ین)» است اشتباه کرد:

در شعر مپیچ و در فن او  
چون اکذب اوست احسن او (نظامی، لیلی و مجنون)

## إِحْكَام ← تحکیم

**احوالات، احوالها** بسیاری از ادبا استعمال **احوالات** را غلط می دانند از آن رو که **احوال** خود جمع **حال** است و نیاز به جمع مجدد ندارد. البته بهتر است که از استعمال این کلمه پرهیز شود، ولی باید دانست که در متون کهن فارسی **احوالها** به کار رفته است و بر این قیاس می توان **احوالات** را نیز صحیح دانست: «معتدی را از درگاه عالی فرستاده آید... تا به خوارزم شود و

نامه‌ها برساند و پیغامها بگزارد و احوالها مقرر خویش گرداند و باز گردد» (تاریخ بیهقی، ۴۱۶)؛ «زبان برگشاد و احوالها شرح داد» (سمک عیار، ج ۱، ص ۱۳۶)؛ «ایشان را بنشانند و احوالها پرسید از خورشید شاه و ارغون» (همان کتاب، ۱۸۶).

و نیز ← جمع جمع

**أَحْیَا/ إِحْیَا** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. **أَحْیَا**، به فتح اول، جمع **حَیّ** به معنای «زنده» است:

به تیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی  
که از شمشیر بویحیی نشان ندهد کس از **أَحْیَا** (سنایی)  
اما **إِحْیَا**، به کسر اول، مصدر است به معنای «زنده کردن» و نیز «آباد کردن» (بیشتر در عبارت «إحیای اراضی موات») و نیز «شب را بیدار ماندن و به عبادت گذراندن» است. شبهای ۱۹ و ۲۱ و ۲۳ رمضان را که به شب زنده داری و عبادت می گذرد «شبهای **إِحْیَا**» می گویند. در زبان گفتار، کلمه **أَحْیَا** را معمولاً به فتح اول تلفظ می کنند، ولی بهتر است که به کسر اول تلفظ شود.

**أَخْبَار/ إِخْبَار** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. **أَخْبَار**، به فتح اول، جمع خبر است. ولی **إِخْبَار**، به کسر اول، مصدر و به معنای «خبر دادن» یا «آگاه کردن» است: «یکی از دو کار اختیار کن: یا پیش من باش تا تو را از خواص خود گردانم یا تو را پیش عبدالملک بن مروان فرستم و از آنچه او را [= دربارۀ او] گفته‌ای **إِخْبَار** کنم تا هر چه خواهد آن کند» (بهارستان، ۴۹). **أَخْبَار** در «زنگ **إِخْبَار**» را معمولاً به فتح اول تلفظ می کنند، اما صحیح به کسر اول است.

**أَخْوَان/ إِخْوَان** در عربی **أَخْوَان**، به فتح اول و دوم، تشبیه **أَخ** و به معنای «دو برادر» است. در فارسی معمولاً آن را جمع می پندارند و به معنای «برادران» می گیرند. ولی «برادران» معادل **إِخْوَان**، به کسر اول و سکون دوم، است که فی المثل در ترکیب «**إِخْوَان الصَّفا**» به کار رفته است.

**ادبیات** واژه **ادبیات** (مفرد آن **ادبیه** در فارسی مستعمل نیست) به معنای «آثار شعری و نثری یک سرزمین یا یک زبان یا یک دوره از تاریخ که از نظر هنری دارای ارزش باشد» در حدود یک قرن پیش به ازای واژه فرانسوی **littérature** در



فارسی رایج شده است. اما این واژه فرانسوی و بویژه معادل انگلیسی آن literature در خود این زبانها به معنای دیگری نیز به کار می رود و آن مجموع کتابها و مقاله‌هایی است که درباره موضوع خاصی نوشته شده باشد. این معنی را در فارسی نمی توان با لفظ ادبیات بیان کرد. در یکی از مجلات معتبر، در پایان مقاله‌ای علمی درباره زلزله، ترکیب «ادبیات زمین لرزه» آمده و سپس عناوین تعدادی کتاب نقل شده است. این ترکیب در اینجا بکلی بی معنی است. البته اگر مقصود نویسندگان شعرها یا داستانها یا احیاناً قطعات منثور ادبی در وصف زمین لرزه می بود، اشکالی نمی داشت. ولی مقصود او «منابع و مأخذ مربوط به زمین لرزه» یا به عبارت رایجتر دیگر «کتاب شناسی زمین لرزه» است. ادبیات به این معنی گریه برداری از زبانهای فرنگی است و باید از استعمال آن پرهیز کرد.

### اذکیا/ازکیا ← ذکی/زکی

اذن/اجازه در عربی میان این دو کلمه فرق هست: اذن درخواست رخصت پیش از انجام دادن کار است و اجازه (یا اجازت) درخواست رخصت برای کاری است که به انجام رسیده است. به عبارت دیگر، اذن تحصیل رضایت کسی پیش از مبادرت به کار است و اجازه تحصیل رضایت او پس از انجام کار. بعضی از ادبا در فارسی نیز این تفاوت را مراعات می کنند و از دیگران می خواهند که آن را مراعات کنند. با این همه بزرگان شعر و نثر فارسی اجازه را به همان معنای اذن به کار برده اند و میان این دو کلمه فرق نگذاشته اند: «گفت: ای زن، اجازت باشد که نزدیکتر آیم؟ زن گفت: اگر به نیکی همی آیی بیای» (تاریخنامه طبری، ۵۶۵)؛

نمی دهند اجازت مرا به سیر و سفر  
نسیم باد مصلاً و آب رکناباد (حافظ)

امروزه نیز این دو کلمه در فارسی به عنوان مترادف به کار می رود و اشکالی ندارد.

آرابه/عَرابه به معنای «گردونه» و «گاری». هر دو املا صحیح است جز اینکه آرابه فارسی است و معرب آن عَرابه (در اصل: عَرَبه) است. آرابه را

ارّاده نیز می گویند که نباید آن را با عرّاده اشتباه کرد (← عرّاده).

**أراجيف** این کلمه جمع است و مفرد آن ارجاف در فارسی مستعمل نیست (مگر به ندرت در متون کهن). أراجيف در عربی بیشتر به معنای «سخنان فتنه انگیز» و در فارسی به معنای «سخنان بی پایه و بی اساس» به کار می رود: «آنجا کس باشد که به يك سال آب بردست نزند. و این معنی که تقریر کردم از سر بصیرت گفتم، نه چیزی از اراجيف، که من نه ماه در میان ایشان بودم» (سفرنامه ناصر خسرو، ۱۱۲-۱۱۳).

**أراذل** این کلمه در عربی جمع أراذل به معنای «پست و رذل» است (أراذل در عین حال صفت تفضیلی و به معنای «رذلت» نیز هست). در فارسی در دوران متأخر اراذل را به عنوان جمع رذل به کار می برند و البته اشکالی ندارد (جمع رذل در عربی أراذل و رذول است که امروزه در فارسی مستعمل نیست و در متون کهن به ندرت به کار رفته است).

**إرائه** این کلمه به معنای «نشان دادن» و «به معرض دید گذاشتن» است و نه به معنای «تحویل دادن» یا «تقدیم کردن». در بسیاری از نوشته های معاصران ارائه کردن (یا ارائه دادن) و عرض کردن را به عنوان مترادف به کار می برند و البته صحیح نیست.

**ارباب** کلمه ارباب در عربی جمع رَبّ به معنای «خدا» و «صاحب» و «مخدوم» و نیز «دارنده» است. در فارسی نیز آن را به همین معانی و به صورت جمع به کار برده اند:

آسمان کشتی ارباب هنر می شکند  
تکیه آن به که بر این بحر معلق نکنیم (حافظ)  
ارباب احتیاج اگر آبروی خویش  
گردآوری کنند به از عقد گوهر است (صائب)

اما امروزه در فارسی ارباب را به صورت مفرد و به معنای «مالک ده» (در مقابل رعیت) و نیز به معنای «رئیس» و «کارفرما» (در مقابل خدمتکار) به کار می برند و آن را به اربابان و اربابها جمع می بندند و اشکالی ندارد. در قدیم واژه خداوند را در این معنی به کار می برده اند:

نه به استر بر سوارم نه چو اُشتر زیر بارم  
 نه خداوند رعیت نه غلام شهر یارم (سعدی، گلستان، باب دوم)  
 و نیز ← جمع جمع

ارتجاع استعمال این کلمه به معنای «مرتجعان» غلط است. برای توضیح ←  
 بشریت

ارزروم از شهرهای مشرق ترکیه. نام این شهر در اصل ارزنة الروم و سپس  
 ارزن الروم بوده و بر اثر اختصار مبدل به ارزروم شده است. نوشتن آن به  
 صورت ارض روم غلط است.

ارض موعود امروزه این اصطلاح برای نامیدن سرزمین کنعان، یعنی مملکتی  
 که موسی (ع) به قوم خود وعده داده بود که پس از خروج از مصر به آنجا  
 خواهند رفت، به کار می رود. عباس اقبال (در مجله اطلاعات ماهانه، اسفند  
 ۱۳۲۸، ص ۶) این ترکیب را به دو دلیل غلط می داند. یکی آنکه اسم مفعول  
 موعود در معنای صحیح آن به کار نرفته است (← موعود/ مدعو) و دیگر آنکه  
 نام آن سرزمین در متون قدیم فارسی و نیز در متون قدیم و جدید عربی  
 ارض المیعاد است و پیشنهاد می کند که به جای آن در فارسی ارض میعاد  
 بگوییم. با این همه، ارض موعود بیش از یک قرن است که در زبان فارسی  
 متداول است و دیگر استعمال آن را نمی توان غلط دانست.

أرک / آرگ به معنای «قلعه کوچکی که در داخل قلعه بزرگ ساخته شود».  
 املاي آن به هر دو صورت، یعنی با «ك» یا «گ» پایانی، صحیح است.

أریب / وریب وریب، به ضم اول، به معنای «کج» و «راه کج» است. بعضی از  
 محققان این کلمه را مأخوذ از وریب عربی، به کسر اول، به معنای «راه  
 انحرافی، راه کج» می دانند و اریب را تلفظ عامیانه آن در فارسی می پندارند.  
 بعضی دیگر معتقدند که همه این کلمات از زبان دیگری (احتمالاً سنسکریت)  
 گرفته شده است. به هر حال، هر دو کلمه اریب و وریب به معنای «کجی،  
 ناراستی» و نیز «کج، ناراست» از قدیم در آثار فارسی به کار رفته و هر دو صحیح  
 است.

از ترس اینکه پس از این ترکیب، فعل بر وجه التزامی و به صیغه مثبت می آید و اگر به صیغه منفی بیاید معنای متضاد آن را افاده می کند. مثلاً اگر نگران آمدن کسی باشیم، یعنی در حقیقت خواهان آمدن او نباشیم، می گوئیم: «از ترس اینکه او بیاید از خانه بیرون رفته»؛ برعکس اگر بگوئیم: «از ترس اینکه او نیاید خودم به خانه اش رفته» در حقیقت خواهان آمدن او هستیم و نگرانیم که مبادا نیاید. برای اطمینان از صحت عبارت، به جای «از ترس اینکه» می توان اصطلاح «مبادا» را به کار برد و جای پایه و پیر و را عوض کرد. مثلاً به جای دو عبارت فوق می توان گفت: «از خانه بیرون رفته مبادا که او بیاید» و «خودم به خانه اش رفته مبادا که او نیاید».

بنابراین عبارت زیر درست خلاف مقصود نویسنده آن را بیان می کند: «از ترس اینکه او از میان ایشان نرود و برکات وجود او از ایشان منقطع نشود او را کشته در آنجا دفن کردند» (محمد قزوینی، یادداشتها، ج ۴، ص ۱۵۶). در حقیقت بایستی گفته باشد: «از ترس اینکه او از میان ایشان برود و برکات وجود او از ایشان منقطع شود...»

از جهت ← جهت

از دحام به معنای «بسیاری و انبوهی (جمعیت)». املاي آن به همین صورت است. گاهی آن را به صورت ازدهام می نویسند و غلط است.

ازدواج ← تزویج / ازدواج

از سوی این ترکیب را سره نویسان در سالهای اخیر جانشین (به) توسط و (به) وسیله کرده اند و مثلاً به جای اینکه بگویند: «شهر را دشمن آتش زد» می گویند: «شهر از سوی دشمن آتش زده شد» (برای توضیح ← توسط).

ازواج ← زوجات / ازواج

آساتید، آساتید، آساتده ← استاد / اساتید

اسارت/اسیری اسارت، به کسر اول، در عربی به معنای «بستن» است، اما در فارسی به معنای «وضع یا حالت کسی که اسیر است» به کار می رود و اسکالی

ندارد. برای بیان این معنی در عربی اسار و آسر می گویند که امروزه دیگر در فارسی متداول نیست. در متون قدیم فارسی اسیری آمده که امروزه نیز کم و بیش متداول است: «عاشقی همه اسیری است و معشوقی همه امیری. میان امیر و اسیر گستاخی چون تواند بود؟» (سوانح، ۴۶):  
 هر سلطنت که خواهی می کن که دلپذیری  
 در دست خوب رویان دولت بود اسیری (سعدی، غزلیات)

اساس اثاث / اساس

أسباب این کلمه در عربی جمع سَبَب و به معنای «علتها» و نیز «ابزارها، آلتها» است، ولی در زبان گفتار امروزه فارسی غالباً به عنوان مفرد به کار می رود و اشکالی ندارد. مثلاً برای عذرخواهی گفته می شود: «بیخشید که اسباب زحمت (یا اسباب دردسر) شدم.» همچنین ترکیب «اسباب بازی» به معنای «بازیچه کودکان» همیشه مفرد است و در جمع «اسباب بازیها» می گویند.

اسپانیولی اسپانیول کلمه‌ای فرانسوی است، یعنی «منسوب به اسپانیا» و بنابراین صفت است. در فارسی مجدداً «ی» صفت ساز بر آن می افزایند و اسپانیولی می گویند. اما قاعده ساختن صفت نسبی از اسم در فارسی این است که «ی» [i] به نام شهر یا کشور یا قاره افزوده شود، مانند اصفهان < اصفهانی و ایران < ایرانی و آسیا < آسیایی. بنابراین صحیحتر آن است که زبان و مردم اسپانیا را اسپانیایی بگوییم و نه اسپانیول یا اسپانیولی.

است در تلفظ، همزه آغازی است [ast] می افتد و است به کلمه پیش از خود می چسبد. مثلاً گفته می شود: «صُبِحْتَ» [sobhast] و نه «صَبِحُ أَسْت» [sobh'ast]. حتی مصوَّتِ a آغازی آن نیز پس از کلمه‌های مختوم به مصوَّت می افتد. مثلاً گفته می شود: «نورانیست» [nurânist] و نه «نورانی است» [nurâni'ast]. با این همه، در کتابت همیشه «الف» است نوشته می شود: «صبح است»، «نورانی است»، مگر هنگامی که کلمه پیش از آن مختوم به «ا» [â] یا به «و» [u] باشد: «دانا است» (و نه «دانا است»)، «نیکوست» (و نه «نیکواست»).

و نیز ← حذف «است»

← هست / است

138190

استاد / اساتید استاد واژه فارسی است و به صورت اُستاد به عربی رفته و در جمع مکسر اساتید و اساتذہ و، در قرون متأخر، اساتید شده است. در فارسی بهتر است که آن را به «ان» جمع ببندیم و استادان بگوییم.

استانبول / اسلامبول نام این شهر در اصل یونانی آن Kōnstantinoupolis یعنی «شهر کنستانتین» (Constantin، امپراتور روم از ۳۰۶ تا ۳۳۷ میلادی) بوده است. مسلمانان که از قدیم با رومیان مراوده داشتند آن را قسطنطنیه یا قسطنطنیه نامیدند. استانبول نیز نام دیگر این شهر است که ظاهراً از عبارت یونانی «ایستین بولین» (istin bolin یعنی «به سوی شهر») گرفته شده است. لذا این شهر از قدیم به این هر دو نام معروف بوده است، چنانکه در سفرنامه ناصر خسرو (قرن پنجم هجری) هم نام استنبول و هم نام قسطنطنیه (در بعضی از نسخه‌ها: قسطنطنیه) آمده است. ترکان عثمانی پس از تصرف این شهر در سال ۱۴۵۳ میلادی مدتها همان نام استانبول یا استامبول را به کار می‌بردند و سپس آن را مبدل به اسلامبول، یعنی «اسلام شهر»، کردند (نام خیابانی در تهران از همین تلفظ گرفته شده است)، ولی از سال ۱۹۳۳ میلادی به بعد رسماً آن را استانبول نامیدند.

در فارسی هر دو صورت استانبول و اسلامبول به کار رفته و هر دو صحیح است، جز اینکه استانبول به تلفظ رایج در ترکیه و دیگر کشورهای جهان نزدیکتر است.

استجاره / استیجار این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. استجاره در عربی به معنای «پناه بردن» است (مُستَجیر به معنای «پناهنده» و مُجیر به معنای «پناه دهنده» با این کلمه از یک ریشه است). بعضی آن را به معنای «اجاره کردن» به کار می‌برند و غلط است. در این معنی باید گفت استیجار (مُستأجر به معنای «اجاره کننده» و موجر به معنای «اجاره دهنده» با این کلمه هم ریشه است) و به جای ترکیب غلط اجاره و استجاره باید گفت: اجاره و استیجار.

استعفا این کلمه با فعل کردن به کار می‌رود و نه دادن: «یحیی چون پیر شد استعفا کرد و از رشید درخواست که من ضعیف شدم و دستوری ده تا به مکه

شوم و مجاور بنشینم» (تاریخنامه طبری، ۱۱۹۳). در قدیم با فعل خواستن نیز به کار می‌رفته است: «چون سال برآمد و فتور قوا ظاهر شدن گرفت... از خواجه استعفا خواست تا به نشابور شود و بنشیند» (چهارمقاله، ۱۲۵)؛ «از شغل‌هایی که بدیشان مفوض بود... استعفا خواستند... و خلل به آن ملک پیوست» (تاریخ بیهقی، ۴۲۰). در قدیم معاف خواستن نیز به همین معنی استعمال می‌شده است: «به مرور رفتم و از آن شغل که به عهده من بود معاف خواستم و گفتم که مرا عزم سفر قبله است» (سفرنامه ناصر خسرو، ۲).

**استعفا/ استیفا** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. **استعفا** «درخواست کناره گرفتن از کار» است (← استعفا) و **استیفا** به معنای «بازپس گرفتن به تمامی» یا «درخواست بازپس گرفتن (مال یا حق خود)» است، چنانکه مثلاً می‌گویند: «کارگران برای استیفای حقوق خود اعتصاب کردند.»

**استفاده** این کلمه با فعل کردن به کار می‌رود و نه بردن. مثلاً به جای این جمله که در نوشته یکی از ادبا آمده است: «من از توضیحات ایشان استفاده کردم»، باید گفت: «من از توضیحات ایشان استفاده کردم.» اما فعل بردن را می‌توان در اصطلاحات زیر، که به همان معنای «استفاده کردن» است، به کار برد: فایده بردن، سود بردن، بهره بردن.

**استقبال** ← اقبال / استقبال

**استکبار** یعنی «حالت یا رفتار متکبران و زورگویان و ظالمان». این کلمه، به اصطلاح، اسم معنی است و نه اسم ذات. در سالهای اخیر، به تقلید از زبانهای فرنگی، رسم شده است که اسم معنی را به عنوان جمع گروه به کار ببرند، مثلاً به جای «مرتجعان» می‌گویند «ارتجاع» و به جای «روحانیان» می‌گویند «روحانیت» و به جای «اشراف» می‌گویند «اشرافیت». همچنین **استکبار** را به جای **مستکبران** به کار می‌برند و به جای «مستکبران جهان» می‌گویند «استکبار جهانی»، و این البته غلط است (برای توضیح بیشتر ← بشریت).

**استمداد** این کلمه را با فعل کردن باید به کار برد و نه طلبیدن. زیرا **استمداد** خود به معنای «مدد طلبیدن» است و بنابراین «استمداد طلبیدن» حشو قبیح

است. فی المثل به جای «در این کار از او استمداد طلبید» باید گفت: «در این کار از او استمداد کرد»؛

چون صبا افتان و خیزان می روم تا کوی دوست  
وز رفیقان ره استمداد همت می کنم (حافظ)

استوانه / اسطوانه اصل واژه استوانه فارسی است و اسطوانه معرب آن است. در متون قدیم بیشتر به صورت اسطوانه آمده است، ولی امروزه آن را با «ت» می نویسند و این البته درست تر است.

استیجار ← استجاره / استیجار

اسطبل / اصطبل اصل این کلمه لاتینی است و املائی آن به هر دو صورت اسطبل و اصطبل در متون فارسی و عربی به کار رفته و هر دو صحیح است.

أسفار ← سَفَر / سِفر

اسلامبول ← استانبول / اسلامبول

اسلحه این کلمه جمع است و مفرد آن سلاح است. در فارسی، در دوره متأخر، این کلمه را مانند بسیاری دیگر از جمعهای مکسر عربی، مفرد یا اسم جمع تلقی کرده و گاهی آن را به «ها» جمع بسته اند. چون اسلحه ها امروزه کم و بیش در تداول به کار می رود نمی توان آن را مردود دانست. با این همه بهتر است که به جای آن سلاحها گفته شود.

اسم مؤنث در زبان فارسی، میان مذکر و مؤنث تمایز صوری نیست. با این همه، بعضی از اسمها (یا صفتها)ی مؤنث عربی در فارسی منحصرأً برای زنان به کار می رود، مانند مخدره، ضعیفه، معروفه، سلیطه و جز اینها. بسیاری از اسمهای عربی به دو صورت مذکر و مؤنث در فارسی رایج است. مهمترین این کلمات عبارت است از: جَدّ ~ جدّه، حاجی ~ حاجیه، خال ~ خاله، دَلال ~ دلّاله، رئیس ~ رئیسه، رَقاص ~ رَقاصه، زانی ~ زانیه، زوج ~ زوجه، عمّ ~ عمّه، مدیر ~ مدیره، محبوب ~ محبوبه، معشوق ~ معشوقه، مَلِك ~ ملکه، ندیم ~ ندیمه، والد ~ والدّه. و نیز ← صفت مؤنث



اَسْنَاد/اِسْنَاد این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. اَسْنَاد، به فتح اول، جمع سَنَد است و اِسْنَاد، به کسر اول، به معنای «نسبت دادن» و ترکیب فعلی آن، در فارسی نوشتاری، اِسْنَاد دادن است. در فارسی عامیانه اِسْنَاد بستن به معنای «متهم کردن» و «بهتان زدن» به کار می‌رود.

اَسْهَام این کلمه در زبان عربی نیامده است. در فارسی نوشتاری گاهی آن را به عنوان جمع سَهْم و مرادف سِهَام به کار می‌برند و غلط است.  
و نیز ← سِهَام

اسیر/ ائیر/ عصیر این سه کلمه در تلفظ یکسان ولی در معنی متفاوت اند. اسیر یعنی «کسی که در جنگ به دست طرف متخاصم گرفتار شود» و توسعاً یعنی «گرفتار، دربند، پابند»:

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است

اسیر عشق تو از هر دو عالم آزاد است (حافظ)

ائیر، در معتقدات قدما، «طبقه‌ای از آسمان در بالای جو زمین، متشکل از عنصری رقیق و بی‌وزن و آتشگون» است:

کس نداند پیش ایوان تو کیوان را بلند

کس نخواند پیش فرمان تو گردون را ائیر (عثمان مختاری)

عصیر عبارت است از «عصاره، شیرۀ هر چیز» و اصطلاحاً به «شیرۀ انگور»

یعنی «شراب» اطلاق می‌شود: «چون مهرگان درآمد و عصیر در رسید...

انصاف از نعیم جوانی بستند و داد از عنفوان شیباب بدادند» (چهارمقاله، ۶۰):

دوستان وقت عصیر است و کباب

راه را گرد نشانده است سحاب

نیم جوشیده عصیر از سر خم

در کشیدن، که چنین است صواب (منوچهری)

اسیری ← اسارت/ اسیری

اَشْرَافِیت این کلمه در عربی به کار نمی‌رود و ظاهراً از ساخته‌های فارسی

زبانان است. بر فرض که ساخت آن درست باشد، به معنای «وضع یا حالت طبقه اشراف» است. پس، به اصطلاح، اسم معنی است و نه اسم ذات. در سالهای اخیر، به تقلید از زبانهای فرنگی، اسم معنی را به عنوان جمع گروه به کار می برند و همچنانکه مثلاً «ارتجاع» را به معنای «مرتجعان» و «روحانیت» را به معنای «روحانیان» و «استکبار» را به معنای «مستکبران» می گیرند، گاهی نیز به جای «اشراف» می گویند اشرافیت. فی المثل در کتابی درباره ادبیات معاصر ایران چنین آمده است: «این رمان از قویترین داستانهای ایرانی در توصیف زوال اشرافیت زمیندار است.» استعمال اشرافیت به جای اشراف غلط است و برخلاف سنت زبان فارسی است.

برای توضیح بیشتر ← بشریت

**اشعار / اشعار** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. اشعار، به فتح اول، جمع شعر است و اشعار، به کسر اول، به معنای «اطلاع دادن» است و ترکیب فعلی آن در فارسی اشعار داشتن است.

**اشعه** این کلمه جمع است و مفرد آن شعاع به معنای «پرتو» است. بنابراین اشعه‌ها صحیح نیست و به جای آن باید گفت: اشعه یا شعاعها یا پرتوها.

**اشغال** ← مشاغل / اشغال

**اشغال** اشغال، به کسر اول و سکون دوم، در عربی فصیح به کار نرفته است و از این رو بعضی از ادبا استعمال آن را درست نمی دانند. اما اشغال در نوشتار و گفتار امروزه فارسی چندان متداول است که دیگر نمی توان آن را غلط انگاشت. با این همه، کسانی که از استعمال اشغال کردن پرهیز دارند می توانند مترادفهای متعدد آن را به کار ببرند، مانند تصرف کردن، متصرف شدن، به تصرف درآوردن، تسخیر کردن، مسخر کردن و جز اینها.

**اشك** این واژه با «ك» نوشته می شود و نه «گ». توضیح آنکه، بنابر قاعده آوایی زبان فارسی، در واژه های بسیط، پس از «ش» ساکن، تمایز میان «ك» و «گ»، به اصطلاح زبان شناسی، خنثی می شود. در زبان محاوره، در این موضع فقط صدای «گ» شنیده می شود، اما در فارسی فصیح آن را «ك» تلفظ می کنند.

بنابراین واژه‌هایی مانند پزَشک، پَشک، تَمَشک، خُشک، رَشک، زرشک، سرشک، کشک، کشکول، کوشک، گنجشک، لشکر، مَشک، مُشک، مشکی، مشکین، آشکار، اشکوب و جز اینها همه با «ک» نوشته می‌شود و نه با «گ».

در تعمیم این قاعده، دو نکته را باید در نظر داشت. اولاً، چنانکه گفته شد، در این قبیل واژه‌ها «ش» باید ساکن باشد تا قاعده صدق کند. بنابراین اگر «ش» متحرک باشد استعمال «گ» اشکالی ندارد، مانند شِگَرَف، شِگِفَت، شِگُون، شِگَرَد و جز اینها. ثانیاً فقط در کلمات بسیط است که پس از «ش» ساکن حرف «ک» می‌آید، اما در کلمات مرکب یا مشتق هرگاه کلمه‌ای که به «ش» مختوم است با کلمه‌ای که حرف آغازی آن «گ» است ترکیب شود بدیهی است که در این مورد، اجتماع دو صامت «ش» و «گ» اشکالی ندارد، مانند خوشگل (مرکب از خوش + گل)، پیشگو، پژوهشگر، دانشگاه و جز اینها.

**اشکال** این کلمه عربی است و بنابراین با «ک» نوشته می‌شود و نه «گ». گاهی آن را به صورت **اشگال** می‌نویسند و تلفظ می‌کنند و غلط است.

اطاق ← اتاق ء

اطلال ← اتلال / اطلال

أطو ← اتو

**اطوشویی** در تابلو یا بر روی شیشه بسیاری از مغازه‌های لباس شویی و خشک‌شویی نوشته‌اند: **اطوشویی**. این ترکیب غلط است، زیرا اولاً در آنجا **اطو** را نمی‌شویند بلکه لباس را می‌شویند، ثانیاً **اطوشویی**، یا با املای صحیحتر **اتوشویی**، در جای دیگر به کار می‌رود و آن در کارگاههای مخصوص شستشوی اتومبیل و دیگر خودروهاست. **اتو** کلمه‌ای فرانسوی است (auto) که کوتاه شده واژه **اتومبیل** است و بر انواع وسایط نقلیه موتوری اطلاق می‌شود.

**اعاده حیثیت از کسی** اعاده یعنی «باز گرداندن (چیزی را به کسی)»، و طبعاً باید با حرف اضافه «به» استعمال شود. این کلمه امروزه بیشتر در ترکیب «اعاده حیثیت» به کار می‌رود، ولی همراه آن حرف اضافه «از»

می آورند که غلط است. مثلاً می گویند: «از پاسترناک، شاعر بزرگ شوروی، اعاده حیثیت کردند.» اگر از پاسترناک فی المثل سلب حیثیت می کردند حق بود که حرف اضافه «از» به کار ببرند و حال آنکه حیثیت او را سلب نکرده اند بلکه به او برگردانده اند، و بنابراین باید بگویند: «به او اعاده حیثیت کردند.»

**اِعْتِلا / اِعْلا** اِعْتِلا، به کسر اول و سکون دوم، فعل لازم و به معنای «بلند (مرتبه) شدن» است. مثال: «اعتلای لَوای دین = بلند شدن یا بالا رفتن پرچم دین». اما اِعْلا، به کسر اول و سکون دوم، متعدی همان فعل و به معنای «بلند (مرتبه) کردن» است. بعضی از فضلا معتقدند که در بسیاری از جملات به جای اعتلا باید اعلا به کار برد. مثلاً، به نظر ایشان، باید گفت: «در راه اعلاای ایران بکوشیم» و نه «در راه اعتلای ایران بکوشیم». این نظر درست نیست، زیرا علاوه بر اینکه امروزه در فارسی اعلا مهجور و نامستعمل است، در نهایت چه فرق می کند که ما بگوییم: «در راه بلند مرتبه کردن ایران بکوشیم» یا بگوییم: «در راه بلند مرتبه شدن ایران بکوشیم»؟ بنابراین به نظر نمی آید که اعتلا در این گونه عبارتها غلط باشد و می توان آن را به کار برد.

**اَعْرَاب** این کلمه در عربی اسم جنس و به معنای «عربهای باده نشین» است (مفرد آن اَعْرَابی است) و در متون قدیم فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است. اما در نوشته های متأخر فارسی این کلمه را به عنوان جمع عرب به کار می برند و حال آنکه عرب اعم از عربهای باده نشین و شهرنشین است. شاید بهتر باشد که امروزه نیز مانند قدیم اعراب را به معنای «عربهای باده نشین» به کار بریم و ساکنان کشورهای عربی را عربها یا عَرَبان بگوییم. البته واژه فارسی تازیان را نیز در این معنی می توان به کار برد.  
و نیز ← عَرَب

**اِغْزَام** این کلمه در زبان عربی نیامده است، ولی امروزه در فارسی، خاصه در اصطلاح نظامی «اعزام نیرو» چندان متداول است که دیگر نمی توان آن

را غلط دانست. با این همه، کسانی که از استعمال این کلمه احتراز دارند می‌توانند به‌جای آن واژهٔ گُسیل را به‌کار ببرند.

اِطْطَا/عَطَا اِطْطَا، به کسر اول و سکون دوم، و عَطَا، به فتح اول، به معنای «بخشش کردن» و نیز «بخشش» است. ترکیب فعلی آنها در فارسی اِطْطَا کردن و عَطَا کردن است که هر دو به یک معنی است و می‌توان آنها را به‌جای یکدیگر به‌کار برد.

اِعْلَا ← اِعْتَلَا/اعلا

اِعْلَام/اِعْلَام این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. اِعْلَام (جمع عِلْم) به چند معنی است: یکی به معنای «بزرگان، برجستگان، مشاهیر» و دیگر به معنای «اسمهای خاص» و سوم به معنای «پرچمها» (← اَلْم/عَلْم). اما اِعْلَام مصدر است به معنای «آگاه کردن، خبر دادن» (← اِعْلَام/اعلان).

اِعْلَام/اِعْلَان این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. اِعْلَام، به کسر اول، به معنای «آگاه کردن» و «خبر دادن» است و با فعل کردن و دادن به‌کار می‌رود: «یکی از متعلقان... مَلِك را اِعْلَام کرد که فلان را که حبس فرموده‌ای با ملوک نواحی مراسله دارد» (گلستان سعدی، ۷۷)؛ «نجاشی به سوی پیغمبر کس فرستاد و او را از اسلام خویش اِعْلَام داد» (تاریخنامه طبری، ۵۷). اما اِعْلَان، به کسر اول، به معنای «علنی کردن، آشکار ساختن، فاش کردن» است و با فعل کردن به‌کار می‌رود.

اِعْلَام جنگ و اِعْلَان جنگ هر دو صحیح است جز اینکه نخستین به معنای «اطلاع دادن حالت جنگ» است و دومین به معنای «آشکار کردن حالت جنگ».

اِعْمَال/اِعْمَال این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. اِعْمَال، به فتح اول و سکون دوم، جمع عَمَل و به معنای «کارها، کردارها» است: «چهل هزار دینار با ایشان آورده بود که به مکه به‌کار برد به اِعْمَال خیر» (تاریخنامه طبری، ۱۰۱۹). اما اِعْمَال، به کسر اول و سکون دوم، مصدر است به معنای «کار بستن، به‌کار بردن» و غالباً به معنای «تحمیل کردن» به‌کار

می رود، مانند «اعمال زور»، «اعمال خشونت»، «اعمال قدرت».

أَعْنَى ← یعنی / اعنی

**إفراط / تفریط** در گفتار و نوشتار غالباً ترکیب **افراط و تفریط** را به عنوان مترادف به کار می برند و حال آنکه این دو کلمه متضادند و نه مترادف. **إفراط** زیاده روی کردن در کاری است و **تفریط**، برعکس، کوتاهی کردن در کار است. مثلاً اگر کسی بیش از اشتهايش غذا بخورد می گویند: «در خوردن افراط می کند»، ولی اگر کمتر از نیاز تنش بخورد باید گفت: «در خوردن تفریط می کند». این دو کلمه در متون کهن نیز به همین معانی به کار رفته است: «اندر شهوت نیز افراط هست و تفریط و میانه. افراط آن بود که... همگی خویش بدان دهد... و تفریط آن بود که شهوت بکلی بشود [=از میان برود] و این نقصان بود. و اعتدال آن بود که شهوت بود و زیر دست بود» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۵۵). اصطلاح متداول «از افراط به تفریط افتادن (یا غلتیدن)» این دو معنی را به خوبی نشان می دهد.

**إفریقا** از قدیم به کسر اول تلفظ می شده است و نه با «الف» ممدود و به صورت **آفریقا**. امروزه هم صحیحتر آن است که به صورت **إفریقا** خوانده و نوشته شود.

**افزودن** این فعل هم به صورت متعدی به کار می رود و هم به صورت لازم یا، به بیان دیگر، هم به معنای «اضافه کردن» است و هم به معنای «اضافه شدن». در مثال زیر، وجه نخست منظور است: «حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را به بیهوشی رهنمون باشد، بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بیفزاید» (سفرنامه ناصر خسرو، ۵). در این معنی، متمم افزودن با حرف اضافه «بر» به کار می رود:

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس

حد همین است سخندانی و زیبایی را (سعدی، غزلیات)

در مثالهای زیر، افزودن به صورت لازم و به معنای «اضافه شدن» است: «مال را چون برداری کم آید، و علم را چون به شرح در آیی بیفزاید، که

از چشمهٔ خاطر هر چند بیشتر خرج کنی بیشتر بر آید» (داستانهای بیدپای، ۵۰)؛

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود  
زنهار از این بیابان وین راه بی نهایت (حافظ)

افعال باز دارنده ← فعلهای بازدارنده

**افغان / افغانی** اهل کشور افغانستان را باید *افغان* بنامیم و نه *افغانی*، چنانکه اهل کشور ترکیه و استان کردستان را *ترك* و *كرد* می نامیم و نه *ترکی* و *کردی*. البته *افغانی* نیز واژهٔ صحیحی است، ولی نه به معنای «اهل افغانستان»، بلکه به معنای «منسوب به افغانها» یا «ساختهٔ افغانها»، مثلاً «رسوم افغانی» یا «فراورده‌های افغانی». واحد پول افغانستان نیز *افغانی* نامیده می شود.

**افکار / افگار** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. *افکار* (جمع فکر) به معنای «اندیشه‌ها» است، ولی *افگار* (با حرف «گ») واژهٔ فارسی و به معنای «زخمی» است: «او مسواک به دندان بکرد و بر دندان نیرو کرد سخت. عایشه گفتا: نیرو مکن سخت، که دندان افگار کنی» (تاریخنامهٔ طبری، ۳۲۹). امروزه این واژه متروک شده است و فقط در بعضی از ترکیبات به کار می رود، مانند «دل افگار» (و مخفف آن «دل فگار»).  
*افگار* را *افکار* نیز می نویسند که بدل از آن است.

افکندن ← انداختن / افکندن

**افلیج / مفلوج** *افلیج* به معنای «کسی که قسمتی از تنش بی حس شده و از کار افتاده باشد» از ساخته‌های فارسی زبانان در دوران متأخر است و در عربی به کار نمی رود. در عربی به جای آن *مفلوج* می گویند که در فارسی نیز به همین معنی رایج است: «مردی از مشاهیر و ارباب نعم در اصفهان *مفلوج* شده بود و تمامت اعضا و جوارح او از حرکت باز مانده و زبانش نیز گران گشته» (فرج بعد از شدت، ۹۶۴). چون *افلیج* در فارسی امروز، هم در گفتار و هم در نوشتار، متداول شده و جا افتاده است، دیگر نمی توان استعمال آن را مردود دانست.  
و نیز ← *فالج* / *فلج*

اقبال کردن / استقبال کردن اقبال کردن بر (یا به) یعنی «روی آوردن به، توجه کردن به»: «چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که بنکاهد» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۱۶۷)؛ «بر این کار اقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان یافتم که در وی امید صحت بود معالجت او... بر دست گرفتم» (کلیله و دمنه، ۴۴-۴۵). بعضی از فضلا معتقدند که در این مورد اگر استقبال کردن به کار رود غلط است و مثلاً به جای این عبارت: «مردم از این نمایش استقبال کردند» باید گفت: «مردم به این نمایش اقبال کردند.» اما استقبال کردن غلط نیست و در متون معتبر قدیم نیز به کار رفته است، جز اینکه در قدیم مفعول صریح داشته و امروز با حرف اضافه «از» استعمال می شود: «او شیخ را استقبال کرد و دربر گرفت» (اسرار التوحید، ۶۶)؛ «در آثنای راه، به در صومعه زاهدی رسیدم، زاهد مرا استقبال کرد و مرحبا گفت» (گزیده جوامع الحکایات، ۳۲۹)؛ «غلامان گفتند احمد بن خالد است. من از خیمه بیرون آمدم و او را استقبال کردم و بر وی سلام گفتم» (فرج بعد از شدت، ۳۵۳).

اقدام / اَقْدَام این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. اِقْدَام، به کسر اول و سکون دوم، مصدر و به معنای «قدم پیش گذاشتن برای انجام دادن کاری» است: «عالمی که به منطق شیرین و مایه بلاغت و قوت فصاحت هر جا که رود به خدمتش اقدام نمایند و اکرام کنند...» (گلستان سعدی، ۱۲۰). اما اَقْدَام، به فتح اول و سکون دوم، جمع قَدَم و به معنای «گامها» است:  
گر دهد دستم کشم در دیده همچون توتیا  
خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست (حافظ)

اَقْشَار این کلمه که در سالهای اخیر به عنوان جمع قَشْر رایج شده است در عربی به کار نمی رود و استعمال آن غلط است (جمع قَشْر در عربی قَشُور است که در فارسی مستعمل نیست). به جای آن می توان گفت: قَشْرها.

اَقْلًا کلمه اَقْل در عربی غیر منصرف است و تنوین نمی گیرد. بنابراین ساخت کلمه اَقْلًا برخلاف قاعده است، اما این کلمه در فارسی، چه در نوشتار و چه در گفتار، کاملاً رایج شده است و دیگر نمی توان آن را غلط دانست. با این همه، به جای آن می توان گفت: لا اقل یا دست کم.



باید دانست که در متون کهن فارسی واژه باری به همین معنی به کار رفته است و امروزه نیز می توان آن را به کار برد: «من نیز اگر زیادت از ایشان نتوانم باری کم از ایشان نیارم» (جوامع الحکایات، جلد اول از قسم سوم، ۱۴۲)؛ «اگر نمی توانی که آزاد و فارغ شوی باری راضی و تسلیم باش» (کتاب الانسان الکامل، ۸۲)؛

آن چنان زی که گر رسد خواری  
 نخوری طعن دشمنان باری (نظامی، هفت پیکر)  
 ورم قدم به عیادت نمی نهی باری  
 تفقدی به زبان قلم دریغ مدار (خواجو)

اکثراً در عربی کلمه اکثر، مانند دیگر کلمات بر وزن «أفعل»، غیر منصرف است و تنوین نمی گیرد و بنا بر این اکثراً نیز مانند اقللاً از لحاظ دستور زبان عربی غلط است. در فارسی به جای آن می توان گفت غالباً، یا واژه بیشتر را با تغییری در ساخت جمله به کار برد. مثلاً به جای «مردم اکثراً معتقدند که...» می توان گفت: «بیشتر مردم معتقدند که...» حتی بدون تغییر ساخت جمله نیز می توان بیشتر را به جای اکثراً به کار برد: «گاه بودی که صوف عودی پوشیدی، و در آخر عمر، بیشتر جامه جفتی پوشیدی» (فردوس المرشدیه، ۱۰۲).

اکثر/اکثریت این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. اکثر صفت تفضیلی و به معنای «بیشتر» یا «بیشترین» است، ولی اکثریت اسم مصدر و به معنای «وضع و کمیت بیشتر» است (در مقابل اقلیت که بر کمیت کمتر دلالت می کند). مثلاً می توان گفت: «مجلس از اکثریت افتاد»، اما نمی توان گفت: «اکثریت نمایندگان مجلس را ترك کردند»، بلکه باید گفت: «اکثر نمایندگان مجلس را ترك کردند» (چنانکه در مفهوم مقابل آن هرگز گفته نمی شود: «اقلیت نمایندگان مجلس را ترك کردند»). در اغلب نوشته های این زمان، اکثریت به غلط به جای اکثر به کار رفته است. مثالهای زیر که نمونه ای از این استعمال غلط است از منابع مختلف گرفته شده است: «اکثریت مردم نیجریه مسلمان اند» (رادیو ایران)؛ «اکثریت مترجمان ما کسانی هستند که چون نمی توانند بنویسند به ترجمه می پردازند» (از یک کتاب تحقیقی)؛ «هنگامی که

مقاله‌ام را برای چاپ به هیئت تحریریه آن ماهنامه ارائه دادم اکثریت آنها با انتشار آن مخالفت کردند» (از کتاب خاطرات یک نویسنده).

اگراد ← جمع اسامی قومها و طایفه‌ها

اکنون ← اینک / اکنون

اگر چنانچه / اگر چنانکه ← چنانکه / چنانچه

اگر چه ... ولی ... اگر چه یا مرادفهای آن، مانند گرچه، هر چند (که)، با اینکه، با آنکه، گوا اینکه، هر گاه در عبارتی به کار رود در جمله مکمل آن (که در واقع جمله پایه است و نه جمله پیرو) استعمال ولی یا مرادفهای آن، مانند اما، با این همه، مع هذا، مع ذلك، لکن، لیکن، ولیکن و جز اینها، خلاف منطق است و حتی، به عقیده بعضی از فضلا، خطای فاحش است. مثلاً به جای این جمله غلط: «اگر چه ثروتمند است، ولی خوشبخت نیست»، یکی از دو جمله زیر را باید گفت:

- اگر چه ثروتمند است، خوشبخت نیست.

- ثروتمند است، ولی خوشبخت نیست.

به بیان دیگر، در يك عبارت یا باید اگر چه به کار رود یا ولی، و جمع هر دو غیر منطقی است.

در متون ادبیات فارسی، غالباً همین قاعده مراعات شده است، چنانکه در مثالهای زیر: «اگر چه دیرینه‌ام هنوز جوانم و اگر چه بی برگم از خاندان بزرگم» (مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ۲۷۵): «اگر چه نان دهند آبروی برند و اگر چه مال بخشند جان ستانند» (فرج بعد از شدت، ۲۴۵):

اگر چه پیش خردمند خامشی ادب است

به وقت مصلحت آن به که در سخن کوشی (گلستان سعدی، ۵۳)

گر چه سوسن ده زبان بیش آمده ست

عاشق خاموشی خویش آمده ست (عطار، منطق الطیر)

هر چند که هجران ثمر وصل بر آرد

دهقان ازل کاش که این تخم نکشتی (حافظ)

با آنکه از خود غایبم وز می‌چو حافظ تاییم

در مجلس روحانیان گه‌گاه جامی می‌زنم (حافظ)

با این همه، در آثار ادبی فارسی عبارات متعددی نیز می‌توان یافت که در آنها این قاعده مراعات نشده است، مانند مثالهای زیر: «اجسام ارچه به شب موجود بوند لیکن همه مظلم بود» (نامه‌های عین‌القضات، ج ۱، ص ۱۳۲)؛ «احمد بن ابی‌خالد با آنکه کریم طبع و آزادمرد و نیکوسیرت بود اما در طبیعت او غلظت و ملالت بودی و اصحاب حوایج را ایذا کردی» (فرج بعد از شدت، ج ۲، ص ۸۰۵)؛ «من اگرچه مردی ترکم اما این حد جاهل نیستم» (سیرت جلال‌الدین، ۲۰۲)؛ «هرچند که عمرو [لیث] این اعتقاد نداشت ولیکن خلیفه از این معنی اندیشه‌مند بود» (سیاست‌نامه، ۲۲)؛

اگرچه زنده رود آب حیات است

ولی شیراز ما از اصفهان به (حافظ)

گرچه شیرین دهنان پادشهان اند ولی

او سلیمان زمان است که خاتم با اوست (حافظ)

بنابراین در چنین عباراتی، وجود ولی یا مرادفهای آن را به حکم استعمال پیشینیان و معاصران نمی‌توان غلط دانست، اما به حکم منطق کلام بهتر است که از استعمال آن خودداری شود.

الاغ ← خر / الاغ

الجزایر / الجزیره این دو نام را امروزه غالباً به غلط به کار می‌برند. الجزایر نام کشوری در شمال افریقا است. این کلمه در عین حال نام مهمترین شهر و مرکز حکومتی این سرزمین، واقع در کنار دریای مدیترانه، نیز هست. در نوشته‌های معاصر فارسی، شاید برای اینکه این دو مکان با یکدیگر اشتباه نشود، رسم شده است که کشور را الجزایر و شهر را الجزیره بنامند (معادل Algérie و Alger در زبان فرانسه). این کار هرچند برخلاف سنت است برای احتراز از ابهام و اشتباه شاید نامناسب نباشد، منتها باید دانست که در همه کشورهای عربی زبان این دو مکان را به نام واحد می‌شناسند. اما الجزیره (یا جزیره) نام قدیم اراضی شمال بین‌النهرین، واقع در میان رودهای دجله و فرات است و امروزه دیگر مصطلح نیست.

**اِلقا / اَلقا** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. **اِلقا** با حرف «غ» به معنای «لغو کردن، باطل کردن» است: «الغای بردگی»، «الغای مجازات اعدام»، «الغای حکومت نظامی». اما **اَلقا** با حرف «ق» به معنای «تلقین کردن، آموختن، در ذهن کسی وارد کردن» است و بیشتر در ترکیب «القای شبهه» یعنی «ایجاد شک در ذهن کسی» به کار می‌رود. اصطلاح اخیر را گاهی به صورت «الغای شبهه» می‌نویسند که درست بر معنای متضاد آن دلالت می‌کند!

**اَلم / عَلم** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. **اَلم**، به فتح اول و دوم (که غالباً آن را به غلط به کسر اول تلفظ می‌کنند)، به معنای «درد و رنج» یا «دردمندی و رنجوری» است:

هر یکی از ما مسیح عالمی است

هر **اَلم** را در کف ما مرهمی است (مولوی، مثنوی)

اما **عَلم**، به فتح اول و دوم، به چند معنی است که از آنها سه معنی رایجتر است: یکی به معنای «خاص» که در ترکیب «اسم **عَلم**» (در جمع: «اسامی اعلام») مرادف «اسم خاص» به کار می‌رود؛ و دیگر به معنای «درفش و بیرق» یا «نیزه و میله‌ای که بر سر دست بالا برند»:

خدای را مددی، ای رفیق ره، تا من

به کوی می‌کده دیگر **عَلم** برافرازم (حافظ)

و سوم به معنای «سرشناس، نامی، زبانزد» است:

به یمن دولت منصور شاهی

**عَلم** شد حافظ اندر نظم اشعار (حافظ)

**اَلوار** ← جمع اسامی قومها و طایفه‌ها

**اِله / اَللّٰه** این دو کلمه دو تلفظ مختلف و دو املائی مختلف دارند و نباید آنها را با هم اشتباه کرد. **اِله** [elâh]، به کسر اول، بر وزن «مِثال» است و با یک حرف «ل» نوشته می‌شود، در حالی که **اَللّٰه** [allâh]، به فتح اول، بر وزن «غفار» است و با دو حرف «ل» نوشته می‌شود و «ل» اول آن مشدد است. اغلب اوقات، به خصوص در اسامی اشخاص، **اَللّٰه** سهواً به صورت **اِله** نوشته می‌شود، مثلاً «عبدالله» را غالباً «عبداله» می‌نویسند که البته صحیح نیست. خیابانی در تهران

هست به نام «نجات الّلهی» که تا چندی پیش اسم آن را روی کاشی نبش خیابان به غلط با املاي «نجات الّلهی» نقش کرده بودند.

**إلهه/آلهه** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. **إلهه** [elâhe]، که **إلاهه** نیز نوشته می شود، مؤنث **إله** [elâh] و به معنای «ربه النوع» یا «ایزد بانو»ست. اما **آلهه** [âlehe] جمع **إله** و به معنای «خدایان» است. ایرج میرزا در منظومه «زهره و منوچهر» سهواً، یا به ضرورت شعری، **آلهه** را به جای **الهه** به کار برده است:

آلهه عشق بسی زیرک است

پیر خرد در بر او کودک است

**آما** این کلمه حرف ربط است و مانند همه حروف ربط در آغاز جمله می آید: «او زودتر از وقت به مدرسه آمد؛ **آما** در مدرسه هنوز بسته بود.» امروزه بعضی از نویسندگان و، به تقلید از آنها، کارگزاران رسانه های گروهی «**آما**» را در میان جمله قرار می دهند و مثلاً به جای عبارت فوق می گویند: «او زودتر از وقت به مدرسه آمد؛ در مدرسه **آما** هنوز بسته بود.»

زمانی شاعری در یکی از اشعار خود جای حرف ربط «**آما**» را، بنا بر ضرورت شعری، در دوسه جمله تغییر داد و کلمه متعاقب را مقدم بر آن آورد\* . از آن پس گروهی از نوپردازان گمان کردند که همه جا، چه در شعر و چه در نثر، لازم است که جای «**آما**» را تغییر دهند و آن را از آغاز جمله به میان جمله ببردند تا از زمره نوآوران به شمار آیند. اکنون حتی گویندگان رادیو و تلویزیون وقتی که می خواهند بر طمطراق کلام بیفزایند و به گمان خود سخن را شاعرانه کنند «**آما**» را از آغاز جمله به میان جمله می برند و مثلاً در شکایت از وضع ترافیک می گویند: «روز بهار است و هوا خرم و دلکش است. دود اتومبیلها و اتوبوسها **آما** هوای بهاری را می آلود و چهره آسمان را تیره می کند.» آوردن «**آما**» در میان جمله بر خلاف سنت زبان فارسی است و باید از آن احتراز کرد.

\* بخشی از آن شعر چنین است: «من **آما** هیچ کس را در شبی تاریک و طوفانی نکشته ام / من **آما** راه بر مردرباخواری نیسته ام / من **آما** نیمه های شب زیامی بر سر بامی نجسته ام» (احمد شاملو، باغ آینه، تهران، ۱۳۳۹، شعر «کیفر»).

امارات/ اِمارات اَمارات، به فتح اول، جمع اَماره به معنای «نشانه» و «قرینه» است: «اورا دیدم که در خشم شد و رگهای گردن از جای برخاست و ستر شد و همه اَماراتِ غضب بر وی پدید آمد» (چهارمقاله، ۱۲۳)؛ «هر معالجت که فرمودند به جای آورد، اثر صحت و اَمارات شفا پیدا نگشت» (فرج بعد از شدت، ج ۲، ص ۱۰۰۶). اما اِمارات، به کسر اول، جمع اِمارت به معنای «حکومت امیر» و «امیر نشین» است، مانند اِمارات متّحد عربی که نام کشوری متشکل از چند شیخ نشین در جنوب خلیج فارس است.

اِمارت ← عِمارت/ اِمارت

اماکن ← امکنه/ اماکن

امانت گزار/ امانت گزار گزاردن یعنی «به جا آوردن، ادا کردن». به کسی که امانت را ادا می کند، یعنی بازپس می دهد، امانت گزار می گویند:  
خدا ترس باید امانت گزار

امین کز تو ترسد امینش مدار (سعدی، بوستان)

اما امانت گزار، با حرف «ذ»، اگر به کار رود، به معنای کسی است که امانتی را نزد دیگری می گذارد، یعنی به دست او می سپارد.  
برای توضیح بیشتر ← گذاشتن/ گزاردن

امپراتور از کلمات دخیل در فارسی است که از زبانهای فرنگی، ظاهراً از طریق ترکی عثمانی، گرفته شده است. بهتر است با حرف «ت» و به صورت امپراتور نوشته شود و نه امپراطور.

امرداد ← مرداد

امروز/ امروزه واژه امروز، علاوه بر معنای «روزی که در آن هستیم»، به معنای «(در) این زمان، (در) این روزگار» نیز هست:

امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک

مانند آستان درت مامن رضا (گلستان سعدی، ۵۲)

نام نیک ارطلبد از تو غریبی چه شود

تویی امروز در این شهر که نامی داری (حافظ)

اما واژه امروزه ظاهراً در متون قدیم فارسی نیامده است و چه بسا از ساخته‌های دوران اخیر باشد. به هر حال امروزه نیز به معنای «در این زمان، در این روزگار» است: «امروزه، در نمایشگاه‌های کتاب، رمان و داستان بیشتر از هر کتاب دیگری خریدار دارد» (از یک مجله ادبی).

**اِمْرِیْکَا** نام این قاره را فارسی‌زبانان تا چند دهه پیش به کسر اول تلفظ می‌کردند و به همین صورت می‌نوشتند. اما در سالهای اخیر تلفظ و املاي آمریکا نیز در کنار اِمْرِیْکَا رایج شده است و البته اشکالی ندارد. با این همه بهتر است که نام این قاره به صورت سنتی آن خوانده و نوشته شود.

**اَمْکِنَه / اَمَاکِن** در عربی اَمْکِنَه جمع مکان است و اَمَاکِن جمع امکنه یعنی جمع جمع است. در فارسی این دو کلمه را به صورت مترادف و به معنای «مکانها» به کار می‌برند و اشکالی ندارد.

اَمَل ← عمل / امل

**اِمْلَا** در عربی به «عمل کسی که به صدای بلند سخنی ادا می‌کند تا دیگری آن را بنویسد» املاء می‌گویند. این کلمه در متون قدیم فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است: «دبیر را بخواند و نامه‌ای بر او املا کرد سخت نیکو، و گفت این را به هر شهری نویس» (تاریخنامه طبری، ۸۹۸)؛ «یعقوب گفت: این خبر بر فرزندان من املا کن تا از تو بنویسند و روایت کنند» (قصص قرآن، ۱۴۳). اما امروزه در فارسی املا را بیشتر به معنای «رسم الخط» به کار می‌برند و اشکالی ندارد.

**اُمّی** به ضمّ اول و تشدید دوم بر وزن «سُنّی» و به معنای «ناتوان از خواندن و نوشتن» به همین صورت نوشته می‌شود: «پیغمبر اسلام (ص) اُمّی بوده است.» بعضی این کلمه را به صورت عمی می‌نویسند و غلط است.

**اُمّیال** این کلمه در عربی جمع میل بر وزن «تیر» و به معنای «واحد مسافت» است و نه جمع میل بر وزن «خیل» و به معنای «خواهش و آرزو». اما در فارسی

از چند قرن پیش آن را به عنوان جمع کلمهٔ اخیر به کار می‌برند و اشکالی ندارد.  
**اُمید/ اُمید** به تخفیف یا به تشدید «م»، هر دو تلفظ درست است و هر دو در متون معتبر فارسی به کار رفته است:

مرا امید وصال تو زنده می‌دارد  
 و گرنه هر دم از هجر توست بیم هلاک (حافظ)  
 بسته‌ام در خم گیسوی تو اُمید دراز  
 آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم (حافظ)

**امیدوار بودن** هر گاه پس از امیدوار بودن، یا ترکیبهای دیگری که در آنها واژهٔ امید آمده باشد مانند امید داشتن، امید بودن، در این امید بودن و جز اینها، جملهٔ پیرو بیاید، فعل این جمله باید بر وجه التزامی باشد و نه اخباری: «امیدوار بودم که نامهٔ او تا هفتهٔ بعد برسد (و نه می‌رسد یا خواهد رسید)»؛ «امید داشت که او را فردای آن روز ببیند (و نه می‌بیند یا خواهد دید)»؛ امیدوار چنانم که کار بسته برآید

وصال چون به سر آمد فراق هم به سر آید (سعدی، غزلیات)  
 دارم اُمید بر این اشک چو باران که دگر  
 برق دولت که برفت از نظرم باز آید (حافظ)  
 امید هست که زودت به بخت نیک ببینم  
 تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی (حافظ)  
 همه شب درین امیدم که نسیم صبحگاهی  
 به پیام آشنایان بنوازد آشنارا (حافظ)  
 عشق می‌ورزم و اُمید که این فن شریف  
 چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود (حافظ)

**انبان/ انبان** به معنای «کیسهٔ بزرگی از پوست گوسفند». این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و در معنای حقیقی و مجازی می‌توانند جانشین یکدیگر شوند: «به دکان آرد فروش شدیم و یک جوال آرد بستیم و به دکان قصاب رفتیم و... یک انبان پیه بستیم» (تاریخنامهٔ طبری، ۵۶۶)؛ «انبانه برگرفت و پر از خاک کرد و سر آن بیست و در گوشهٔ خانه بنهاد» (فردوس المرشدیه؛ ۱۵)؛



چه جای من، که بلغزد سپهر شعبده باز  
ازین حیل که در انبانه بهانه توست (حافظ)

انتر/عنتر به معنای «بوزینه». اکثر فرهنگها و از جمله فرهنگ معین این لفظ را به صورت عنتر ضبط کرده و آن را عربی دانسته اند. اما در فرهنگهای عربی، اعم از قدیم و جدید، عنتر مطلقاً به این معنی نیامده است (عنتر در عربی به معنای «نوعی مگس» و مجازاً به معنای «شجاع» است). لغت نامه دهخدا، با استناد به بیتی از سوزنی سمرقندی، ضبط عنتر (با حرف «ع») را معتبر دانسته است. ولی بر اساس يك شاهد هرگز نمی توان درباره معنی یا املاي کلمه ای حکم قطعی کرد. تازه سوزنی سمرقندی (یا کاتب نسخه دیوان او) نیز ممکن است اشتباه کرده و انتر فارسی را که ظاهراً از لغات عامیانه بوده و در هیچ فرهنگی ضبط نشده است عربی دانسته و با حرف «ع» نوشته باشد. به هر حال، به احتمال نزدیک به یقین، انتر به معنای «بوزینه» فارسی است و با همین املا باید نوشته شود.

انْتِساب / اِنْتِصاب این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. اِنْتِساب (با حرف «س») به معنای «نسبت داشتن» و «مرتبط بودن» است: «برای اکتساب شرف جاودان و انتساب به دولت خدایگان، بنده را آرزومی کند که کریمه [= دختر] خداوند را در عقد آورد» (بختیارنامه، ۲۰۴)؛ «اولین قدم منتقد در کار انتقاد آن است که از صحت انتساب اثر به صاحب اثر مطمئن گردد» (از کتابی در نقد ادبی).

اما انتصاب (با حرف «ص») به معنای «گماشتن» و «نصب کردن» است: «انتصاب او به ریاست اداره موجب اعتراض کارمندان شد» (خبر روزنامه).

انتظار رفتن این فعل مرکب با «امید رفتن» یا «امید بودن» تقریباً مرادف است و بنابراین متمم آن (یا جمله پیروی که به دنبال آن می آید) حتماً باید از زمره امور خواستنی و آرزو کردنی باشد. مثلاً کسی که می گوید: «بیمار تب کرده است و انتظار می رود که به زودی عرق کند» در واقع عرق کردن بیمار را امر مطلوبی می داند و قلباً آن را آرزو می کند. حال اگر کسی بگوید: «بیمار تب کرده است و انتظار می رود که به زودی بمیرد»، در مورد این جمله نیز عین همان نکته صدق

می کند، یعنی مرگ بیمار برای گوینده خواستنی و آرزو کردنی است. امروزه رسانه‌ها، خاصه رادیو و تلویزیون، غالباً این فعل مرکب را به گونه‌ای به کار می‌برند که شنونده را در حسن نیت و نوع دوستی گوینده به شک می‌اندازد، مانند این عبارت: «بیش از شصت افسر عراقی به اتهام سستی در جنگ در زندانهای مخوف صدام به سر می‌برند و انتظار می‌رود که همه آنها به اعدام محکوم شوند» (از اخبار رادیو ایران، در تاریخ ۶۶/۲/۲). شنندگان مطمئن باشند که غرض سویی در کار نبوده و تهیه کنندگان این خبر آرزو نداشته‌اند که افسران زندانی به اعدام محکوم شوند، فقط در ترجمه خبر، اصطلاح انگلیسی *It is expected that ...* را به جای اینکه به «احتمال می‌رود» یا «پیش بینی می‌شود» ترجمه کنند به این صورت خشونت آمیز به فارسی برگردانده‌اند.

البته جای تأسف است که دست اندرکاران رادیو و تلویزیون تفاوت میان این دو اصطلاح ساده را، یعنی «احتمال می‌رود» (یا: «پیش بینی می‌شود») و «انتظار می‌رود»، در نمی‌یابند و روزی نیست که اصطلاح اخیر را به غلط به کار نبرند. حتی اخیراً انتظار داشتن را نیز به انتظار رفتن افزوده‌اند و مثلاً می‌گویند: «می‌توان انتظار داشت که اسرائیل همچنان به نقض حقوق بشر ادامه دهد» (رادیو ایران، برنامه «تفسیر رادیوهای خارجی» در ۶۹/۷/۲۰). لابد باید به اسرائیل ناز شست هم بدهیم تا انتظار ما را بعد از این بیشتر بر آورد!

**انتهای/انتهی** این دو کلمه را که معنایشان به هم نزدیک است نباید با هم اشتباه کرد. **انتهی** (که در عربی به صورت **انتهاء** نوشته می‌شود) اسم است به معنای «پایان» و **انتهی** صیغه فعلی است به معنای «تمام شد، پایان یافت».

**انجام/انجام کار** واژه فارسی **انجام** به معنای «پایان» است. در یکی دو قرن اخیر، ترکیبات فعلی متعددی با این واژه ساخته‌اند، مانند **به‌انجام رساندن**، **به‌انجام رسیدن**، **انجام دادن**، **انجام گرفتن**، **انجام یافتن**، **انجام شدن**، **انجام پذیرفتن**. در این ترکیبات، **انجام** نه به صورت اسم مصدر (یا حاصل مصدر) بلکه به صورت اسم جامد به کار رفته است. بنابراین اصطلاح **انجام کار** به معنای «پایان کار» است، چنانکه در این مثالها: «تو از این کار پشیمان نگردی، و **انجام این کار** به جایی رسد که از آغاز خوشتر بود و نهایت آن از بدایت

لطيفتر آيد» (داستانهای بيدپای، ۴۷)؛

هر وقت خوش که دست دهد مغتم شمار

کس را وقوف نيست که انجام کار چيست (حافظ)

پس جمله‌ای مانند «انجام این کار دشوار است» صحيح نيست، زیرا غرض گوینده از این جمله، دشوار بودن پایان کار نيست، بلکه دشوار بودن کار از آغاز تا پایان آن است. به جای آن باید گفت: «انجام دادن این کار دشوار است» یا به طور ساده تر: «این کار دشوار است». همچنین است «انجام وظیفه» و «انجام امر» که به جای آنها باید گفت: «انجام دادن وظیفه» (یا «ادای وظیفه») و «اجرای امر». در کتابی ادبی این جمله آمده است: «بازگشت بر ادرم به ایران انجام تمام آرزوهای مرا یکجا در برداشت.» البته مقصود نویسنده «تحقق» آرزوهاست و نه «پایان» آرزوها، و بنابراین انجام را غلط به کار برده است.

انداختن / افکندن این دو فعل هم‌ریشه نيستند، اما در جمله ارزش یکسان

دارند و در همه موارد می توان آنها را به جای یکدیگر به کار برد (تنها تفاوت میان آنها در این است که افکندن معمولاً در زبان گفتار به کار نمی رود):

گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما

سایه دولت برین گنج خراب انداختی (حافظ)

همایی چون تو عالی قدر حرص استخوان تاکی

دریغ آن سایه همت که بر نااهل افکندی (حافظ)

اندام واژه اندام هم به معنای «همه تن» و هم به معنای «عضوی از اعضای تن»

است: «وقت باشد که من از اشعار او [= مسعود سعد] همی خوانم، موی بر

اندام من بر پای خیزد» (چهارمقاله، ۸۹)؛ «من بترسیدم از وی چنانکه

اندامهای من خواست که از هم جدا گردد» (قصص قرآن، ۴۵۲)؛

تنك میوش که اندامهای سیمینت

درون جامه پدید است چون گلاب از جام (سعدی، غزلیات)

از همین واژه، ترکیب بی اندام به معنای «نامتناسب، ناموزون» ساخته شده

است:

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نيست (حافظ)

اندیشمند/ اندیشناک بعضی از نویسندگان امروز اندیشمند را به جای متفکر و اندیشنده و اندیشه‌گر به کار می‌برند، اما در متون ادبی فارسی اندیشمند (یا اندیشه‌مند) به معنای «مضطرب و دل‌نگران» است: «استادم سخت غمناک و اندیشه‌مند شد، چنانکه همه دبیران را مقرر گشت که حادثه‌ای سخت بزرگ افتاد» (تاریخ بیهقی، ۷۱۸)؛ «از این اندیشه‌مندم که هیچ شک نیست که او را چون روز شود بگیرند، و مسکین خبر ندارد» (همان کتاب، ۲۱۵)؛ «افلاطون بدانجا درماند و هیچ پیغام و خبر نفرستاد. اسکندر دلتنگ شد و اندیشه‌مند گشت که مگر افلاطون و بقراط را بند کردند» (داراب‌نامه طرسوسی، ج ۲، ص ۳۴۵). و گاهی نیز به معنای «بیمناک» به کار رفته است: «وقتی حجاج قصد حسن بصری کرد و کس فرستاد تا او را بگیرند. امام حسن اندیشمند شد و از بصره برون آمد» (جوامع الحکایات، ج ۱، قسم ۳، ص ۱۷۱). اندیشناک (یا اندیشه‌ناک) نیز با اندیشمند مرادف است: «از مرگ اندیشه‌ناکم که نبادا که مرا ناگاه مرگ در رسد» (اسکندرنامه، ۱۰۷)؛ «خاطری همراه ما کن، که از دشمن صعب اندیشناکم» (گلستان سعدی، ۶۶)؛  
گنهکار اندیشناک از خدای  
به از پارسای عبادت نمای (سعدی، بوستان)

اندیشیدن به در زبان فارسی، تا یک قرن پیش، فعل اندیشیدن و مرادفهای آن اندیشه کردن و فکر کردن هرگز با حرف اضافه «به» به کار نمی‌رفته و این استعمال بر اثر تقلید از زبانهای فرنگی، از راه ترجمه‌ها وارد فارسی شده است، به طوری که امروزه فی‌المثل به جای اینکه بپرسند: «چه فکر می‌کنی؟» یا «در فکر چه هستی؟» یا «در چه فکری هستی؟» می‌پرسند: «به چه فکر می‌کنی؟» یا «به جای اینکه بگویند: «در فکر فردا هستم» یا «فکر فردا را می‌کنم» یا «در باره فردا فکر می‌کنم (یا می‌اندیشم)» می‌گویند: «به فردا فکر می‌کنم (یا می‌اندیشم)».

بعضی از فضلا استعمال حرف اضافه «به» را در اینجا غلط می‌دانند و نویسندگان را از آن بر حذر می‌دارند. ولی بر اثر نفوذ ترجمه‌ها این استعمال نه تنها در نوشته‌ها و رسانه‌ها بلکه اخیراً در زبان گفتار نیز وارد شده است و دیگر نمی‌توان آن را طرد کرد. فقط برای اطلاع کسانی که در نوشته خود احیاناً

نخواهند حرف اضافه «به» را به کار ببرند یا کسانی که می خواهند بدانند که در گذشته در زبان فارسی با فعل اندیشیدن چه حرف اضافه‌ای مستعمل بوده است اینجا به ذکر چند نکته لازم اکتفا می شود.

در متون ادبی فارسی، فعل اندیشیدن یا اندیشه کردن به سه صورت به کار رفته است:

۱) با مفعول صریح، اعم از اینکه علامت مفعول صریح یعنی «را» همراه آن بیاید یا نیاید: «این مثل نیک در اندیشد و همیشه پیش چشم می دارد» (مکاتیب فارسی غزالی، ۴)؛ «وقتی از مصر بیرون آمدم، به کنار رود نیل می آمدم متفکر و چیزی می اندیشیدم» (پندپیران، ۶۱)؛ «من این محنت را درمانی اندیشیده‌ام» (کلبله و دمنه، ۴۰۶)؛ «آن کس که این اندیشد هیچ ندهد، اما آن کس که همه بدهد این نیندیشد» (مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ۲۵۹)؛ «هر که با اُمتان من خیانت اندیشد و کار مغشوش کند از اُمت من نیست» (مرصاد العباد، ۵۴۰)؛ «به دیده جز خیال او نمی دید و به دل جز وصال او نمی اندیشید» (فرج بعد از شدت، ج ۳، ص ۱۲۰۵)؛ «می خواهم که داستانی یاد کنی در باب کسی که در کار شتابزدگی کند و آهستگی را کار فرماید و انجام کار را اندیشه نکند» (داستانهای بیدپای، ۲۱۲)؛

قافیه اندیشم و دلدار من

گویدم مندیش جز دیدار من (مولوی، مثنوی)

۲) با حرف اضافه «در». اینجا اندیشیدن یا اندیشه کردن بیشتر به معنای «تأمل و تعمق کردن» است: «یک سخن بشنو و حقیقت دان و در آن اندیشه کن و به عمل می آور» (مکاتیب فارسی غزالی، ۱۱۱)؛ «مردمان... به مجالستِ اشرار و ممارستِ شهوات و عدم تأدیب و زجر از فواحش به جایی رسند که در حسن و قبح امور فکر نکنند» (اخلاق ناصری، ۱۰۳)؛ «وزرای نوشیروان در مهمی از مصالح مملکت اندیشه همی کردند و هر یک رای همی زدند (گلستان سعدی، ۸۱)؛

۳) با حرف اضافه «از». اندیشیدن با حرف اضافه «از» معمولاً به معنای «ترسیدن» و احتراز کردن است:

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم  
شیوه مستی و رندی نرود از پیشم (حافظ)

اما گاهی نیز به همان معنای «فکر کردن» است و حرف اضافه «از» دقیقاً به جای حرف اضافه «به» در استعمال امروزه به کار رفته است: «گردیدن وی اندر نزهتگاه، حجت و برهان جستن است بر آن علم که از او همی اندیشد» (حیی بن یقظان، ۵)؛ «هر که از دوستان نیندیشد دوستان نیز از او نیندیشند» (قابوس نامه، ۱۳۹)؛ «من بیدار شدم و قوی دل گشتم و همیشه از این خواب همی اندیشیدم» (تاریخ بیهقی، ۲۵۷)؛ «سلطان... سر بر آورد و گفت: ای عنصری، این ساعت از تو می اندیشیدم، می بینی که چه افتاده است ما را؟ در این معنی چیزی بگوی که لایق حال باشد» (چهار مقاله، ۶۹)؛

تو صاحب منصبی جانان ز مسکینان نیندیشی  
تو خواب آلوده ای بر چشم بیداران نبخشایی. (سعدی، غزلیات)

انزجار املای این کلمه به همین صورت صحیح است. گاهی آن را به صورت انضجار می نویسند و غلط است. اسم مفعول آن نیز منزجر است و نه منضجر. (انضجار و منضجر در لغت عرب و متون معتبر فارسی نیامده است.)  
- انزجار در عربی به معنای «پذیرفتن منع و نهی و دست بازداشتن» است، اما در فارسی به معنای «بیزاری و تنفر» به کار می رود.  
و نیز ← زجر / ضجرت / ضجر

انسانیت اخیراً در بعضی از نوشته ها کلمه انسانیت را به معنای «آدمیان» یا «بشر» به کار می برند. انسانیت در عربی یا فارسی مطلقاً به این معنی نیست و از استعمال آن باید پرهیز کرد.  
برای توضیح بیشتر ← بشریت

انعام / انعام این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. انعام، به فتح اول، جمع نعم و به معنای «چارپایان» است. ولی انعام، به کسر اول، به معنای «بخشش» است:

ای گدایان خرابات، خدا یار شماست  
چشم انعام مدارید ز انعامی چند (حافظ)  
امروزه در تداول فارسی زبانان کلمه دوم نیز به فتح تلفظ می شود.

انکشاف در سالهای اخیر، در بعضی از نوشته های اقتصادی و سیاسی، کلمه

انکشاف را به ازای développement فرانسوی و development انگلیسی به معنای «رشد اقتصادی، توسعه» به کار می‌برند. انکشاف که از استعمالات ترك زبانان است در عربی و در متون معتبر فارسی به این معنی به کار نرفته بلکه به معنای «برهنه و آشکار شدن، ظاهر شدن» و نیز «آشکار شدگی و افشا»ست و استعمال آن به معنای «توسعه» غلط است.

**انگشت / انگشت** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. انگشت [angošt]، به ضم «گ»، به «هر يك از اعضای متحرك انتهای دستها و پاها» اطلاق می‌شود و انگشت [angešt]، به کسر «گ»، به معنای «زغال» است. در عبارت زیر هر دو کلمه به کار رفته است: «شبی بود تاریک، گفتمی که گرد انگشت بر روی هوا پاشیده‌اند چنانکه انگشت راه دیده غلط می‌کرد» (جوامع الحکایات، ج ۱، قسم ۳، ص ۱۲۸).

**انگشتر / انگشتری** در متون قدیم فارسی همیشه انگشتری به کار رفته است و نه انگشتر:

از لعل تو گریابم انگشتری زنهار

صد ملك سلیمانم در زیر نگین باشد (حافظ)

ولی از چند قرن پیش انگشتر نیز به موازات انگشتری در شعر و نثر فارسی به کار می‌رود:

هر که لب بست از سخن با او کسی را کار نیست

مهر خاموشی کم از انگشتر زنهار نیست (صائب)

امروزه در زبان گفتار فقط انگشتر متداول است و اشکالی ندارد.

**اوباش** کلمه اوباش به معنای «مردم فرومایه و بی سروپا» در عربی جمع است (مفرد آن وَبِش است که در فارسی مستعمل نیست). این کلمه را در فارسی نیز به صورت جمع به کار برده‌اند:

به عین عجب و تکبر نگه به خلق مکن

که دوستان خدا ممکن اند در اوباش (سعدی، موعظ)

«اوباش لشکر آواز بر آوردند و هرچه زشت تر بر زبان می‌رانند و مرا دشنام می‌دادند و قصد کردند تا در بشکنند و دیوار خراب کنند» (فرج بعد از شدت،

۵۸۴-۵۸۵): اما اوباش، مانند بسیاری دیگر از جمعهای مکسر عربی، در فارسی اسم جمع تلقی شده است و همچنانکه اسم جمع را می توان جمع بست (مانند لشکر ~ لشکرها)، اوباشان و اوباشها نیز گفته می شود و اشکالی ندارد: «اوباشان گنجه... تمامت خوارزمیان به قتل آورده بودند» (سیرت جلال الدین، ۲۶۵).

و نیز ← جمع جمع

**اوصاف** این کلمه جمع وصف است و نه جمع صفت، اما چون معنای این دوه هم نزدیک است از قدیم اوصاف را به گونه ای به کار برده اند که می توان آن را جمع صفت نیز به شمار آورد: «ایزد تعالی... صدوبیست و چهار هزار پیغامبر را به خلق فرستاد تا با ایشان بگویند که جوهر دل را در بوتۀ مجاهدت چون باید نهاد... و اوصاف حمیده را به وی چون باید کشید» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۶): «کسی که در طبیعت او چندین صیانت و عفاف و حسن اوصاف مجتمع بود او خزینۀ داری را شاید، نه آخر سالاری را» (بختیارنامه، ۷۹): «بزرگی رادر محفلی همی ستودند و در اوصاف جمیلش مبالغه می نمودند» (گلستان سعدی، ۸۹). امروزه نیز اوصاف به منزله جمع صفت به کار می رود و اسکالی ندارد.

**اولی/اولی** این دو کلمه با املاهای یکسان به دو صورت تلفظ می شود و دو معنای مختلف دارد. اولی [ulā] بر وزن «گویا»، مؤنث اول و به معنای «نخست» و «نخستین» است و در ترکیب «فلسفۀ اولی»، یعنی «بخشی از فلسفه که به مسائل نخستین و به معرفت امور کلی احوال موجودات می پردازد»، و چند اصطلاح کم استعمال دیگر به کار می رود. اما اولی [owlā] بر وزن «سودا»، صفت تفضیلی و به معنای «سزاوارتر» یا «صوابتر» است و در شعر و نثر فارسی فراوان به کار رفته است: «یکی از ملوک را مرضی هایل بود که اعادت ذکر آن ناکردن اولی» (گلستان سعدی، ۷۵):

این خرقه که من دارم در رهن سراب اولی  
وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی (حافظ)

**اولی/اولیتر** اولی [owlā] در عربی صفت تفضیلی و به معنای «سزاوارتر» یا «صوابتر» است. بسیاری از شاعران و نویسندگان فارسی نیز آن را به همین



عنوان به کار برده اند (← اولی / اولی)، ولی در فارسی معمولاً آن را صفت مطلق گرفته و «تر»، علامت صفت تفضیلی، را بر آن افزوده اند. بعضی از فضلا اولیتر را غلط می دانند، اما بزرگان شعر و نثر فارسی از قدیمترین زمانها آن را به کار برده اند و غلط نیست: «شبلی... چهار هزار دینار به يك جمله در دجله انداخت. گفتند: چه می کنی؟ گفت: سنگ به آب اولیتر» (کشف المحجوب هجویری، ۲۸۷)؛ «زنی به حال ضرورت از خدای چندان می بترسد، من اولیترم که در حال نعمت از خدای خویش بترسم» (قصص قرآن، ۲۱۲)؛ «شب آدینه نیتِ روزه کن و اگر پنجشنبه را با آن یار کنی اولیتر بود» (نصیحة الملوك، ۳)؛ «چون او با همه عجز و ضعف بار ما کشد ما با همه قوت و قدرت و کرم اولیتر که بار او کشیم» (مرصاد العباد، ۴۸)؛

ترك احسان خواجه اولیتر  
 کاحتمال جفای بوآبان (گلستان سعدی، ۱۱۲)  
 ایام شیباب است شراب اولیتر  
 با سبز خطان باده ناب اولیتر (منسوب به حافظ)

اهل و عیال به معنای «زن و فرزند، اهل خانه». گاهی در نوشته ها این اصطلاح را، بر اساس تلفظ عامیانه آن، به صورت عهد و عیال می آورند که صحیح نیست. بهتر است به صورت اهل و عیال نوشته شود.

ایستادن ← نشستن

ایلام ← عیلام / ایلام

ایمن / ایمن این دو کلمه در املا یکسان ولی در تلفظ و معنی متفاوت اند. ایمن [imen]، بر وزن «بینش»، به معنای «در امان، مصون» و نیز «آسوده خاطر» است (این کلمه در عربی به کار نرفته است و فارسی زبانان آن را از روی آمین عربی که به همین معنی است ساخته اند)؛

بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود

زین سیل دمام که درین منزل خواب است (حافظ)

اما ایمن [ayman]، بر وزن «عینک»، اسم مکان است و در ترکیب وادی ایمن، نام صحرائی صعب العبور و پرمخاطره که کوه طور در آن واقع است و ندای

پروردگار در آنجا به موسی کلیم الله رسید، به کار رفته است:  
شب تار است وره وادی ایمن در پیش  
آتش طور کجا موعده دیدار کجاست (حافظ)

این ... است که ... امروزه عبارتهایی که ساخت آنها مشابه عبارتهای زیر است فراوان شنیده یا خوانده می شود: «این عراق است که با حمله به کشتیها خلیج فارس را ناامن کرده است»؛ «به عقیده گروهی از فلاسفه، این ذهن ماست که همه چیز را می آفریند»؛ «این او بود که دعوا را شروع کرد.» در این عبارتها، که عیناً گزیده برداری از زبانهای فرنگی است و بر اثر ترجمه های لفظ به لفظ رواج روز افزون یافته است، ضمیر اشاره «این» زاید است و باید از جمله حذف شود. به جای «این عراق بود که جنگ را آغاز کرد»، باید گفت: «عراق بود که جنگ را آغاز کرد.» البته ضمیر «این» را در اینجا از لحاظ دستوری نمی توان لزوماً غلط دانست، اما بزرگان شعر و نثر فارسی آن را به کار نبرده اند: «هفتاد سال می پنداشتم که من او را دوست می دارم، چون به حقیقت کار بینا شدم اوست که مرا دوست می دارد» (نامه های عین القضاة، ج ۲، ص ۱۲)؛ «ایشان اند که یوسف را ضایع کردند و بر تو ستم کردند» (قصص قرآن، ۱۴۳)؛ «سَمَك بود که ما را کارگزاری می کرد» (سَمَك عیار، ج ۱، ص ۱۱۷)؛ «سگ باشد که چون تشنه شود زبان بیرون کند» (تاریخ الوزراء، ۵۱)؛ «ماییم که بودیم و ماییم که هستیم و ماییم که باشیم» (کتاب الانسان الكامل، ۲۵۷)؛ «نه ماییم که بودیم و نه ماییم که هستیم و نه ماییم که باشیم» (همان کتاب، ۲۵۸)؛

منم که دیده به دیدار دوست کردم باز

چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز (حافظ)

وانگهی عبارتی مانند عبارت زیر که در یکی از مجله های ادبی آمده است: «در بازار کتاب، این داستان است که بیشتر خواننده دارد» سخت مبهم است. ظاهر عبارت چنین معنی می دهد که «این داستان (یعنی داستانی که قبلاً از آن سخن رفته است) در بازار کتاب بیشتر از داستانها دیگر به فروش می رود»، ولی مقصود نویسنده این بوده است که: «در بازار کتاب، داستان (یعنی نوع داستان) بیشتر از انواع دیگر ادبی خوانندگان را به خود جلب می کند». با حذف ضمیر «این»، ابهام بر طرف می شود.

این جانب / این جانبه این جانب ترکیبی از این فارسی و جانب عربی است و فقط مصطلح فارسی زبانان است. بنابراین ترکیب این جانبه غلط است و وزن و مرد هر دو می توانند این جانب بگویند.

- فعلی که بعد از این جانب می آید قاعدتاً به صیغه سوم شخص مفرد است: «این جانب معتقد است که...»، اما به صیغه اول شخص مفرد نیز صحیح است: «این جانب معتقدم که...»

اینک / اکنون این دو واژه را معمولاً به جای یکدیگر به کار می برند، ولی این دو مترادف نیستند و معنی و نحوه کاربرد آنها در جمله با یکدیگر تفاوت دارد. اینک کلمه ای است برای اشاره به شیء یا شخص حاضر نزدیک (برای اشاره به شیء یا شخص حاضر دور آنک گفته می شود) و معمولاً در جمله بی فعل به کار می رود، زیرا خود معنای فعلی دارد (تقریباً معادل «این است آن» یا «بنگرهان» در زبان نوشتار و «اینه هاش» یا «اینه هاش» در تعبیر عامیانه مردم تهران): «گفت: مرا مردی می باید که عرفات و محلات گران را همه شناسد. بیاوردند و گفتند: اینک!» (چهار مقاله، ۱۵۵)؛ «بویکر گفت: من این کار را از برای خود نمی خواهم، اینک عمر بن الخطاب و آنک ابو عبیده بن الجراح» (تاریخنامه طبری، ۳۳۹)؛ «اگر راه رسول (ص) می روی اینک راه، و اگر بر هوای خویش می روی اینک هاویه جهنم» (منتخب سراج السائرین، ۱۱۸)؛

گفتم که دهان نداری ای مسکینک  
گفتا دارم گفتم کو گفت اینک! (المعجم، ۱۲۱)  
باز آمده ام چو خونیان بر در تو

اینک سر و تیغ، هر چه خواهی می کن (مرصاد العباد، ۲۰۷)

اما در جمله همراه فعل نیز به کار می رود و همین جاست که معنایش به معنای اکنون نزدیک می شود بی آنکه با آن یکسان شود: «رسولان... به نزدیک حسین علیه السلام شدند و نامه ها بدادند. حسین شاد شد و نامه ها را جواب کرد که اینک آمدم» (تاریخنامه طبری، ۷۰۰)؛ «محمد [زبیده] بفرمود تا آن کشتی که جعفر در وی خواست نشستن پر درم کردند... و همچنان به خانه جعفر بردند. اینک همت بزرگان چنین بود» (نصیحة الملوك، ۲۰۳)؛ «حاجب محمد گفت: اینک عمید خراسان می آید. و احمد دهستانی، که عمید خراسان بود، بر اثر

حاجب محمد می آمد» (اسرار التوحید، چاپ محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۶۶، ص ۸۹)؛ «به گناه خود معترفم و از حضرت امیر متعذر، و اینک ابن ابی مسلم می داند، و بارها در عین این واقعه اعدار نوشته ام بدو و اضطرار خود عرضه کرده» (فرج بعد از شدت، ۲۰۶)؛

خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من نیز

به همین کار میان بسته و برخاسته ام (حافظ)

علاوه بر این، تفاوت عمده اینک و اکنون در کاربرد آنها در جمله است. پس از اینک هرگز حرف «که» نمی آید، ولی استعمال «که» پس از اکنون اشکالی ندارد:

بعد از این دست من و دامن سرو و لب جوی

خاصه اکنون که صبا مرده فروردین داد (حافظ)

این کمینه دو واژه همگون کمین و کمینه، به معنای «کمترین»، فارسی است و بنابراین «ها»ی پایانی کمینه علامت تأنیت نیست (← کمین / کمینه). ترکیب این کمینه هر چند که مصطلح زنان است لزوماً مختص به ایشان نیست و زن و مرد هر دو می توانند آن را به کار ببرند، چنانکه در مثال زیر در مورد مرد به کار رفته است: «این کمینه بایستاد تا ایشان چه می گویند. بعد از آن گفتند: یا محمد، تو مردی صالحی، نادانی نکن و از خلوت بیرون آی» (فردوس المرشدیه، ۴۱۴).

این که ← آن که / این که

# ب

با اینکه / با آنکه... ولی... ← اگرچه... ولی...

با این وجود / با وجود این / با این وجود

باب ← تنگه / باب / بغاز

بابل / بابل این دو شهر را نباید با هم اشتباه کرد. بابل، به کسر «ب»، پایتخت آشوریان قدیم در بین النهرین بوده و اکنون ویرانه‌هایی از آن در عراق باقی است. بابل، به ضم «ب»، از شهرهای مازندران کنونی است.

باتری این کلمه از واژه فرانسوی batterie گرفته شده است و البته بهتر است که با حرف «ت» و به صورت باتری نوشته شود هر چند که معمولاً آن را به صورت باطری می‌نویسند.

باتلاق این کلمه ترکی است (در اصل: باتاق، به معنای «لجنزار») و در فارسی گاهی آن را به صورت باطلاق می‌نویسند، اما زبان ترکی مخرج «ط» ندارد و املاي درست تر آن باتلاق است. معادل فارسی این کلمه مرداب است.

بادِ بروت بُروت [borut] واژه فارسی و به معنای «سبیل» است و اصطلاح بادِ بروت کنایه از «نخوت و تکبر» است:

چند دعوی و دم و بادِ بروت

ای تو را خانه چو بیت العنکبوت (مولوی، مثنوی)  
در تداول غالباً این ترکیب را با «واو عطف» و به صورت باد و بروت به کار  
می برند.

بادنجان / بادمجان هر دو صورت صحیح است، اما در متون بیشتر به صورت  
بادنجان آمده است.

بادیه / باطیه هر دو کلمه عربی است. بادیه به معنای «بیابان» و باطیه  
به معنای «کاسه» است:

برخیز هان ای جاریه، می در فکن در باطیه  
آراسته کن مجلسی، از روم تا ارمینیه (منوچهری)  
اما باطیه در تداول فارسی زبانان بادیه تلفظ می شود و گاهی هم اشتباهاً به  
همین صورت نوشته می شود. آن بیت معروف را باید به صورت زیر نوشت و  
خواند:

آن یکی شیر است اندر بادیه  
وین دگر شیر است اندر باطیه  
به عقیده بعضی از محققان، بادیه واژه فارسی است و باطیه معرب آن  
است (رجوع شود به محمد قزوینی، یادداشتها، ج ۱۰، ص ۲۵)، ولی این حکم  
مسلم نیست.

باربر / باربردار بُر در باربر [bâr-bar] از فعل بُردن گرفته شده است.  
احتمالاً بردار در باربردار نیز مشتق از همین فعل است و بنابراین باید به ضم  
«ب» [bordâr] تلفظ شود. اما بعضی احتمال می دهند که از فعل برداشتن گرفته  
شده باشد و در این صورت، به فتح «ب» [bardâr] تلفظ می شود. قول اخیر  
صحیحتر به نظر می رسد.

و نیز ← فرمانبر / فرمانبردار  
← نامبردار

باری ← اقلأ

بازداشتن هر گاه این فعل مرکب در جمله پایه بیاید فعل جمله پیرو باید بر وجه التزامی مثبت باشد. برای توضیح بیشتر ← فعلهای بازدارنده.

بازده / بازدهی بازده از واژه‌های نخستین فرهنگستان ایران است که آن را به ازای rendement فرانسوی و به معنای «محصول مفید، ضریب انتفاع» وضع کرده است (فرهنگستان ایران، واژه‌های نو، تهران، ۱۳۱۹، ص ۱۰): «بازده گندم این مزرعه در هر هکتار ۴۰۰۰ کیلوگرم است.»  
در بعضی از نوشته‌ها برای بیان همین معنی بازدهی به کار می‌برند که درست نیست و بهتر است که به جای آن بازده گفته شود.

بازرسین واژه بازرس فارسی است و جمع بستن آن با «ین»، علامت جمع عربی در حالت نصب و جر، غلط است. به جای آن باید گفت: بازرسان.

باز نمودن این فعل مرکب را امروزه غالباً به غلط به کار می‌برند. باز نمودن در متون معتبر فارسی به دو معنی به کار رفته است: یکی به معنای «بیان کردن، توضیح دادن» و توسعاً «نشان دادن، علنی کردن» است:

در نامه اگر باز نمایم غم دل

ولله که ز نوک قلم خون بچکد (نزهة المجالس، ۱۹۷)

«تخمی که در زمین باشد هیچ کس نتواند که باز نماید که او چیست تا آن گاه که خود را آشکارا گرداند» (داستانهای بیدپای، ۷۹): «این زشت نامی باشد که بر ما نشیند. دعا کن خداوند خود را تا به ما باز نماید که او را که کشته است» (تفسیر قرآن پاک، ۱۳): «گوش دار [= مواظب باش] که این مرد مشرف است بر خواطر، تا هیچ حرکتی نکنی و هیچ چیز نیندیشی که او حالی [= فوراً] باز نماید» (اسرار التوحید، ۹۲). معنای دیگر آن «خبر دادن، خبر فرستادن» است و همان است که امروزه «گزارش دادن» می‌گوییم: «حاجب بزرگ بدین اخبار سخت شادمانه شد و نامه نوشت به امیر مسعود و... آن حالها به شرح باز نمود» (تاریخ بیهقی، ۶): «مردمان ولایت درمانده شدند و از رنج گرسنگی قصه [= نامه عرض حال] نوشتند و صورت حال به کسری باز نمودند» (منتخب جوامع الحکایات، ۱۰۱): «وزیر نامه پیش شاه فرستاد و این احوال باز نمود» (اسکندرنامه، ۱۷۷).

باسمه تعالی املای این ترکیب به همین صورت درست است. غالباً آن را به صورت بسمه تعالی می نویسند و صحیح نیست.

باطیه ← بادیه / باطیه

باغات واژه باغ فارسی است و جمع بستن آن به «ات» عربی برخلاف قاعده است. این جمع گاهی در متون کهن نیز دیده می شود: «قزوین... باغستان بسیار داشت، بی دیوار و خار، و هیچ مانعی از دخول در باغات نبود» (سفرنامه ناصر خسرو، ۴). با این همه بهتر است که این واژه را نیز بر طبق قاعده جمع در فارسی به «ها» جمع ببندیم و باغها بگوییم.  
و نیز ← جمع به «ات»

باقیات صالحات یعنی «کارهای نیک (که مستحق ثواب اخروی است)». صورت اصلی این ترکیب در عربی الباقیات الصالحات است که در عرف فارسی زبانان معمولاً به صورت باقیات صالحات یا باقیات الصالحات مستعمل است و عوام آن را به غلط باقیات و صالحات می گویند.

بالاخره این ترکیب در عربی به کار نرفته است و در فارسی نیز سابقه طولانی ندارد. بهتر است که به جای آن آخر الامر، (در) آخر، سرانجام، عاقبت گفته شود. با این همه، بالاخره در شعر و نثر فارسی در چند قرن اخیر به کار رفته و امروزه در زبان محاوره نیز رایج است و نمی توان آن را غلط دانست.

بِالطَّبَعِ / بِالتَّبَعِ این دو قید مرکب در تلفظ و معنی با یکدیگر تفاوت دارند. بِالطَّبَعِ [bettab'] یعنی «طبعاً، از روی طبع» و بِالتَّبَعِ [bettaba'] یعنی «در نتیجه». در نوشته های امروزه غالباً این دو ترکیب را به جای هم به کار می برند و البته غلط است.

بَالْن / بَالِن این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. بَالْن، به ضم «ل»، واژه ای است فرانسوی (ballon) به معنای «جسم کروی مجوف، مملو از گازی سبکتر از هوا، که می تواند به آسمان صعود کند». بَالِن، به کسر «ل»، نیز واژه ای فرانسوی است (baleine) به معنای «پستاندار دریایی و بزرگترین جانور کره زمین». در رادیو و تلویزیون غالباً بَالْن را بَالِن تلفظ می کنند یا بالعکس. در



نوشتار، برای احترام از اشتباه، بهتر است که بائن به صورت بالون نوشته شود.

**بانك/بانگ** این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. بانك واژه فرنگی است به معنای «بنگاهی اقتصادی که پول یا چیز دیگر در آن به امانت گذاشته می شود» و بانگ واژه فارسی است به معنای «فریاد». چون بر طبق یکی از قواعد آوایی فارسی، تمایز میان «ك» و «گ» در پایان کلمه، خاصه پس از حرف «ن» ساکن، از میان می رود، برای فارسی زبان تلفظ «ك» در این موضع دشوار است و به همین جهت غالباً بانك را بانگ تلفظ می کنند و اشکالی ندارد. ولی معکوس آن به هیچ روی جایز نیست. در رادیو و تلویزیون غالباً شنیده شده است که به جای «بانگ الله اکبر» می گویند: «بانك الله اکبر»!

**با وجود این / با این وجود** با وجود این یعنی «با بودن این (وضع، حال، امر، شرط...)» و مقصود از آن این است: «با اینکه چنین چیزی هست (یا بود، یا خواهد بود)» و مرادف است با «مع هذا» و «مع ذلك» و «با این همه» و از این قبیل. به جای آن گاهی با این وجود گفته می شود که غلط است و برخلاف مراد گوینده. زیرا وقتی که می گوئیم «با وجود این» می توان پرسید: «با وجود چه؟» و جواب را در جمله ای که پیشتر گفته شده است یافت. مثلاً پس از شنیدن این عبارت: «دیر وقت بود، با وجود این به خانه اش رفتیم»، می توان پرسید: «با وجود چه؟» و در جواب گفت: «با وجود اینکه دیر وقت بود». ولی اینجا اگر بگوئیم «با این وجود» و پرسیده شود: «با کدام وجود؟» جوابی به دست نمی آید، زیرا در جمله پیشین کلمه «وجود» نیامده است تا بتوان به آن استناد کرد.

**باور داشتن به** فعل croire در فرانسه یا to believe در انگلیسی هر گاه با مفعول صریح به کار رود معادل باور داشتن (یا باور کردن) در فارسی است، اما هنگامی که با مفعول غیر صریح (یعنی همراه با حرف اضافه à و en در فرانسه و in در انگلیسی) به کار رود دیگر نمی توان آن را به باور داشتن ترجمه کرد، زیرا باور داشتن در فارسی جز با مفعول صریح یا، به بیان دیگر، با مفعول «رای» به کار نمی رود. مترجمان نا آشنا با نحو زبان فارسی و، به تبع آنها، بسیاری از نویسندگان این فعل مرکب را با حرف اضافه «به» به کار می برند و با تقلید از

سیاق جمله بندی فرنگی مثلاً چنین می نویسند: «ما به تکامل جهان باور داریم» یا «آنها به وجود خدا باور ندارند»، و این غلط است، زیرا باور داشتن نمی تواند با حرف اضافه «به» به کار رود. به جای این دو جمله باید گفت: «ما به تکامل جهان معتقدیم» (یا: «ما تکامل جهان را باور داریم») و «آنها به وجود خدا ایمان ندارند» (یا: «آنها وجود خدا را باور ندارند»).

با هم می خوانیم در ضمن اخبار رادیو غالباً نظایر این جمله شنیده می شود: «خبرنگار ما از فلان شهر گزارشی فرستاده است که با هم می شنویم»، یا گوینده تلویزیون اغلب نظایر این جمله را بر زبان می آورد: «از عملیات اخیر جبهه جنگ فیلمی تهیه شده است که با هم تماشا می کنیم.» این شیوه بیان از زبان رادیو و تلویزیون به زبان رسانه های دیگر نیز سرایت کرده است به طوری که نظایر این جمله در روزنامه ها بسیار به چشم می خورد: «خبرنگار ما از فلان شهر گزارشی فرستاده است که با هم می خوانیم.» و این دروغ آشکار است، زیرا اگر هم عبارت «با هم می شنویم» یا «با هم تماشا می کنیم» در رادیو و تلویزیون معنی و محملی داشته باشد از آن رو که ممکن است واقعاً گوینده خبر در همان لحظه همراه شنوندگان مشغول شنیدن یا دیدن شود، چطور ممکن است که نویسنده مقاله در لحظه ای که خواننده ای مقاله را می خواند همراه او مشغول خواندن شود؟

وانگهی چه ضرورتی هست که این عبارات قالبی زاید را بجا و بیجا به کار ببریم؟ آخر شنوندگان رادیو یا تماشاگران تلویزیون یا خوانندگان روزنامه چه نیازی دارند به اینکه ما آنها را همراهی کنیم؟ این عبارتها اگر هم دروغ نباشد منت بیجایی است که می خواهیم به زور بر سر آنها بگذاریم.

بُتا/بتا این دو کلمه در املا یکسان ولی در تلفظ و معنی متفاوت اند. بُتا [botâ] به ضمّ اول و به معنای «ای بُت» در شعر فارسی فراوان به کار رفته است. اما بتا [betâ] به کسر اول و به معنای «بگذار» نیز گاهی در شعر قدیم آمده است. تمایز میان این دو کلمه را باید از فحوای کلام و قرینه معنایی دریافت. در بیت زیر بتا به کسر اول تلفظ می شود:

بتا هلاک شود دوست در محبت دوست

که زندگانی او در هلاک بودن اوست (سعدی، غزلیات)

بُخْبُوْحَه املای این کلمه به همین صورت صحیح است. گاهی آن را به غلط بهبوه می نویسند.

بِخَاطِرٍ ← به خاطر

بختنصر نام پادشاهی که از ۶۰۴ تا ۵۶۲ قبل از میلاد بر بابل حکومت می کرد. املا و تلفظ صحیح آن بُخْتَنْصَر [boxtonassar] یا بُخْتُ نَصْر [boxtonasar] است که گاهی به غلط بُخْتُ النَّصْر [boxtonassar] می نویسند و تلفظ می کنند. نام این شخص را نبوکدنصر [nabukadnassar] نیز گفته اند که به تلفظ اصلی آن نزدیکتر است.

بخشودن / بخشیدن اولاً از نظر دستوری، صیغه های صرفی و مشتقات این دو فعل با هم فرق دارند:

بخشودن	بخشیدن	
می بخشایم	می بخشم	مضارع:
بخشودم	بخشیدم	ماضی:
بخشای (ی)	بخش	امر:
بخشوده	بخشیده	صفت مفعولی:
بخشاینده	بخشنده	صفت فاعلی:
بخشایش	بخشش	اسم مصدر:

ثانیاً از نظر معنایی، میان این دو فعل تفاوت هست. بخشودن به معنای «عفو کردن، در گذاشتن» و نیز به معنای «رحم کردن» است: «عبدالقادر گیلانی را در حرم کعبه دیدند روی بر حصّیها نهاده همی گفت: ای خداوند، ببخشای، و گر هر آینه مستوجب عقوبتم در قیامتم نابینا برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم» (گلستان سعدی، ۸۷):

نالہهایی کنم چنانکه به مهر

سنگ بر حال من ببخشاید (انوری)

اما بخشیدن به معنای «دادن، دهنش کردن» است: «ملك... گفت: مرا خدای عزوجل پادشاه این مملکت گردانیده است تا بخورم و ببخشم، نه پاسبانم که نگه دارم» (گلستان سعدی، ۷۳-۷۴):

شرابی بی خمارم بخش یا رب  
که با وی هیچ دردسر نباشد (حافظ)  
با این همه از قدیم تا امروز بخشیدن به جای بخشودن نیز به کار رفته  
است، هم در معنای «عفو کردن»: «از زنان چهار زن را کشتن فرمود... آخر همه  
اسلام آوردند. رسول علیه السلام ایشان را ببخشید» (قصص قرآن، ۴۷۰)؛  
گر گرفتارم کنی مستوجبم  
ور ببخشی عفو بهتر کانتقام (گلستان سعدی، ۱۴۷)  
و هم در معنای «رحم کردن»:

گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم  
گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل (حافظ)  
هر که بر خویشتن نبخشاید  
گر نبخشد کسی بر او شاید (گلستان سعدی، ۱۱۷)  
(چنانکه پیداست، بخشیدن در مصراع دوم بیت فوق عیناً به معنای بخشودن  
در مصراع اول به کار رفته است.)  
گاهی نیز، به ندرت، بخشودن به جای بخشیدن در معنای «دهش کردن»  
به کار می رود:

خور و پوش و بخشای و راحت رسان  
نگه می چه داری ز بهر کسان (سعدی، بوستان)

بدایت املا و تلفظ این کلمه در عربی بَدَاءَة است، اما در فارسی از قدیم تا  
امروز آن را به صورتِ بدایت می نویسند و تلفظ می کنند:  
این راه را نهایت، صورت کجا توان بست  
کش صد هزار منزل بیش است در بدایت  
در این شب سیاهم گم گشت راه مقصود  
از گوشه ای برون آی ای کوکب هدایت (حافظ)

بدبختانه / متأسفانه / خوشبختانه بسیاری از ادبا (از جمله رجوع شود به  
فرهنگ معین، ذیل «متأسفانه») ساخت این سه واژه را برخلاف قواعد زبان  
فارسی می دانند و دیگران را از استعمال آنها بر حذر می دارند و توصیه می کنند  
که به جای متأسفانه (یا بدبختانه) گفته شود: «مع الاسف»، «با تأسف»، «از

بخت بد»، «افسوس»، «از بد حادثه»، «دریغا» و جز اینها، و برای خوشبختانه هم کلمات یا ترکیبات دیگری پیشنهاد می کنند. ولی چنین نیست، و ساخت و کاربرد این سه قید کاملاً منطبق با ضوابط زبان فارسی است. برای توضیح مطلب، نخست باید چگونگی ساختن قید را از اسم و صفت بیان کنیم. هر اسمی که بتوان آن را به «ان» جمع بست با افزودن «ها»ی غیرملفوظ (یا، به بیان دقیقتر، با افزودن مصوت -e) به پایان «ان» قید می شود، مانند

مرد < مردان < مردانه  
 كودك < كودكان < كودكانه  
 روز < روزان < روزانه  
 شب < شبان < شبانه

از طرف دیگر چون تقریباً همه صفتهای منسوب به شخص را می توان به «ان» جمع بست (و البته، در این صورت، صفت تبدیل به اسم می شود) پس می توان این دسته از صفتها را نیز با همین روش تبدیل به قید کرد:

نومید < نومیدان < نومیدانه  
 مست < مستان < مستانه  
 بزرگ < بزرگان < بزرگانه  
 نجیب < نجیبان < نجیبانه  
 غریب < غریبان < غریبانه  
 عجول < عجولان < عجولانه

بر این قیاس، بدبخت و خوشبخت را نیز که صفت اند می توان تبدیل به قید کرد:

بدبخت < بدبختان < بدبختانه  
 خوشبخت < خوشبختان < خوشبختانه

متأسف نیز که در فارسی در جای صفت به کار می رود مشمول همین قاعده است. حتی اگر آن را - چنانکه در عربی - اسم فاعل بدانیم باز با تبدیل آن به قید متأسفانه از قاعده خارج نشده ایم، زیرا عاقل و مشفق و متعصب و متملق و مخلص و دهها کلمه دیگر هم اسم فاعل اند و ما از آنها قیدهای عاقلانه و مشفقانه و متعصبانه و متملقانه و مخلصانه را ساخته ایم.

بنابراین از نظر قواعد صرف زبان فارسی ایرادی بر این سه قید نیست. اگر ایرادی باشد در امر دیگری است که به نقش قید در جمله مربوط می شود. چنانکه می دانیم، قید را چنین تعریف می کنند: «کلمه یا عبارتی که چگونگی انجام یافتن فعل را بیان می کند.» به عبارت ساده تر، نسبت قید به فعل مانند نسبت صفت به اسم است، و همان طور که صفت برای بیان حالت یا چگونگی اسم به کار می رود قید نیز چگونگی روی دادن فعل را بیان می کند. مثلاً هنگامی که می گوئیم: «او آهسته آمد» قید «آهسته» نکته ای بر چگونگی عمل «آمدن» می افزاید. حال با مقایسه دو جمله زیر:

(۱) او عجولانه از آن شهر رفته بود.

(۲) او متأسفانه از آن شهر رفته بود.

می بینیم که در جمله (۱) قید «عجولانه» چگونگی فعل «رفته بود» را وصف می کند، یعنی نشان می دهد که عمل رفتن از شهر با عجله روی داده است، و حال آنکه در جمله (۲) قید متأسفانه به عمل فعل مربوط نمی شود و جمله به این معنی نیست که او با تأسف از شهر رفته بود، بلکه نشان دهنده حالت روحی گوینده جمله است که از رفتن او دچار تأسف شده است. در واقع جمله به این معنی است: «من گوینده متأسفم که او از شهر رفته بود.»

ادخال حالت روحی گوینده در جمله خبری، یعنی استعمال قیدهایی بدبختانه و متأسفانه و خوشبختانه، به عقیده بعضی از فضلا بر اثر نفوذ زبانهای فرنگی است و این خصوصیت تا يك قرن پیش در فارسی سابقه نداشته است. اما چنین نیست و ما بسیاری قیدهایی دیگر را نیز می بینیم که حالت روحی یا عقیده شخصی گوینده را بیان می کنند و نسبتی با عمل فعل ندارند. برای مثال، جمله زیر:

(۳) او مطمئناً از آن شهر رفته بود

به این معنی نیست که او با اطمینان خاطر یا با عزم جزم و ثبات رأی از آن شهر رفته بود، بلکه به این معنی است که «من گوینده مطمئنم که او از آن شهر رفته بود». همچنین است اگر بگوئیم: «او احتمالاً (یا ظاهراً یا مسلماً یا شاید یا...) از آن شهر رفته بود.» حتی به فرض غلط بودن متأسفانه، اگر بر طبق پیشنهاد ادبا عبارت قیدی «با تأسف» (یا «مع الاسف» یا «از بخت بد» یا «از بدحادثه» یا...) را به جای آن در چنین جمله ای قرار دهیم باز

ایراد بر طرف نمی شود، زیرا مقصود این نیست که او با تأسف از شهر رفته بود، بلکه مقصود این است که من گوینده متأسفم که او از شهر رفته بود. بنابراین استعمال قیده‌های بدبختانه و خوشبختانه و متأسفانه، هم از نظر صرف و هم از نظر نحو زبان فارسی، درست است و می توان آنها را با اطمینان به کار برد.

بد دل ← بزدل / بددل

بدعتگذار به معنای «آورنده بدعت» یا «بنیادکننده بدعت». املاي آن به همین صورت، یعنی با حرف «ذ»، صحیح است و نه به صورت بدعتگذار. برای توضیح بیشتر ← گذاشتن / گزاردن

بَدُو به معنای «آغاز و ابتدا». اصل این کلمه در عربی بَدء با همزه پایانی است، ولی در فارسی از قدیم تا امروز آن را به صورت بَدُو [badv] می نویسند و تلفظ می کنند: «در بدو امر»؛ «از بدو تا ختم این مقاله خواندنی است». (بَدُو در عربی به معنای «بیابان» است و در فارسی به این معنی به ندرت به کار رفته است.) و نیز ← بَدوی / بَدوی

بَدوی / بَدوی این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. بَدوی [badvi]، به فتح اول و سکون دوم، منسوب به بَدء (← بَدُو) و به معنای «آغازی و ابتدایی» است و بیشتر در اصطلاح دادگستری به کار می رود: «محکمه بَدوی». اما بَدوی [badavi]، به فتح اول و دوم، منسوب به بَدُو و به معنای «بیابانی، بیابان گرد، صحرائنشین» است و بیشتر در وصف قبایل چادرنشین عربستان و شمال افریقا به کار می رود: «جوانمردی ما را به خانه خود مهمان کرد. چون در خانه وی درآمدیم عربی بَدوی درآمد. نزدیک من آمد. شصت ساله بود - و گفت: قرآن به من آموز» (سفرنامه ناصر خسرو، ۱۱).

هر گاه در جمله ای مثلاً «مردم بدوی» آمده باشد، نخست باید از فحوای کلام دریافت که آیا سخن از «مردم نخستین و نیاکان بشر» در میان است یا از «مردم صحرائنشین» و سپس «مردم بَدوی» یا «مردم بَدوی» خواند. ناگفته نماند که فرهنگ معین تلفظ این دو کلمه را همانند یکدیگر، به فتح اول و سکون دوم، ضبط کرده و ظاهراً سهواً است.

بر اثر کلمه اثر در عربی به معنای «نشانه بازمانده از چیزی» و خاصه «جای پا» است و از آن در فارسی حرف اضافه مرکب بر اثر را ساخته اند به معنای «در دنبال، از پی» و مجازاً «به سبب»: «من بر اثر استادم برفتم تا خانه خواجه بزرگ» (تاریخ بیهقی، ۲۰۱)؛ «برخاستم و بر اثر او بیرون شدم و چندان که او می رفت من بر اثر وی از دور می رفتم» (اسرار التوحید، ۳۳)؛ «از پیش من بگریخت و به سرعتی هر چه تمامتر بدوید و من نیز بر اثر او بدویدم» (فرج بعد از شدت، ۸۹۰)؛

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند

بر اثر صبر نوبت ظفر آید (منسوب به حافظ)

در متون قدیم، ترکیب برپی نیز به همین معنی به کار رفته است: «اگر این نکنی پیشرو دوزخ باشی و دیگران برپی تو آیند» (نصیحة الملوك، ۳۵۵)؛ «برپی ایشان رفتم، ایشان را نیافتم» (مجموعه آثار شیخ اشراق، ۲۵۲). ترکیب در اثر که گاهی در نوشته های امروزه به چشم می خورد غلط است و به جای آن باید گفت: بر اثر.

برائت/ براعت این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. برائت (که در عربی آن را به صورت براءة می نویسند) به معنای «بیگناهی» و «پاکدامنی» و مجازاً به معنای «دوری» و «بیزاری» است: «مرا بگرفتند و حبس کردند و دیگر روز پیش امیر شهر بردند و از آن حال پرسیدند. من آنچه راستی بود عرضه دانستم و برائت نفس خود از آن جریمه فراموادم» (فرج بعد از شدت، ۴۳۲)؛ «هر که چهل روز نماز جماعت کند بر دوام... دو برائت بنویسند وی را: یکی از نفاق و یکی از دوزخ» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۱۷۳). اما براعت به معنای «کمال فضل و ادب» و «برتری بر دیگران به علم» است: «چون به خدمت او رسید، در فنون هنر و ادبش امتحان فرمود و چون آثار بلاغت و امارات براعت از وی مشاهده کرد او را کتابت خود فرمود و دیوان انشا بدو مفوض گردانید» (فرج بعد از شدت، ۸۳۰).

برای شروع در یکی از ترجمه ها آمده است: «برای شروع، برویم ناهار بخوریم» و خواننده طبعاً متحیر می ماند و از خود می پرسد: «برای شروع چه کار؟» جواب البته «برای شروع ناهار خوردن» نیست. پس برای شروع چه؟



هیچ معلوم نیست.

این عبارت که در حقیقت گرده برداری از اصطلاح *pour commencer* فرانسوی و *to begin with* و *for a start* انگلیسی است بدون متمم در فارسی هیچ معنی نمی دهد و باید آن را به «عجالتاً، فعلاً» و گاهی «در آغاز، در ابتدا» ترجمه کرد. این عبارت نامفهوم از ترجمه ها به زبان رسانه ها نیز سرایت کرده است. نظایر جمله زیر غالباً از رادیو شنیده شده است: «برای شروع، به گزارشی که خبرنگار ما فرستاده است گوش می کنیم.»

**برای همیشه** از زمانی که، در حدود نیم قرن پیش، ترکیب برای همیشه بر اثر گرده برداری از اصطلاح *pour toujours* فرانسوی و *for ever* انگلیسی نخست در ترجمه ها و سپس در نوشته ها و سرانجام در گفتار روزمره مردم وارد شد تقریباً همه فضلاً در برابر آن جبهه گرفته و کوشیده اند تا آن را از زبان فارسی بیرون برانند، ولی کوششهای ایشان بی نتیجه مانده است. دلیل آن هم معلوم است: مفهوم برای همیشه را با کلمه یا اصطلاح دیگری نمی توان بیان کرد. عده ای می گویند که در این ترکیب، برای زاید است و همیشه به تنهایی کافی است. ولی بدیهی است که مثلاً به جای «برای همیشه رفت» یا «برای همیشه خدا حافظی کرد» نمی توان گفت: «همیشه رفت» یا «همیشه خدا حافظی کرد». عده ای دیگر پیشنهاد می کنند که به جای آن تا ابد یا *مادام العمر* گفته شود. ولی این دو اصطلاح در همه موارد نمی توانند مفهوم برای همیشه را بیان کنند. چاره دیگر این است که برای بیان این مفهوم از *يك جمله* پیر و استفاده شود. مثلاً یکی از فضلاً عبارتی را که ترجمه عادی این است: «با این شکست، فرمانروایی آتن بر دریاها برای همیشه از میان رفت» این طور ترجمه کرده است: «با این شکست، فرمانروایی آتن بر دریاها به طوری از میان رفت که دیگر هرگز بازنگشت» (امیل بریه، تاریخ فلسفه، ترجمه علی مراد داودی، ج ۱، تهران، ۱۳۵۲، ص ۱۲۵). یعنی به جای عبارت کوتاه برای همیشه *يك جمله* نسبتاً طولانی (به طوری... که دیگر هرگز برنگشت) آورده شده است.

آیا بهتر نیست که از این کوششهای بی حاصل دست بازداریم و اصطلاح برای همیشه را که در زبان نوشتار و گفتار امروزه فارسی کاملاً جا افتاده است بپذیریم؟

برتر/ برتری صفت تفضیلی برتر با حرف اضافه «از» به کار می رود: «اگر ایشان روزگار پیغامبر دریافتندی بر پیغامبر واجب بودی ایشان را برتر از خویشان داشتن» (قابوس نامه، ۲۵)؛

دعوی مکن که برترم از دیگران به علم

چون کبر کردی از همه دونان فروتری (سعدی، موعظ)

در نوشته های معاصران، همراه این صفت گاهی حرف اضافه «بر» می آید و غلط است. اما اسمی که از این صفت ساخته می شود، یعنی برتری، حرف اضافه «بر» می گیرد: «دانش جستن برتری جستن باشد بر همسران و مانندان خویش» (قابوس نامه، ۳۴-۳۵).

برخوردار بودن این اصطلاح فقط می تواند درباره امور مستحسن و ستوده به کار رود، مانند «فلانی از سلامت روحی و جسمی برخوردار است» یا «این نویسنده از شهرت جهانی برخوردار است». بنابراین همچنانکه نمی توانیم بگوییم: «این خانه از چشم انداز زشتی برخوردار است»، حق نیست که بگوییم: «معادن طلای افریقای جنوبی از بالاترین رقم تلفات جانی در جهان برخوردار است» (رادیو ایران، برنامه اخبار ۶/۲۹/۶۵)، یا نیز بگوییم: «این شیوه از همان معایب برخوردار است» (مجله زبانشناسی، ج ۶، ش ۱، دی ۱۳۶۸، ص ۸۰). غالباً در اخبار رادیو و تلویزیون شنیده شده است که می گویند: «در جبهه... آتش توپخانه از شدت بیشتری برخوردار بود.» بیان این جمله در صورتی رواست که آتش جنگ را امر پسندیده ای بدانیم. یا هنگامی که گوینده اعلام می کند: «بیانیه شورای امنیت از نقاط ضعف متعددی برخوردار است» (رادیو ایران، برنامه اخبار ۶۶/۲/۲۹) غافل است از اینکه اگر بتوان از ضعف برخوردار شد، آن دیگر ضعف نیست بلکه قوت است.

وانگهی اگر به درازنویسی علاقه ای نداشته باشیم در همه این عبارتها ساده تر و زیباتر آن است که داشتن را به جای برخوردار بودن به کار ببریم: «این خانه چشم انداز زیبایی دارد»؛ «در جبهه... آتش توپخانه شدت بیشتری داشت».

بُردن به معنای «پیروز شدن (در مسابقه)». اگر متمم این فعل شخص یا گروه باشد حرف اضافه «از» می‌گیرد: «کشتی‌گیر ایرانی از حریف ژاپنی برد»، «تیم بسکتبال ایران از تیم شوروی برد». در گزارش‌های ورزشی رسانه‌ها غالباً این فعل را به غلط با مفعول «رای» به کار می‌برند و به جای دو جمله مذکور می‌گویند: «کشتی‌گیر ایرانی حریف ژاپنی را برد»، «تیم بسکتبال ایران تیم شوروی را برد».

اما اگر مفعول این فعل «مسابقه» یا «بازی» یا «دست» و نظایر اینها باشد «را» می‌گیرد: «تیم بسکتبال ایران این مسابقه را (یا بازی را، یا دست را) برد».

به عبارت ساده‌تر چیزی را از کسی می‌برند، ولی هرگز کسی را نمی‌برند. در متون معتبر فارسی نیز فعل بردن به همین صورت به کار رفته است:

بردم از نرّاد گیتی يك دو داو اندر سه زخم  
گرچه از چار آخشیج و پنج حس در ششدرم (خاقانی)

برعلیه ← علیه

برگذار کردن / برگزار کردن برگذار و برگزار به ترتیب از برگذاشتن و برگزاردن گرفته شده است. دو فعل مرکب اخیر در متون معتبر فارسی کم و بیش به يك معنی به کار رفته‌اند و براساس شواهد موجود نمی‌توان حکم کرد که آیا برگذار با حرف «ذ» صحیح است یا برگزار با حرف «ز». فقط چنین می‌نماید که برگذاشتن به معنای «انجام دادن، فیصله دادن» بوده است و برگزاردن به معنای «تقبل کردن، برعهده گرفتن». علت اینکه در انشای معاصران این اصطلاح را بیشتر به صورت برگزار کردن، یعنی با حرف «ز»، به کار می‌برند این است که آن را، آگاهانه یا ناآگاهانه، با گزاردن به معنای «به جا آوردن و ادا کردن» از يك مقوله می‌شمارند و فعل برگذاشتن را که امروزه نامستعمل است طبعاً در نظر نمی‌آورند. ولی متضاد فعل اخیر را که فروگذاشتن به معنای «کوتاهی کردن در کار و انجام ندادن» است و امروزه نیز متداول است نباید از نظر دور داشت. حتی می‌توان گفت که برگزار کردن متضاد فروگذار کردن است و همچنانکه ترکیب اخیر با حرف «ذ» نوشته می‌شود ترکیب نخست نیز باید با حرف «ذ» نوشته شود.

فرهنگ معین ترکیب برگذار کردن را فقط با حرف «ذ» ضبط کرده است و به نظر می آید که همین املا صحیح است. فضلی معاصر نیز در نوشته های خود آن را با همین املا به کار برده اند: «مقصود این است که آقایان تشویق کنند، تبلیغ کنند... بلکه جشن سال آتیه خیلی آبرومندانه برگذار شود» (محمد علی فروغی، مقالات فروغی، تهران، ۱۳۵۱، ص ۲۹)؛ «اصل عیب در اینجاست که می خواهیم همه کار را به اجمال و اهمال برگذار کنیم» (مجتبی مینوی، در مجله یغما، دی ۱۳۳۶، ص ۴۳۹).

با این همه، گرچه برگذار با حرف «ذ» صحیحتر می نماید، برگزار با حرف «ز» را نیز نمی توان غلط دانست و باید هر دو املا را صحیح تلقی کرد. و نیز ← گذاشتن / گزاردن

**بُرْهه** کلمه عربی بُرْهه به معنای «پاره ای (طولانی) از زمان» به همین صورت نوشته می شود. نوشتن آن به صورت برحه غلط است. (بُرْهه در فارسی به ضمّ اول و در عربی هم به ضمّ و هم به فتح اول تلفظ می شود.) «بره ای از شب گذشته بود» یعنی «پاسی از شب گذشته بود».

**بریدن** به معنای «قطع رابطه کردن» حرف اضافه «از» می گیرد. بعضی با آن حرف اضافه «با» می آورند و غلط است. باید گفت «بریدن از کسی» و نه «بریدن با کسی». در متون معتبر فارسی بریدن در این معنی همه جا با حرف اضافه «از» به کار رفته است: «هر بار که نشاط سیاحت کردن کنی... من با تو همراهی کنم و تو از ایشان ببری و هر بار که تو را آرزوی ایشان آید به نزدیک ایشان شوی و از من ببری» (حی بن یقظان، ۲۵):

به قول دشمن پیمان دوست بشکستی  
بین که از که بریدی و با که پیوستی (گلستان سعدی، ۱۸۱)

بزحمت به زحمت

**بُزْدَل / بُدَدَل** امروزه به کسی که ترسو باشد بُزْدَل می گویند و حال آنکه این ترکیب ظاهراً در متون قدیم فارسی به کار نرفته است و بعید است که هرگز بزرا که به چستی و چالاکی معروف است ترسو دانسته باشند. گویا اصل این اصطلاح بُدَدَل بوده که بر اثر تحریف مبدل به بُزْدَل شده است (رجوع شود

به مقاله عباس اقبال، مجله اطلاعات ماهانه، اسفند ۱۳۲۸، ص ۶). در متون کهن فارسی بددل به معنای «ترسو» و بددلی به معنای «ترس، جبن» فراوان به کار رفته است: «دلیران آهنگ جنگ کردند و بددلان قصد گریز کردند» (سمک عیار، ج ۱، ص ۳۸۷)؛ «حسان به غایت بددل بود، حرب نتوانستی کرد، و گویند شمشیر کشیده نتوانستی دید از بددلی» (قصص قرآن، ۳۲۳).

### بزودی ← به زودی

بساتین واژه بُستان، مخفف بوستان، از فارسی به عربی رفته و در جمع بساتین شده است. ولی در فارسی، درست تر و زیباتر آن است که بوستان را به «ها» جمع ببندیم و بوستانها بگوییم.

بستگی دارد غالب مترجمان تازه کار به ازای هر لفظ خارجی يك معنی بیشتر نمی شناسند و چون معمولاً حوصله مراجعه به لغتنامه ها را هم ندارند گمان می کنند که در فارسی نیز در برابر آن يك لفظ بیشتر وجود ندارد. از این رو فعل dépendre فرانسوی و to depend انگلیسی را همیشه و همه جا به «بستگی داشتن» ترجمه می کنند. بر اثر این شتابزدگی در ترجمه، اصطلاح نادرست «بستگی دارد»، معادل ça dépend فرانسوی و it depends انگلیسی، در سالهای اخیر از نمایشهای رادیو و تلویزیون و فیلمهای دوبله به سرعت در زبان مردم افتاده و اکنون گسترش بسیار یافته است. رواج آن را باید ناشی از تنبلی فکری دانست، زیرا در فارسی به جای آن، بر حسب موارد مختلف، جمله های مختلفی می گفته اند و هنوز هم می گویند، مانند تا ببینم، تا ببینیم، تا چه پیش آید، تا چطور باشد، تا چه بگوید، تا خدا چه خواهد، و حتی گاهی فرق می کند و جز اینها. در مجموعه داستانی از همینگوی که پیش از جعل و رواج بستگی دارد به فارسی ترجمه و منتشر شده است، این گفتگو میان پسر و پدری رد و بدل می شود: «- مردن سخت است، بابا؟ - نه، گمان می کنم که خیلی هم آسان باشد. البته فرق می کند.» فرق می کند در ترجمه it depends به کار رفته است و درست است.

### بسمه تعالی ← باسمه تعالی

**بشریت** در زبانهای فرانسه و انگلیسی، بعضی از «اسمای معنی» در عین حال به معنای همه افراد گروهی است که آن اسم معنی در موردشان صدق می کند. مثلاً کلمه jeunesse در فرانسه و youth در انگلیسی هم به معنای «جوانی» است و هم به معنای «همه افرادی که دارای این خصوصیت اند (یعنی جوانان)». همچنین است کلمه humanité فرانسوی و humanity انگلیسی که هم به معنای «انسانیت، بشریت» است و هم به معنای «همه افراد بشر».

مترجمان ناآگاه یا شتابزده که معمولاً برای هر لفظ خارجی يك معنی بیشتر قایل نیستند و به ازای آن در فارسی همواره يك لفظ به کار می برند از معنای اخیر غافل بوده و این دو لفظ خارجی را در همه موارد به «بشریت» ترجمه کرده اند و در نتیجه باعث شده اند که بشریت در فارسی امروز کم و بیش به جای بشر به کار رود. چنانکه فی المثل گفته می شود: «تاریخ بشریت» یا «پیشرفت بشریت نتیجه کوشش جمعی همه افراد است» یا «هر يك از جوامع در تمدن بشریت سهمی بر عهده داشته است». البته مراد گویندگان این عبارات «تاریخ انسانیت» و «پیشرفت طبیعت بشری» و «تمدن طبیعت بشری» نیست، بلکه «تاریخ بشر» و «پیشرفت بشر» و «تمدن بشر» است.

در متون معتبر ادبیات فارسی، معنای صحیح بشریت «طبیعت بشری» است، یا به بیان دقیقتر: «طبیعت بشری به اقتضای ضعفها و محدودیتهايش (از جمله: غرور، حسد، قدرت نمایی، شهرت طلبی، میل جنسی و جز اینها)». این کلمه در دوران متأخر احیاناً به معنای «آدمیت» نیز به کار رفته است، اما هرگز به معنای «افراد بشر» نبوده است و بهتر است که امروز نیز از این معنی پرهیز شود. زیرا بر اثر این استعمال غلط، بعید نیست که دیگر اسمهای معنی نیز در معرض همین تحریف قرار گیرد، چنانکه در مورد کلمه روحانیت پیش آمده است. روحانیت به معنای «معنویت» است یا به معنای «حالت کسی که به امور روحانی می پردازد»، اما در سالهای اخیر آن را به معنای «روحانیان» به کار می برند و مثلاً به جای «روحانیان مبارز» می گویند «روحانیت مبارز»، غافل از اینکه اصطلاح اخیر گریته برداری معنایی از زبانهای فرنگی است.

اخیراً بعضی از مترجمان کلمه انسانیت را نیز به تبع بشریت به معنای «آدمیان» به کار می برند، مثلاً: «این حکایت شرحی است مربوط به حواشی موضوع و آن قدر سست [است] که واقعاً نمی توان نظریه دینی معتبری را برای

تمامی انسانیت برمبنای آن پایه‌ریزی کرد» (مجله نشر دانش، شماره مهر و آبان ۱۳۶۵، ص ۱۲). استعمال انسانیت به جای آدمیان نه تنها غلط است بلکه با روح زبان فارسی مغایرت دارد.

امروزه برخی از اسمهای معنی دیگر نیز به دنبال بشریت و روحانیت به سوی اسم ذات شدن گراییده‌اند و تدریجاً به عنوان «جمع گروهه» (= اسم جمع) به کار می‌روند. از آن جمله‌اند: ارتجاع (به جای مرتجعان) و استکبار (به جای مستکبران) و اشرافیت (به جای اشراف). بعضی از فضلا این تغییر معنی را از مقوله استعمال ریاست به معنای «رئیس» و معاونت به معنای «معاون» و وزارت (یا مقام وزارت) به معنای «وزیر» و نیابت به معنای «نایب» و مدیریت به معنای «مدیر» و استادی به معنای «استاد» می‌دانند؛ چنانکه به جای این جمله: «رئیس اداره به وضع کارمندان رسیدگی کرد» یا «استاد این نکته را به من گفت»، برای احترام و بزرگداشت می‌گویند: «ریاست اداره به وضع کارمندان رسیدگی کردند» یا «جناب استادی این نکته را به بنده فرمودند» و جز اینها. البته این سخن درست است و این تبدیل در فارسی سابقه قدیم دارد، منتها با يك تفاوت اساسی، و آن این است که ریاست و معاونت و نیابت و مدیریت و استادی اسم جمع نیست و دلالت بر معنای مفرد می‌کند، و حال آنکه استعمال بشریت به جای بشر یا روحانیت به جای روحانیان و جز اینها گریته‌برداری از زبانهای فرنگی است، زیرا در فارسی سابقه نداشته است. که «اسم معنی» را در مفهوم «اسم ذات گروهه» به کار برند.

بَطیء / بَطء بَطیء [bati]، بر وزن «نجیب» (که غالباً آن را به غلط بر وزن «قطعی» تلفظ می‌کنند)، به معنای «کند» و بَطء [bot]، بر وزن «قطب»، به معنای «کندی» در عربی و فارسی به همین صورت نوشته می‌شود (کلمه اخیر را در قدیم به صورت بَطُو نیز می‌نوشته‌اند، ولی املاي صحیح آن بَطء است).

بعضی عده‌ای از فضلا لفظ بعضی را به حکم آنکه به این صورت در عربی به کار نرفته است غلط می‌دانند و جمعی دیگر استعمال حرف اضافه «از» را همراه آن نادرست می‌شمارند و معتقدند که به جای آنها باید بعض (با کسره اضافه) به کار برد و مثلاً نوشت: «در بعض موارد» و نه «در بعضی از موارد». اما بزرگان ادب فارسی بعضی و بعضی از را در نوشته‌های خود به کرات

به کار برده اند و امروزه نیز در زبان گفتار کاملاً متداول است و بنابراین استعمال آنها اشکالی ندارد: «اگر این دعاگوی، در این مجموع، سخن شیخ بر این منوال راند که بر لفظ مبارك اورفته است... از فهم عوام دور افتد و بعضی از خوانندگان، بلکه بیشتر، در نظم سخن و ترتیب معانی به غلط افتند» (اسرارالتوحید، ۱۵)؛ «در عهد ملک‌شاه و بعضی از عهد سنجر، فیلسوفی بود به هرات و او را ادیب اسماعیل گفتندی» (چهار مقاله، ۱۶۳)؛ «بعضی از آدمیان هستند که اگرچه شراب بسیار خورند هرگز مست نشوند» (جوامع الحکایات، ج ۱، قسم ۳، ص ۸).

هرگاه بعضی در نقش فاعل (یا مسندالیه) به کار رود، خواه متمم داشته یا نداشته باشد، معمولاً فعل جمله به صیغه جمع آورده می شود: «همه شهید شدند بر دست غزان و بعضی به اطراف جهان به غربت افتادند» (اسرارالتوحید، ۳۵۲)؛ «در جزیره می بودند تا بعضی هلاک شدند از گرسنگی و بعضی را سباع و ددان هلاک کردند» (نصیحة الملوك، ۶۱)؛ «بعضی باشند که شراب به ادب خورند و البته حرکات نامناسب از ایشان در وجود ناید» (جوامع الحکایات، ج ۱، قسم ۳، ص ۷)؛ «این عالم به غایت ساحر است و بعضی به سحر وی فریفته می شوند و بعضی... به سحر وی فریفته نمی شوند» (کتاب الانسان الكامل، ۴۲۶).

بُغاز ← تنگه / باب / بغاز

بلادرننگ واژه درنگ فارسی است و آوردن بلا ی عربی قبل از آن خلاف فصاحت است. به جای آن بهتر است بی درنگ گفته شود.

بلعجب، بلفضول، بلهوس درباره منشأ و املا ی این سه کلمه بحثهای بسیار کرده اند. بعضی این کلمات را مخفف ابوالعجب و ابوالفضول و ابواللهوس عربی می دانند و بعضی دیگر معتقدند که جزء اول آنها، یعنی «بُل»، بیسوند فارسی و به معنای «بسیار» و «فراوان» است و نباید این سه کلمه را مأخوذ از عربی دانست، زیرا که اینها اصلاً در عربی به کار نرفته اند. (قول اخیر مسلم نیست. به هر حال ابوالعجب در لغت عرب به معنای «شعبده باز» مستعمل است؛ رجوع شود به قزوینی، یادداشتهای، ج ۴، ص ۶۰). در متون کهن فارسی، املا ی



این کلمات به هر دو صورت، یعنی هم به صورتِ بلعجب و بلفضول و بلهوس و هم به صورتِ بوالعجب و بوالفضول و بواللهوس، دیده شده اما غلبه با صورت نخست است. امروزه نیز بهتر است که این کلمات به صورت بلعجب و بلفضول و بلهوس نوشته شود.

**بلوک/بلوک** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. **بلوک** [boluk]، به ضمّ اول، به معنای «ناحیه‌ای مشتمل بر چند قریه» است (امروزه به آن دهستان می‌گویند). اما **بلوک** دوم واژه‌ای فرانسوی است به معنای «کشورهایی که در شیوه حکومتی کم و بیش یکسان اند و در برابر کشورهای با شیوه حکومتی دیگر با هم متحدند»: «بلوک غرب»، «بلوک شرق». املاي این کلمه در فرانسه bloc است، یعنی به سکون حرف اول تلفظ می‌شود، اما در فارسی چون ابتدا به ساکن ممکن نیست ناچار به کسر اول [belok] یا به ضمّ اول [bolok] تلفظ می‌شود. به جای این کلمه که در نیم قرن اخیر وارد واژگان سیاسی فارسی شده است در اغلب موارد می‌توان کلمهٔ **جبهه** یا **کشورها** را به کار برد. این کلمه به معنای «چند ساختمان متصل به هم که واحد مجزایی تشکیل دهند» نیز هست.

**بله** به ضمّ اول و سکون دوم، در عربی جمع **ابله** است، اما امروزه در گفتار و نوشتار فارسی به صورت مفرد به کار می‌رود و هر چند که در متون قدیم به این صورت به کار نرفته است استعمال آن اشکالی ندارد: «ابتدا خیال می‌کرد که زنش **بله** است، اما وقتی دخترش به دنیا آمد دید نه، با بچه‌اش می‌تواند بخندد، شوخی کند، او را ناز و نوازش کند» (بزرگ علوی، نامه‌ها، تهران، ۱۳۵۷، ص ۲۴).

**بلیت** به معنای «تکه کاغذ چاپ شده که خریده می‌شود و هنگام ورود به سینما و تماشاخانه یا وسایط نقلیه و جز اینها ارائه می‌شود». این کلمه از واژهٔ **billet** فرانسوی از طریق زبان روسی گرفته شده است و بهتر است که با حرف «ت» و به صورت **بلیت** نوشته شود و نه **بلیط**.

**بنادر** واژهٔ بندر فارسی است و به همین صورت به عربی رفته و در جمع **مکسر** بنادر شده است. ولی در فارسی، درست‌تر و زیباتر آن است که **بندر** را به «ها» جمع **بندیم** و **بندرها** بگوییم.

بنده ضمیر اول شخص مفرد که برای اظهار ادب و فروتنی به جای ضمیر «من» به کار می رود و از قدیم در فارسی رایج بوده است. فعل آن معمولاً به صیغه سوم شخص مفرد است: «قاصدی... به درگاه خسرو فرستاد و گفت: به همت عالی خسرو، آنچه مراد بود به اتمام مقرون گشت و بنده مترصد فرمان است تا کمر امثال بر میان بندد و به خدمت پیوندد» (داستانهای بیدپای، ۴۷)؛ اما فعل آن به صیغه اول شخص مفرد نیز می تواند باشد و اشکالی ندارد:

چو هر خاکی که باد آورد فیضی بُرد از انعامت

ز حال بنده یادآور که خدمتکار دیرینم (حافظ)

این کلمه گاهی نیز همراه ضمیر من می آید: «من بنده را بر مجالست و دیدار و مذاکرت و گفتار ایشان... اِلْفی تازه گشته بود» (کلیله و دمنه، ۱۶).

**بُنیاد/بُنیان** اغلب فرهنگها معنای بُنیاد و بُنیان را یکسان نوشته اند، اما این دو کلمه مترادف نیستند. بنیاد واژه فارسی به معنای «پایه بنا، پی بنا» است:

سرای دولت باقی نعیم آخرت است

زمین سخت نگه کن چو می نهی بنیاد (سعدی، موعظ)

ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا

گو بیا سیل غم و خانه ز بنیاد بیر (حافظ)

اما بُنیان کلمه عربی به معنای خود «بنا» و توسعاً به معنای «خانه» است:

این کعبه را که سدّ سکندر حریم اوست

خضر خلیل مرتبه بنیان تازه کرد (خاقانی، نقل از لغت نامه)

سرای آخرت آباد کن به حسن عمل

که اعتماد بقا را نشاید این بنیان (سعدی، موعظ)

با این همه، معنای این دو لفظ در ترکیبات به یکدیگر نزدیک و تقریباً مترادف می شود. مثلاً بنیادگذار به معنای «پایه گذار، مؤسس» و بنیانگذار به معنای «بناکننده، برپا کننده» است و در نهایت معنای آنها یکی است. گاهی نیز بنیان به معنای بنیاد به کار رفته است، اما موارد آن بسیار نادر است:

گرچه نیکو و بلند است و قوی خانه

پست یابیش چو بر برف بود بنیان (ناصر خسرو)

بنیاد گذار/ بنیانگذار املاي این دو ترکیب به همین صورت صحیح است.

بعضی آنها را با حرف «ز» و به صورت بنیادگزار و بنیانگزار می نویسند و غلط است.

برای توضیح بیشتر ← گذاشتن / گزاردن

بوالعجب، بوالفضول، بوالهوس ← بلعجب، بلفضول، بلهوس

**بُورس / بُورسیه** این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. بورس کلمه‌ای است فرانسوی (bourse) به معنای «مبلغ مستمری که دولت یا مؤسسات خصوصی به دانش‌آموز یا دانشجو به عنوان هزینه تحصیل می‌دهند». ولی بورسیه، که آن هم کلمه‌ای فرانسوی است (boursier)، به «دانش‌آموز یا دانشجویی که از این مستمری برخوردار است» اطلاق می‌شود. در مطبوعات و در رادیو و تلویزیون غالباً این دو را به غلط به جای هم به کار می‌برند و مثلاً می‌گویند: «دانشجویان واجد شرایط می‌توانند از بورسیه دانشگاه آزاد استفاده کنند» (برنامه اخبار رادیو ایران، در ۳/۱۰/۶۸). در واقع بایستی بگویند: «... از بورس دانشگاه آزاد استفاده کنند». مثال دیگر: «وزیر اطلاعات کنیا [از دولت ایران] خواستار اعطای بورسیه های فرهنگی شد» (روزنامه اطلاعات، ۲۸ بهمن ۶۸). معنای این جمله - اگر معنی بدهد - این است که وزیر اطلاعات کنیا از دولت ایران خواسته است تا چند دانشجوی ایرانی برای استفاده از کمک خرج تحصیلی به کنیا اعطا کند (و در این صورت البته «اعطا کردن» فعل غریبی خواهد بود)، حال آنکه مقصود وزیر اطلاعات کنیا درست برعکس این بوده و از دولت ایران تقاضا داشته است که به دانشجویان کنیایی برای تحصیل در ایران «بورس» داده شود.

**بوس / بوسه** این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می‌توانند جانشین یکدیگر شوند:

گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم

وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک (حافظ)

سرمست در قبای زرافشان چو بگنزی

یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن (حافظ)

**بها / بهاء** بها واژه فارسی و به معنای «قیمت» است و در پایان همزه ندارد:

بگفتمی که بها چیست خاک پایش را  
اگر حیات گرانمایه جاودان بودی (حافظ)

بنابراین نباید گفت: «بهاء این کتاب هزار ریال است»، بلکه باید گفت: «بهای این کتاب هزار ریال است.» اما بهاء، با همزه پایانی، کلمه عربی و به معنای «فروغ و روشنایی» است و برای اینکه با بهای فارسی اشتباه نشود بهتر است که همزه پایانی آن در نوشتن حفظ شود:

بهاء روی تو بازار ماه و خور بشکست  
چنانکه معجز موسی طلسم جادورا (سعدی، غزلیات)

**بها دادن** بها به معنای «قیمت» است و بها دادن یعنی «قیمت را پرداختن»: «فرمود تا دو بره فر به یکسان آوردند و هر دورا بها دادند: یکی از وجه حلال، دیگر از حرام» (اسرار التوحید، ۱۱۱). بنابراین اگر گفته شود: «در جامعه ما به مصرف انرژی بها داده نشده است» (رادیو ایران، ساعت ۸ و ۵۸ دقیقه روز ۶۵/۹/۱۸) معنایی جز این نمی دهد که «مصرف انرژی برای جامعه ما مفت تمام شده است» یا چه بسا «افراد جامعه ما بهای انرژی مصرفی خود را پرداخته اند». اما غرض گوینده فقط این بوده است که «در جامعه ما به مصرف انرژی اهمیت کافی نداده اند». بهادادن در فارسی هرگز به معنای «اهمیت دادن» نبوده است. جمله‌هایی مانند «ما به تکامل تاریخی بشر بها می دهیم» و «نباید به سخن این یاوه‌گویان بها داد» که این روزها فراوان شنیده می شود تقریباً بی معنی است. در سالهای اخیر ترکیبات غلط دیگری نیز از روی بها دادن ساخته اند، مانند **پربها دادن** و **کم بها دادن**. مثلاً می گویند: «هنرمندان به ابداع و ابتکار پر بها می دهند.»

برای بیان این معنی در فارسی معادل‌های فراوانی بوده و هست و همیشه می توان آنها را به کار برد، مانند ارزش نهادن، ارج گذاشتن، اهمیت دادن، اعتبار قابل شدن، مهم شمردن، قدر شناختن، وقع نهادن و جز اینها. در متون کهن، وزن نهادن نیز به همین معنی به کار رفته است: «از آن زندگانی که در فراق دوستان گذرد چه لذت توان یافت؟ و کدام خردمند آن را وزنی نهاده است و از عمر شمرده؟» (کلیله و دمنه، ۱۸۵).

به اندازه کافی کلمه فرانسوی assez و معادل انگلیسی آن enough را بیشتر مترجمان به ترکیب‌هایی ترجمه می‌کنند که در زبان فارسی مستعمل نبوده است، بدین معنی که به ازای آنها غالباً می‌گویند: «به اندازه کافی» (یا «به قدر کافی»، «به حد کافی») و گاهی نیز می‌گویند: «به اندازه کفایت» (یا «به قدر کفایت»، «به حد کفایت»). این ترکیبها شاید در پاره‌ای از موارد غلط نباشد، چنانکه در این جمله: «غذا به اندازه کافی برای همه هست» (هرچند که برای بیان این معنی در فارسی به طور طبیعی می‌گویند: «غذا آن قدر هست که به همه برسد»). اما در زبانهای فرانسه و انگلیسی با استفاده از این کلمه نوعی جمله نیز می‌سازند که اگر لفظ به لفظ ترجمه شود بافت آن از نظر دستور زبان فارسی غلط است. برای نمونه، عبارت زیر را می‌توان شاهد آورد: «ترجمه و بحث مذکور ضمن کار به اندازه کافی تفصیل یافتند تا چاپ و انتشار جداگانه آنها ارجح به نظر آید» (کشف المحجوب سجستانی، مقدمه فارسی). این عبارت که لفظ به لفظ از زبان فرانسه ترجمه شده در فارسی تقریباً نامفهوم است و مقصود از آن این است که «ترجمه و بحث مذکور در ضمن کار مفصل شد و در نتیجه چاپ و انتشار جداگانه آنها ارجح به نظر رسید». همچنین به جای این عبارت: «من به اندازه کافی پول ندارم که این اتومبیل را بخرم»، باید گفت: «آن قدر پول ندارم که بتوانم این اتومبیل را بخرم» (و حتی به بیانی ساده‌تر: «پول نمی‌رسد که این اتومبیل را بخرم»). یا به جای این عبارت: «مدرسه به اندازه کافی به خانه نزدیک هست که پسر من بتواند هر روز پیاده به آنجا برود»، باید گفت: «مدرسه نسبتاً به خانه نزدیک است و پسر من می‌تواند هر روز پیاده به آنجا برود». یا به جای این جمله که در یکی از ترجمه‌ها آمده است: «با ادامه جنگ، مردم به حد کافی گرفتاری داشتند که فرصت پرداختن به ظاهر شهر خود را نداشته باشند»، باید گفت: «با ادامه جنگ، گرفتاری مردم به حدی بود که فرصت پرداختن به ظاهر شهر خود را نداشتند».

این نوع جمله‌بندی با نحو زبان فارسی ناسازگار است و از استعمال آن باید پرهیز کرد.

بهبود / بهبودی واژه بهبود اسم است و نه صفت و بنابراین نیاز به «ی» [i] اسم‌ساز ندارد. بهبودی در متون معتبر فارسی به کار نرفته است:

بوی بهبود ز اوضاع جهان می شنوم  
شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد (حافظ)

**به بهانه** در یکی دودهه اخیر، ظاهراً به سبب اصرار بر استعمال واژه های فارسی به جای عربی، همه جا در مطبوعات و در رادیو و تلویزیون (ولی نه در زبان روزمره) رسم شده است که به جای به مناسبت بگویند به بهانه، مثلاً در این جمله که در مجله ای ادبی آمده است: «خبرنگار ما به بهانه برگذاری اولین نمایشگاه بین المللی کتاب در تهران مقاله ای نوشته است.»

معنای صحیح بهانه چنین است: «توسل به علتی آشکار ولی دروغین برای رسیدن به مقصودی پنهانی». مثلاً زنی از دست شوهرش می نالد که «خاموشی برق را بهانه کرد تا از خانه بیرون برود». یعنی شوهر مقصودی پنهانی (بیرون رفتن از خانه) داشته و دنبال فرصت می گشته و همین که این فرصت دست داده (خاموش شدن برق) از آن استفاده کرده است، ولی مسلماً علت حقیقی رفتار او این نبوده است. مثال دیگر: می دانیم که معاویه به طلب انتقام خون عثمان به جنگ با علی (ع) برخاست. سعید بن قیس، از یاران علی (ع)، نزد او رفت و گفت: «یا معاویه، مردمان دانند که تو خون عثمان را طلب نمی کنی ولیکن بدین بهانه امارت خویش درست می کنی و هیچ سببی نیافتی که عامه مردم را بر خویشتن گرد آری مگر حدیث خون عثمان» (تاریخنامه طبری، ۶۴۲). پس طلب خون عثمان برای معاویه علتی ظاهری و دروغین بود که با توسل به آن می خواست به هدف پنهانی خود، یعنی حکومت بر مسلمانان، دست یابد.

بر این اساس، مراد از جمله ای که در آن مجله ادبی آمده است فقط می تواند این باشد: «برگذاری اولین نمایشگاه بین المللی کتاب در تهران برای خبرنگار ما علتی دروغین است که او آن را دستاویز کرده و مقاله ای نوشته است تا مقصود دیگری را که پنهان است بر آورده کند!» همچنین وقتی که مجله معتبری یکی از شماره های خود را به حافظ تخصیص می دهد و با عنوان درشت می نویسد: «به بهانه ششصدمین سالگرد درگذشت حافظ» تنها این معنی را می رساند که «ما به حافظ کاری نداریم، فقط ششصدمین سال درگذشت او را بهانه کرده ایم تا به هدف پوشیده خودمان برسیم!»

به بهانه هرگز نمی تواند جانشین به مناسبت شود و باید از استعمال آن به

این معنی پرهیز کرد.

بِه/بہتر بِه صفت تفضیلی است که بی پسوند «تر» به کار می رود:

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوا داد

که می حرام ولی به زمال اوقاف است (حافظ)

اما می تواند پسوند «تر» نیز بگیرد و در این صورت معنای آن فرقی با معنای به

ندارد و هر دو در جمله ارزش یکسان دارند و می توانند جانشین یکدیگر شوند:

باده نوشی که درو روی و ریایی نبود

بہتر از زهد فروشی که درو روی و ریاست (حافظ)

صفت عالی این دو واژه به ترتیب بهین و بہترین است.

به ترك گفتن ← ترك گفتن / به ترك گفتن / ترك کردن

به توسط ← توسط

به جهت ← جهت

ع

به خاطر حرف اضافه مرکب به خاطر از ساخته های صد سال اخیر است و در

متون گذشتگان، اعم از قدیم و متأخر، به کار نرفته است. فقط در متون چند قرن

اخیر، اصطلاح برای خاطر گاه گاه به چشم می خورد و به نظر می آید که منشأ

به خاطر نیز همین باشد:

پدر روی تضرع در خدا کرد

برای خاطر یوسف دعا کرد (جامی، یوسف و زلیخا)

در گذشته دورتر، اصطلاحات متعدد دیگری در همین معنی به کار می برده اند،

مانند برهوی، برای، از برای، برای دل، از بهر، از بهر دل: «حسنک

برهوی امیر محمد و نگاهداشت دل و فرمان محمود، این خداوند زاده را

بیازرد و چیزها کرد و گفت که اکفا آن را احتمال نکنند تا به پادشاه چه رسد»

(تاریخ بیہقی، ۲۲۲)؛ «آن وقت برای خدای تعالی خشمگین بودی و خدای

مرا مسخر تو کرد، که هر که کاری برای خدای تعالی کند مرا بر وی دست

نمود. اما این بار برای خویش و برای دینار خشمگین شدی» (کیمیای سعادت،

ج ۲، ص ۴۷۲)؛ «شرم نداری که از برای جوی سیم دست پیش هر لثیم دراز

کنی؟» (گلستان سعدی، ۱۱۹)؛ «مادر... او را اثریدی ساخت. وی برای دل مادر از آن بخورد» (قصص قرآن، ۲۲۶)؛ «ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن همی خواند. صاحب‌دلی بر او بگذشت. گفت: تو را مشاھرہ چند است؟ گفت: هیچ. گفت: پس چرا زحمت خود همی دهی؟ گفت: از بهرِ خدامی خوانم. گفت: از بهر خدا مخوان» (گلستان سعدی، ۱۳۲)؛

باشد ای دل که در می‌کده‌ها بگشایند  
 گرہ از کار فرو بسته ما بگشایند  
 اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند  
 دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند (حافظ)

اما به خاطرِ امروزه به چند معنای دیگر نیز به کار می‌رود که از آنها دو معنی متداولتر است: یکی «برای، به منظور، به قصد، به عزم»، مثلاً «به خاطر دیدن او به شیراز رفتم»؛ و دیگری «به سبب، به علت»، مثلاً «به خاطر نرسیدن نامه‌اش سخت نگران بودم». این دو معنی در متون معتبر فارسی اصلاً سابقه نداشته است.

می‌توان گفت که استعمال به خاطر در این معانی مختلف ناشی از تنبلی ذهنی کسانی است که رنج جستجو را بر خود هموار نمی‌کنند و نمی‌کوشند تا لفظ مناسبتر را بیابند و به کار ببرند. در زبان فارسی چندین حرف اضافه مرکب هست که به آسانی جانشین به خاطر می‌شوند و ما را از استعمال آن بی‌نیاز می‌کنند. مثلاً در این جمله که در یکی از نوشته‌های تحقیقی آمده است: «به خاطر حمله وحشیانه مغول به ایران هیچ یک از کتابهایی که مردم آن زمان در خانه‌های خود داشتند باقی نمانده است»، به جای به خاطر می‌توان یکی از حروف اضافه زیر را به کار برد: بر اثر، به سبب، به علت، در نتیجه، به دنبال و جز اینها.

البته به خاطرِ امروزه در گفتار و نوشتار فارسی کاملاً رایج شده و جا افتاده است و غرض این نیست که بخواهیم آن را از زبان بیرون برانیم. اما کاربرد آن در نوشته‌های جدی و دقیق روا نیست و به خصوص باید از استعمال آن به معنای «به سبب» و نیز به معنای «به منظور» خودداری کرد.

به زحمت کلمه زحمت در فارسی امروز به معنای «دشواری و رنج» است و



ترکیب به زحمت یا بازحمت نیز معنایی جز «بارنج و دشواری» ندارد. بنابراین اگر بگوییم: «به زحمت سری تکان دادند» یعنی «تکان دادن سر برای آنها دشوار بود» یا اگر بگوییم: «من به زحمت می دیدمش» یعنی «دیدن او برای من رنج داشت». ولی این دو جمله، و نظایر آنها که در آثار ترجمه شده فراوان است، به این معانی به کار نرفته اند، بلکه معنای مراد نویسندگان به ترتیب چنین بوده است: «کم و بیش (یا: به اکراه) سری تکان دادند» و «من درست نمی دیدمش». علت این غلط کاری در حقیقت ترجمه نادرست از اصطلاح *à peine* فرانسوی یا قیدهای *hardly* و *scarcely* انگلیسی است که بر حسب جمله های مختلف، معادل های فارسی متفاوتی دارند. نمونه های زیر به تصادف از میان برخی از ترجمه ها انتخاب شده است:

- به زحمت حرف می زند (به جای: خیلی کم حرف می زند).

- به زحمت کسی می داند (به جای: کمتر کسی می داند).

- به زحمت به دیدن آنها می رود (به جای: به ندرت به دیدن آنها می رود).

- به زحمت خوابش برده بود که شیپور بیداری را زدند (به جای: هنوز

خوابش نبرده بود که... یا: تازه خوابش برده بود که...).

- به زحمت ساعت هشت و نیم است (به جای: تازه ساعت هشت و نیم

است).

- قدش به زحمت بلندتر از من است (به جای: قدش بفهمی نفهمی، یا يك

هوا، بلندتر از من است).

- صدای شما را به زحمت می شنوم (به جای: صدای شما را درست

نمی شنوم).

بعضی از مترجمان به گمان اینکه اگر اصطلاح به زحمت تماماً فارسی سره

باشد مشکل برطرف می شود ترکیب به سختی را جانشین آن می کنند و مثلاً

می نویسند: «در ایران، بلوچها به سختی اکثریت جمعیت استان سیستان و

بلوچستان را تشکیل می دهند» (از يك كتاب دانشگاهی). ولی این جمله تقریباً

بی معنی است (و اگر هم معنی بدهد مطابق مراد نویسندگان نخواهد بود)؛ به جای

آن باید گفت: «در ایران، بلوچها اندکی بیش از نصف جمعیت استان سیستان و

بلوچستان را تشکیل می دهند»، یا به بیان ساده تر: «در ایران، جمعیت بلوچها

اندکی بیش از نصف جمعیت استان سیستان و بلوچستان است.»

**به زودی** (و مرادف آن: عن قریب) قیدی است که به آینده مربوط می شود و بنابراین استعمال این قید در جمله ای که فعل آن ماضی و عمل آن در گذشته روی داده باشد غلط است. مثلاً می توان گفت: «اگر با همین سرعت پیش برویم به زودی به مقصد خواهیم رسید»، اما نمی توان گفت: «اگر با همین سرعت پیش می رفتیم به زودی به مقصد می رسیدیم.» در اغلب ترجمه ها و حتی نوشته های این زمان به جمله هایی بر می خوریم که در آنها قید به زودی، بر اثر گرته برداری معنایی از bientôt فرانسوی و soon انگلیسی، به غلط به کار رفته است، مانند جمله های زیر:

- به زودی آنجا رسیدیم (به جای: اندکی بعد).

- قدم تند کردند و به زودی از شهر خارج شدند (به جای: زود، یا خیلی زود)

- به زودی او در آستانه اتاق پدیدار شد (به جای: لحظه ای بعد، یا دیری نگذشت که)

- به زودی نصف شب می شد (به جای: تا چند لحظه دیگر).

- کسانی که با او نشست و برخاست داشتند به زودی (به جای: زود) پی می بردند که با مرد بسیار حساسی سروکار دارند» (ابراهیم پورداود، مقدمه یادداشتهای قزوینی، ج ۱ و ۲، ص سیزده).

**به عنوان** در آثار ترجمه شده غالباً کلمات و عبارات زایدی می آید که ناشی از ترجمه لفظ به لفظ است. یکی از این عبارتها ترکیب **به عنوان** است که در بیشتر ترجمه ها به چشم می خورد و غالباً همراه ترکیب فعلی تلقی کردن و فعلهای شمردن و انگاشتن و مرادفهای آنها به کار می رود. مثالهای زیر نمونه ای از این مقوله است که از منابع مختلف گرفته شده است:

- خود را به عنوان يك شخصیت مهم تلقی می کند.

- من جواب او را به عنوان ردّ پیشنهادم تلقی می کنم.

- می توان این کار را به عنوان تمام شده تلقی کرد.

- زبان را دانشمندان به عنوان يك نهاد اجتماعی می شناسند.

- از هم اکنون خبرنگارِ مفقودالاثرا را به عنوان مرده می انگارند.

در همه جمله های فوق، **به عنوان** که گرته برداری از comme فرانسوی و as

انگلیسی است زاید است و باید آن را حذف کرد تا عبارت فارسی شود.

به قدر کافی (یا: به قدر کفایت) ← به اندازه کافی

به گفتگو نشستن ← نشستن

به مناسبت ← به بهانه

به نوبه خود بسیاری از مترجمان که اصطلاحات و ترکیبات زبان مبدأ را بی توجه به بُرد معنایی آنها در زبان مقصد عیناً به فارسی برمی گردانند ترکیب نامأنوس به نوبه خود را که ترجمه لفظ به لفظ *à son tour* فرانسوی و *in his turn* انگلیسی است در فارسی رواج داده اند، ولی اغلب اوقات این ترکیب در جمله فارسی معنای درستی ندارد. مثلاً مترجمی جمله انگلیسی را این طور ترجمه کرده است: «ارسطو شاگرد افلاطون بود که وی به نوبه خود شاگرد سقراط بود.» اینجا به نوبه خود چه معنی می دهد؟ آیا افلاطون نوبت گرفته بود که شاگرد سقراط شود؟ یا با ارسطو نوبت گذاشته بود تا نزد سقراط شاگردی کنند؟ یا یک نوبت ارسطو نزد افلاطون و یک نوبت هم افلاطون نزد سقراط درس می خواندند؟ مترجم دیگری عبارت خارجی را چنین ترجمه کرده است: «او به ایشان خیرمقدم گفت و ایشان به نوبه خود از او تشکر کردند.» این عبارت هم معنای محصلی ندارد؛ آیا قرار گذاشته بوده اند که یک نوبت او به ایشان خیرمقدم بگوید و یک نوبت ایشان از او تشکر کنند؟ البته چنین نیست، و در ترجمه یا باید به نوبه خود را حذف کرد یا به جای آن گفت: نیز (یا: هم).

ترجمه صحیح دو عبارت فوق چنین است: «ارسطو شاگرد افلاطون بود و افلاطون شاگرد سقراط» و «او به ایشان خیرمقدم گفت و ایشان (نیز) از او تشکر کردند.»

به وسیله ← توسط

بی (پیشوند نفی) ← نا/بی

بی تفاوت در فارسی بی تفاوت یعنی «بدون فرق و تمایز». بنابراین جمله ای مانند این: «او به سرنوشت و طمش بی تفاوت است» اگر هم معنایی داشته باشد

این است: «او با سرنوشت و وطنش فرقی ندارد!» البته غرض گوینده یا نویسنده این نبوده، بلکه می‌خواسته است بگوید: «او به سرنوشت و وطنش بی‌اعتناست.» استعمال بی‌تفاوت به این معنی که بر اثر گرته‌برداری از indifférent فرانسوی و indifferent انگلیسی در نیم قرن اخیر در رسانه‌ها و نوشته‌ها کم و بیش متداول شده غلط است و به جای آن باید گفت: بی‌اعتنا، بی‌علاقه، بی‌توجه، لاقید و نظایر اینها.

بیدق / بیرق این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. بیدق به معنای «پیاده» و نیز «مهره پیاده در بازی شطرنج» است:

تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند  
 عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست (حافظ)  
 اما بیرق نخست به معنای «پارچه رنگارنگی که بر سر علم می‌بندند» بوده و سپس به خود «علم» اطلاق شده است:  
 به حکمتی که خلل اندرو نیابد راه  
 ز مهر و ماه گشاده در آن مکان بیرق (انوری)

بیش از پیش بیش صفت تفضیلی است که بی‌پسوند «تر» به کار می‌رود ولی می‌تواند پسوند «تر» نیز بگیرد و در همه حال به معنای «بیشتر» است (—) بیش / بیشتر). بنابراین، ترکیب بیش از پیش به معنای «بیشتر از پیش» است و اگر صفتی به دنبال این ترکیب بیاید دیگر نباید صفت تفضیلی باشد. مثلاً نمی‌توان گفت: «این کتاب زمینه تحقیقات ایران‌شناسی را بیش از پیش گسترده‌تر ساخت» (از يك كتاب دانشگاهی)؛ بلکه باید گفت: «زمینه را بیش از پیش گسترده ساخت» یا «زمینه را گسترده‌تر از پیش ساخت»، ولی به این صورت چنان است که بگوییم: «زمینه را بیشتر از پیش گسترده‌تر ساخت»!

بیش از يك بار این ترکیب در فارسی فقط به معنای «دوبار» یا منتها «سه بار» است و هرگز به معنای «بارها» نیست. اما گاهی دیده شده است که امروزه آن را به معنای «بارها» به کار می‌برند. مثلاً می‌گویند: «این نکته را بیش از يك بار به او گوشزد کرده‌ام» و غرض این است که «این نکته را بارها به او گوشزد کرده‌ام». این استعمال غلط بر اثر گرته‌برداری از اصطلاح فرانسوی

plus d'une fois یا اصطلاح انگلیسی more than once (که معنای لفظ به لفظ آن «بیش از يك بار» ولی معنای واقعی آن «بارها» یا «به کرات» است) نخست در ترجمه‌ها و اخیراً در نوشته‌ها وارد شده است.

در زبان فرانسه plus d'un (= بیش از يك) ممکن است که قبل از متمم دیگری نیز واقع شود. در این صورت باز هم دال بر بسیاری و کثرت است، ولی غالباً مترجمان به غلط آن را به «بیش از يك» ترجمه می‌کنند. مثلاً در ترجمه‌ای از سفرنامه شوالیه شاردن چنین آمده است: «ایرانیان اصفهان را بزرگترین شهر جهان می‌دانند، ولی در جهان بیش از يك شهر می‌توان یافت که بزرگتر از اصفهان باشد.» مقصود نویسنده این بوده است که «در جهان شهرهای بسیار می‌توان یافت که بزرگتر از اصفهان باشد»، ولی کلام مترجم فقط به این معنی است: «در جهان دو یا سه شهر می‌توان یافت که بزرگتر از اصفهان باشد.» این نحوه بیان به نوشته‌ها نیز سرایت کرده است، چنانکه اخیراً در یکی از مجله‌های ادبی این جمله آمده است: «در این باره بیش از يك کتاب نوشته شده است.» مقصود نویسنده این نیست که «در این باره دو سه کتاب نوشته شده است»، بلکه این است: «در این باره کتابهای بسیار نوشته شده است.»

بیش / بیشتر بیش صفت تفضیلی است که معمولاً بی‌پسوند «تر» به کار می‌رود:

يك قصه بیش نیست غم عشق و این عجب

گزر کسی که می‌شنوم نامکرر است (حافظ)

اما می‌تواند پسوند «تر» نیز بگیرد و در این صورت معنای آن فرقی با معنای بیش ندارد و هر دو در جمله ارزش یکسان دارند:

لطف خدا بیشتر از جرم ماست

نکته سر بسته چه گویی، خموش (حافظ)

بیشتر / دیگر بسیاری از مترجمان برای هر واژه خارجی بیش از يك واژه در فارسی نمی‌شناسند و می‌پندارند که در هر متن و هر عبارتی می‌توانند آن را به کار ببرند. از این جمله است واژه انگلیسی further که معمولاً به معنای «بیشتر» است و گاهی نیز، به مقتضای قرینه معنایی یا ساخت جمله، باید آن را به «دیگر» ترجمه کرد. اما مترجمان ناآگاه همه جا آن را به «بیشتر» ترجمه می‌کنند و

غافل اند که بیشتر غالباً در جمله یا معنی ندارد یا معنایی جز معنای مراد نویسند افاده می کند. مثلاً در يك كتاب علمي چنین آمده است: «انبساط جهان سرانجام روزی به پایان خواهد رسید، سپس مرحله انقباض مجدداً آغاز خواهد شد تا جایی که به حداکثر تراکم برسد و آن وقت يك بار بیشتر انفجار به بار خواهد آمد.» به جای «يك بار بیشتر» بایستی بگوید: «يك بار دیگر».

بیگانه از/ بیگانه با پس از واژه بیگانه معمولاً حرف اضافه «از» به کار می رود:

پیمان تو را به شرط پیمان منم  
با عشق تو خویش و از تو بیگانه منم (احمد غزالی)  
مغیبه ای می گذشت راهزن دین و دل  
در پی آن آشنا از همه بیگانه شد (حافظ)  
اما حرف اضافه «با» نیز به کار می رود بی آنکه معنی تغییر کند:  
همان رخسار خسته سوی خانه شد  
چنین با خداوند بیگانه شد (فردوسی)  
گر به کوی عاشقی با ما هم از يك خانه ای  
با همه کس آشنا با ما چرا بیگانه ای (سنایی)  
بنابراین به ازای واژه فرنگی alienation می توان گفت از خود بیگانگی یا  
با خود بیگانگی.

## پ

پایمردی امروزه ہالہ ای از مفہیم مبہم این کلمہ را در میان گرفتہ است و معلوم نیست کہ دقیقاً چہ معنایی از آن ارادہ می شود. از جملہ ہای زیر کہ از منابع مختلف گرفتہ شدہ است چنین برمی آید کہ شاید پایمردی بہ معنای «پایداری» و «پشتکار» یا «ہمت» و «شجاعت» یا احیاناً «فداکاری» بہ کار رفتہ باشد: «پایمردی کنید تا بر دشمن ظفر یابید»؛ «با پایمردی خود از این امتحان پیروز بر آمد»؛ «برای رسیدن بہ ہدف باید پایمردی نشان داد»؛ «حملہ دشمن با رشادت و پایمردی نیروہای اسلام دفع شد» (از اخبار رادیو). اما در فارسی فصیح، پایمردی بہ معنای «میانجیگری» و «شفاعت» و توسعاً بہ معنای «کمک» بودہ است: «پس شاہنامہ [را] علی دیلم در ہفت مجلد نبشت، و فردوسی... روی بہ حضرت نہاد بہ غزنین و بہ پایمردی خواجہ بزرگ احمد حسن کاتب عرضہ کرد و قبول افتاد» (چہار مقالہ، ۹۷)؛ «اکنون خداوند من تویی و من کسی دیگر را نشناسم، می باید کہ بندہ را پیش خاقان اجل پایمردی کنی و پیش او بری و حال بندہ باز نمایی» (سیاست نامہ، ۲۳۵)؛ «اورا خواستہ بسیار نبود... از توانگران بستدی و بہ درویشان دادی، و درویشان را پایمردی کردی» (تاریخنامہ طبری، ۱۰). «در مصر مردی بود کہ درویشان را پایمردی کردی و ایشان را چیزی فراہم آوردی» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۱۶۹)؛

حقاً که با عقوبت دوزخ برابر است  
 رفتن به پایمردی همسایه در بهشت (گلستان سعدی، ۱۱۰)  
 پایمرد نیز به معنای «میانجی» و توسعاً به معنای «مددکار، یاری دهنده» به کار  
 رفته است: «و چون مدتی سخت دراز [فضل ربیع] در عطلت بماند، پایمردان  
 خاستند... و فرصت می جستند تا دل مأمون را نرم کردند و بروی خوش  
 گردانیدند، تا مثال داد که به خدمت باید آمد» (تاریخ بیهقی، ۳۳)؛ «گفتم: یا  
 امیرالمؤمنین، دستی به دعای خیر برای من بردار و در حضرت حق تعالی  
 پایمرد این ضعیف شو» (فرج بعد از شدت، ج ۱، ص ۴۵۸)؛  
 در کار عشق، دیده مرا پایمرد بود  
 هر دردسر که دیدم ازین پایمرد خاست (خاقانی)  
 پایمرد من درین ماتم تو باش  
 کس ندارم، دستگیرم هم تو باش (عطار، منطق الطیر)

پایه گذار املای این کلمه به همین صورت صحیح است. بعضی آن را به صورت  
 پایه گزار (با حرف «ز») می نویسند و غلط است.  
 برای توضیح بیشتر ← گذاشتن / گزاردن

پدیده بعضی از فضلا این واژه را (که به ازای phénomène فرانسوی و  
 phenomenon انگلیسی به کار می رود) غلط می دانند و دلیل می آورند که پدیده  
 نمی تواند از نوع واژه هایی مانند گریه و خنده و ناله و هویه باشد که از  
 فعلهای گرییدن و خندیدن و نالیدن و هوییدن مشتق شده اند، زیرا فعل  
 پدیدیدن در زبان وجود ندارد. این استدلال البته درست نیست، زیرا پدیده از  
 زمره اسمهایی است که با افزودن پسوند «ه» از صفت ساخته می شود، مانند  
 سفیده و زرده و سبزه و سیاهه و گرده و پهنه که از سفید و زرد و سبز  
 و سیاه و گرد و پهن ساخته شده اند. به این ترتیب، پدیده نیز از صفت پدید  
 می آید و استعمال آن اشکالی ندارد.

پذیرا/پذیره این دو واژه را نباید با هم اشتباه کرد. پذیرا، به معنای «پذیرنده،  
 قبول کننده»، صفت است: «خورشید و ماه و ستاره... پذیرای عکس پر تو  
 انوار حق اند» (مرصاد العباد، ۳۰۵)؛ «چون آینه دل صقالت یابد و زنگار طبیعت



و ظلمتِ صفاتِ بشریت از او محو شود... پذیرای انوار غیبی گردد» (همان کتاب، ۲۹۹)؛ «مرادر کوه و سنگها نجوید که سنگ و کوه پذیرای من نیستند» (معارف سلطان ولد، ۷۳).

اما پذیره اسم است و پذیره کسی شدن یا پذیره کسی رفتن یا پذیره کسی آمدن یا پذیره کسی فرستادن یعنی «به استقبال کسی رفتن یا آمدن یا فرستادن (خواه به قصد ابراز دوستی یا دشمنی)»:

چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد

شود پذیره دشمن به جستن پیکار (کليلة و دمنه، ۶۵)

«برو و او را بگوی که وزیر پذیره حکیم ارسطاطاليس باز رفته است» (اسکندرنامه، ۱۷۱)؛ «چون [حَسَنَك] میان شارستان رسید، میکائیل... پذیره وی آمد، وی را مؤاجر خواند و دشنامهای زشت داد» (تاریخ بیهقی، ۲۳۲)؛ «کنارنگ پسر را پذیره او فرستاد به نشابور» (مقدمه شاهنامه ابومنصوری)؛ «عبدالله بن الزبیر حمله آورد و او پیاده بود. مالک اشتر پذیره حمله او شد هم پیاده» (تاریخنامه طبری، ۶۳۰).

این ترکیبات در اصل با حرف اضافه «به» استعمال می شده، یعنی به پذیره کسی شدن (یا رفتن، آمدن، فرستادن) بوده، اما بر اثر کثرت استعمال حرف اضافه «به» حذف شده است (← حرف اضافه محذوف).

پرتقال / پرتغال نام یکی از مرکبات و نیز نام کشوری در اروپای غربی. معمولاً نام میوه را پرتقال، با حرف «ق»، و نام کشور را پرتغال، با حرف «غ»، می نویسند.

پرچم این واژه در اصل ترکی و به معنای موی نوعی گاو کوهی بوده که در بالای

عَلَم یا نیزه یا برگردن اسبان می آویخته اند:

سری مباد که بر خط بندگی تو نیست

و گر بُود به سر نیزه باد چون پرچم (سعدی، موعظ)

این کلمه به مرور زمان، به حکم اطلاق جزء بر کل، بر خود عَلَم نیز اطلاق شده و نخستین فرهنگستان ایران استعمال آن را به همین معنی و به جای عَلَم و بیرق تأیید کرده است. با وجود ایراد و اعتراض بعضی از فضلا، مدتهاست که پرچم

در گفتار و نوشتار به این معنی به کار می‌رود و اشکالی ندارد. (معادل فارسی آن دَرَفَش است.)

پرسپولیس پرسپولیس [persepolis] نام یونانی تخت جمشید، پایتخت هخامنشیان است. بهتر است که به همان نام تخت جمشید خوانده و نوشته شود.

پزشك این واژه با «ك» نوشته می‌شود و نه «گ». غالباً آن را به صورت پزشکی می‌نویسند و غلط است.  
برای توضیح ← اشك

پَشَك، پَشِكَل این دو واژه مترادف که به معنای «سرگین گوسفند و بز و بعضی دیگر از چهارپایان» است با «ك» نوشته می‌شود و نه «گ». بنابراین املاهای آنها به صورت پزشکی و پشگل غلط است.  
برای توضیح ← اشك

پنهان / پنهانی این دو صفت همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می‌توانند جانشین یکدیگر شوند:

دردِ پنهان فراقم ز تحمل بگذشت  
ورنه از دل نرسیدی به زبان آوازم (سعدی، غزلیات)  
قصه عشق را نهایت نیست  
صبر پیدا و درد پنهانی (سعدی، غزلیات)  
پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت  
با طبیب نامحرم حال درد پنهانی (حافظ)

پیاده کردن در سالهای اخیر در رادیو و تلویزیون و بسیاری از مطبوعات، ترکیب پیاده کردن را، خاصه در گفتگو از عقیده و مسلک یا طرح و برنامه و نظایر اینها، به غلط به کار می‌برند و مثلاً می‌گویند: «این اصول را باید هر چه زودتر پیاده کنیم»، «عقیده ما باید در همه جهان پیاده شود»، «برنامه‌ای تنظیم کرده است و می‌خواهد آن را پیاده کند». در فارسی ترکیبهای متعددی هست که می‌توان در این موارد به جای پیاده کردن به کار برد، مانند عملی کردن، اجرا کردن، محقق کردن، فعلیت بخشیدن و جز اینها. فراموش نکنیم که پیاده

کردن (متضاد سوار کردن) ممکن است حتی معنایی مخالف مقصود گوینده را برساند، زیرا مجازاً به معنای «سلب مقام و قدرت کردن» است. مقایسه شود با سوار بودن که، لا اقل در تعبیر عامیانه، «بر سر کار بودن» و «مسلط بر کار بودن» معنی می دهد و متضاد آن پیاده بودن به معنای «بی اطلاع بودن» و «جاهل محض بودن» است.

**پیدایش** این واژه به ظاهر اسم مصدری است که، طبق قاعده اشتقاق اسم مصدر از فعل، بایستی از امر فعل + ش ساخته شده باشد، چنانکه مثلاً بخشش از بخش + ش ساخته شده و بخش امر فعل بخشیدن است. اما چون فعل پیداییدن در فارسی نیست، بعضی از فضلا پیدایش را غلط دانسته و استعمال پیدایی را به جای آن توصیه کرده اند. با این همه، واژه پیدایش در متون فارسی، لا اقل از قرن ششم هجری به این سو، به کار رفته و امر وزهم در نوشتار و گفتار رایج است و حقا می توانیم استعمال آن را جایز بدانیم.

اسم مصدری که مصدرش نامعلوم باشد در فارسی نظایر دیگر هم دارد، مانند رامش، نیایش، منش. ۴

**پیرامن / پیرامون** پیرامن [pirâman] و پیرامون [pirâmun] با هر دو املا و هر دو تلفظ صحیح است، جز اینکه در متون قدیم صورت اول بیشتر به کار رفته است:

بر سر آنم که پای صبر در دامن کشم

نفس را چون مار خط نهی پیرامن کشم (سعدی، غزلیات)

مرادستگاهی که پیرامن است

پدر گفت میراث جد من است (سعدی، بوستان)

فریدون گفت نقاشان چین را

که پیرامون خرگاهش بدوزند:

بدان را نیک دار ای مرد هشیار

که نیکان خود بزرگ و نیک روزند (گلستان سعدی، ۱۸۹)

برای حرف اضافه پیرامون ← در پیرامون

پیرایه ← آرایه / پیرایه

پیروزمند پسوند «مند» به دنبال اسم می آید و آن را صفت می کند، مانند خرد و خردمند یا دانش و دانشمند یا حاجت و حاجتمند. اما دیده نشده است که «مند» هرگز با صفت ترکیب شود، جز در مورد پیروزمند. از این رو پیروزمند را ظاهراً باید غلط بدانیم، زیرا همچنانکه مثلاً به جای محتاج نمی توان محتاج مند گفت، به جای پیروز هم نباید پیروزمند گفته شود. بر این قیاس، قید پیروزمندانه نیز که از همین کلمه ساخته شده است باید غلط باشد. البته به جای پیروزمند می توان مرادفهای آن مانند مظفر و ظفرمند و فاتح و غالب را به کار برد و همینها را نیز به صورت قید در آورد: مظفرانه، ظفرمندانه، فاتحانه و جز اینها. ولی پیروزمند نه تنها امروزه در نوشتار و حتی گفتار فراوان به کار می رود و دیگر نمی توان آن را غلط دانست بلکه قدما نیز از استعمال آن ابا نداشته اند:

به نوعی دلم گشت پیروزمند

کزان گونه دیوی درآمد به بند (نظامی، نقل از فرهنگ معین)

دلیل ساخت این ترکیب ظاهراً این بوده که پیروز در قدیم به صورت اسم نیز به کار می رفته است:

همه کس بر عدو پیروز خواهد

جمال آن عدو پیروز ما را (مولوی، دیوان کبیر)

بیاید که امروز به اقبال و به پیروز

چو عشاق نوآموز بر آن یار بگردیم (مولوی، همان کتاب)

و بدیهی است که در این صورت، ترکیب پسوند «مند» با اسم پیروز و تشکیل صفت پیروزمند و قید پیروزمندانه و اسم مصدر پیروزمندی خلاف قاعده نیست.

پیژامه / پیژاما / بیجامه اصل این چند کلمه هائی جامه (= «جامه ای که دریا کنند») بوده که از فارسی به زبانهای هندی رفته و از آنجا به انگلیسی داخل شده و سپس فرانسویان آن را از انگلیسی گرفته و پیژاما (pyjama) گفته اند. آن گاه این واژه راه ایران را در پیش گرفته و این بار با تلفظ فرانسوی وارد فارسی شده است. اکنون مردم آن را به چند صورت تلفظ می کنند: پیژامه، پیژاما، بیجامه (و عوام گاهی آن را بیرجامه می گویند)؛ اما پیژامه در زبان نوشتار نیز وارد

شده است و به نظر می آید که از بقیه رایجتر باشد. بعضی از سره نویسان علاقه دارند که پائی جامه را دوباره زنده کنند و رواج دهند، اما پیژامه در گفتار روزانه مردم جا افتاده است و بعید می نماید که دیگر بتوان آن را از زبان بیرون کرد.

**پیشبرد / پیش بُرد** اگر به صورت اسم به کار رود در يك کلمه و اگر به صورت فعل مرکب باشد در دو کلمه نوشته می شود: «در پیشبرد این کار بکوشیم» اما «او با کوششهای خود این کار را پیش بُرد».

**پیشخان** املای پیشخان به همین صورت صحیح است. غالباً آن را به صورت **پیشخوان** می نویسند و غلط است.

**پیشروی / پیشرفت** این دو واژه هر چند که معنای آنها در اصل یکی بوده است امروزه دیگر مترادف نیستند: پیشروی در معنای حقیقی و پیشرفت در معنای مجازی به کار می رود. به عبارت دیگر، پیشروی در گزارش امور عینی و مادی و پیشرفت در گزارش امور معنوی گفته می شود. برای مثال، اگر سخن از حرکت سپاهیان به سمت جلو در میدان جنگ باشد می گویند: «پیشروی سپاهیان»، ولی اگر بخواهند ترقی سپاهیان را فی المثل در سوادآموزی گزارش دهند می گویند: «پیشرفت سپاهیان». در خبر روزنامه آمده است: «پیشرفت حریق در جنگلهای گیلان مهار شد». این جمله البته غلط نیست، اما بهتر است که گفته شود: «پیشروی حریق در جنگلهای گیلان مهار شد».

**پیشینیان** به معنای «کسانی که در زمان گذشته زندگی می کرده اند». این کلمه مفرد ندارد و همیشه به صیغه جمع استعمال می شود. در متون قدیم برای بیان این معنی غالباً پیشینگان به کار رفته است که امروزه دیگر متداول نیست.

**پیغام گزار** گزاردن یعنی «ادا کردن، به جا آوردن»، و پیغام گزاردن (یا: پیام گزاردن) یعنی «پیغام را ادا کردن، پیغام را رساندن»:

خردمند روین پس آن نامه پیش

بیاورد و بگزارد پیغام خویش (فردوسی)

پیغام گزار به معنای «رساننده پیغام» است:

پیغام گزار داد پیغام

کای طالع تو سنت شده رام (نظامی، لیلی و مجنون)

گاهی این کلمه را با حرف «ذ» و به صورت پیغام‌گذار می‌نویسند و غلط است.  
برای توضیح بیشتر ← گذاشتن / گزاردن

**پیکر/ پیکره** پیکر در متون قدیم به معانی متعدد به کار رفته است، از جمله: «جسم، کالبد»، «صورت»، «تصویر، نقش»، «استخوان بندی»، «مجسمه»، «درفش» و جز اینها، و امروزه نیز کم و بیش به همین معانی رایج است. اما پیکره در متون قدیم نیامده و ظاهراً از ساخته‌های معاصران است و معانی متعدد آن تفاوت چندانی با معانی پیکر ندارد. اینکه بعضی خواسته‌اند پیکر را به معنای «کالبد» و پیکره را فقط به معنای «مجسمه» بگیرند البته درست نیست، زیرا شاهی در تأیید مدعای ایشان در متون معتبر یافت نمی‌شود و معاصران نیز میان معانی پیکر و پیکره فرقی قایل نشده‌اند.

## ت

تا (حرف ربط) در زبان فرانسه حرف اضافهٔ pour (که معادل حرف ربط «تا» در فارسی است) گاهی به جای آنکه مقصد و هدف را برساند حاصل و نتیجهٔ عمل را بیان می‌کند. مثلاً این عبارت که ترجمهٔ لفظ به لفظ از يك عبارت فرانسوی است: «كودك توپ را پرتاب كرد؛ توپ به دیوار خورد تا به سوی كودك باز آید» به این صورت در فارسی غلط است، زیرا حرف ربط «تا» که باید ناظر به هدف باشد (معادل «به منظور اینکه») در این جا نتیجهٔ عمل را افاده می‌کند. آن عبارت بایستی چنین ترجمه شود: «توپ به دیوار خورد و به سوی كودك باز آمد.»

اخیراً در بعضی از نوشته‌ها و به خصوص اخبار روزنامه‌ها گاه گاه این ساخت غلط که گره برداری از زبان فرانسه است به چشم می‌خورد. مثلاً در يك کتاب تحقیقی دربارهٔ ادبیات معاصر ایران چنین آمده است: «او در اوج تنهایی درون گنج‌های پناه می‌جوید تا صبح روز بعد نیمه‌جان و مجنون از آنجا بیرونش آورند.» گویی شخص مذکور به منظور اینکه صبح روز بعد نیمه‌جان و مجنون از گنج‌های بیرونش بیاورند به عمد در آن جا پناه می‌جوید! البته مقصود نویسنده این نبوده است، بلکه می‌خواسته است بگوید: «او در اوج تنهایی درون گنج‌های پناه می‌جوید و صبح روز بعد نیمه‌جان و مجنون از آنجا بیرونش می‌آورند.»

تا واحد شمارش که همراه عدد می‌آید. بعضی این واژه را عامیانه می‌شمارند و

استعمال آن را دور از فصاحت می دانند. البته چنین نیست؛ تا در متون قدیم فارسی فراوان به کار رفته است و امروز نیز می توان آن را در فارسی فصیح به کار برد: «هر روز بیست تا نان بر طبقی نهاده بر روی آب فرود آمدی» (قابوس نامه، ۳۱)؛ «در آن قافله از او منع تر کس نبود، و فزون از صد تا اشتر زیر بار او بود» (همان کتاب، ۲۱)؛ «در این مدت به روز هیچ نخورد و جز به یک تا نان روزه نگشاد» (اسرار التوحید، ۲۸-۲۹)؛ «تختی دیدند شیر سار، سخت بزرگ، و دو تا گوهر شبچراغ چون ستاره سحری در وی نشانده» (داراب نامه، ج ۲، ص ۱۰۳-۱۰۴)؛ «اگر او را حمیت بودی آن ساعت که زن از او پرسید که به چه می خندی، برخاستی و تازیانه برگرفتی و تا بی ده بر آن زن فضولی زدی و گفتی: تو را با این چه کار که من از بهر چه می خندم» (اسکندرنامه، ۲۸۵).

تابع ← تبعه

تأثر/ تحسّر این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. تأثر به معنای «تأثیر پذیرفتن» است و در تداول امروزه فارسی زبانان به معنای «رنج بردن و اندوهگین شدن» به کار می رود: «از شنیدن خبر درگذشت او تأثر شدیدی به من دست داد.» اما تحسّر به معنای «افسوس خوردن، دریغ خوردن» و توسّعا «احساس حسادت کردن» است: «صبحدم بیدار گشتم و شک نکردم که [بیمار] در گذشته بود... تحسّر همی خوردم، که جوان بود و منعم و متنعم» (چهارمقاله، ۱۳۹-۱۴۰)؛ «دو کس مردند و تحسّر بردند: یکی آن که داشت و نخورد و دیگری آن که دانست و نکرد» (گلستان سعدی، ۱۹۰)؛

طوطیان در شکرستان کامرانی می کنند

وز تحسّر دست بر سر می زند مسکین مگس (حافظ)

تأثیر ← اثر در/ اثر بر

تار/تاری/تاریک این سه واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و در مقام صفت می توانند جانشین یکدیگر شوند:

شب تار است و ره وادی ایمن در پیش

آتش طور کجا موعده دیدار کجاست (حافظ)



هم اگر عمر بُود دامن کامی به کف آید  
 که گل از خار همی آید و صبح از شب تاری (سعدی، غزلیات)  
 شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل  
 کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها (حافظ)

تاس / طاس این واژه فارسی است و طبعاً املائی آن بایستی تاس باشد، اما در متون قدیم غالباً به صورت معرب آن طاس آمده است. البته هر دو صورت صحیح است، ولی امروزه بهتر است که به صورت تاس نوشته شود.

تالار این کلمه عربی نیست و بنا بر این بهتر است که با حرف «ت» و به صورت تالار نوشته شود و نه طالار.

تَأَلَّمَ / تَعَلَّمَ این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. تَأَلَّمَ به معنای «رنج بردن، درد کشیدن» است: «همه از شنیدن خبر درگذشت او دچار تَأَلَّمَ شدید شدند.» اما تَعَلَّمَ به معنای «علم آموختن، درس خواندن» است (در مقابل تعلیم به معنای «درس دادن، علم یاد دادن»): «رهای تکبر بیفکن و... کودکوار به زانوی تَعَلَّمَ بنشین تا از مجانی بیمارستان قوانین این داستان بیاموزی» (بهارستان، ۱۴۴).

تباننی به معنای «همدستی پنهان (معمولاً بر ضد شخص ثالث)»، از ساخته‌های فارسی‌زبانان است و در لغت عرب نیامده است. اما چون در متون یک قرن اخیر فراوان به کار رفته و در زبان مردم نیز رایج شده است باید استعمال آن را جایز دانست. (کسانی که از استعمال این کلمه پرهیز دارند می‌توانند به جای آن مواضعه بگویند.)

تَبَعَه به فتح اول و دوم. این کلمه در عربی جمع تابع است، اما امروزه در فارسی آن را مفرد می‌گیرند و تقریباً مرادف تابع به کار می‌برند و هر دو کلمه را به اَتَبَاع جمع می‌بندند و اشکالی ندارد.  
 و نیز ← اَتَبَاع / اِتَبَاع / اِتَبَاع

تپانچه این واژه در قدیم به معنای «سیلی» و «ضربه با کف دست» بوده است و امروزه به معنای «سلاح آتشی کمری» (از قبیل هفت تیر، ده تیر، ششلول و جز اینها) نیز به کار می‌رود. املائی صحیح آن تپانچه است و نه طپانچه

تپیدن این واژه فارسی است و با حرف «ت» نوشته می شود و نه با «ط» و به صورت تپیدن. بنابراین بهتر است که همه مشتقات و ترکیبات آن را نیز با «ت» بنویسیم: تپش، تپنده، تپاندن.

**تتابع افعال** در فارسی معمولاً فعل در آخر جمله واقع می شود. هر گاه چند جمله پیر و همراه يك جمله پایه بیاید، احتمال این هست که افعال همه این جمله ها در پایان عبارت به دنبال یکدیگر ردیف شوند. اگر عدد این افعال از دو تجاوز کند غالباً فهم عبارت دشوار می شود و خواننده مجبور است که آن را از نو بخواند. اگر عدد افعال از این مقدار نیز در گذرد معنای عبارت مبهم می شود و خواننده حتی، در بعضی از موارد، از فهم آن عاجز می ماند، مانند عبارت زیر:

«این کلمه را به مناسبت اینکه در نطق معروف [هیتلر]... که در ۲۸ آوریل ۱۹۳۹... در جواب تلگرافی که روزولت رئیس جمهور اتازونی که در یکی دو هفته پیش به آلمان کرده بود که آیا حاضرید برای پنج یا ده سال حمله بر فلان و فلان و فلان دولت (تقریباً جمیع دول مستقله دنیا را شمرده بود) نکنید کرده بود آمده بود و معنیش را نمی دانستم پیدا کردم» (محمد قزوینی، یادداشتها، ج ۲، ص ۵۲-۵۳).

در انتهای این عبارت طولانی، چنانکه پیداست، شش فعل به دنبال هم آمده و عبارت را نامفهوم کرده است.

این مشکل پیشتر در ترجمه ها به چشم می خورد، زیرا در زبانهای فرنگی، فعل جمله معمولاً پیش از مفعول می آید و چون جمله پیر و غالباً به مفعول جمله قبل راجع می شود تتابع افعال رخ نمی دهد، اما در ترجمه این قبیل عبارتها به فارسی اگر به روال عادی، یعنی به شیوه ترجمه لفظ به لفظ، عمل شود، غالباً عبارتهای سنگین نامفهومی به دست می آید. برای حل این مشکل در فارسی راههای متعددی هست که از آنها چند راه عملی تر است.

يك راه این است که فعل جمله پایه حتی المقدور از پایان عبارت به پیش از «که» موصول منتقل شود. مثلاً به جای عبارت سنگین زیر که در یکی از ترجمه ها آمده است: «در من صدای وجدان از صدای همه این استدلالهای مردم فریب که دستاویز کسانی که چشم بسته اطاعت می کنند شده است بلندتر است»،

می توان گفت: «در من صدای وجدان بلندتر است از صدای همه این استدلالهای مردم فریب که دستاویز کسانی شده است که چشم بسته اطاعت می کنند.» یا به جای عبارت زیر: «تنها راهی که برای من باز گذاشته‌اید که بتوانم خودم را در راه یگانه چیزی که در جهان برایم ارزش دارد فدا کنم این است»، می توان گفت: «این است تنها راهی که برای من باز گذاشته‌اید تا بتوانم خودم را در راه یگانه چیزی فدا کنم که در جهان برایم ارزش دارد.» چنانکه پیداست، همه مفاهیم و حتی همه کلماتی که در دو عبارت اصلی بوده در عبارتهای پیشنهاد شده نیز آمده و فقط ترتیب کلمات تغییر کرده است.

در قدیم نیز برای ترجمه عبارتهای طولانی گاهی همین شیوه را به کار می برده‌اند. مثلاً مترجم سیرت جلال الدین مینکبرنی يك عبارت عربی را که ترجمه آن ظاهراً می بایست چنین شود: «چگونه با نفس خود در کاری که اتمام آن بر رضای طایفه‌ای که هواهای ایشان مختلف است موقوف است مخاطره کند» به صورت زیر ترجمه کرده است: «چگونه با نفس خود مخاطره کند در کاری که اتمام آن موقوف است بر رضای طایفه‌ای که هواهای ایشان مختلف است» (سیرت جلال الدین، ۴۰۸).

راه دیگر این است که بعضی از فعلها که زاید به نظر می رسد از عبارت حذف شود یا به جای آنها اسم (یا اسم مصدر) آورده شود. مثلاً عبارت مذکور در فوق از محمد قزوینی را می توان به این طریق عوض کرد و از سنگینی آن کاست: «این کلمه را که معنیش را نمی دانستم در نطق معروف [هیتلر] در ۲۸ آوریل ۱۹۳۹... در جواب تلگراف روزولت در یکی دو هفته پیش به آلمان مبنی بر اینکه آیا حاضرید برای پنج یا ده سال حمله بر فلان و فلان و فلان دولت (تقریباً همه دول مستقله دنیا) نکنید، پیدا کردم.» (از عبارت اصلی چهار فعل حذف شده است که به ترتیب از این قرار است: کرده بود، شمرده بود، کرده بود، آمده بود.)

از راه حل اخیر با احتیاط بسیار باید استفاده کرد، زیرا خواه ناخواه مقداری از مفاهیم در مبادله فدا می شود و احتمال این نیز هست که بر اثر حذف فعلها معنای کل عبارت تغییر کند.

يك راه ساده تر هم هست و آن این است که عبارت طولانی شکسته شود و به چند جمله مستقل کوتاه منقسم گردد. مثلاً عبارت طولانی محمد قزوینی را

می توان به صورت زیر ساده کرد: «این کلمه را به مناسبت اینکه در نطق معروف [هیتلر] آمده بود و معنیش را نمی دانستم پیدا کردم. روزولت، رئیس جمهور اتازونی، در یکی دو هفته پیش تلگرافی به آلمان کرده بود که آیا حاضرید برای پنج یا ده سال حمله بر فلان و فلان و فلان دولت نکنید (تقریباً جمیع دول مستقله را شمرده بود) و هیتلر در جواب این تلگراف در ۲۸ آوریل ۱۹۳۹ آن نطق را کرده بود.»

با این روش گرچه هیچ مفهوم و حتی هیچ کلمه‌ای فدا نشده، سبک اصلی و شیوه بیان نویسنده سراپا تغییر کرده و پاره‌ای از کلمه‌ها نیز به ناچار تکرار شده است. به نظر بسیاری، این کار شاید از امانت به دور باشد، اما در ترجمه در بعضی از موارد چاره‌ای جز انتخاب این راه نیست.

**تجربه کردن** فعل to experience در زبان انگلیسی به چند معنی است که یکی از آنها معادل «تجربه کردن» در فارسی است، ولی معانی دیگری نیز دارد که نمی توان آنها را به «تجربه کردن» ترجمه کرد. اخیراً در بسیاری از نوشته‌ها دیده می شود که، بر اثر گرت‌برداری معنایی از این واژه انگلیسی، تجربه کردن را به معنایی که تاکنون در فارسی متداول نبوده است به کار می برند. تجربه کردن یعنی «چند و چون چیزی را آزمایش کردن و بر صحت آن یقین کردن» چنانکه در مثالهای زیر: «من در کتابها خوانده‌ام و نیز تجربت کرده‌ام که مکافات بدی هم بدین جهان به مردم رسد» (قابوس نامه، ۱۰۰):

در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن

کس عیار زر خالص نشناسد چو محک (حافظ)

بنابراین درست نیست که بگوییم: «امروز پس انداز را بیاموز و فردا آرامش را تجربه کن» (آگهی تبلیغاتی یکی از بانکها در رادیو)، زیرا مقصود البته این نیست که کسی آرامش را آزمایش کند و صحت و سقم آن را بسنجد، بلکه مقصود این است که به آرامش دست یابد یا احساس آرامش کند. و نیز درست نیست که بگوییم: «هم اکنون بسیاری از شهرهای ایران پاییز را تجربه کرده‌اند» (رادیو ایران، برنامه «سلام صبح به خیر»، ۶/۹/۶۹)، زیرا منظور گوینده مسلماً این نیست که در شهرهای ایران مشغول بررسی کردن و سنجیدن پاییز شده‌اند، بلکه منظور این است که «در بسیاری از شهرهای ایران هم اکنون پاییز شده است»، و

این معنی را نمی توان با تجربه کردن بیان کرد. همچنین است عبارات زیر که از منابع مختلف (و بیشتر از رادیو و تلویزیون) گرفته شده است:

- او نمی داند فقیر بودن چیست، چون هرگز فقر را تجربه نکرده است (به جای: ... هرگز با فقر آشنا نبوده است، یا: هرگز فقیر نبوده است).

- هر کسی این احساس تنهایی و بیکسی را تجربه کرده است (به جای: هر کسی با این احساس تنهایی و بیکسی آشنا شده است؛ یا: هر کسی تنهایی و بیکسی را احساس کرده است).

- در مدت اقامت خود در آن شهر، خوشبختی را تجربه کرد (به جای: ... با خوشبختی آشنا شد؛ یا: ... به خوشبختی دست یافت).

- پیش از آنکه در زندگی موفق شود سختیهای بسیاری را تجربه کرده است (به جای: ... سختیهای بسیاری دیده است؛ یا: ... سختیهای بسیاری کشیده است؛ یا: ... سختیهای بسیاری را از سر گذرانده است).

- ما طعم وحدت را در روزهای انقلاب تجربه کردیم (به جای: ... چشیدیم).

- تیم فوتبال کره جنوبی شکست از ما را تجربه کرد (به جای: ... از ما شکست خورد).

این نوع بیان حتی به آگهیهای روزنامه ها نیز سرایت کرده است. در يك آگهی مربوط به مجلس ترحیم چنین آمده است: «اینک ما بی تو بودن را چه تلخ و سنگین تجربه می کنیم!»

تحدید ← تهدید / تحدید

تحسّر ← تأثر / تحسّر

**تحکیم** این کلمه در عربی به معنای «داور قرار دادن» است، اما در فارسی به معنای «محکم کردن» به کار می رود، خاصه در اصطلاح «تحکیم روابط». کلمه تحکیم به معنای اخیر در عربی مستعمل نیست و به جای آن احکام بر وزن «اصرار» می گویند که در متون قدیم فارسی نیز به کار رفته است: «با او وثیقتی کرد و شرایط تأکید و احکام اندر آن به جای آورد» (کليلة و دمنه، ۷۳).

**تحلیل / تهلیل** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. تحلیل به معنای «از هم گشودن و تجزیه کردن» است و نیز به معنای «حل کردن و هضم کردن»:

انتقام تو نه آن اخگر اختر سوز است  
 که در امعای شتر مرغ پذیرد تحلیل (انوری)  
 اما تهلیل به معنای «لا اله الا الله گفتن» است. قابوس بن وشمگیر در نصیحت  
 به واعظان می گوید: «اگر [در میانهٔ وعظ] به سخنی درمانی، باک مدار: به  
 صلوات و تهلیل و گرم سخنی همی گذران» (قابوس نامه، ۱۶۰). این کلمه  
 غالباً همراه کلمهٔ تسبیح یعنی «حمد خدا را گفتن» می آید:  
 به جان آفرینی که ابر بهاری  
 به تسبیح و تهلیل او می خروشد (مجیرالدین بیلقانی)

تدفین به معنای «به خاک سپردن» یا «زیر خاک کردن». این کلمه در عربی به کار  
 نرفته و در متون معتبر فارسی نیز نیامده است و ظاهراً از ساخته‌های  
 فارسی‌زبانان در عصر حاضر است. در فارسی فصیح بهتر است از استعمال آن  
 پرهیز شود و به جای آن دفن گفته شود.

تذکر/ تذکار این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. تذکر به معنای  
 «به یاد آوردن» است: «بسیار بود که به تذکر لذتی که در وقت راندن شهوتی  
 احساس کرده باشند شوقی به اعادتِ مثلِ آن وضع اکتساب کنند» (اخلاق  
 ناصری، ۱۶۳). اما تذکار به معنای «یادآوری کردن» است: «در تذکار و  
 تکرار قرآن که برید خیرات است تعجیل روا نیست» (بختیارنامه، ۱۹۷). به  
 همین سبب بسیاری از فضلا ترکیب فعلی تذکر دادن را که به معنای «یادآوری  
 کردن» به کار می رود غلط می دانند و دیگران را از استعمال آن منع می کنند: «این  
 نکته را بارها به او تذکر داده‌ام، ولی او اعتنایی نکرده است.» با این همه، تذکر  
 دادن بیش از قرنی است که در فارسی متداول است و دیگر نمی توان آن را از  
 زبان بیرون کرد. کسانی که از استعمال این ترکیب پرهیز دارند می توانند  
 مرادفهای آن را به کار ببرند: یادآوری کردن، خاطر نشان کردن، گوشزد کردن و  
 جز اینها.

ترا ← آن را/ تورا

تراز/ طراز تراز معانی متعدد دارد، از جمله «میزان ارتفاع چیزی نسبت به  
 سطح معینی» (معادل niveau فرانسوی و level انگلیسی که گاهی آنها را در

فارسی به «سطح» ترجمه می کنند، مثلاً: «وقتی که وارد رودخانه شد آب به تراز زانوهایش رسید»؛ «روی گونه او، همتراز نرمه گوشش، جای يك زخم بود» (ترازو از همین لفظ و همین معنی گرفته شده است)؛ و نیز به معنای «آلتی که به توسط آن بنایان افقی بودن سطحی را آزمایش می کنند»؛ و نیز چند معنای منسوخ، مانند «نقش و نگار پارچه» و «زر دوزی پارچه» و «زینت و آرایش» و جز اینها. تراز واژه ای فارسی است و طراز معرب آن است و از این رودر همه این معانی بهتر است که تراز و همه ترکیباتش با حرف «ت» نوشته شود: ترازنامه، همتراز، همترازی، تراز کردن و جز اینها.

لفظ دیگری نیز هست که طراز (در عربی به کسر اول) نوشته می شود، به معنای «طبقه» یا «ردیف» و لغت نویسان آن را از ماده طرز عربی می دانند، ولی محتمل است که آن هم از تراز فارسی گرفته شده باشد: «او شاعری طراز اول است»؛ «او از طراز نخست دانشمندان است»؛ «این فیلسوف هم طراز ابن سیناست». در این مورد، به نظر می آید که طراز باید با حرف «ط» نوشته شود (هر چند که به عقیده نگارنده با حرف «ت» نیز صحیح است).

۴

تراوشات واژه تراوش فارسی است و جمع بستن آن با «ات» عربی خلاف قاعده است. به جای آن باید گفت: تراوشها.  
برای توضیح بیشتر ← جمع به «ات»

ترخون گیاه معروف، به همین صورت نوشته می شود. بعضی آن را به صورت ترخان می نویسند و غلط است.

ترشیجات ← جمع به «جات»

ترك گفتن / به ترك گفتن / ترك کردن بعضی از ادبا ترك گفتن را غلط می دانند و به گمان اینکه این ترکیب را قدما به کار نبرده اند توصیه می کنند که به جای آن به ترك گفتن گفته شود. البته قدما این ترکیب را غالباً به صورت به ترك گفتن استعمال کرده اند: «چون سید حمزه را خبر دادند که شیخ بوسعید رسیده است حالی به ترك آن کار بگفت و دیگر روز به خدمت شیخ آمد» (اسرار التوحید، ۲۲۲)؛ «ما با توایم و خراسان و خوارزم و نیمروز مسلم

تو راست. به ترك منصور بن نوح بگوی و خود به پادشاهی بنشین» (سیاست نامه، ۱۶۸)؛

به ترك خدمت پیر مغان نخواهم گفت

چرا که مصلحت خود در آن نمی بینم (حافظ)

اما بزرگان نظم و نثر فارسی ترکیب ترك گفتن را نیز به کار برده اند و بنابراین استعمال آن اشکالی ندارد: «هر که ترك نفس خویش بگوید و تن خود را به آتش بسوزد... هر دعایی که در آن حال بگوید به همه حال مُستجاب بُود» (داستانهای بیدپای، ۱۹۴)؛ «مصلحت آن می بینم که مُلك قناعت را حراست کنی و ترك ریاست گویی» (گلستان سعدی، ۷۱)؛

ترك افسانه بگو حافظ و می نوش دمی

که نخفتیم شب و شمع به افسانه بسوخت (حافظ)

در این معنی ترك کردن نیز گفته می شود: «از آن پس ترك تجارت کنم و به دکانی بنشینم» (گلستان سعدی، ۱۱۷)؛

حاشا که من به موسم گل ترك می کنم

من لاف عقل می زنم این کار کی کنم (حافظ)

و نیز ← حرف اضافه مرکب

**تُرکه / تَرکه** در تلفظ و معنای این دو کلمه نباید اشتباه کرد. تَرکه، به فتح اول و سکون دوم، واژه فارسی به معنای «شاخه باریک و دراز بریده از درخت» است: «با ترکه ای که در دست داشت یکی محکم به من و یکی هم محکم به پسر عمو زد» (بابا مقدم، اسب، تهران، ۱۳۴۸، ص ۷۳). اما تَرکه، به فتح اول و کسر دوم (در تداول: به فتح دوم)، کلمه عربی به معنای «اموال بازمانده از مرده» و توسعا به معنای «میراث» است: «اگر تأخیر کند و بمیرد پیش از حج، عاصی بُود، و باید از ترکه وی حج کنند به نیابت وی اگر چه وصیت نکرده باشد» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۲۲۱)؛ «پارسازاده ای را نعمت بیکران از ترکه عَمّان به دست افتاد؛ فسق و فجور آغاز کرد و مبدّری پیشه گرفت» (گلستان سعدی، ۱۵۶).

**تُرّهات** به معنای «سخنان یاوه و بیهوده». این کلمه جمع است و مفرد آن تُرّه در فارسی مستعمل نیست: «این تُرّهات و اباطیل برای آن آورده شد این جا تا مردم واقف شوند بر قلتِ عقل و دیانت آنان که این مذهب و اعتقاد دارند»



(تفسیر ابوالفتوح، ج ۱۶، ص ۲۷۸).

تزویج / ازدواج تزویج یعنی «به همسری دادن (دختری یا پسری را)» و بنا بر این استعمال آن به جای ازدواج غلط است. مثلاً «حضرت رسول (ص) حضرت فاطمه (ع) را به حضرت علی (ع) تزویج کرد»، ولی «حضرت علی (ع) با حضرت فاطمه (ع) ازدواج کرد».

تَسْخَرُ ← تمسخر / تسخر / سخریه

تَسْرِي این کلمه در عربی به معنای «خود را شجاع نشان دادن» یا «ابراز شجاعت کردن» است، ولی در فارسی، در چند دهه اخیر، آن را به غلط به معنای «سرایت دادن» یا «سرایت کردن» به کار می‌برند. بهتر است از استعمال آن پرهیز شود.

تسلیت باد! تسلیت به معنای «دلخوشی» است و به کسی تسلیت گفتن یعنی «به کسی جمله‌های دلخوش کننده گفتن» و کسی را تسلیت دادن یعنی «کسی را دلداری دادن». حال اگر به کسی بگوییم: «درگذشت فلان بر شما تسلیت باد» مثل این است که به او گفته باشیم: «درگذشت فلان بر شما دلخوشی باد!» اخیراً رسم شده است که به جای این جمله: «درگذشت فلان کس را به ملت ایران تسلیت می‌گوییم» غالباً در روزنامه‌ها یا روی پارچه‌های شعار در معابر می‌نویسند: «درگذشت فلان کس بر ملت ایران تسلیت باد». این جمله غلط است و معنایی متضاد با آنچه اراده کرده‌اند دربر دارد.

تسویه حساب ← تصفیة حساب

تشت / طشت . تشت واژه فارسی است و طبعاً املائی آن باید به همین صورت باشد، اما در متون قدیم غالباً به صورت معرّب آن طشت آمده است. البته هر دو صورت صحیح است، ولی امروزه بهتر است که به صورت تشت نوشته شود.

تُشَكُّ / تَوْشَكُ / دُشَكُ / دَوْشَكُ به معنای «زیرانداز رختخواب». اصل این واژه ترکی است و در فارسی آن را به این چهار صورت می‌نویسند، ولی امروزه تُشَكُّ رایجتر از بقیه است.

**تشییید / تشدید** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. تشییید به معنای «استوار کردن، مستحکم کردن» است و بیشتر در ترکیب «تشییید مناسبات» یا «تشییید روابط (مثلاً میان دولت ایران و فلان دولت خارجی)» به کار می رود. اما تشدید به معنای «سخت گرفتن، سختگیری کردن» و «سخت تر کردن» است و بیشتر در امور خشونت آمیز به کار می رود، مثلاً «تشدید خصومت» گفته می شود، اما «تشدید دوستی» مصطلح نیست: «محمد زکریا کاردی برکشید و تشدید زیادت کرد» (چهارمقاله، ۱۴۸)؛ «گوهر فروش کودکان را بگرفت، که بدره زر باز دهد تا از تهدید و تشدید باز رهید» (بختیارنامه، ۱۲۳).

**تصادف / تصادم** تصادف به معنای «به هم برخوردن» و «با هم رو به رو شدن بر حسب اتفاق» است و تصادم یعنی «به هم کوفته شدن» و «به سختی به هم خوردن». در گفتگوی روزمره و در انشای اداری غالباً تصادف را به جای تصادم به کار می برند و مثلاً می گویند: «اتومبیل به درخت تصادف کرد» و حال آنکه باید بگویند: «اتومبیل با درخت تصادم کرد».

**تصفیه حساب** در دوران اخیر، بعضی گمان کرده اند که تصفیه حساب غلط است و به جای آن باید تسویه حساب بگویند. بعضی از فضلا (از جمله سعید نفیسی، در مکتب استاد، ص ۶۴) نیز بر این تصور غلط صحه گذاشته اند. تصفیه در عربی به معنای «پاک کردن و پالوده کردن» است و تصفیه حساب در موردی به کار می رود که حساب پرداخته و پاک شده باشد و دیگر کسی طلبکار نباشد. همین ترکیب مجازاً به «هر نوع اقدام عملی برای انتقامجویی و کینه کشی» اطلاق می شود. ولی تسویه یعنی «مساوی کردن، یکسان کردن، همسطح کردن (مثلاً زمین ناهموار را)» و تسویه حساب به معنای «ایجاد تعادل و موازنه در حساب» است. این ترکیب به معنای مجازی به کار نمی رود و با تصفیه حساب مرادف نیست.

تطابق فعل و فاعل ← مطابقه فعل با فاعل

تعصّب ← عصبیت / تعصّب

تعلّم ← تألم / تعلّم

**تعویض / تعویذ** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. تعویض مصدر (یا اسم مصدر) و به معنای «عوض کردن» است، اما تعویذ اسم است و به «دعایی که می نویسند و معمولاً به بازو یا گردن می بندند» اطلاق می شود: «من تعویذی دارم آهین از حرزهای سلیمان پیغامبر به خط سریانى به قلم جنیان بر بیاض پرنیان نبشته» (بختیارنامه، ۲۵۴).

**تغییر کردن** در دوران متأخر، فعل مرکب تغییر کردن به عنوان فعل لازم و به معنای «دگرگون شدن» به کار می رود: «روحیه او در سالهای اخیر بسیار تغییر کرده است.» این استعمال البته اشکالی ندارد، ولی باید دانست که تغییر کردن در قدیم به صورت فعل متعدی و معادل آنچه امروزه تغییر دادن گفته می شود به کار می رفته است:

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند

گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را (حافظ)

در اغلب چاپهای دیوان حافظ، جمله آخر بیت فوق به سیاق امروزه «تغییر ده قضا را» مبدل شده و البته غلط است.

تفاوت داشتن ← متفاوت بودن

تفریط ← افراط / تفریط

**تفریق / تفریغ** این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. تفریق به معنای «کم کردن عددی از عدد دیگر» و تفریغ به معنای «فارغ کردن» و «خالی کردن» است. تفریغ حساب یعنی «واریز کردن حساب و فارغ شدن از آن». بعضی به غلط تفریق حساب می نویسند.

**تفکر / تفکیر** بعضی از فضلا به گمان اینکه تفکر به معنای «اندیشیدن» در لغت عرب نیامده است به جای آن تفکیر می گویند. اما تفکر هم در عربی مستعمل است و هم در متون معتبر فارسی به معنای «اندیشیدن» بارها به کار رفته است و امروزه نیز می توان آن را به کار برد: «بدان که رسول (ص) گفته است: **تَفَكُّرٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ**، يك ساعته تفکر بهتر از يك ساله عبادت» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۵۰۳)؛ «کار ایشان آن باشد که ما که ایم و از چه در وجود

آمده ایم و پدید آرنده ما کیست. یعنی که از حقایق اشیاء بحث کنند و در آمدن خویش تأمل و از رفتن تفکر، که چگونه آمدیم و کجا خواهیم رفتن» (چهارمقاله، ۱۶-۱۷)؛ «درویش آن بود که به هر چیزی به عین صدق نگردد و... ظاهر و باطنش یکی بود و دل از تفکر توحید خالی ندارد» (قابوس نامه، ۲۵۳).

**تفهیم و تفهّم / تفاهم** تفهیم یعنی «فهماندن» و تفهّم یعنی «فهمیدن». بنابراین تفهیم و تفهّم به معنای «فهماندن و فهمیدن» و توسّعا «ارتباط متقابل» است. غالباً به جای آن می گویند تفهیم و تفاهم و این صحیح نیست، زیرا تفاهم یعنی «مقصود یکدیگر را فهمیدن» و تقریباً به همان معنای «تفهیم و تفهّم» است. بنابراین یا باید گفت: تفهیم و تفهّم و یا تفاهم.

**تقدیر** کلمه تقدیر در عربی چند معنای مختلف دارد که در فارسی نیز عیناً به کار رفته است. یکی معنای «اندازه گرفتن» است: «خبّاز داند مثلاً که چندین من نان به مثقالی زر چون تقدیر باید کرد، و قصاب داند که گوشت به زر چون تقدیر می باید کرد» (نامه های عین القضاة، ج ۱، ص ۳۱۶-۳۱۷). دیگر معنای «مقدر کردن» است: «خدای تعالی تقدیر کرد تا گروهی درویش باشند و گروهی توانگر» (قابوس نامه، ۲۲). این دو معنی امروزه تقریباً نامستعمل است. اما معنای سوم آن «سرنوشت، قضا و قدر» امروزه نیز در فارسی مصطلح است:

قومی به جدّ و جهد نهادند وصل دوست

قومی دگر حواله به تقدیر می کنند (حافظ)

ولی تقدیر در عربی یا در فارسی مطلقاً به معنای «قدردانی» به کار نرفته است و بنابراین استعمال تقدیر کردن به جای قدردانی کردن و نیز قابل تقدیر به جای قابل تحسین یا تمجید و نیز تقدیرنامه به جای تشویق نامه صحیح نیست و در فارسی فصیح بهتر است که از استعمال آنها خودداری شود.

**تکرار فعل** امروزه ما تکرار فعل را در چند جمله متوالی عیب می شماریم و از آن احتراز می کنیم. اما در نثر قدیم فارسی تا اوایل قرن ششم هجری، و کم و بیش تا اوایل قرن هفتم، معمولاً افعال را تکرار می کردند و این نوع تکرار را ناپسند نمی شمردند، مانند نمونه های زیر:

«اصل بهرام [چوبین] از ری بود، از ملکزادگان و اسپهبدان ری

بود و اندر آن زمان هیچ کس از او مردانه تر و مبارزتر نبود و به گونه سیاه چرده بود و به بالا دراز و خشک بود، از بهر آن چو بین گفتند» (تاریخ بلعمی، ۱۰۷۷)؛

«هر پادشاهی که او را بر دشمن ظفر خواهد بودن نشانه‌های او آن بود که به تن خویش قوی بود و به زبان خاموش بود و به دل با رأی و تدبیر بود و با خرد بود و اندر ملک با شرف بود و در دل مردمان شیرین بود و اندر کارها آهسته بود ... و اندر دین با صلابت بود و هر پادشاهی که این خصلتها همه در وی بود اندر چشم دشمن با هیبت و بی عیب بود» (نصیحة الملوك، ۱۵۱)؛

«این غل گردن مرا مجروح کرد و این بندپای مرا افگار کرد و این پلاس تن مرا نزار کرد و این پالان خشک مرا بیمار کرد» (قصص قرآن، ۱۴۹)؛

«خواجه ابوالحسن نوری را... دیدند که در زمین گوری کنده بود و آنجا فرو شده بود و بخفته بود» (پند پیران، ۱۹)؛

«عصایی دارم که بدان تکیه زنم و انبانی دارم که در او توشه نهم و کاسه‌ای دارم که در او طعام خورم و مطهره‌ای دارم که در او آب خورم» (پند پیران، ۱۱۳)؛

«گندم تا نان شود بر دست چندین استاد صاحب صنعت گذر کند تا هر کسی بر او صنعت خویش می نماید: یکی گندم پاک کند، یکی آرد کند، یکی خمیر کند، یکی نواله کند، یکی پهن کند، یکی در تنوز بندد» (مرصادالعباد، ۱۴۷)؛

«توبه نجات مردان است و حیات دل و پرورش جان است و پل آخرت و تخم مودت است و راحت روح است و سرور مؤمن است و شفای درد گناهان است و مرهم ریش دردمندان است و حبل افتادگان است و دلیل گمشدگان است و نور بصیرت روندگان است و مفتاح سمع مستمعان است و صدق نطق ناطقان است و قدم استقامت مستقیمان است و استراحت خوف خائفان است و مبشر امید راجیان است» (مفتاح النجات، ۱۰۲-۱۰۳).

و نیز ← حذف فعل

تُکْمَه ← دگمه / دکمه / تکمه

**تکمیل نقایص** این ترکیب غلط است و از استعمال آن باید احتراز کرد، زیرا نقایص جمع نقیصه است و نقیصه یعنی «عیب» و «خوی بد» و بنابراین تکمیل نقایص به معنای «کامل کردن عیبها» خواهد بود! به جای آن باید گفت: رفع نقایص.

و نیز ← نقایص / نواقص

**تکمیل نواقص** این ترکیب ظاهراً غلط نیست، زیرا نواقص جمع ناقصه به معنای «ناکامل، ناتمام» است و بنابراین تکمیل نواقص یعنی «کامل کردن ناکاملها» و اشکالی ندارد. با این همه، بهتر است که به جای آن گفته شود: رفع نواقص.

و نیز ← نقایص / نواقص

**تَلَالُؤُ / مُتَلَالِئِ** املاي این دو کلمه را معمولاً غلط می نویسند. تَلَالُؤُ [tala'lo']، به معنای «درخشش»، در عربی و فارسی به همین صورت نوشته می شود. صفت آن در عربی مُتَلَالِئِ [motala'le'] به معنای «درخشنده» است که در فارسی نیز به همین صورت یا به صورت مُتَلَالِی [motalâli]، یعنی با حذف هر دو همزه، نوشته می شود.

**تَلْقَى کردن به عنوان** پس از تلقی کردن یا تلقی شدن گاهی ترکیب به عنوان می آورند و مثلاً می گویند: «صائب را به عنوان بزرگترین شاعر سبک هندی تلقی می کنند»، یا «در مسلك مارکس، دین به عنوان افیون توده ها تلقی می شود.» در این جمله ها، به عنوان که گرته برداری از زبانهای فرانسه و انگلیسی است زائد و حتی غلط است و باید از عبارت حذف شود. برای توضیح بیشتر ← به عنوان

**تلگرافات** واژه تلگراف از زبان فرانسه وارد فارسی شده است و جمع بستن آن به «ات» عربی صحیح نیست، به جای آن باید گفت: تلگرافها. - تلفظ اصلی تلگراف به کسر اول و دوم و سکون سوم [telegráf] است، اما در فارسی محاوره آن را به کسر اول و سکون دوم و کسر سوم [telgeráf] نیز تلفظ

می کنند و اشکالی ندارد.

تلگرافاً، تلفناً واژه‌های تلگراف و تلفن از زبان فرانسه گرفته شده است و ترکیب آنها با تنوین قیدساز عربی جایز نیست. به جای تلگرافاً و تلفناً می توان گفت تلگرافی و تلفنی یا با تلگراف و با تلفن و نیز ← تنوین قیدساز

تلگراف / تلگرام در زبان فرانسه تلگراف به «دستگاه ارتباط با راه دور» و تلگرام به «پیام تلگرافی» یا «ورقه حاوی این پیام» اطلاق می شود. اما در فارسی، تلگراف را، از آغاز اخذ این کلمه از فرانسه، به هر دو معنی به کار برده اند، و نیازی نیست که برای افاده معنای دوم از لفظ تلگرام استفاده شود.

تَلَنُّگَر به معنای «ضربه ای که با چسباندن نوک انگشت میانین (یا انگشت اشاره) به نوک شست و رها کردن آن زده شود». این کلمه مرکب است از تلنگ به معنای «ضربه» یا «صدا» و اَنگُل به معنای «انگشت» و بنابراین صورت صحیحتر آن تَلَنگُل است. بعضی از فضلا املای تلنگر را غلط می دانند، ولی این کلمه هم در گفتار و هم در نوشتار رایج است و استعمال آن اشکالی ندارد.

تماس گرفتن تماس از مصدر مَس می آید که به معنای «دست مالیدن» و «برخوردن دو چیز به یکدیگر» است. تماس نیز به معنای «یکدیگر را مس کردن» و «سودن» و همچنین کنایه از «هماغوشی» است. ترکیب تماس گرفتن که از اصطلاح فرانسوی prendre contact گرفته برداری شده و در چند دهه اخیر در فارسی رواج یافته است مانند اصل فرانسوی آن به معنای «گفتگو کردن» یا «ملاقات کردن» (و تازگی به معنای «تلفن کردن») به کار می رود. البته تماس به این معنی در عربی و فارسی سابقه نداشته است و بسیاری از فضلا استعمال آن را غلط می دانند، اما به نظر می آید که امروزه اصطلاح تماس گرفتن به این معانی جدید نه تنها در نوشتار بلکه در گفتار نیز رایج شده است و بنابراین استعمال آن اشکالی ندارد.

تماشا این کلمه در اصل به معنای «قدم زدن (با یکدیگر)» بوده و در آثار ادبی فارسی به معنای «گردش و تفرج کردن (خاصه در دشت و بوستان)» به کار رفته

است: «خداوند ما، شیر، بر يك جای چرا مقیم گشته است؟ نه تماشا می کند، نه نشاطی می نماید» (داستانهای بیدپای، ۷۳)؛ «ساعتی در این خرماستان تماشا کنیم و حدیث کنیم مگر این غم کمتر شود» (تاریخنامه طبری، ۱۵۶)؛ خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است

چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است (حافظ)  
اما خیلی زود از معنای «گردش کردن» توسعه یافته و به معنای «نگاه کردن، نظاره کردن» رسیده است. بعضی این معنی را جدید می دانند، ولی در قدیم نیز، لا اقل از قرن هفتم به بعد، در متون معتبر فارسی متداول بوده است:

دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست

وندران آینه صد گونه تماشا می کرد (حافظ)

مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت

به تماشای تو آشوب قیامت برخاست (حافظ)

امروز تماشا در فارسی فقط به همین معنای اخیر رایج است.

**تماشایی / تماشاگر** تماشا در فارسی به معنای «نظاره کردن» به کار می رود (تماشا) و بنابراین تماشایی به معنای «درخور تماشا» است. اما کلمه اخیر در متون قدیم بیشتر به معنای «تماشاکننده» به کار رفته است:

بیا تا در تماشای خرابات

چو رندان تماشایی بباشیم (عطار، دیوان)

مکن منع تماشایی ز دیدن

که این گل کم نمی گردد به چیدن (صائب)

هرچند این معنی غلط نیست، چون معنای «درخور تماشا» را نیز به ذهن متبادر می کند امروزه بهتر است که به جای آن تماشاگر گفته شود: «تماشاگران تلویزیون».

**تعامت / تمامیت** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. تعامت در عربی مصدر است به معنای «تمام کردن، کامل کردن»، ولی در فارسی در جای قید و به معنای «همه» به کار می رود و امروزه دیگر متداول نیست: «مردی بر وی بگذشت و ملخ بریان کرده می فروخت. آن بیمار مقدار پنجم من از آن ملخ بریان بخرید و تعامت بخورد» (فرج بعد از شدت، ۱۰۱۶)؛ «ابوموسی بر منبر شد و



تمامتِ یاران علی (ع) و معاویه حاضر شدند و انبوهی کردند تا بشنوند که ایشان چه حکم از قرآن بیرون آوردند» (تاریخنامه طبری، ۶۵۳).  
 اما تمامیت اسم مصدر و به معنای «کامل بودن» است. این کلمه که از ساخته‌های فارسی زبانان در قرن اخیر است بیشتر در واژگان سیاست و حقوق بین‌الملل، خاصه در ترکیب تمامیت ارضی به معنای «مصون از تعرض بودن خاک یک کشور» به کار می‌رود: «تمامیت ارضی ایران را دولتهای همسایه باید محترم بشمارند.»

تَمَسْخُرُ / تَسْخَرُ / سُخْرِيَه تَمَسْخُرُ در لغت عرب نیامده و از ساخته‌های فارسی زبانان در دوران متأخر است. در عربی برای بیان این معنی تَسْخَرُ (مصدر متعدی)، به فتح اول و سکونِ دوم و فتح سوم، یا سُخْرِيَه (اسم)، به ضم اول و سکون دوم، می‌گویند که هر دو در فارسی نیز به کار رفته است:  
 تَسْخَرْتُ بِرَآيِنِه نَبُوْدَ بِه رُوِي خُوْد بُوْدَ

زانکه رویت هست تسخر گاه هر روشن روان (مولوی، دیوان کبیر)  
 «گفت: مرا بر تو آرزویی هست و آینه آن است که برای من امانی بنویسی که اگر وقتی تو پادشاه شوی مرا از تو امان باشد. گفت: سُخْرِيَه می‌کنی از من... مرا پادشاهی از کجا باشد؟» (تفسیر ابوالفتوح، ج ۱۲، ص ۱۷۹).  
 چون تمسخر هم در نوشتار و هم در گفتار فارسی رایج شده و کاملاً جا افتاده است باید استعمال آن را جایز دانست. با این همه به جای آن می‌توان گفت:  
 ریشخند یا استهزا.

تمشك حرف آخر این کلمه «ك» است و نه «گ». غالباً آن را به صورت تمشگ می‌نویسند و می‌خوانند و غلط است.  
 برای توضیح ← اشك

تمیز / تمییز تمیز در لغت عرب نیامده است و به جای آن تمییز می‌گویند که در فارسی نیز رایج بوده است: «هر که را عقل نیست تمییز نیست، و تمییز کردن جایی درست آید که دو باشند تا تمییز کند و حق را از باطل جدا کند» (شرح التعرّف، ج ۲، ص ۷۲۳). ولی در فارسی، از قدیمترین زمانها، تمیز را نیز به عنوان گونه تمییز چه در شعر و چه در نثر به کار برده‌اند: «ارباب عقل و تمیز

و اصحاب رأی و تدبیر» (چهارمقاله، ۴۵)؛ «هر که ترك حساب خود بکند در خوردن و آشامیدن و پوشیدن، حال وی همچون بهایم و حیوان باشد که از هر جایی که بیابند بخورند بی تمیز» (فردوس المرشدیه، ۲۰۶)؛

دنیا پلی است بر گذر راه آخرت  
 اهل تمیز خانه نگیرند بر پلی (سعدی، مواعظ)  
 مرغک از بیضه برون آید و روزی طلبد  
 و آدمی زاده ندارد خبر و عقل و تمیز (گلستان سعدی، ۱۷۶)  
 امروزه تمیز منحصرأً به جای تمیز به کار می رود، خاصه در اصطلاحات متداول جا افتاده، مانند سنّ تمیز، دیوان تمیز، تمیز دادن و جز اینها، و نیز در مقام صفت و به معنای «پاکیزه» در زبان محاوره.

تن آسانی / تن آسایی در متون معتبر فارسی همه جا تن آسانی آمده است و نه تن آسایی. و اما معنای آن، به خلاف آنچه بعضی گفته اند و در بعضی از فرهنگها نیز آمده است، «تنبلی، تن پروری» نیست، بلکه «آسودگی جسمانی و مادی، رفاه و تنعم» و توسعاً «خوشی و خوشگذرانی» است: «درویشی همی آمد، برهنه پای و آبله کرده و تشنه و گرسنه؛ وی را دید بدان ناز و تن آسانی. روی بدو کرد و گفت: وقت مکافات، جزای من و تو هر دو یکی خواهد بود؟» (قابوس نامه، ۲۱)؛

برده این چرخ جفا پیشه به بیدادی  
 از دلش راحت و از تنش تن آسانی (ناصر خسرو)  
 بهشت تن آسانی آنکه خوری  
 که بر دوزخ نیستی بگذری (سعدی، بوستان)  
 ایها الناس جهان جای تن آسانی نیست  
 مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست (سعدی، مواعظ)  
 تن آسان نیز به معنای «آسوده حال، مرفه و متنعم» است:  
 سرای سهنجی بدین سان بود  
 یکی خوار و دیگر تن آسان بود (فردوسی)  
 شادمانه زی و تن آسان باش  
 به عدو باز دار رنج و تعب (فرخی)

**تنبور / طنبور** یکی از آلات موسیقی. تنبور واژه فارسی و معرب آن طنبور است. در متون قدیم هر دو صورت آمده است، اما امروزه بهتر است که با حرف «ت» و به صورت تنبور نوشته شود.

**تنبیه** این کلمه در عربی به معنای «هشیار کردن، هشدار دادن، بیدار باش دادن» است و در متون قدیم فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است: «همه قرآن تنبیه است بر تفکر در عجایب آسمان و نجوم» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۵۲۴)؛ «پنج حکایت بگویم به توفیق الله تعالی، چنانکه عاقلان را تنبیهی باشد از آن حکایات» (نصیحة الملوك، ۳۳۲)؛ «اگر کسی باشد که... همت بر درازی عمر مقصود دارد، او را تنبیه باید کرد بر آنکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد» (اخلاق ناصری، ۱۹۲)؛

چندان که ز مرگ می بگویم دل را

تنبیه نمی اوفتد این غافل را (عطار، مختارنامه)

و گاهی نیز تنبیه به معنای «هشدار آمیخته به شماتت» است: «خطاب با بنی آدم می کند و ایشان را به خود می خم آند و تنبیه می کند: یا عبادی یا اولیائی یا احبائی، کجاست هیبت شما از من؟» (فردوس المرشدیه، ۱۳۷).

معنای اخیر توسعه یافته و به معنای «توبیخ، تأدیب، گوشمال» و حتی «توبیخ همراه با کتک» منتهی شده است. امروزه فقط همین معنی متداول است و البته اشکالی ندارد، ولی باید دانست که این معنی جدید است و نه در عربی سابقه دارد و نه در متون قدیم فارسی.

**تنظیف / تنزیب** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. **تنظیف** به معنای «پاکیزه کردن» و «پاکیزگی» است. اما **تنزیب** نام نوعی پارچه نازک و سفید است که از آن پیراهن می دوخته اند و امروزه به پارچه یا نوار مخصوص زخم بندی اطلاق می شود. کلمه اخیر را گاهی به صورت **تنظیف** می نویسند و غلط است.

**تنقید / مُنقِد** تنقید و اسم فاعل آن مُنقِد در عربی به کار نرفته و از لغات ساختگی فارسی زبانان در سالهای اخیر است. به جای این دو کلمه باید گفت: **انتقاد** و **منتقد**. کلمه **ناقد**، اسم فاعل **نقد**، نیز صحیح است و می توان آن را مرادف **منتقد** به کار برد.

**تنگه / باب / بُغاز** به معنای «گذرگاه آبی باریکی که میان دو خشکی قرار دارد و دودریارا به هم وصل می کند». هر سه کلمه به همین معنی است جز اینکه تنگه فارسی و باب عربی و بُغاز ترکی است: «تنگه هرمز»، «باب المندب»، «بغاز داردانل». (اگر این گذرگاه آبی به دست انسان حفر شده باشد به آن ترعه می گویند که معادل کانال در زبانهای فرنگی است: «ترعه سوئز»).

**تنوین قیدساز** تنوین نصب یا تنوین قیدساز در عربی، و به تبع عربی در فارسی، به صورت «أ/ا» نوشته می شود، مانند ابدأ، اصلاً، خصوصاً، مسلماً. در زبان عربی، در کلمات مختوم به «ة/ة» این قاعده هنگامی به کار می رود که «ة/ة» حرف اصلی کلمه باشد، و اگر حرف اصلی نباشد در حالت قیدی به صورت «ة/ة» نوشته می شود، مانند قاعدة، عمدة، حقيقة، عجاله ... ولی چون اولاً «ة/ة» عربی در فارسی به صورت «ت/ت» نوشته می شود و ثانیاً از فارسی زبان نمی توان انتظار داشت که قاعده حروف اصلی و غیر اصلی عربی را بشناسد و درست به کار ببرد، بهتر است که حروف پایانی این کلمات در حالت قیدی کلاً به صورت «تا» (یا «تتا») نوشته شود: قاعدتاً، عمدتاً، عجالتاً، حقیقتاً.

از سوی دیگر، در زبان عربی در کلمات مختوم به همزه مانند استثناء، ابتداء، جزء، تنوین قیدساز به صورت «أ» ولی جدا از همزه نوشته می شود: استثناءأ، ابتداءأ، جزءأ. در این مورد نیز بهتر است که در فارسی حرف پایانی این دسته از کلمات همه جا به صورت «تا» نوشته شود: ابتدائاً، استثنائاً، جزئاً. - تنوین قید ساز مخصوص کلمات عربی است و الحاق آن به واژه های فارسی یا به واژه های مأخوذ از زبانهای فرنگی غلط است. از استعمال ترکیبهایی چون دوماً، سوماً، جاناً، گاهاً، ناچاراً، تلفناً، تلگرافاً و نظایر اینها باید مطلقاً پرهیز کرد.

**تنها** استعمال این واژه در بعضی از جمله ها گاهی موجب ابهام و حتی نقض غرض می شود، مانند عبارت زیر در یکی از برنامه های اقتصادی رادیو: «ایران نمی خواهد تنها فروشنده نفت باشد.» از این عبارت، بر حسب اینکه چگونه تلفظ شود، دو معنی بر می آید: (۱) «ایران نمی خواهد یگانه فروشنده نفت (مثلاً در منطقه خلیج فارس) باشد.» (۲) «ایران نمی خواهد فقط فروشنده نفت باشد»

(معنای مستتر: بلکه می خواهد فروشنده کالاهای دیگر نیز باشد)». البته در بیان شفاهی، با اندکی درنگ پس از کلمه تنها می توان معنای دوم را افاده کرد. ولی در نوشته، چون درنگ قابل ثبت نیست، ناچار ابهام پیش می آید؛ چنانکه در همین مثال، مقصود نویسنده خبر معنای دوم بود، اما گوینده خبر آن را به گونه ای ادا کرد که معنای اول از آن مستفاد می شد. یکی از راههای دفع این ابهام در نوشته این است که به جای تنها در معنای اول صفت یگانه و در معنای دوم قید فقط (یا مرادفهای آن: منحصرأ، صرفاً) به کار رود.

### توافق ← موافقت / توافق

توانستن این فعل به چند معنی است که از آنها دو معنی رایجتر است:  
 (۱) «استعداد (بالفعل یا بالقوه) داشتن برای انجام دادن کاری». مثلاً وقتی که می گوئیم: «تنها او می تواند این وزنه را بلند کند» مقصودمان این است که فقط او استعداد انجام دادن این کار را دارد (اعم از اینکه انجام بدهد یا ندهد). در این معنی، فاعل جمله معمولاً شخص است: «هیچ کس نمی تواند خط او را بخواند»، «شما می توانید موافقت او را جلب کنید»؛

توانم آن که نیازم اندرون کسی  
 حسود را چه کنم کوز خود به رنج در است (گلستان سعدی، ۶۳)  
 بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل  
 توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد (حافظ)  
 اما ممکن است که فاعل شیء هم باشد (هر چند که این استعمال بیشتر بر اثر نفوذ زبانهای فرنگی است): «این اتومبیل می تواند پنج نفر را در خود جا بدهد.»

(۲) «اجازه داشتن» یا «حق داشتن». فی المثل خدمتکار از ارباب خانه می پرسد: «آیا می توانم اتاق شما را جارو کنم؟» اینجا سخن از توانایی یا استعداد انجام دادن کار نیست، بلکه کسب اجازه برای انجام دادن کار است. همچنین است مثالهای زیر: «همه می توانند از این نمایشگاه دیدن کنند»؛ «هر کس می تواند هر شغلی را که می خواهد انتخاب کند»؛  
 پا که این نکته توان گفت که آن سنگین دل  
 کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست (حافظ)



موجّه‌ای ( نداشت ) و نیز در حالت اضافه همزه نمی‌گیرد: «عذر موجّه او (ونه: موجّه او) پذیرفته شد».

و نیز ← «ها»ی ملفوظ و غیر ملفوظ

تورا ← آن را / تورا

تورات املای این کلمه در عربی توریّه یا توراّه است، اما در فارسی آن را به صورت تورات می‌نویسند و اشکالی ندارد.

تورق این کلمه در عربی به معنای «برگ درخت خوردن» و نیز «ورقه ورقه شدن» است. امروزه در فارسی به معنای «ورق زدن کتاب» به کار می‌برند که البته درست نیست. به جای آن بهتر است که همان ورق زدن گفته شود.

توسط در چند دهه اخیر، بر اثر نفوذ زبانهای فرنگی از راه ترجمه‌ها، نوعی جمله‌بندی در فارسی رایج شده که در قدیم سابقه نداشته است و آن این است که مثلاً به جای اینکه بگویند: «گلدان را بچه شکست» می‌گویند: «گلدان (به) توسط بچه شکسته شد.» این نحوه بیان که امروزه در روزنامه‌ها و رادیو و تلویزیون به حدّ شیاع رسیده است ناشی از شتابزدگی مترجمان و به خصوص مترجمان خبرگزاریهاست که عبارتهای خارجی را لفظ به لفظ به فارسی برمی‌گردانند و نمی‌خواهند اندکی رنج جستجو را بر خود هموار کنند یا دست کم بیندیشند که در اجتماع یا با اهل خانواده خود به طور عادی و به صرافت طبع چگونه سخن می‌گویند. زیرا این شیوه بیان که برخلاف طبیعت زبان فارسی است هنوز در گفتار روزمره مردم نفوذ نکرده است. و صرف همین نکته که، با وجود کثرت استعمال این نوع جمله‌بندی در نوشته‌های پنجاه شصت سال اخیر، باز هم اهل زبان در گفتار روزانه خود در برابر آن مقاومت می‌کنند نشان می‌دهد که لابد این شیوه با نحو زبان فارسی ناسازگار است. البته مقصود این نیست که در زبان فارسی فعل مجهول یا حرف اضافه مرکب (به) توسط (و مرادف آن به وسیله) وجود نداشته و بنابراین استعمال آنها غلط است. بررسی در متون گذشته فارسی تا پیش از دوران اخیر نشان می‌دهد که اولاً کار برد فعل مجهول نسبت به زمان ما بسیار اندک است و ثانیاً فعل مجهول جایی به کار می‌رود که نیاز به ذکر «عامل» (فاعل حقیقی) نباشد، مثلاً

می گویند: «پیغام فرستاده شد» یا «نامه خوانده شد» و آن هنگامی است که، به هر دلیل، نخواهند حامل پیغام یا خواننده نامه را ذکر کنند. حال اگر بخواهند نام او را ببرند، در زبان فارسی دو امکان وجود دارد: یکی مانند امروز استفاده از عامل است، مثلاً می گویند: «پیغام (به) توسط حاجب فرستاده شد» (در قدیم به جای به توسط غالباً بردست یا به دست می گفتند: «سینباد بردست جهور کشته شد»، سیاست نامه، ص ۳۲۱)؛ اما موارد استفاده از این امکان در متون گذشته، چنانکه گفته شد، نادر است. امکان دیگر که بسیار رایجتر است نیاز به توضیح دارد که در ذیل به اختصار بیان می شود.

سبب اینکه در زبانها علاوه بر فعل معلوم از فعل مجهول نیز استفاده می کنند چیست؟ مثلاً هنگامی که می توانند بگویند: «بچه گلدان را شکست» چرا می گویند: «گلدان توسط بچه شکسته شد» و حال آنکه از حیث معنی هیچ تفاوتی میان این دو جمله نیست؟ استعمال فعل مجهول چند علت دارد که مهمترین آنها عطف توجه بیشتر به یکی از اجزای عبارت نسبت به دیگر اجزاء است. کلمه ای که در آغاز عبارت می آید البته بیشتر از کلمه های دیگر جلب توجه می کند. بنابراین اگر ذهن گوینده بیشتر متوجه گلدان باشد یا بخواهد که توجه شنونده را به آن بیشتر جلب کند طبیعی است که نخست کلمه گلدان را و سپس نام شکننده آن را می گوید. ولی اگر عامل عمل برایش مهم باشد یا بخواهد او را نزد شنونده مهم جلوه دهد به طور طبیعی نخست کلمه بچه را بر زبان می آورد. این عمل را می توان «برجسته سازی» نامید. در زبانهای فرنگی (و اینجا مراد بیشتر فرانسه و انگلیسی است، چون در يك قرن اخیر اکثر ترجمه ها از این دوزبان صورت گرفته و این دوزبان بیشترین تأثیر را در فارسی داشته اند) اگر بچه را در آغاز جمله بیاورند فعل معلوم به کار می برند و می گویند: «بچه گلدان را شکست». در فارسی نیز همین شیوه معمول است و از این لحاظ اختلاف اساسی میان نحو فارسی و نحو زبانهای فرنگی نیست. اما در زبانهای فرنگی اگر گلدان را در آغاز عبارت ذکر کنند فعل جمله را به صیغه مجهول می آورند.

اینجا میان فارسی و زبانهای فرنگی اختلاف مهمی هست، بدین معنی که در فارسی، فعل مجهول را فقط وقتی به کار می برند که عامل ناشناخته باشد یا نخواهند شناخته شود و در این صورت می گویند: «گلدان شکسته شد.» ولی هر



گاه بخواهند عامل را نام ببرند نمی گویند: «گلدان توسط بچه شکسته شد»، بلکه در این مورد نیز همچنان فعل معلوم به کار می برند، اما با استفاده از ادات دستوری «را» (که در زبانهای فرنگی معادل ندارد) مفعول را قبل از فاعل می آورند و می گویند: «گلدان را بچه شکست». بدین ترتیب، برجسته سازی به نحو احسن انجام گرفته است، زیرا کلمه گلدان در آغاز عبارت آمده و توجه شنونده به آن جلب شده است. در زبانهای فرنگی چون معادل «را» وجود ندارد. طبعاً از این شیوه نمی توانند استفاده کنند و ناچار فعل مجهول به کار می برند. بنابراین در ترجمه جمله هایی که دارای فعل مجهول است شرط امانت این نیست که در فارسی نیز فعل مجهول به کار رود، بلکه در اغلب موارد می توان آنها را با استفاده از کلمه «را» ترجمه کرد، مانند جمله های زیر:

- این نکته را یکی از حاضران گفت (به جای: این نکته توسط یکی از حاضران گفته شد).

- امواج ماورای صوت را گوش انسان نمی شنود (به جای: امواج ماورای صوت توسط گوش انسان شنیده نمی شود).

- این تصویر را کمال الملك کشیده است (به جای: این تصویر توسط کمال الملك کشیده شده است).

- مسعود می ترسید که نانوا بشناسدش (به جای: مسعود می ترسید که توسط نانوا شناخته شود [رادیو ایران، برنامه «بچه های انقلاب»]).

- خانه را احمد خرید (به جای: خانه توسط احمد خریده شد).

وانگهی در جمله «خانه توسط احمد خریده شد» و نظایر آن ابهامی هست، زیرا از این جمله معلوم نمی شود که آیا احمد خانه را خریده یا دیگری با واسطه احمد آن را خریده است، و حال آنکه «خانه را احمد خرید» چنین ابهامی ندارد.

بعضی از سره نویسان تصور کرده اند که اگر به جای توسط (یا وسیله) واژه فارسی بگذارند تصنع و ابهامی را که در این جمله بندیها هست می توانند برطرف کنند و برای این منظور ترکیب از سوی را ساخته اند. اما در جمله ای مانند «شهر از سوی دشمن آتش زده شد» تصنع باقی است و ابهام شدیدتر شده است، زیرا معلوم نیست که آیا دشمن به دست خود شهر را آتش زده است یا آتش سوزی نخست از سمت دشمن آغاز شده و سپس به سمت شهر پیش

رفته است. علاج کار در تغییر واژه‌ها نیست، بلکه در تغییر ساخت جمله است و کوشش ما نخست باید مصرف این شود که جمله‌بندی فارسی باشد نه واژه‌های آن. از این گذشته، عبارتی چون: «نماینده ایران از سوی معاون وزارت امور خارجه تا فرودگاه بدرقه شد» واقعاً زشت و ناهنجار است. آیا ساده‌تر این نیست که پیروی کورکورانه از ساخت عبارت فرنگی را کنار بگذاریم و به‌طور ساده و طبیعی بگوییم: «نماینده ایران را معاون وزارت امور خارجه تا فرودگاه بدرقه کرد»؟

البته مشکل کار همه جا با «را» گشوده نمی‌شود. در مواردی، خاصه اگر فعل عبارت خارجی به صیغه مجهول نباشد، «را» کارساز نیست. در این موارد، به‌جای توسط می‌توان از حروف اضافه متعددی که در فارسی هست استفاده کرد. یکی از استادان ادبیات فارسی در جایی نوشته است: «عبور کوه توسط پرندگان»، و حال آنکه به سادگی می‌توانست بگوید: «عبور پرندگان از کوه». مترجم معروفی در جایی عبارت فرنگی را این‌طور ترجمه کرده است: «این خبر را توسط چه کسی شنیدید؟» در فارسی به‌طور ساده‌تر و طبیعی‌تر گفته می‌شود: «این خبر را از چه کسی شنیدید؟»

در ذیل، چند جمله با فعل مجهول یا غیرمجهول می‌آید که در آنها استعمال توسط یا غلط است و یا مغایر روح زبان فارسی است، و در کنار آنها جمله‌های صحیح یا طبیعی‌تر به عنوان پیشنهاد آورده می‌شود:

- این مزرعه توسط نرده از جنگل جدا شده است / این مزرعه با نرده از جنگل جدا شده است.

- زندانی توسط گلوله از پا درآمد / زندانی با گلوله از پا درآمد.

- نامه توسط پست فرستاده شد / نامه با پست فرستاده شد.

- بهای کالا را توسط چک می‌پردازد / بهای کالا را با چک می‌پردازد.

- این رود توسط چند مصب به دریا می‌ریزد / این رود از چند مصب به دریا

می‌ریزد.

- او توسط حریق کشته شد / او در حریق کشته شد.

- بلاد عراق و پارس توسط لشکرهای اسلام فتح شد / «بلاد عراق و پارس

بر دست لشکرهای اسلام فتح شد» (کلیله و دمنه، ۱۹).

- این بنا توسط زلزله ویران شد / این بنا بر اثر زلزله ویران شد.

- نقاش می خواهد دنیایی را که توسط ذهن بشر جذب شده است تصویر کند / نقاش می خواهد دنیایی را که جذب ذهن بشر شده است تصویر کند.  
- قلعه توسط دشمن در محاصره قرار گرفت / قلعه در محاصره دشمن قرار گرفت.

- گالیله از سوی کلیسا مورد تکفیر قرار گرفت / گالیله مورد تکفیر کلیسا قرار گرفت.

پیروی از سیاق عبارت فرنگی گاهی به جمله‌های مضحکی می انجامد مانند این جمله که در یکی از ترجمه‌ها آمده است: «هیچ کاری را توسط خود انجام نمی‌دهد.» جای تعجب است که مترجم چطور متوجه نشده است که در چنین عبارتی، توسط کاملاً زاید است و به آسانی می‌توان آن را حذف کرد! چنانکه در جمله زیر نیز «از سوی» (بَدَلِ «توسط») زاید است: «عده‌ای از حجاج بر اثر تیراندازی از سوی مأموران پلیس سعودی از پا درآمدند» (اخبار رادیو ایران، در ۶/۶/۶۶).

سوای آنچه گذشت، در فارسی شیوه رایج برای بیان مفهوم فعل مجهول، استعمال فعل معلوم به صیغه سوم شخص جمع بی ذکر فاعل است، مانند می‌گویند (به جای گفته می‌شود) و آورده‌اند (به جای آورده شده است) و چنین نقل کرده‌اند (به جای چنین نقل کرده شده است). این شیوه را که از قدیمترین زمانها در فارسی متداول بوده است امروزه نیز به جای فعل مجهول، خاصه در ترجمه از زبانهای فرنگی، می‌توان به کار برد: «اگر گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال بنهند (به جای نهاده شود) تباه نشود» (سفرنامه ناصر خسرو، ۱۲۴)؛ «تخم روح انسانی پیش از آنکه در زمین قالب اندازند (به جای انداخته شود) استعداد استماع کلام حق حاصل داشت» (مرصاد العباد، ۱۰۵)؛

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب  
مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند (به جای داده شد) (حافظ)

توشك ← تشك / توشك / دَشك / دوشك

توصیف به معنای «وصف کردن». بعضی از ادبا به استناد آنکه این فعل در عربی به کار نرفته است استعمال آن را غلط می‌دانند و فعل وصف را به جای آن

توصیه می کنند. اما توصیف نه تنها از یکی دو قرن پیش در فارسی متداول شده و در زبان نوشتار و گفتار کاملاً جا افتاده است، در زبان عربی نیز در دوران اخیر آن را به کار می برند (از جمله رجوع شود به لاروس عربی). بنابراین توصیف صحیح است و می توان آن را به کار برد.

توفان، توفنده، توفیدن ← طوفان / توفان

تهدید / تهدید این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. تهدید به معنای «ترساندن، بیم دادن» است: «شمشیر بر کشید و او را تهدید به مرگ کرد.» اما تهدید یعنی «حد و مرز جایی را مشخص کردن» و بیشتر در اصطلاح تهدید حدود به کار می رود، یعنی «تعیین کردن مرزهای سرزمینی».

تهلیل / تهلیل

تهور / شجاعت امروزه غالباً تهور را به معنای «شجاعت» به کار می برند و حال آنکه تهور به معنای «بی باکی کورکورانه و نااندیشیده» است و با شجاعت که امری اندیشیده و عاقلانه است مترادف نیست. خواجه نصیر طوسی، به تبع ارسطو و پیروان او، این نکته را چنین توضیح داده است: «به ازای هر فضیلتی دو جنس ردیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دورذیلت دو طرف. دو [ردیلت] به ازای شجاعت... تهور بود و جبن... تهور در طرف افراط است، اقدام بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد. و اما جبن و آن در طرف تفریط است، حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نبود» (اخلاق ناصری، ۱۱۹).

تهویه هوا تهویه خود به معنای «عوض کردن هوا» یا «هوادادن» است و نیاز به کلمه هوا ندارد. بنابراین ترکیب تهویه هوا حشو است و بهتر است که از استعمال «هوا» همراه آن خودداری شود. به جای «دستگاه تهویه هوا» می توان به سادگی گفت: «دستگاه تهویه». (تهویه در لغتنامه های عربی نیامده و ظاهراً از ساخته های فارسی زبانان است.)

## ث

**ثُقُل / سِلْفُ** کلمه عربی ثُقُل، به ضمّ اول و سکون دوم، به معنای «تفاله، زباله، ته نشست، بازمانده زاید» است: «معه... به هفت ساعت هضم کند: به سه ساعت بیزاند و به سه ساعت دیگر قوت طعام بستاند و به جگر رساند تا جگر قسمت کند بر اعضا... و ساعت دیگر آن ثُقُل را که بماند به روده رساند؛ هشتم ساعت باید که خالی شده باشد» (قابوس نامه، ۶۸)؛ «دو جوی آب بزرگ می گردد در همه خانه‌ها: یکی ظاهر... و دیگری تحت الارض پنهان که ثُقُل می برد و چاهها پاك می گرداند» (سفرنامه ناصر خسرو، ۸). این کلمه را عامه فارسی زبان ثِلْف به کسر اول تلفظ می کنند و گاهی هم آن را به صورت سِلْف می نویسند. اما سِلْف، به کسر اول و سکون دوم، در عربی به معنای «باجناق» است و به معنای «تفاله» به کار نرفته است.

**ثمر / ثمره** ثمر به معنای «میوه» و ثمره، واحد ثمر، به معنای «یک میوه» (در جمع: ثمرات) است. معنای مجازی این دو کلمه «حاصل، نتیجه، بهره» است. در آثار معتبر فارسی، هر دو کلمه به یک معنی به کار رفته‌اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می توانند جانشین یکدیگر شوند، هم در معنای حقیقی و هم در معنای مجازی:

آن نهالی که درین خدمت حاجب بنشانند  
سر به عیوق بر آورد و از او چید ثمر (فرخی)

هرچند که هجران ثمر وصل بر آرد  
 دهقان ازل کاش که این تخم نکشتی (حافظ)  
 «چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است... هیچ یکی را آزاد  
 نخوانند مگر سرو را که ثمره ای ندارد» (گلستان سعدی، ۱۹۰)؛ «بیچاره  
 ابوالقاسم فردوسی... بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ  
 ثمره ندید» (چهارمقاله، ۱۰۲).

ثَمْر / سَمَر این دو کلمه در تلفظ یکسان و در معنی مختلف اند. ثمر به معنای  
 «میوه» و مجازاً به معنای «حاصل و نتیجه» است (← ثمر / ثمره). اما سَمَر یعنی  
 «افسانه و حکایتی که زبانزد مردم باشد» و در فارسی بیشتر به عنوان صفت و  
 به معنای «شهره، زبانزد، افتاده بر سر زبانها» به کار می رود:

تو کاین روی داری به حسن قمر  
 چرا در جهانی به زشتی سَمَر (سعدی، بوستان)  
 ترسم که اشک در غم ما پرده در شود  
 وین راز سر به مُهر به عالم سَمَر شود (حافظ)

ثَمَن / سَمَن در املاهای این دو کلمه نباید اشتباه کرد. ثمن کلمه عربی به معنای  
 «قیمت» و سَمَن واژه فارسی و نام گلی معروف است.

که هر که کَنج قناعت به گنج دنیا داد  
 فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی (حافظ)  
 ثمن در فارسی بیشتر در اصطلاح ثمنِ بَخَس، یعنی «بهای ناچیز» به کار می رود:  
 «او خانه و ملکش را به ثمنِ بَخَس فروخت و مهاجرت کرد.»

ثَمین / سَمین این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. ثمین، بر وزن «زمین»،  
 صفت از ثَمَن (← ثمن / سمن) و به معنای «قیمتی، گرانبها» است: «یکی از  
 دبیران... به والی مصر نامه می نوشت و خاطر جمع کرده بود و در بحر فکرت  
 غرق شده و سخن می پرداخت چون دُرّ ثمین و ماءِ معین» (چهارمقاله، ۲۹).  
 سمین نیز بر وزن «زمین»، کلمه عربی به معنای «فر به، چاق» است: «ابلهی را  
 دیدم سمین، خلعتی ثمین در بر و قصبی مصری بر سر» (گلستان سعدی، ۱۱۹).  
 سمین بیشتر در ترکیب غَث و سَمین به معنای «لاغر و فر به» و «ریز و

درشت» به کار می رود که مجازاً به معنای «کم بها و پر بها» و «سست و محکم» است: «غواصان را بروی رحمت آمد... اتفاق کردند که به دریا فروروند و هرچه برآرند از غث و سمین او را دهند» (بختیارنامه، ۱۰۳-۱۰۴)؛ «سلیقه شعر وی [= حافظ] نزدیک است به سلیقه نزاری قهستانی. اما در شعر نزاری غث و سمین بسیار است به خلاف شعر وی» (بهارستان جامی، ۱۰۵). این ترکیب را گاهی به صورت غث و ثمین می نویسند و غلط است.

**ثواب/صواب** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. **ثواب** اسم است، به معنای «پاداش»، علی الخصوص «پاداشی که در آخرت به عوض کارهای نیک این جهان داده می شود»:

ثواب روزه و حج قبول آن کس بُرد

که خاک میکده عشق را زیارت کرد (حافظ)

اما **صواب** صفت است، به معنای «درست، صحیح» یا «بجا، مناسب»:

قوم را گفتم چونید شمایان به نبید

همه گفتند صواب لست صواب است صواب (فرخی)

تیری که زدی بر دلم از غمزه خطا رفت

تا باز چه اندیشه کند رای صوابت (حافظ)

و گاهی نیز در مقام اسم و به معنای «کار درست» و «سخن درست» به کار می رود:

به نطق آدمی بهتر است از دواب

دواب از تو به گر نگوئی صواب (گلستان سعدی، ۵۶)

## ج

جارو/ جاروب هر دو واژه صحیح است و هر دو به يك معنی است و در متون معتبر فارسی با ارزش یکسان به کار رفته اند.

**جالب** بسیاری از فضلا این کلمه را اگر تنها به کار رود غلط می دانند، زیرا جالب به معنای «جلب کننده» است و، به عقیده ایشان، نیاز به متمم دارد تا افاده معنی کند و بی متمم معلوم نیست که چه چیز را جلب می کند و بنا بر این باید گفت: جالب توجه، جالب نظر، جالب دقت و نظایر اینها. اما سالهاست که فارسی زبانان، چه در گفتار و چه در نوشتار، معمولاً این کلمه را بی متمم به کار می برند و همه کس مقصود ایشان را به خوبی درمی یابد. وانگهی واژه فارسی گیرا (یا گیرنده) نیز که کم و بیش به همین معنی است همیشه بی متمم به کار می رود و کسی آن را غلط نمی داند: نگاه گیرا، صدای گیرا، لحن گیرا (یا گیرنده). بر این قیاس می توان گفت که جالب نیز بی متمم صحیح است و استعمال آن اشکالی ندارد. با این همه، کثرت استعمال این کلمه نشانه تنبلی ذهنی است، زیرا جالب معنای کلی مبهمی دارد. در فارسی صفت های متعددی هست مانند دلپذیر، دلکش، دل انگیز، دلچسب، جاذب، جذاب، شنیدنی، خواندنی، گفتنی و جز اینها که غالباً جالب بجا و نابجا جانشین آنها می شود. باید سعی کرد که در هر مورد صفتی به کار رود که درخور مقام باشد و مقصود گوینده را هرچه دقیقتر و رساتر بیان کند.



## جامه‌دان ← چمدان

جاناً جان واژه فارسی است و ترکیب آن با تنوین قیدساز عربی جایز نیست. این کلمه غلط را بیشتر در ترکیب جاناً و مالاً به کار می‌برند: «ضایعات کشتی جاناً و مالاً بسیار سنگین بوده است.» به جای این جمله می‌توان گفت: «ضایعات کشتی از لحاظ جانی و مالی...» یا بهتر: «ضایعات جانی و مالی کشتی...»

و نیز ← تنوین قیدساز

جانان/ جانانه به معنای «کسی که چون جان عزیز است» و توسعاً «معشوق». این دو واژه همگون در جمله ارزش یکسان دارند و می‌توان آنها را جانشین یکدیگر کرد:

دل بود و به دست دلبر افتاد  
جان است و فدای روی جانان (سعدی، غزلیات)  
به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد  
هزار جان گرامی فدای جانانه (حافظ)

## جانب/ جانبه ← این جانب/ این جانبه

جانی این کلمه در عربی و فارسی به دو معنای مختلف به کار می‌رود که نباید آنها را با هم خلط کرد. جانی (اسم فاعل جنایت) در عربی به معنای «جنایتکار» است و در فارسی نیز به همین معنی وارد شده است. اما جانی واژه فارسی (مرکب از جان + «ی» صفت‌ساز) به معنای «عزیز چون جان» است: از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن از دوستان جانی مشکل توان بریدن (حافظ) در عین حال جانی به عنوان صفت برای آسیبی که به جان وارد می‌شود نیز به کار می‌رود: «تلفات جانی»، «ضایعات جانی»، «خطر جانی».

جاودان/ جاودانه/ جاودانی/ جاوید/ جاویدان این پنج واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و در مقام صفت می‌توانند جانشین یکدیگر شوند:

بگفتمی که بها چیست خاک پایش را  
 اگر حیات گرانمایه جاودان بودی (حافظ)  
 اگر غم را چو آتش دود بودی  
 جهان تاریک بودی جاودانه (شهید بلخی)  
 خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست  
 پس اعتماد برین پنج روز فانی نیست (سعدی، مواعظ)  
 دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ  
 که رستگاری جاوید در کم آزاری است (حافظ)  
 ای بلند اختر خدایت عمر جاویدان دهاد  
 وانچه پیروزی و بهروزی در آن است آن دهاد (سعدی، مواعظ)

**جایگاه** پسوند گاه دلالت بر مکان می کند و الحاق آن به کلمه جای ظاهراً غلط یا لااقل حشو است. با این همه، کلمه جایگاه (یا جایگه) از قدیم تا امروز در نظم و نثر فارسی به کار رفته است و غلط نیست: «فیلسوفان هستند... که نهی کنند از کارهای سخت زشت، و جایگاه چون خالی شود آن کار بکنند» (تاریخ بیهقی، ۱۲۴):

خورد از آن آب و خویشتن را شست  
 وز پی خواب جایگاهی جست (نظامی، هفت پیکر)

**جَبان / جَبون** جَبان، به فتح اول، در عربی به معنای «ترسو» است و در فارسی نیز به همین معنی رایج است:

چون گه رادی باشد بر او ابرُ بخیل  
 چون گه مردی باشد بر او شیرُ جَبان (فرخی)  
 بعضی به جای آن جَبون می گویند و حال آنکه جَبون در عربی یا در متون معتبر فارسی به کار نرفته و استعمال آن غلط است.

**جِداره** جِدار در عربی به معنای «دیوار» است، ولی جِداره در عربی یا در متون معتبر فارسی به کار نرفته است. این کلمه از جعلیات اخیر رادیو و تلویزیون و بعضی از گروههای علمی است که آن را به معنای توسّعی جِدار، یعنی «آنچه شبیه جِدار است» یا «جِدار کوچک»، به کار می برند. مثلاً به جای «جِدار لوله

آزمایشگاهی» می گویند: «جداره لوله آزمایشگاهی».  
در همه این موارد می توان واژه فارسی دیواره را به کار برد و از استعمال  
کلمه جعلی جداره چشم پوشید.

جَدّ / جدیت جَدّ، به کسر اول و تشدید دوم، کلمه عربی به معنای «کوشش» است:  
«یکی از اقربای قابوس و شمگیر را... عارضه‌ای پدید آمد، و اطبا به معالجت او  
برخاستند و جهد کردند و جدی تمام نمودند، علت به شفا نپیوست»  
(چهارمقاله، ۱۵۴). معنای دیگر آن «امر جدی و واقعی» است و بیشتر در ترکیب  
«جَدّ و هزل» به کار می رود:

به مزاح نگفتم این گفتار

هزل بگذار و جَدّ از او بردار (گلستان سعدی، ۱۰۶)

اما جدیت به معنای «کوشش» در لغت عرب نیامده و مصدری جعلی است که  
فارسی زبانان از جَدّ ساخته‌اند. چون در نوشته‌های يك قرن اخیر فارسی  
فراوان به کار رفته و در گفتار نیز متداول است، استعمال آن اشکالی ندارد.

جَدَل / جدال / مُجَادَلَه به معنای «استیزه، پیکار» و نیز «پرخاشگری (خاصه در  
بحث)». هر سه کلمه به يك معنی است و در متون معتبر فارسی به یکسان به کار  
رفته‌اند: «هر که با داناتر از خود جدل کند تا بدانند که داناست بدانند که نادان  
است» (گلستان سعدی، ۱۷۷)؛ «جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و  
درویشی» (همان کتاب، ۱۶۲)؛ «شیطان وی را وسوسه کند و به وی نماید که  
صلاح وی اندر آن است که به مجادله با شیطان مشغول شود» (کیمیای  
سعادت، ج ۲، ص ۲۳۲).

جَدّی جَدّی [jady]، به فتح اول و سکون دوم، نام «ستاره قطبی»، درخشانترین  
ستاره دُبّ اصغر، و نیز نام برج دهم از برجهای دوازده گانه سال است. شاعران  
فارسی زبان، ظاهراً بنا به ضرورت شعری یا برای تمایز میان ستاره و برج،  
اغلب نام ستاره را جُدّی [joday]، به ضمّ اول و فتح دوم، و گاهی نیز جُدّی  
[jodday] به تشدید «د» تلفظ کرده‌اند. به هر حال، هر سه تلفظ نام ستاره واحد  
است.

جذبّه جَذبه، به فتح اول و سکون دوم بر وزن «خنده»، به معنای «کشش» است و

در اصطلاح عرفا به «عنایت الهی که بنده را بی تکلف و بی رنج سلوک به خود نزدیک گرداند» اطلاق می شود:

رموز سرّ انا الحق چه داند آن غافل

که منجذب نشد از جذبه های سبحانی (حافظ)

همین کلمه در زبان عامیانه به فتح اول و دوم بر وزن «صَدَقَه» تلفظ می شود و به معنای «قدرت نمایی» به کار می رود و به خصوص در ترکیب جَذَبَه داشتن و نیز در ترکیب جَذَبَه گرفتن به معنای «مرعوب کردن» متداول است.

**جَذْر / جَزْر** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. جَذْر، با حرف «ذ»، به معنای «ریشه» است و در اصطلاح ریاضی جذر هر عدد عددی است که با ضرب آن در خود، آن عدد حاصل شود. اما جَزْر با حرف «ز» (در مقابل مَدّ) «فرو نشستی آب دریا بر اثر حرکت ماه» است.

**جَرایم** این کلمه جمع جریمه است و جریمه به دو معنی است: یکی «گناه، جرم» و دیگر «تاوان یا غرامتی که مجرم باید بپردازد». بنابراین جرایم، هم به معنای «گناهان» است: «بزرگان... چشم از عوایب [= عیوب] زیردستان بپوشند و در افشای جرایم کهران نکوشند» [گلستان سعدی، ۵۶] و هم به معنای «تاوانها» است: «جرایم متخلفین از مقررات راهنمایی و رانندگی».

**جَرِّثْقِيل / جَرِّاثْقَال** جَرّ، به فتح اول و تشدید دوم، مصدر عربی به معنای «(روی زمین) کشیدن» و ثَقِيل صفت به معنای «سنگین» است. جَرِّثْقِيل به «وسیله ای یا شیوه ای که با آن چیزهای سنگین را می کشند یا بلند می کنند» اطلاق می شود: «ردای خود بر سر و گردن او انداخت و درهم پیچید و گریبان او با آن به هم بگرفت و به جَرِّثْقِيل می کشید» (فرج بعد از شدت، ۵۷۱). اما اَثْقَال، به فتح اول و سکون دوم، جمع ثَقِل به معنای «سنگینی» است. بنابراین معنای لفظی جَرِّثْقِيل با معنای جَرِّاثْقَال تفاوت چندانی ندارد جز اینکه جَرِّاثْقَال اصطلاحاً به «علمی که در آن از کشیدن و بلند کردن چیزهای سنگین بحث می کنند» و امروزه آن را مکانیک می گویند اطلاق می شود: «فروع علم ریاضی چند نوع بود، چون علم مناظر و مرایا و علم جبر و مقابله و علم جَرِّاثْقَال» (اخلاق ناصری، ۳۹).

جُزء/ جُزُو اصل این کلمه در عربی با همزه پایانی و به صورت جُزء [joz'] است، لیکن فارسی زبانان از قدیم آن را با «و» پایانی و به صورت جُزُو [jozv] نیز به کار برده اند: «تو به يك اشارت بر کلیات و جزویات من واقف گشتی» (کلیله و دمنه، ۳۳)؛

ای از بهشت جزوی و از رحمت آیتی  
حق را به روزگار تو با ما عنایتی (سعدی، غزلیات)  
شعرا حتی آن را با عضو همقافیه کرده اند:  
زانکه بی لذت نروید هیچ جُزُو  
بلکه لاغر گردد از هر پنج عضو (مولوی، مثنوی)  
بنابراین «جزو چیزی بودن» یا «جزء چیزی بودن» هر دو صحیح است:  
«این خانه جزو (یا جزء) بناهای تاریخی است.»

جَزْر ← جذر/ جزر

جَفَّه به کسر اول و تشدید دوم، به معنای «تاج». این واژه فارسی است و غالباً آن را با حرف «ق» و به صورت جَفَّه می نویسند، ولی املائی صحیح آن جَفَّه با حرف «غ» است.

جلوگیری کردن این فعل مرکب هر گاه در جمله پایه واقع شود فعل جمله پیر و باید بر وجه التزامی مثبت باشد. (برای توضیح ← فعلهای بازدارنده)

جمع اسامی قومها و طایفهها از دوره صفویه که بسیاری از اسمهای غیر عربی و فارسی را تصنعاً به شیوه جمع مکسر عربی جمع می بستند عادت شده است که نام بعضی از قومها و گروههای نژادی را به صورت زیر جمع ببندند:

مفرد	جمع
ارمنی	ارامنه
افغان	افاغنه
تُرک	اتراک
ترکمان	تراکمه
کرد	اکراد
لُر	الوار

در زمان صفویه به گروهی از تبریزیهای مهاجر که ساکن محله‌ای در اصفهان بودند تبارزه می‌گفتند و حتی درباره صائب، شاعر بزرگ آن زمان، نوشته‌اند که «از تبارزه اصفهان بود»!

امروزه در فارسی فصیح بهتر است که از استعمال این جمعهای مکسر مجعول احتراز کنیم و نام اقوام و طوایف و امتهارا به «ان» یا «ها» جمع ببندیم: ارمنیان یا ارمنیها، افغانان یا افغانها، ترکان یا ترکها الخ...

**جمع به «ات»** جمع به «ات» که متعلق به زبان عربی است در فارسی نیز متداول است، اما قواعد خاص خود را دارد. این قواعد را، پس از حذف موارد نادر، می‌توان به ترتیب زیر خلاصه کرد:

۱) هر اسمی که از عربی گرفته شده و به حرف «ها»ی غیر ملفوظ مختوم باشد پس از حذف این حرف می‌تواند «ات» جمع بگیرد: ثمره ~ ثمرات، طبقه ~ طبقات، کلمه ~ کلمات، مقدمه ~ مقدمات، اداره ~ ادارات، سیاره ~ سیارات، تعلیقه ~ تعلیقات، استعاره ~ استعارات.

تلفظ بعضی از کلمه‌ها، پس از جمع، اندک تغییری می‌کند، مثلاً حرف دوم کلمه نَعْمَه [naqme] که ساکن است در جمع مفتوح می‌شود: نَعْمَات [naqamât]. همچنین است جُمَلَه، حُجْرَه، صَدْمَه، لَحْظَه، صَفْحَه و جز اینها. بسیاری از کلمه‌های مختوم به «ه» غیر ملفوظ به «ات» جمع بسته نمی‌شوند، مانند قلعه، حجله، قله، هدیه، فایده، قاعده، قوه، تجربه، ترجمه و جز اینها، و در بعضی از کلمات میان جمع به «ات» و جمع به «ها» تفاوت معنایی هست، مانند مقدمات که معنایش با مقدمه‌ها فرق دارد. لذا این قاعده کلیت ندارد و سماعی است. در موارد تردید باید به کتب لغت مراجعه کرد.

۲) هر کلمه‌ای که در عربی مصدر باشد و بیش از سه حرف داشته باشد می‌تواند «ات» جمع بگیرد: بیان ~ بیانات، تذکر ~ تذکرات، احساس ~ احساسات، تعلیم ~ تعلیمات، تصادف ~ تصادفات، افتخار ~ افتخارات، استنباط ~ استنباطات.

۳) بعضی از کلمه‌ها را که در عربی اسم است، اعم از اسم جامد یا اسم فاعل و اسم مفعول، نیز می‌توان به «ات» جمع بست: جماد ~ جمادات، حیوان ~ حیوانات، مایع ~ مایعات، مسکر ~ مسکرات، مسموع ~ مسموعات.

معقول ~ معقولات، معلوم ~ معلومات، مقام ~ مقامات، مهم ~ مهمات، نبات ~ نباتات.

۴) آنچه در فوق گفته شد مربوط به کلمه‌های عربی رایج در فارسی بود، اما بعضی از واژه‌های فارسی یا واژه‌های غیر عربی دخیل در فارسی را نیز معمولاً به «ات» جمع می‌بندند، مانند باغ، ده، آزمایش، پیشنهاد، گزارش، فرمایش، بُلوك، ایل، تلگراف، گمرک، نمره، قشلاق، بیلاق و تعدادی دیگر. بهتر است که این کلمه‌ها به «ها» جمع بسته شوند.

چنانکه پیداست، اجرای قواعد فوق چندان آسان نیست، خاصه قاعده ۲ و ۳، زیرا برای فارسی زبان دشوار است که مصدر را از اسم و اسم جامد را از اسم فاعل و مفعول در عربی تشخیص دهد. از این رو ساده‌تر آن است که، به عنوان خلاصه قواعد فوق، دو نکته زیر را به ذهن بسپاریم:

الف) کلمه‌هایی را که در اصل فارسی هستند یا از زبان‌هایی غیر از زبان عربی گرفته شده‌اند حتی المقدور نباید به «ات» جمع بست.

ب) کلمه‌هایی را که سه حرف یا کمتر از سه حرف دارند نباید به «ات» جمع بست. (تعداد موارد استثنایی، مانند آن ~ آنات، بسیار ناچیز است.)

- بعضی از جمع‌های مختوم به «ات» مفرد ندارند یا مفرد آنها استعمال نمی‌شود، مانند ادبیات، دخانیات، عملیات، غزلیات، لابیات، شیلات، (رجوع شود به هر يك از این کلمه‌ها).

جمع به «جات» علامت جمع «ات» گاهی به صورت «جات» به دسته‌ای از واژه‌ها - که اغلب آنها واژه‌های فارسی است - وصل می‌شود و حالت «جمع گروه» به آنها می‌بخشد، مانند اداره‌جات، روزنامه‌جات، کارخانجات، نوشتجات، سبزیجات، خالصه‌جات (یا با املا صحیحتر: خالصجات)، دسته‌جات (یا با املا صحیحتر: دستجات)، شیرینی‌جات، ترشیجات، مرباجات، دواجات، میوه‌جات، نقره‌جات (یا با املا صحیحتر: میوجات، نقرجات) و جز اینها...

به نظر می‌آید که این نوع جمع فرقی با جمع به «ات» ندارد جز اینکه يك حرف «ج» میان آنهاست که آن را به اصطلاح «صامت میانجی» می‌نامند، یعنی حرف صامتی که میان دو مصوت (یکی مصوت پایانی و دیگری مصوت آغازی)

قرار می‌گیرد و نقشش فقط این است که مانع التقای مصوتها و تنافر حروف شود (عیناً مانند حرف «گ» مثلاً در واژه خوانندگان که پس از واژه خواننده و پیش از «ان» جمع آمده است ← جمع به «گان»). این نکته البته درست است، ولی باید دانست که علامت جمع «جات» تعمیم یافته و حتی به کلماتی که مختوم به مصوت نیستند نیز ملحق می‌شود، مانند کاغذجات.

به هر حال در فارسی فصیح بهتر است که از این نوع جمع - که بازمانده عربی مآبی دوران صفویه و قاجاریه است - احتراز شود و این دسته از کلمات نیز، مانند دیگر واژه‌های فارسی، به «ها» جمع بسته شوند: روزنامه‌ها، کارخانه‌ها، نوشته‌ها، کاغذها...

**جمع به «گان»** هنگام جمع بستن اسمی به «ان» اگر آن اسم به «ه» غیر ملفوظ مختوم باشد این «ه» حذف می‌شود و «گان» به اسم افزوده می‌شود: برده ~ بردگان، مورچه ~ مورچگان، دیده ~ دیدگان، سفله ~ سفلگان، کشته ~ کشتگان، تشنه ~ تشنگان، گرسنه ~ گرسنگان، گربه ~ گربگان.

حفظ «ه» غیر ملفوظ در این مورد غلط است و نباید نوشت: کشته‌گان، سفله‌گان، دیده‌گان، گربه‌گان...

**جمع به «ها»** جمع به «ها» مخصوص غیرجانداران است و اگر در مورد جانداران به کار رود به نظر بسیاری از فضلا غلط است. البته در گذشته همه جانداران را به «ان» جمع می‌بسته‌اند و فقط در دوران متأخر است که آنها را، مانند غیرجانداران، کم و بیش به «ها» نیز جمع می‌بندند و امروزه جمع به «ها» در مورد جانداران نه تنها در گفتار بلکه در نوشتار نیز بر جمع به «ان» بسیار فزونی دارد. با این همه، جمع بستن جانداران به «ها» غلط نیست و موارد آن در متون کهن فارسی نیز دیده شده است. مثلاً در کتاب کشف المحجوب سجستانی که از قدیمترین متون نثر فارسی است، واژه کس گاهی به کسان و گاهی به کسها جمع بسته می‌شود: «برانگیختن سبب یافتن شرف و منزلت نفس بود مگر آن کسان را که بر ایشان کلمه عذاب واجب است» (ص ۸۹): «آن کسها که ایشان را فهم تیز بود و مغرور نباشند به هر سخنی شنیدن... این را اندر یابند و بر آن مطلع شوند» (ص ۹۶-۹۷): «آن کسها کشته شوند که بیراه شدند و اعتقاد



تباه داشتند» (ص ۸۲) جمع کس به کسها در متون دیگر نیز دیده می شود: «محبوب آن باشد که حجاب دیدار وی را از کسها باز دارد» (شرح التعرف، ج ۱، ص ۳۴)؛ «خدای عز و جل پیغمبر را بفرمود تا آن کسها که بر عایشه دروغ گفتند حد بزنند» (تاریخنامه طبری، ۲۱۶).

جمع به «ها» در ضمائر فراوان است. در عبارتهای زیر، ضمیر آنها به جای آنان (یا ایشان) به کار رفته است: «آنها که او را بر این بعث همی کنند ناقض این دولت اند نه ناصح، وهادم این خاندان اند نه خادم» (چهارمقاله، ۲۴)؛ «دیگران که آرد کردند از آن آرد خوردند و آنها (به جای آنان) که خمیر کردند خمیر خوردند» (مرصادالعباد، ۱۵۲)؛ «در آن کافر و مسلمان و گبر و جهود و ترسا... را شرکت است، زیرا که اینها (به جای ایشان) در عقل با یکدیگر شریک اند» (همان کتاب، ۱۱۴)؛ «گذشتگان در ضوء سخنان مختلف گفتند: بعضی از ایشان ضوء را جسم گفتند، و بعضی گفتند ضوء نه جسم است. اما آنها (به جای آنان) که گفتند نه جسم است بدین حجت گفتند که...» (مصنفات افضل الدین کاشانی، ۴۱۸). در متون قدیم ضمائر ما و شما کراراً به ها جمع بسته شده است (← جمع ضمائر جمع).

با این همه، در نثر فصیح فارسی بهتر است که اسامی جانداران، خاصه جانداران صاحب شعور، حتی المقدور به «ان» جمع بسته شود.

جمع به «ین» و «ون» در چند قرن اخیر در فارسی رسم بر این شده است که اسامی جانداران صاحب شعور را، اگر اصل آنها عربی باشد، به «ین» و «ون» جمع ببندند، مانند معلمین، مسافرین، مؤمنین، منافقین، مترجمین، مهندسین؛ روحانیون، انقلابیون، ملیون، اقتصادیان، اعتصابیان، رواقیان و... در عربی قاعده این است که اگر اسم در حالت نصبی و جرّی باشد به «ین» و اگر در حالت رفعی باشد به «ون» جمع بسته می شود. اما در فارسی چون چنین قاعده ای نیست، بهتر است و حتی درست تر است که همه این نوع کلمات را در همه حال به «ان» (یا احياناً به «ها») جمع ببندیم: معلمان، مسافران، مؤمنان، منافقان، مترجمان، مهندسان، روحانیان، انقلابیان، اقتصادیان، استدالیان، اعتصابیان، رواقیان و... وانگهی در قدیم نیز، تا قرن هشتم هجری، همین قاعده جاری بوده است و در متون ادبی و علمی آن زمان

معمولاً نمونه‌ای از جمع به «ین» یا «ون» دیده نمی‌شود. حتی کلماتی مانند مشرک و مؤمن و حاضر و متمول و وارد و سابق و حواری و منافق و... را که ما امروز به «ین» و «ون» جمع می‌بندیم در متون قدیم همواره به «ان» جمع بسته‌اند: «پیغمبر و یاران بر مشرکان مکه ظفر یافتند و بسیاری برده کردند» (تاریخنامه طبری، ۵۱)؛ «کسی را که چندین مؤمنان شفیع باشند در قیامت ایمن بود از عتاب و عقوبت» (نصیحة الملوک، ۷۹)؛ «چون مرا بسیار بزدند، جماعت حاضران بدان بازرگان لعنت کردند و بر آن والی تشنیع زدند» (جوامع الحکایات، ج ۱، قسم ۳، ص ۱۱۵)؛ «آنجا شخصی ترسا دیدم که از متمولان مصر بود چنانکه گفتند کشتیها و مال و ملک او را قیاس نتوان کرد» (سفرنامه ناصر خسرو، ۶۹)؛ «آمدیم تا بدین شهر به فضای حضرت ملک نزول کردیم. خود پیش از ما دیده بان ملک را خبر داده بود و فرمان بیرون آمد که واردان را پیش حضرت آرید» (مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ۲۰۳-۲۰۴)؛ «این طایفه چون دیدند که سابقان بر این صفت زیستند، راه ایشان اختیار کردند» (شرح التعرّف، ج ۱، ص ۱۴۰)؛ «عیسی گفتی: یا حواریان، نان جوین خورید و گرد گندم نگردید که به شکر آن قیام نتوانید کرد» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۴۴۴)؛ «چون مؤمنان سر از سجده بردارند حال منافقان ببینند، دیگر باره سجود کنند خدای تعالی را، سجده شکر» (شرح التعرّف، ج ۱، ص ۳۹۱)؛ «جمعی از حکما که معروف اند به رواقیان گفتند همه مردمان را در فطرت بر طبیعت خیر آفرینند» (اخلاق ناصری، ۱۰۳)؛ «ما را بندگی مخلوقان از حدیث خدا بازداشت» (شرح التعرّف، ج ۱، ص ۱۴۱)؛ «نه بخت را ملامت کند... و نه بر چنین متمولان و منعمان حسد برد» (اخلاق ناصری، ۱۲۵)؛ «من این کتاب را از نام محمود به نام تو خواهم کردن، که این کتاب همه اخبار و آثار جدان توست» (چهارمقاله، ۱۰۰)؛ «[من] از جمله ملومان باشم نه از جمله معذوران» (همان کتاب، ۱۴۷)؛ «بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند» (همان کتاب، ۵۶)؛

پای استدالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی تمکین بود (مولوی، مثنوی)

سری که مقدسان از آن محروم اند  
 عشق تو فرو گفت به گوش دل ما (مرصادالعباد، ۱۹۷)  
 واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند  
 چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند (حافظ)  
 قدم منه به خرابات جز به شرط ادب  
 که ساکنان درش محرمان پادشه اند (حافظ)  
 معاشران ز حریف شبانه یاد آرید  
 حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید (حافظ)

**جمع جمع** هر گاه کلمه‌ای به صیغه جمع باشد قاعدتاً نباید آن را دوباره جمع بست. اما در موارد متعدد از این قاعده عدول شده است. در قدیم بسیاری از جمعهای مکسر عربی را در فارسی مجدداً به «ها» (یا «ان») و ندرتاً به «ات» جمع بسته‌اند. مهمترین آنها عبارت‌اند از آثارها، آمالها، اجزاهای، احوالها، اخبارها، الحانها، ارکانها، اعضاها، اعمالها، اطرافها، الوانها، اشعارها، افعالها، اوباشان، بلادها، بیوتات، جواهرها، حروفها، حبوبات، حدودها، حوادثها، حواسها، خیراتها، عجایبها (یا عجایبات)، عیالان، غرایبات، فتوحات، فواید، قصابدها، قبایلهای، کتبهای، کسورات، مراتبها، معانیها، ملوکان، منازلها، مواجبات، نوادرها.

در چند قرن اخیر نیز تعداد دیگری از کلمات جمع را به «ات» و ندرتاً به «ها» (یا «ان») جمع بسته‌اند. مهمترین آنها عبارت‌اند از: احوالات، اربابان (یا اربابها)، اسبابها، اعیانها، امورات، اولادان، جواهرات، حقوقات (یا حقوقها)، رسومات، شئونات، عوارضات، فیوضات، قیودات، لوازمات، مسامات، نذورات، وجوهات. اما در طی یک قرن گذشته، این جریان سستی گرفته است و حتی سیر قهقراپی می‌پیماید. در سالهای اخیر ظاهراً فقط یک کلمه بر این مجموع افزوده شده است: عملیاتها (اصطلاح نظامی). بنابراین جمع جمع در مواردی که ذکر شد غلط نیست، اما بهتر است که جز به ضرورت از استعمال آن خودداری شود.

**جمع ضمائر جمع** امروزه استعمال علامت جمع «ها» یا «ان» را با ضمائر شخصی جمع ما و شما غلط می‌پندارند و حال آنکه این نوع جمع نه تنها در

زبان گفتار بسیار رایج است بلکه نویسندگان و شاعران بزرگ قدیم نیز آن را به کار برده‌اند: «داوود گفت: بزرگا غلطا که شمایان را افتاده است» (تاریخ بیهقی، ۷۵۵)؛ «احمد حسن شمایان را نیک شناسد» (همان کتاب، ۱۹۴)؛

قوم را گفتم چونید شمایان به نبید  
همه گفتند صواب است صواب است صواب (فرخی)

سالها دفع بلاها کرده‌ایم  
وهم حیران زانچه ماها کرده‌ایم (مولوی، مثنوی)

گفت سلطان امتحان خواهم درین  
کز شماها کیست در دعوی گزین (مولوی، مثنوی)

دل اهل هنر از دست شماها خون شد

بی جهت نیست اگر ناله و فریاد کنند (ایرج میرزا)

جمع فعل ← مطابقه فعل با فاعل

**جُمَل / جُمَّل** این دو کلمه در املا یکسان، ولی در تلفظ و معنی متفاوت اند. **جُمَّل**، به ضمّ اول و فتح دوم، جمع جمله و به معنای «جمله‌ها» است. **جُمَل**، به ضمّ اول و تشدید و فتح دوم، به ندرت در فارسی به کار می‌رود مگر در اصطلاح حساب **جُمَّل** یعنی «حساب مبتنی بر وضع عددی برای هر یک از حروف الفبا و شمارش آنها (مثلاً در تنظیم جدولهای نجومی و خاصه در ساختن ماده تاریخ)».

**جن / اجنه** در عربی، جن اسم نوع است و جمع بسته نمی‌شود (مفرد آن **جَنّی**، به تشدید «ن» و «ی» است). در متون قدیم فارسی جن به منزله اسم جمع به کار رفته است: «بعضی می‌گویند که جن این نفوس اند که در زیر فلک قمر مانده‌اند و به هر صورتی که می‌خواهند برمی‌آیند و مصور می‌شوند و بر هر که می‌خواهند ظاهر می‌گردند» (کتاب الانسان الکامل، ۷۹). در متون متأخر فارسی، جن را مفرد گرفته و **اجنه** را به منزله جمع آن به کار برده‌اند. در عربی، **اجنه** جمع **جنین** است و نه جمع جن، ولی چون از چند قرن پیش در فارسی به عنوان جمع جن به کار رفته و امروزه در نوشتار و گفتار متداول است استعمال آن اشکالی ندارد.

**جَنَاح** به معنای «استخوانی در قسمت مقدم سینه» که به خصوص در اصطلاح

جَنَّاغ شکستن متداول است. املاى صحیح این کلمه جَنَّاغ با حرف «غ» است. غالباً آن را به صورت جناق می نویسند و غلط است.

جَنَّت/ جنان جَنَّت، به فتح اول و تشدید و فتح دوم، به معنای «بهشت» است و جنان، به کسر اول، جمع جَنَّت است، اما در فارسی هر دو را غالباً به صورت مفرد و مرادف یکدیگر به کار می برند:

بده ساقی می باقی که در جَنَّت نخواهی یافت  
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلاً را (حافظ)  
دولت آن است که بی خون دل آید به کنار  
ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست (حافظ)

جَوَارِح به معنای «اندامهای تن»، خاصه «دستها و پاها» است. این کلمه جمع است، ولی مفرد آن جارحه در فارسی متداول نیست: «خداوندا، اعضا و جوارح مرا روز قیامت چندان گردان که هفت طبقه دوزخ از اعضا و جوارح من چنان پر گردد که هیچ کس را جای نماند» (اسرارالتوحید، ۲۴۱).

جواهرات، جواهرها بعضی از فضلا استعمال جواهرات را غلط می دانند از آن رو که جواهر خود جمع جوهر است و نیاز به جمع مجدد ندارد. البته بهتر است که از استعمال این کلمه پرهیز شود، ولی باید دانست که در متون کهن فارسی جواهرها به کار رفته است و بر این قیاس می توان گفت که جواهرات نیز صحیح است: «پیوسته جامه های گرانمایه پوشیدی و پیرایه ها و جواهرهای قیمتی در خود بسته بود» (پند پیران، ۶۴).  
و نیز ← جمع جمع

جولان به معنای «دور گشتن» و «تاخت و تاز کردن در میدان»، در عربی جَوْلَان، بر وزن «فوران»، تلفظ می شود، ولی در فارسی آن را جَوْلَان، بر وزن «نوساز» تلفظ می کنند (جَوْلَان با این تلفظ در عربی به معنای «غبار پیچان در هوا» است که در فارسی مستعمل نیست):

خو کرده به کوه و دشت گشتن  
جولان زدن و جهان نوشتن (نظامی، لیلی و مجنون)

پدر هر دورا سهمگن مرد یافت  
 طلبکارِ جولان و ناورد یافت (سعدی، بوستان)  
 زلف خاتونِ ظفر شیفته پرچم توست  
 دیده فتح ابد عاشق جولان تو باد (حافظ)

**جوهره** این کلمه را در سالهای اخیر ساخته‌اند و به معنای «اصل، ذات، سرشت» به کار می‌برند: «جوهره هر کسی را از عملش می‌توان شناخت»؛ «او از جوهره دیگری است». اما نیازی به جعل این کلمه نبوده است، زیرا جوهر (معرب گوهر فارسی) خود به همین معناست:  
 بی تحمل نشود جوهر مردی ظاهر  
 دست اگر تیغ بود سینه سپر می باید (صائب)  
 به علاوه، واژه‌های فارسی چندی نیز برای بیان این معنی هست، از جمله: سرشت و خمیره.

**جهاز / جهیز / جهیزیه / جهازیه** به معنای «آنچه از اسباب و اثاث و مال که همراه عروس به خانه شوهر فرستند». جهاز کلمه عربی است و در متون فارسی نیز به کار رفته است: «[فردوسی] شاهنامه به نظم همی کرد و همه امید او آن بود که از صله آن کتاب جهاز آن دختر بسازد» (چهارمقاله، ۹۴). جهیز در عربی صفتِ اسب و به معنای «تندرو و چابک» است، ولی فارسی‌زبانان آن را به عنوان مُمال و مرادفِ جهاز به کار می‌برند:  
 خوشتر بود عروس نکوروی بی جهیز

ور دوست دست می دهدت هیچ گو مباش (سعدی، نقل از لغت‌نامه)  
 اما جهیزیه و جهازیه از ساخته‌های فارسی‌زبانان در دوران متأخر است: «اگر نصف این پول را تو داشتی جهازیه خوبی برای خودت تهیه می‌کردی و با آن جوانک باغبان عروسی می‌کردی. چون تو دختر خیلی خوبی هستی... دلم می‌خواهد به تو یک جهازیه بدهم» (مجتبی مینوی، داستانها و قصه‌ها، تهران، ۱۳۴۹، ص ۶۵).

**جَهتِ** این واژه در گفتار و نوشتار غالباً به جای حرف اضافه «برای» به کار می‌رود: «جَهتِ دیدن او به خانه‌اش رفتم»، و گاهی نیز حرف اضافه «به» بر آن

مقدم می شود: «به جهتِ حال مادرش هر روز سری به بیمارستان می زد.» بعضی از ادبا این استعمال را نادرست می دانند و توصیه می کنند که به جای آن «برای» گفته شود. اما جهتِ به این معنی غلط نیست و در متون معتبر فارسی نیز به کار رفته است، منتها در اصل به صورتِ حرف اضافهٔ مرکبِ از جهتِ بوده و سپس بر طبق يك قاعدهٔ کلی (← حرف اضافهٔ مرکب) بر اثر کثرت استعمال کوتاه شده و حرف اضافهٔ «از» از آغاز آن افتاده است: «من مردی ام از خراسان، از مریدان شیخ ابوسعید ابوالخیر، از میهنه این جا آمده ام تا جماعت را خدمتی کنم. بدان سوی آب، مرا چندان جای فرماید که بقعه ای سازم از جهت این طایفه» (اسرار التوحید، ۳۶۵)؛ «از لغت تازی چیزی از جهتِ من بر آن [تخته] بنویس» (کلیله و دمنه، ۳۹)؛

خرقه زهد و جام می گرچه نه درخور هم اند

این همه نقش می زنم از جهتِ رضای تو (حافظ)

گاهی نیز با حرف اضافهٔ «به» به کار رفته است: «يك نوبت او به جهتِ من سماع می کرد و يك نوبت من به جهتِ او» (فرج بعد از شدت، ۲۵۰). گاهی حتی حرف اضافهٔ «از» یا «به» از آن حذف می شود و از این لحاظ عین استعمال امروز است: «اوسم خیرات آمد: جهتِ حطام دنیا مردم را نیازردی. سگ باشد که جهتِ شکم جنگ کند» (تاریخ الوزراء، ۴۹).

**جیب** بر وزن «غیب» در عربی به معنای «گریبان» است و در متون قدیم فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است:

زنخدان فرو برد چندی به جیب

که بخشنده روزی فرستد ز غیب (سعدی، بوستان)

این کلمه توسعاً به معنای «کیسه مانندی که بر دامن دوزند و در آن پول یا چیزهای دیگر گذارند» استعمال شده و در متون فارسی نیز این معنی آمده است: «اگر تو این درد را معجونی کنی... جیب و دامنت پر زر کنم و از مال و منال توانگر» (بختیارنامه، ۲۵۳).

امروزه جیب در فارسی فقط به همین معنای اخیر به کار می رود و ضمناً تلفظ آن نیز تغییر کرده و بر وزن «نیک» شده است.

## چ

**چالش** واژه انگلیسی challenge به معنای «مبارز طلبی» و مجازاً «ستیزه جویی» است. در سالهای اخیر، بعضی پنداشته‌اند که معادل فارسی این واژه چالش است (بی شك مشابهت صوتی میان دو واژه در پیدایش این پندار بی تأثیر نبوده است) و اکنون اکثر مترجمان challenge را به «چالش» ترجمه می کنند. این اشتباه است، زیرا چالش، واژه ترکی، به معنای «مبارز طلبی» یعنی «دعوت به جنگ» نیست، بلکه به معنای خود «جنگ» است. این معنی را در متون معتبر فارسی، هر جا که چالش به کار رفته است، آشکارا می توان دید. چند شاهد زیر برای اثبات این واقعیت کافی است:

بفرمود شه تا دلیران روم

نمایند چالش در آن مرز و بوم (نظامی، گنجینه گنجوی، ص ۴۴)

بیا تا درین شیوه چالش کنیم

سر خصم را سنگ بالش کنیم (سعدی، بوستان)

«آدمی همچون مارماهی است: نیم ماریش سوی عالم خاک می کشد و نیم ماهیش سوی دریا. این نیم با آن نیم در چالش و جنگ است» (معارف سلطان ولد، ۴۰): «دریا به جوش می آید تا کف که دُرد است و در اجزای او پنهان بود و آمیخته از خود بیرون می کند... تا صافِ خالص بی دُرد بماند... آن کف نیز که از دریا جدا شد در جوشش و در چالش است و در کوشش، که... باز آن اجزای آبِ



صافی می خواهند که از آن دُرد جدا شوند تا هر جزوی به اصل خود پیوندد» (همان کتاب، ۱۵۷).

چای تلفظ و املائی صحیح این کلمه چای [çây] بر وزن «نای» است. غالباً، به تبع تلفظ رایج در محاوره مردم تهران، آن را به صورت چایی بر وزن «ماهی» می نویسند. در فارسی فصیح بهتر است که به صورت چای نوشته شود.

### چپیه ارگال یا چپیه عگال ← کوفیه و عقال

چرا؟/ چه را؟ واژه چرا، به معنای «برای چه؟»، به همین صورت نوشته می شود، ولی اگر به معنای «چه چیز را» باشد باید در دو کلمه جدا از هم و به صورت چه را نوشته شود. چرا برداشتی؟ یعنی «برای چه برداشتی؟» ولی چه را برداشتی؟ یعنی «چه چیز را برداشتی؟»

چرا نه؟ این ترکیب که گرده برداری از pourquoi pas فرانسوی و why not انگلیسی است بر اثر شتابزدگی و غفلت مترجمان وارد ترجمه ها و سپس وارد رسانه ها و نوشته ها شده است. مثلاً در جواب این سؤال: «امشب از خانه بیرون نمی روی؟» می گویند: «چرا نه؟» حتی جمله ممکن است استفهامی و منفی نباشد: «می دانم که تو امشب از خانه بیرون می روی» و باز هم مخاطب جواب می دهد: «چرا نه؟» (عبارت مضحك «چرا که نه؟» هم گاهی به کار می رود!) بهتر است که از استعمال این ترکیب خودداری شود. در زبان فارسی، در جواب هر دو جمله فوق به طور طبیعی می گفتند و هنوز هم می گویند: «چرا نروم؟» در متون قدیم فارسی نیز همین شیوه معمول بوده است: «گفت: اگر حاجت آید، بر روی قاضی گواهی توانی داد؟ گفت: چرا نتوانم داد؟» (سیاست نامه، ۱۲۸).

چشمگیر به معنای «جالب نظر». این اصطلاح که در سالهای اخیر بر گرتۀ eye-catcher و eye-catching انگلیسی ساخته شده است هر چند که مقبول طبع ادبا نیست به نظر نمی آید که غلط باشد. قبلاً ترکیب فعلی نظر کسی را گرفتن و چشم کسی را گرفتن در زبان محاوره مردم رواج داشته است و هنوز هم دارد: «از جلو این مغازه به جلو آن مغازه رفت و به چیزهایی که پشت شیشه ها چیده بود نگاه کرد و هیچ کدام نظرش را نگرفت، هیچ کدام قشنگ و دلخواه نبود» (جمال

میرصادقی، درازنای شب، تهران، ۱۳۴۹، ص ۱۲۳): «سنجاق سینه... ظریف بود و آن قدر ریز و کوچک که نمی توانست چشم او را بگیرد» (همان کتاب، ۱۲۵). احتمالاً چشمگیر (و نیز نظرگیر که به همان معنی است) از روی همین دو ترکیب فعلی ساخته شده است و اگر هم گرته برداری از انگلیسی باشد مطابق قاعده است و پذیرفتنی می نماید.

**چقندر** املای این کلمه به همین صورت صحیح است. گاهی آن را با حرف «ق» و به صورت چقندر می نویسند و غلط است.

**چمدان** اصل این کلمه روسی است (و در روسی به ظن قوی از جامه‌دان فارسی گرفته شده است). املای آن به همین صورت صحیح است و لزومی نیست که حتماً به صورت جامه‌دان نوشته شود، هر چند که جامه‌دان نیز در متون قدیم به کار رفته است: «فضیل عیاض که حرامی بود و رهزن... روزی در قماش کاروانیان در میان جامه‌دانی هیکلی یافت که در آنجا نامهای خدا نوشته بود» (معارف سلطان ولد، ۱۳۵).

**چنانکه/چنانچه** این دو ترکیب را نباید به جای هم به کار برد. چنانکه، حرف ربط مرکب، دلالت بر تشبیه و تمثیل می کند و با «به طوری که» و «همان طور که» مرادف است: «تنیس جزیره‌ای است... و از خشکی دور است. چنانکه از بامهای شهر ساحل را نتوان دید» (سفرنامه ناصر خسرو، ۴۶):

مکن درین چمنم سرزنش به خودرویی

چنانکه پرورشم می دهند می رویم (حافظ)

گاهی ممکن است در میان چنانکه فاصله بیفتد، بدین صورت که نخست «چنان» بیاید و به دنبال آن جمله‌ای واقع شود و سپس «که» و در بی آن جمله بیرو به کار رود. مثلاً عبارت فوق از ناصر خسرو را می توان به این صورت هم بیان کرد: «تنیس جزیره‌ای است... و از خشکی چنان دور است که از بامهای شهر ساحل را نتوان دید»:

چنان پر شد فضای سینه از دوست

که فکر خویش گم شد از ضمیرم (حافظ)

اما چنانچه قید تأکید است و معمولاً پس از کلمه «اگر» و برای تقویت

معنای آن به کار می رود: اگر چنانچه یعنی «اگر چنین باشد که»: «اگر چنانچه موافقت کند همراه او خواهم رفت».

بعضی از فضلا، از جمله جلال همایی («قواعد زبان فارسی»، ص ۱۹۰)، معتقدند که «چنانچه» خود به معنای «اگر» است و بنابراین استعمال هر دو کلمه با هم صحیح نیست؛ مثلاً به جای «اگر راستکار باشی، رستگار می شوی» می توان گفت: «چنانچه راستکار باشی، رستگار می شوی». بر عکس، محمد قزوینی (در مجله دانشکده ادبیات تهران، ج ۱، ش ۲، دی ۱۳۳۴، ص ۳۹) معتقد است که «چنانچه» را هرگز نباید بدون «اگر» به کار برد و جمله ای مانند «چنانچه نیامدی تنبیه خواهی شد» به عقیده او «بکلی غلط و فاسد و رکیک است و باید از آن اجتناب کرد». اما، همان طور که گفته شد، «چنانچه» قید تأکید برای «اگر» است و در بعضی از موارد، چه در گفتار و چه در نوشتار، کلمه «اگر» از عبارت شرطی حذف می شود و آن گاه به نظر می آید که «چنانچه» به معنای «اگر» به کار رفته است. بنابراین «چنانچه» به معنای «اگر» نیست و در عبارتهای مورد استناد جلال همایی و محمد قزوینی در حقیقت کلمه «اگر» محذوف است: «[اگر] چنانچه راستکار باشی، رستگار می شوی» و «[اگر] چنانچه نیامدی تنبیه خواهی شد».

در متون قدیم فارسی، به جای اگر چنانچه معمولاً اگر چنانکه به کار رفته است: «خبر دلتنگی تو شنوادم، دلم تنگ شد. اگر چنانکه از جانبی دل مشغولی هست در مملکت، باز نمای تا ما نیز مصلحت آن کار بر دست گیریم» (قابوس نامه، ۲۱۹)؛ «قفل مرد را در سفر یار است و در حضر امین... و اگر چنانکه استوار و محکم نباشد به حیل غداران و تزویر مکاران گشاده شود» (فرج بعد از شدت، ص ۱۰۵)؛

اگر چنانکه مصور شود گریز از عشق

کجا شوم که نمی باشم گزیر از دوست (سعدی، غزلیات)

از این رو بعضی از فضلا، از جمله محمد قزوینی (در همان مقاله)، معتقدند که اگر چنانچه در دوران متأخر ساخته شده است و قدمت چندانی ندارد. با این حال، در متنی متعلق به آخر قرن پنجم هجری، اگر بتوان به صحت نسخه اطمینان کرد، این ترکیب به کار رفته است: «اگر چنانچه پسندیده است فمرحبا و اگر به خلاف این فرمانی بود در عهده عهدشکستن نباشم» (مکاتیب فارسی

غزالی، ۵)؛ «اگرچنانچه به این عمل مبتلا گردی از دو چیز احتراز کن...» (همان کتاب، ۱۰۸).

چون... لذا... کلمه چون برای بیان علت به کار می‌رود: «چون چشمش کم سو بود در امتحان رانندگی رد شد.» کلمه لذا نیز علت را بیان می‌کند: «دیر از خواب بیدار شد، لذا نتوانست به موقع به فرودگاه برسد.» پس اگر در عبارتی کلمه چون به کار رفته باشد دیگر لازم نیست که کلمه لذا یا مرادفهای آن مانند از این رو، بنابراین، بدین جهت، بدین سبب و جز اینها بر سر جمله متعاقب آن بیاید. مثلاً این عبارت: «چون برف می‌بارید لذا از خانه بیرون نرفتم» درست نیست و به جای آن یکی از دو جمله زیر را باید گفت:

- چون برف می‌بارید از خانه بیرون نرفتم.

- برف می‌بارید، لذا از خانه بیرون نرفتم.

اجتماع چون و لذا در یک عبارت، به خصوص در انشای اداری متداول است و در فارسی فصیح باید از آن پرهیز کرد. احیاناً به جای لذا و مرادفهای آن می‌توان پس به کار برد که در متون معتبر فارسی نیز سابقه دارد:

چون بسی ابلیس آدم روی هست

پس به هر دستی نباید داد دست (مولوی، مثنوی)

چه ← زیرا (که) / چه

**چهر / چهره** این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می‌توانند جانشین یکدیگر شوند:

وه که گرم باز بینم چهر مهر افزای او

تا قیامت شکر گویم طالع پیروز را (سعدی، غزلیات)

پاک کن چهره حافظ به سر زلف ز اشک

ورنه این سیل دمامم ببرد بنیادم (حافظ)

امروزه واژه چهر تقریباً متروک است و دیگر به کار نمی‌رود مگر احیاناً در شعر و در نثر ادیبانه.

**چهره** واژه figure در فرانسه به چند معنی است که معنای نخستینش «چهره» است و یکی از معانی دیگرش «شخصیت، نماینده برجسته، فرد شاخص،

شخص مهم، دانشمند مبرز» و نظایر اینهاست. در سالهای اخیر، مترجمان شتابزده معنای نخستین را بر معنای دوم تعمیم داده و لفظ چهره را به مفهومی که تاکنون سابقه نداشته است در فارسی رایج کرده اند و مثلاً به جای اینکه بگویند: «امیل زولا، نماینده برجسته مکتب ناتورالیسم» می گویند: «امیل زولا، چهره برجسته مکتب ناتورالیسم» (مجله کیهان فرهنگی، اردیبهشت ۱۳۶۸، ص ۴۳)؛ یا به جای اینکه بگویند: «نهضت بازگشت ادبی هیچ شاعری مبرزتر از شاعران پیش پیدا نکرد» می گویند: «نهضت بازگشت [ادبی]... هیچ چهره درخشانتر از چهره های پیش پیدا نکرد» (نقل از یحیی آرین پور، از صبا تانیم، تهران، ۱۳۵۰، ص ۱۹). حتی مضحك است که گاهی از زبان افراد درس خوانده می شنویم که می گویند: «او يك چهره است» که ترجمه لفظ به لفظ این جمله فرانسوی است: C'est une figure. عبارات زیر که در آنها چهره به غلط به کار رفته از منابع مختلف (رادیو، تلویزیون، روزنامه، خطابه) گرفته شده است:

- نویسنده این نمایشنامه یکی از مشهورترین چهره های جهان در زمینه نگارش داستانهای علمی-تخیلی است (به جای: ... یکی از مشهورترین نویسندگان جهان...).
- غزالی، چهره مشهور جهان اسلام (به جای: از مشاهیر یا از بزرگان جهان اسلام، یا فیلسوف مشهور جهان اسلام).
- چهره برجسته در زمینه پرداختن به مسایل ترجمه یوجین نایدا است (به جای: محقق برجسته در زمینه مسایل ترجمه...).
- طه حسین یکی از چهره های سرشناس جنبش نوین در ادبیات مصر بود (به جای: ... یکی از نمایندگان سرشناس جنبش نو ادبی مصر بود).
- او از همان زمان به عنوان يك چهره متدین و متقی معروف بود (به جای: ... فردی یا شخصی متدین و متقی...).
- ناصر خسرو از چهره های درخشان ادبی و علمی ایران است (به جای: از شخصیتها ی برجسته ادبی و علمی یا از ادبا و علما ی برجسته ایران است).
- رادیو کلن محمد ظاهر شاه را يك چهره قابل مصالحه دانست. جمله اخیر (از اخبار ساعت ۲۰ رادیو ایران در ۶۶/۲/۳۰) هیچ معنای فهم پذیری ندارد.

**چهره کردن** این ترکیب بی معنی را غالباً در رسانه‌ها، به خصوص در اخبار ورزشی، به کار می‌برند و فی المثل می‌گویند: «کشتی گیر ایرانی امروز با پیروزی بر کشتی گیران چینی و ژاپنی چهره کرد» (اخبار ورزشی رادیو ایران، در ۶۹/۷/۱). **چهره کردن** ترکیب غلطی است و از استعمال آن باید پرهیز کرد. به جای آن ترکیبهای متعدد دیگری هست که می‌توان به کار برد، مانند جلوه کردن، خودنمایی کردن، جلب نظر کردن و جز اینها. در زبان محاوره مردم تهران، اصطلاح **گل کردن** کم و بیش به همین معنی است: «می‌دانم تو خیلی گل می‌کنی. میان ما کسی صداش به خوبی تو نیست» (جمال میرصادقی، درازنای شب، تهران، ۱۳۴۹، ص ۱۵۴).

## ح

**حاج / حاجی** در عربی **حَاجَّ**، به تشدید «ج»، اسم فاعل به معنای «به جا آورنده حَجَّ» است. در متون قدیم فارسی، این کلمه به صورت اسم جمع به کار رفته است: «یکی آن دیگری را گفت: دانی که امسال حَاجَّ چند کس بوده اند؟ گفت: نه. گفت: ششصد هزار بودند» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۲۱۹)؛ «آن پیر و یاران او بر دو طرفِ درِ خانه [کعبه] بایستند، و حاج در رفتن گیرند و به خانه در می روند و هر يك دو رکعت نماز می کنند و بیرون می آیند» (سفرنامه ناصر خسرو، ۱۰۰)؛ «وقتی از کوفه... با قافله حاج، احرام طوف بیت اندر بستیم و زبان به تهلیل و تلبیه بگشادیم» (فرج بعد از شدت، ج ۲، ص ۱۰۱۹). فارسی زبانان از این کلمه، **حاجی** را به منزله مفرد آن ساخته و به **حاجیان** جمع بسته اند: «خلفی از **حاجیان** پیش درِ خانه [کعبه] ایستاده باشند و چون در باز کنند ایشان دست به دعا بردارند و دعا کنند و هر که در مکه باشد چون آواز **حاجیان** بشنود داند که در حرم گشودند، همه خلق به یکبار به آوازی بلند دعا کنند» (سفرنامه ناصر خسرو، ۱۰۰).

بعضی از فضلا استعمال **حاجی** را غلط می دانند، ولی این کلمه از قدیم در شعر و نثر فارسی به کار رفته و امروزه نیز به عنوان گونه حاج در گفتار و نوشتار متداول است و اشکالی ندارد: «گفتند: فلان کس چندین حج کرده است. گفت: مردی **حاجی** باشد» (تذکره الاولیاء، ۲۹۶)؛ «هر سال چندین هزار **حاجی** از

بی آبی در بادیه می مردند» (سیاست نامه، ۲۲۰)؛  
 از من بگوی حاجی مردم گزای را  
 کو پوستین خلق به آزار می درد  
 حاجی تو نیستی، شتر است از برای آنک  
 بیچاره خار می خورد و بار می برد (گلستان سعدی، ۱۵۹)  
 مؤنث این کلمه در عربی حَاجَه است که فارسی زبانان حاجیه می گویند.

حاسه ← حواس

حالا این کلمه از ساخته‌های فارسی زبانان در دوران متأخر است. در قدیم  
 به جای آن، حالی و حالیا می گفته‌اند (اصل آن در عربی حالیا است):  
 چون عهده نمی شود کسی فردا را  
 حالی خوش کن تو این دل سودارا (خیام)  
 «حالی مصلحت در آن است که دیده بانان نشانیم و از هر جانب که عورتی است  
 خویشتن نگاه داریم» (کلیله و دمنه، ۱۹۳)؛  
 حالیا مصلحت وقت در آن می بینم  
 که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم (حافظ)  
 امروزه حالی و حالیا منسوخ شده است و به جای آنها حالا می گویند و  
 اشکالی ندارد.

حال حاضر بعضی از محققان ترکیب حال حاضر را غلط می دانند و چنین  
 استدلال می کنند که حال و حاضر هر دو به يك معنی است، چنانکه می گویند:  
 «زمان حال» یا «زمان حاضر». با این همه، حال حاضر در متون کهن فارسی آمده  
 است و استعمال آن اشکالی ندارد: «آن در وقت خود به اضافت با آن روزگار  
 درست بوده است و این به اضافت با حال حاضر است» (نامه‌های  
 عین القضاة، ج ۲، ص ۳۵۷).

حایل/هایل این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. حایل، با «ح» حطی، اسم  
 است به معنای «آنچه میان دو چیز واقع شود و مانع اتصال آنها باشد»:  
 پرده چه باشد میان عاشق و معشوق  
 سدّ سکندر نه مانع است و نه حایل (سعدی، غزلیات)



اما هایل، با «ه» هُوَ، صفت است به معنای «ترسناك، هولناك»:  
شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل  
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها (حافظ)

**حُبوبات** حُبوب جمع حَب و حَبه به معنای «دانه نباتات» است. از این رو بعضی از ادبا استعمال حُبوبات را به حکم آنکه جمع جمع است غلط می دانند و توصیه می کنند که به جای آن حبوب گفته شود. البته بزرگان ادب فارسی حبوب را در مقام جمع به کار برده اند: «من در همه زمین پارسی گویان شهری نیکوتر و جامعتر و آبادانتر از اصفهان ندیدم، و گفتند اگر گندم و جو و دیگر حبوب بیست سال بنهند تباه نشود» (سفرنامه ناصر خسرو، ۱۲۴). اما در متون معتبر فارسی، حُبوبات نیز به کار رفته است و اشکالی ندارد: «هر طعام که خواهی ساخت و هر چه در دیگ خواهی کرد از گوشت و حُبوبات، اول به آب نمازی کن، آن گاه در دیگ فرو کن» (اسرار التوحید، ۲۱۳). (نمازی کردن به معنای «آب کشیدن، مطهر کردن در آب» است.)

و نیز ← جمع جمع

**حَجْر / حِجْر / حَجْر** این سه کلمه در املا یکسان، ولی در تلفظ و معنی متفاوت اند. حَجْر، به فتح اول و دوم، به معنای «سنگ» است. حِجْر، به کسر اول و سکون دوم، به معنای «دامن» و «آغوش» و مجازاً «پناه» است: «اتابك سعدبن زنگی... الحق پادشاهی بود از محض لطف خدا آفریده و در حِجْر خاصه رأفت و نعمت او پروریده» (المعجم، ۱۰). حَجْر، به فتح اول و سکون دوم، به معنای «منع کردن» است: «شهوَتِ حلال و حرام هر دو یکی است. اگر در حلال بروی نبندی... طلب حرام کند. و بدین سبب [اهل حزم] اندر مباحات، شهوات نیز بر خویشان حَجْر کرده اند تا از دست شهوت خلاص یابند» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۲۱). کلمه اخیر امروزه بیشتر در اصطلاح دادگستری به کار می رود به معنای «منع کردن دادگاه و قاضی کسی را از تصرف در اموال خود».

و نیز ← مهجور / محجور

حج گزار گزاردن یعنی «به جا آوردن، انجام دادن» و حج گزار یعنی «کسی که

مناسک حج را به جامی آورد». گاهی این کلمه را به صورت حج گذار می نویسند و غلط است.

برای توضیح بیشتر ← گذاشتن / گزاردن

**حَجِيم** به معنای «پر حجم» و «کلفت»، از لغات مجعولی است که اصلاً در عربی به کار نرفته است، ولی در فارسی امروز مصطلح است و استعمال آن اشکالی ندارد.

**حَدَس** به معنای «گمان» و «استنباط» به همین صورت، یعنی با حرف «س» نوشته می شود. بعضی آن را با حرف «ث» و به صورت حدث می نویسند و غلط است. ( حَدَث به فتح اول و دوم به معنای دیگری است که ربطی به حَدَس، به فتح اول و سکون دوم، ندارد.)

**حذف «است»** صیغه سوم شخص مفرد ماضی نقلی همه افعال فارسی به است مختوم است: «آمده است»، «رفته است»، «گفته است»، «شنیده است». در تداول معمولاً این است حذف می شود: «برادرم به اصفهان رفته (به جای: رفته است)»؛ «این خبر را از او شنیده (به جای: شنیده است)». بعضی از فضلا حذف است را در این موضع غلط می دانند و توصیه می کنند که، لا اقل در نوشتار، صیغه سوم شخص مفرد ماضی نقلی افعال به طور کامل آورده شود. اما این حذف نه مربوط به زبان عامیانه است و نه متعلق به عصر حاضر، بلکه در آثار معتبر ادبیات فارسی نیز نمونه های آن فراوان است: «جلال قدر او پوشیده شده در هر ذره ای و کبریای جبروت او آمیخته شده با هر ذره ای» (نامه های عین القضاة، ج ۱، ص ۲۲۳)؛ «ابلیس گفت: یا آدم، دانی که خدای تعالی تو را از این درخت چرا منع کرده؟» (قصص الانبیاء، ۱۹)؛ «باران رحمت بی حسابش همه را رسیده و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده» (گلستان سعدی، ۴۹)؛

زنبور پریده، شهد مانده

خازن شده، ماه و مهد مانده (نظامی، لیلی و مجنون)

ای از فروغ رویت روشن چراغ دیده

مانند چشم مستت چشم جهان ندیده (حافظ)

با این همه در فارسی فصیح بهتر است که از حذف است در این موضع خودداری شود.

آنچه در فوق گفته شد درباره حذف است بدون قرینه لفظی بود. اما اگر چند فعل معطوف به یکدیگر همه به صیغه سوم شخص مفرد ماضی نقلی باشند لازم نیست که است در همه آنها تکرار شود، بلکه فصیح تر آن است که است فقط يك بار در پایان عبارت بیاید و در جاهای دیگر به قرینه حذف شود. مثلاً به جای این جمله: «خدای تعالی می داند که این بنده در اموال مؤمنان خیانت نکرده است و جز طریق امانت نسپرده است و بر رعیت ظلم روا نداشته است» باید گفت: «خدای تعالی می داند که این بنده در اموال مؤمنان خیانت نکرده و جز طریق امانت نسپرده و بر رعیت ظلم روا نداشته است.»  
و نیز ← حذف فعل

### حذف حرف اضافه ← حرف اضافه محذوف

**حذف فعل** هرگاه چند جمله معطوف به یکدیگر دارای فعل یکسان باشند می توان این فعل را از جمله‌هایی اول حذف کرد و در جمله آخر آورد. مثلاً به جای «دزدان را دستگیر کردند و به زندان روانه کردند» می توان گفت: «دزدان را دستگیر و به زندان روانه کردند»، اما نمی توان گفت: «دزدان را دستگیر و به زندان فرستادند»، زیرا فرستادند با جمله اول («دزدان را دستگیر») سازگار نیست و فعل جمله اول بی قرینه حذف شده است. همچنین نمی توان گفت: «بیشتر کتابهای او به زبانهای خارجی ترجمه و هر کدام بارها به چاپ رسیده است»، زیرا رسیده است را نمی توان در جمله اول قرار داد و گفت: «بیشتر کتابهای او به زبانهای خارجی ترجمه رسیده است»، اما می توان گفت: «بیشتر کتابهای او به زبانهای خارجی ترجمه شده و هر کدام بارها به چاپ رسیده است»، زیرا در اینجا کلمه است بعد از عبارت ترجمه شده به قرینه جمله بعد حذف شده است.

در نثر قدیم فارسی، فعل را معمولاً در جمله اول می آوردند و در جمله یا جمله‌های معطوف به آن به قرینه حذف می کردند: «صمیم دولت سامانیان بود و جهان آباد و ملک بی خصم و لشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق» (چهارمقاله، ۶۲-۶۳)؛ «باید که در بند آن باشی که خلق را از دنیا به آخرت

خوانی و از معصیت به طاعت و از حرص به زهد و از بخل به سخا و از ریا به اخلاص و از کبر به تواضع و از غفلت به بیداری و از غرور به تقوا» (مکاتیب فارسی غزالی، ۱۰۹)؛ «روز و شب به خدمت سلطان مشغولم و به خیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان» (گلستان سعدی، ۸۰). اما امروزه، برعکسِ قدیم، معمولاً فعل را در جمله‌های اول حذف می‌کنند و در آخر عبارت می‌آورند. مثلاً عبارتِ اخیر از سعدی اگر امروز نوشته می‌شد به این صورت می‌بود: «روز و شب به خدمت سلطان مشغول و به خیرش امیدوار و از عقوبتش ترسانم.» و نیز ← تکرار فعل

**حراج** به معنای «مزایده» و «به مزایده گذاشتن». این کلمه در عربی قدیم به کار نرفته و در دوران متأخر، ظاهراً در مصر، وضع یا اخذ شده است. فرهنگها آن را با تلفظ و املاهای مختلف (حراج، حراج، هراج، هراج) آورده‌اند. به نظر می‌آید که ضبط المنجد و لغت نامه و فرهنگ معین به صورت حراج [harâj]، با «ح» اول مفتوح و تخفیف «ر»، صحیحتر از دیگر ضبطها باشد.

**حَرَّاف** به فتح اول و تشدید دوم، در زبان عربی نیامده و از ساخته‌های فارسی‌زبانان در قرن اخیر است (حَرَف به معنای «سخن» در عربی متداول نیست ← حرف). به جای آن می‌توان گفت: «پرگو» یا «گشاده‌زبان».

**حَرَج** این کلمه در عربی به معنای «تنگی، مضیقه» و نیز «گناه، جرم» است. در فارسی بیشتر به صورت ترکیبِ فعلیِ حرجی بر کسی نبودن یعنی «گناه از او نبودن، تقصیر او نبودن» به کار می‌رود. مثلاً وقتی که می‌گویند «حرجی بر تو نیست» (ترجمه لفظ به لفظ «لا حَرَجَ عَلَیْكَ») یعنی «گناه تو نیست» یا «تقصیر تو نیست».

**حرف** حرف در عربی به معنای «هر يك از واحدهای الفبا (مانند الف، ب، پ، ت...))» و همچنین «یکی از اجزای سه‌گانه کلام (مقابل اسم و فعل)» است، اما در فارسی به معنای «سخن، کلام» نیز به کار می‌رود. بعضی این معنی را عامیانه می‌دانند و از استعمال آن می‌پرهیزند. ولی حرف به این معنی در متون معتبر فارسی، از قدیم و متأخر، فراوان آمده است و امروز هم می‌توان آن را در فارسی فصیح به کار برد:

مقتدای دین، جنید، آن بحر ژرف  
 يك شبی می گفت در بغداد حرف  
 حرفهایی کز بلندی آسمانش  
 سر نهادی تشنه دل در آستانش (عطار، منطق الطیر)  
 این شرح بی نهایت کز حسن یار گفتند  
 حرفی است از هزاران کاندرا عبارت آمد (حافظ)  
 مگو پوچ تا نشنوی حرف پوچ  
 که خمیازه خمیازه می آورد (صائب)

حرف اضافه محذوف اگر حرف اضافه از جمله حذف شود معمولاً جمله یا

بی معنی می شود یا معنای دیگری می یابد، مانند حرف اضافه «از» و «به» در دو جمله زیر: «کتاب را از او خریدم» و «کتاب را به دوستش داد». اما در بسیاری از موارد، حذف حرف اضافه ظاهراً لطمه ای به معنای عبارت نمی زند، مانند «کتاب را دستش داد (به جای: به دستش داد)»، «چترم را خانه گذاشته ام (به جای: در خانه گذاشته ام)». تقریباً همه ادبا جمله های اخیر را عامیانه و حتی غلط می دانند و توصیه می کنند که از استعمال آنها مطلقاً پرهیز شود. با این همه، در آثار معتبر ادبیات فارسی، از قدیم تا امروز، عبارتهای متعددی می توان یافت که در آنها حرف اضافه حذف شده است، مانند نمونه های زیر (حرف اضافه محذوف در میان دو قلاب [ ] آورده شده است):

هجیر دلاور میان را بیست

[بز] یکی باره تیزتك برنشست (فردوسی، شاهنامه)

[در] جمله ره خلق برهم مرده بود

نیم زنده مرده را می خورده بود (عطار، منطق الطیر)

گر مرا خود قوت رفتن بدی

[به] خانه خود رفتی وین کی شدی (مولوی، مثنوی)

«یکی [در] همه عمر مرا جوید و راه ندهم و یکی هنوز مرا ناجسته وی را به خود راه دهم» (شرح التعریف، ج ۲، ص ۷۲۲)؛ «مرا جواب این مسئله بدین وقت [به] یاد نیاید» (نصیحة الملوك، ۲۲۶)؛ «ما سالهاست که [در] این جایگاهیم، هرگز هیچ دامدار ندیده ایم» (داستانهای بیدپای، ۱۷۰)؛ «[در] همه راه کسی

می‌جست که احوال و اخبار پادشاهان ماضی با وی باز گوید» (اسکندرنامه، ۱۰۵)؛ «عزم کردم و نیت جزم که [در] بقیت زندگانی فرش هوس در نوردم و گردِ مجالست نگردم» (گلستان سهدی، ۱۴۳)؛ «ابراهیم آن سخن [به] یاد داشت... مأمون نیز قضا را آن کلمات [به] یاد داشت» (فرج بعد از شدت، ۸۷۴)؛

برو گنج قناعت جوی و [در] کنج عافیت بنشین

که يك دم تنگدل بودن به بحر و بر نمی‌ارزد (حافظ)

«شاید صاحبخانه می‌خواسته برود [به] حمام. خوب، ویلان الدوله هم مدتی است فرصت پیدا نکرده [به] حمامی برود» (محمدعلی جمال‌زاده، یکی بود و یکی نبود، داستان «ویلان الدوله»); «مرا گذاشتند [در] مکتب درس بخوانم (مجتبی مینوی، داستانها و قصه‌ها، تهران، ۱۳۴۹، ص ۱۳۰).

همه حرفهای اضافه قابل حذف نیست، فقط «به» و «بر» و «در» و ندرتاً «از» را می‌توان در پاره‌ای از عبارتها حذف کرد. این حذف امروزه در زبان گفتار بیشتر رایج است، خاصه در اصطلاحات جا افتاده و پر استعمال، مانند «[به] سر رسیدن»، «[به] زندان کردن»، «[به] راه افتادن»، «[به] خواب رفتن»، «[بر] سر گذاشتن (مثلاً کلاه)»، «[بر] زمین خوردن»، «[در] خواب بودن»، «[در] اوایل بهار»، «[در] اواخر شب»، «[از] یادش رفتن»، «[از] صبح تا شام» و جز اینها.

با این همه، در فارسی فصیح بهتر است که حتی المقدور از حذف حرف اضافه خودداری شود، مگر در ترکیبات و اصطلاحات جا افتاده و بسیار مستعمل، مانند «خواب رفتن»، «راه افتادن»، «زمین خوردن» و نظایر آنها. و نیز ← حرف اضافه مرکب

**حرف اضافه مرکب** در هر زبان، بر حسب نیازهای تازه‌ای که بدید می‌آید، حروف اضافه تازه‌ای ساخته می‌شود و به کار می‌رود. در فارسی، قاعده این است که معمولاً به کمک حروف اضافه بسیط و کلمات موجود در زبان، حروف اضافه مرکب ساخته می‌شود. متداولترین شیوه ساخت این حروف اضافه مرکب بر طبق الگوی زیر است:

حرف اضافه بسیط + اسم + کسره اضافه

مانند به سوی، به دستور، به موجب، به دنبال، به شرط، به عزم، به حکم، به نسبت، به وسیله، به واسطه، به توسط، به یمن، به پیوست، در برابر، در پیرامون، در قبال، در ظرف، در حدود، در پهلوی، در میان، از برکت، از روی، بر طبق، برگرد، بر حسب، بر رغم، بر روی، با وجود و دهها ترکیب دیگر بر همین قیاس.

پس از اینکه حروف اضافه مرکب بدین گونه ساخته و رایج شد، به حکم یکی از قواعد زبان شناسی (که بر طبق آن، هر کلمه مرکبی بر اثر کثرت استعمال به کوتاهی می گراید، مانند سرکه انگبین < سکنجبین) بعضی از اجزای حروف اضافه مرکب، خاصه جزء نخستین آنها یعنی حرف اضافه بسیط، تدریجاً حذف می شود، مانند ضمن (به جای در ضمن)، حدود (به جای: در حدود)، طی (به جای: در طی)، سوی (به جای: به سوی) و جز اینها.

عده ای از فضلا این حذف را غلط می دانند و توصیه می کنند که حرف اضافه مرکب به طور کامل آورده شود. اما این پدیده مربوط به عصر حاضر نیست، بلکه در آثار کهن ادبیات فارسی نیز فراوان دیده می شود، مانند نمونه های زیر (جزء محذوف در میان دو قلاب آورده شده است): «زلیخا بفرمود تا وی را تخت بر منظر بنهادند، [در] برابر یوسف، و خود با شوهر خویش بر آن تخت بنشست و در یوسف می نگریست» (قصص قرآن، ۱۵۰)؛ «من می روم که به بهانه ای او را [به] سوی تو فرستم، باشد که این سخن او نیز بشنود» (تاریخنامه طبری، ج ۱، ص ۷۵)؛ «ای محمد، اگر مقصود تو نبودی، آسمان و زمین را نمی آفریدم؛ همه را [به] سبب تو آفریدم» (معارف سلطان ولد، ۷۳)؛ «پس پیامدم به سدره المنتهی و چندان ملایکه [در] پیرامن سدره بودند که شماره آن نداند مگر حق تعالی» (فردوس المرشدیه، ۵۵)؛ «مرا آرزوی آن است که [بر] گرد جهان بگردم و هر جا برسم رسمهای نیک بنهم» (اسکندرنامه، ۷)؛ «قصر سلطان [در] میان شهر قاهره است» (سفرنامه ناصر خسرو، ۵۵)؛ جمله اخیر مقایسه شود با: «روی بدان دامگاه نهادیم و در میان دام افتادیم» (مجموعه آثار شیخ اشراق، ۲۰۰)؛ «اگر چاکران تو خطایی کنند از ایشان در گذار و [در] پیش مهمان روی ترش مکن» (قابوس نامه، ۷۴)؛ جمله اخیر مقایسه شود با: «دست داراب بگرفت و بر پیشگاه آورد و بنشانند و در پیش وی به دوزانو بنشست» (داراب نامه، ج ۱، ص ۱۰۰)؛ «مرا با دیگر اسیران [به] نزدیک هرمز فرست تا هر چه او خواهد

بکنند» (تاریخ بلعمی، ۱۰۷۸)؛ جملهٔ اخیر مقایسه شود با: «من بازگشتم و به نزدیک وی شدم و پیغام شیخ بدادم» (اسرارالتوحید، ۲۸۴).  
 به همین سبب است که امروزه به جای برطبق، بررغم، به وسیله، به توسط، به عوض، به پیوست (نامه...)، در ظرف، در کنار، در پهلوی، به خدمت، برضد، برخلاف و جز اینها. غالباً جزء اول را حذف می کنند و می گویند: طبق، رغم، وسیله، توسط، عوض، پیوست (نامه...)، ظرف، کنار، پهلوی، خدمت، ضد، خلاف ...  
 بنابراین در حروف اضافهٔ مرکب، جزء اول در بسیاری از موارد می تواند حذف شود و این حذف لزوماً غلط نیست، ولی در فارسی فصیح و نثر دقیق، خاصه در متون علمی که نیاز به وضوح و صراحت دارد، بهتر است که حرف اضافهٔ مرکب به صورت کامل آورده شود.  
 و نیز ← حرف اضافهٔ محذوف

**حرف اضافهٔ معطوف** هر گاه يك حرف اضافه همراه چند کلمهٔ معطوف به هم به کار رود باید دقت کرد که آن حروف اضافه با هر يك از کلمه‌ها سازگار باشد. مثلاً اگر بگوییم: «او وفادار و علاقه‌مند به سنت خانوادگی است» حرف اضافهٔ «به» با هر دو صفت وفادار و علاقه‌مند سازگار است و جمله اشکالی ندارد. ولی اگر بگوییم: «او محافظ و علاقه‌مند به سنت خانوادگی است» حرف اضافهٔ «به» با علاقه‌مند تطبیق می کند و با محافظ تطبیق نمی کند، زیرا «او محافظ به سنت خانوادگی است» غلط است. و نیز این جمله غلط است: «این چاپلوسان برای اطاعت کردن و گردن نهادن به حکم هر جابری آماده‌اند»، زیرا با اطاعت کردن حرف اضافهٔ «از» به کار می رود و نه حرف اضافهٔ «به». در این موارد باید یا کلمه را عوض کرد یا سیاق عبارت را تغییر داد. مثلاً به جای «او محافظ و علاقه‌مند به سنت خانوادگی است» می توان گفت: «او محافظ و دوستدار سنت خانوادگی است». یا به جای این جمله غلط: «رفتن و برگشتن از پاریس دور روز بیشتر طول نمی کشد»، می توان گفت: «رفتن به پاریس و برگشتن از آنجا دور روز بیشتر طول نمی کشد». و نیز به جای این جمله: «آنچه مترجم بر متن کتاب افزوده یا کاسته است نظر اصلی نویسنده را مخدوش می کند» باید گفت: «آنچه مترجم بر متن کتاب افزوده یا از آن کاسته است...».



حروفها جمع حروف که خود جمع حرف است. این کلمه را که امروزه مصطلح چاپخانه و حروفچینی است معمولاً از ساخته‌های قرن اخیر می‌پندارند و ادبا آن را غلط می‌شمارند. اما حروفها، به همان معنای «حرفهای الفبا»، در متون معتبر قدیم نیز آمده است و از ساخته‌های جدید نیست: «من نامه‌ای می‌نیشتم. امیرالمؤمنین مرا گفت: یا عبدالله، دوات درازدار و قلم دراز، و میانه خط گشاده کن و حروفها گرد نویس» (نصیحة الملوك، ۱۹۳-۱۹۴).

و نیز ← جمع جمع

حس ← حواس

حساب کردن روی کسی یا چیزی این ترکیب گرفته برداری از *compter sur* فرانسوی و *to count on* انگلیسی است و تا ربع قرن پیش در فارسی سابقه استعمال نداشته است، ولی به نظر می‌آید که امروزه نه تنها در ترجمه‌ها بلکه در نوشته‌ها و زبان روزمره نیز وارد شده است و دیگر چاره‌ای از پذیرفتن آن نیست. با این همه در نثر فصیح بهتر است که از استعمال آن خودداری شود. در فارسی به ازای آن تعبیرهای متعددی هست که در گذشته رایج بوده و هنوز هم متداول است، مانند به امید کسی یا چیزی بودن، به پشتگرمی کسی یا چیزی بودن، اطمینان کردن به کسی (یا: به قول کسی)، و حتی گاهی: توکل کردن، چشم (امید) داشتن، اطمینان خاطر داشتن و نظایر اینها. مثلاً در عبارت زیر به جای حساب کردن می‌توان تقریباً همه این اصطلاحات را به کار برد: «نخست وزیر انگلیس اعلام کرده است که در صورت بروز هر نوع برخورد در خلیج فارس، امریکا می‌تواند روی همکاری انگلیس حساب کند» (روزنامه اطلاعات، شماره ۲۸ اردیبهشت ۱۳۶۶، ص ۳).

حفاظت از لغات مجعولی است که هرگز در عربی و متون معتبر ادبیات فارسی به کار نرفته است. به جای آن می‌توان گفت: حفظ یا محافظت یا نگهداری و جز اینها.

حق گزار گزاردن به معنای «به جا آوردن، ادا کردن» است. حق کسی را گزاردن یعنی «حق او را ادا کردن» و حق نعمت گزاردن یعنی «ادای دین کردن»:

چو من حقّ فرزند بگزاردم  
 کسی را ز گیتی نیازاردم (فردوسی)  
 اگر گفتم دعای می فروشان  
 چه باشد، حقّ نعمت می گزارم (حافظ)  
 حق گزار به «کسی که حقّی را ادا می کند (خاصه حقّ بندگی خداوند را)» اطلاق  
 می شود:

زهی بندگان را خداوندگار  
 خداوند را بنده حق گزار (سعدی، بوستان)  
 گاهی این کلمه را به صورت حق گزار، با حرف «ذ»، می نویسند و غلط  
 است.

برای توضیح بیشتر ← گذاشتن / گزاردن

حقوقها حقوق جمع حق است و ظاهراً نیاز به جمع مجدد ندارد. اما در فارسی،  
 حقوق را در معنای «دستمزد، مواجب» اسم جمع تلقی کرده اند و همچنانکه اسم  
 جمع را می توان جمع بست (مانند لشکر ~ لشکرها) این کلمه را نیز به  
 حقوقات و امروزه به حقوقها جمع می بندند و اشکالی ندارد.  
 و نیز ← جمع جمع

حُکْم / حَکْم / حِکْم این سه کلمه در املا یکسان اما در تلفظ و معنی متفاوت اند.  
 حُکْم، به ضمّ اول و سکون دوم، به معنای «فرمان» و نیز «رأی محکمه یا داور»  
 است: «حُکْم او مرغ پرنده را از هوا به زمین می آورد و ماهی را از قعر دریا  
 بر می آورد» (تاریخ الوزراء، ۱۵۴)؛ «قاضی چون سخن بدین غایت رسانید... به  
 مقتضای حُکم قضا رضا دادیم و از ما مَضی در گذشتیم» (گلستان سعدی، ۱۶۸).  
 حَکْم، به فتح اول و دوم، به معنای «داور» است: «چون مردمان تراضی نمودند  
 بر آنچه قرآن حَکْم باشد میان ایشان، اهل شام عمرو بن عاص را حکم  
 کردند... و امیر المؤمنین علی، رضی الله عنه، می خواست که عبدالله عباس  
 حَکْم باشد» (گزیده جوامع الحکایات، ۱۰۱-۱۰۲)

حِکْم، به کسر اول و فتح دوم، جمع حکمت و به معنای «پندها و اندرزها» یا  
 «سخنان حکیمانه» است: «هر رسولی که فرستادندی از حکم و رموز و لغز  
 مسائل با او همراه کردندی» (چهارمقاله، ۴۵).

حُکْم گذار / حُکْم گزار گذاشتن، در معنای مجازی، یعنی «وضع کردن، بنیاد کردن». بنابراین حُکْم گذار، با حرف «ذ»، به معنای «واضع حکم» و «حکمران» و مجازاً به معنای «سالار و سرور» است:

از مُلکِ ادب حُکْم گذاران همه رفتند

شو بار سفر بند که یاران همه رفتند (محمدتقی بهار)

اما حکم گزار، اگر به کار رود، به معنای «اجرا کننده حکم» و «فرمانبر» خواهد بود.

برای توضیح بیشتر ← گذاشتن / گزاردن

حُلّه ← حوله

حمام گرفتن این ترکیب که بر گرفته اصطلاح فرانسوی *prendre un bain* یا اصطلاح انگلیسی *to take a bath* ساخته شده است فارسی نیست و بهتر است که از استعمال آن پرهیز شود. به جای آن می توان گفت: استحمام کردن، شست و شو کردن، به حمام رفتن و جز اینها.

حواری به معنای «کسی که پیغمبر را یاری کند» و بالاخص «هر يك از یاران عیسی (ع)». این کلمه را امروزه معمولاً به تشدید حرف دوم تلفظ می کنند و حال آنکه تلفظ صحیح آن حَواری [havâriy]، به تخفیف حرف دوم و تشدید حرف آخر است.

حواس این کلمه در عربی جمع حاسه است و نه جمع حس و در متون کهن فارسی نیز آن را در مقام جمع حاسه به کار برده اند: «حواس پنج است و هر یکی را لذتی است... لذت حاسه چشم در صورتهای نیکوست و در سبزه و آب روان و مثل این، لاجرم این را دوست دارد؛ و لذت گوش در آوازه های خوش و موزون شنیدن است و لذت شم در بویهای خوش است» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۵۷۲).

ولی در فارسی از قدیم حاسه و حس را غالباً مترادف گرفته اند: «این پنج حس یکی حس بصر است که به چشم تعلق دارد...، دوم حاسه سمع است که به گوش تعلق دارد...، سوم حاسه شم است که به بینی تعلق دارد...، چهارم حاسه ذوق است که به کام تعلق دارد...، پنجم حاسه لمس است و آن به جمله

تن تعلق دارد» (مرصادالعباد، ۱۶۴-۱۶۵). از این رو حواس نیز به عنوان جمع هر دو به کار رفته است: «این علوم نفس را به توسط حواس حاصل نیامده است، چه آنچه حس را نبود دیگری از او استفادت نتواند کرد» (اخلاق ناصری، ۵۳).

**حوالی** به معنای «پیرامون، گرداگرد». در عربی **حَوْلِي** و **حَوَالِي** (با الف مقصور پایانی) آمده که با **حَوْل** به يك معنی است. اما **حوالی** [havâli]، مبدل و مُمالِ **حوالی**، از ساخته‌های فارسی‌زبانان است و از قدیم در نظم و نثر فارسی به کار رفته است:

در سایه آن درخت عالی

گرد آمده آبی از **حوالی** (نظامی، لیلی و مجنون)

«در **حوالی** آن مرغزار شیری بود و با او وحوش و سباع بسیار» (کليلة و دمنه، ۶۱)؛ «در **حوالی** آن شهر کاروانسرای بود» (فرج بعد از شدت، ج ۲، ص ۹۶۴).

بعضی این کلمه را به غلط جمع **حول** می‌پندارند و حال آنکه **حوالی** مفرد است و در فارسی نیز به صورت مفرد استعمال شده است.

**حور/حوری** کلمه **حور** به معنای «زیبای بهشتی» در عربی جمع **حوراء** به معنای «زن سفیدپوست سیاه چشم و موی» است، اما در فارسی آن را مفرد گرفته و در جمع **حوران** گفته‌اند: «وحي آمد به وی که: آرامگاه تو مستقر رحمت من است، یعنی بهشت، و اندر بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد که همه را به دست لطف خویش آفریده‌ام» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۱۳۷):

حور از بهشت بیرون ناید تو از کجایی

مه بر زمین نباشد تو ماهرخ کدامی (سعدی، غزلیات)

**حوران** بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است (سعدی، گلستان)

و نیز فارسی‌زبانان کلمه **حوری** را به همان معنای **حور** ساخته و به **حوریان** جمع بسته‌اند:

چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت

شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت (حافظ)

رضوان مگر سراچه فردوس بر گشاد  
کاین حوریان به ساحت دنیا خزیده‌اند (سعدی، غزلیات)

حور/هور این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. حور، کلمه عربی، به معنای «زیبای بهشتی» است (حور/حوری). اما هور واژه فارسی و به معنای «خورشید» است و امروزه دیگر مستعمل نیست:

به هومان چنین گفت کامروز هور  
برآمد جهان کرد پر جنگ و شور (فردوسی)

حوزه/حوضه/آبگیر این سه کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. حوزه لفظ عامی است که به هر «ناحیه» اعم از کوچک و بزرگ اطلاق می‌شود. اما حوضه یعنی «مقدار زمینی که رودخانه‌ای آن را مشروب می‌کند». بعضی از محققان پنداشته‌اند که حوضه از لغات مجعول و از ساخته‌های فارسی‌زبانان است (از جمله سعید نفیسی، در مکتب استاد، ص ۱۸۸، که آبگیر را به جای آن پیشنهاد می‌کند). اما حوضه لغت عربی است و در بعضی از فرهنگهای عربی هم آمده است. وانگهی در متون کهن فارسی نیز این کلمه به معنای «حوض» یا «استخر» به کار رفته است:

بود در روضه‌گاه آن بستان  
چمنی بر کنار سروستان  
حوضه ای ساخته ز سنگ رخام  
حوض کوثر بدو نوشته غلام  
می شد آبی چو آب دیده درو  
ماهستانی ستم ندیده درو (نظامی، هفت پیکر)

حوضه را نباید با آبگیر اشتباه کرد. آبگیر، بر طبق تعریف نخستین فرهنگستان ایران، «پهنه‌ای است که آب آن به يك رود می‌ریزد»، یعنی در واقع آب رود را تأمین می‌کند. بنابراین آبگیر در سرچشمه رود و حوضه در پایین رود قرار دارد. خلط میان این دو کلمه باعث اشتباه بسیاری از فرهنگها و کتابهای جغرافیا شده است. (منشأ این اشتباه خود فرهنگستان است که معادل فرانسوی آبگیر را bassin de réception ذکر کرده است و حال آنکه بایستی bassin d'alimentation گفته باشد.)

**حوله** به معنای «دستمال پر زردار مخصوص خشکاندن دست و صورت یا تن». منشأ این کلمه و در نتیجه، املائی آن نامعلوم است. بعضی آن را مأخوذ از روسی (از طریق ترکی) و بعضی دیگر مأخوذ از واژه انگلیسی towel می دانند. این دو دسته معتقدند که این کلمه باید با «ه» هوز و به صورت **هوله** نوشته شود. عده ای نیز معتقدند که اصل این کلمه همان خواب فارسی به معنای «پُرز» است که به ترکی عثمانی رفته و چون در آن زبان مخرج «خ» وجود ندارد مبدل به **حاو** شده و پس از ترکیب با پسوند «لی» ترکی به معنای «دارنده» به صورت **حاولی** یعنی «پارچه خواب دار» درآمده است و فارسی زبانان آن را از ترکی گرفته و **حوله** [howle] تلفظ کرده اند (در آذربایجان آن را **حولی** تلفظ می کنند). در این صورت، صحیحتر آن است که این کلمه با «ح» **حطی** و به شکل **حوله** نوشته شود.

اما احتمال مقرون به صحت این است که اصل این کلمه همان **حله** عربی باشد. **حله**، به ضمّ اول و تشدید «ل»، در عربی و نیز در متون قدیم فارسی به معنای «نوعی پارچه کتانی ظریف و معمولاً منقش» بوده است:

با کاروان **حله** برفتم ز سیستان  
 با **حله** ای تنیده ز دل بافته ز جان  
 با **حله** ای بریشم ترکیب او سخن  
 با **حله** ای نگارگر نقش او زبان (فرخی)

از کار برد کلمه در متون قدیم فارسی پیدا است که این پارچه «خواب دار» یعنی مخمل مانند بوده است:

آن **حله** ای که ابر مر او را همی تنید  
 باد صبا بیامد و آن **حله** بردرید (منوچهری)  
 باغ و راغ و کوه و دشت گوزگانان سر به سر  
**حله** دوروی را ماند ز بس نقش و نگار (فرخی)

کلمه **حله** تدریجاً به معنای «جامه نو و گرانبها» نیز به کار رفته و سپس به هر نوع «پارچه تن پوش» اطلاق شده است: «همان شب سید را به خواب دیدم که می آمد بر اسبی تازی نشسته و **حله** ای از نور پوشیده و تاجی از نور بر سر نهاده» (پندپیران، ۱۰۳)؛ «ای آدم، از بهشت بیرون رو وای حوا، از او جدا شو... ای تاج، از سر آدم برخیز؛ ای **حله**، از تن او دور شو؛ ای حوران بهشت،

آدم را بر دَفِ دورویه بزیند» (مرصادالعباد، ۹۳)؛

چو همچون زنان حله در تن کنم

به مردی کجا دفع دشمن کنم؟ (سعدی، بوستان)

به نظر می آید که حوله به معنای «دستمال پرزدار» از همین معنی گرفته شده باشد، چنانکه در بعضی از شهرستانهای ایران (از جمله اصفهان) نیز آن را به ضمّ اول و تشدید «ل» [holle] تلفظ می کنند.

قدیمترین شاهد استعمال این کلمه ظاهراً از قرن ششم هجری و در دیوان اشعار مجیرالدین بیلقانی است (البته به شرط صحت ضبط کلمه):

حلق خصمت که حوله آسای است

دستِ گردون به ریسمان برداشت

(دیوان مجیرالدین بیلقانی، تصحیح دکتر محمدآبادی،

تبریز، ۱۳۵۸، ص ۴۷)

می بینیم که در آن زمان، چنانکه هنوز هم در بسیاری از جاها، حوله را به ریسمان می آویخته اند و این فقط در مورد پارچه مخصوص خشکاندن دست و رویا تن می تواند مصداق داشته باشد.

به هر حال به نظر می آید که این کلمه، اعم از اینکه از حاولی فارسی-ترکی یا از حله عربی گرفته شده باشد، بهتر است که با حرف «ح» حطی و به صورت حوله نوشته شود.

حویج ← هویج

حیات املای این کلمه در عربی حیوة (رسم الخط قرآنی) و حیاة است، اما در فارسی آن را به صورت حیات می نویسند و صحیح است.

حیات / حیاط این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. حیات به معنای «زندگی» است و حیاط به معنای «فضای سرگشوده درون خانه که اطرافش دیوار یا اتاق است». (کلمه حیاط، به کسر اول، در عربی به معنای «دیوارها» است و حیاط مستعمل در فارسی از همین کلمه عربی با تصرّفی در لفظ و معنی گرفته شده است.)

حیص و بیص اصل این ترکیب در عربی حیص بیص است، یعنی «پریشانی،

آشفتگی»، ولی در تداول فارسی زبانان بیشتر با «واو عطف» و به صورت قید مرکب در این حیص و بیص به معنای «در این گیرودار، در این کشاکش، در این میان» به کار می رود: «تور والیبال را عوض کردیم و توپهای متعدد و هر روز عصر تمرین، و آمادگی برای مسابقه با دیگر مدارس، و در همین حیص و بیص سرو کله بازرس تربیت بدنی هم پیدا شد و هر روز سرکشی و بیا و برو و شلوغی شده بود که نگو و نپرس» (جلال آل احمد، مدیر مدرسه، تهران، چ ۳، ۱۳۴۵، ص ۱۳۶).

حیضه ← هیضه



# خ

خاتم / خاتم خاتم، به فتح «ت»، به معنای «انگشتری» و «نگین (منقش به مهر)» و نیز به معنای «آخرین» است و خاتم، به کسر «ت»، یعنی «ختم کننده». در مورد پیامبر اسلام (ص) هر دو صورت ذکر شده است، اما خاتم، به فتح «ت»، رایجتر است: «خاتم انبیا»، «خاتم النبیین».

خارا / خاره «نوعی سنگ که بویژه در ساختمان به کار می رود». این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می توانند جانشین یکدیگر شوند:

دلِ خارا ز بیم تیغ او خون گشت پنداری  
که آتش رنگ خون دارد چو بیرون آید از خارا (فرخی)  
سیل سرشک ما ز دلش کین به در نبرد  
در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد (حافظ)

خارطوم ← خرطوم.

خالصه / خالصجات خالصة، به معنای «زمین متعلق به دولت»، از خالصة (مؤنث خالص) عربی گرفته شده است، اما در عربی چنین معنایی ندارد و این معنی مختص فارسی زبانان است. جمع بستن خالصة به خالصجات درست نیست و در فارسی فصیح بهتر است که به جای آن زمینهای خالصة یا املاک

خالصه گفته شود.

و نیز ← جمع به «جات»

خاطر ← به خاطر

**خَتَا/خُتَن** خَتَا نام قسمت شمالی چین در نوشته‌های قدیم است. این کلمه با «ت» نوشته می‌شود و نه با «ط». خَتَا و خُتَن معمولاً با هم ذکر می‌شوند. خُتَن نام قدیم ترکستان شرقی است. هر دو ناحیه به داشتن آهوان سیاه چشم و مُشک‌های مرغوب و مردم زیبارو معروف بوده‌اند.  
 دو چشم شوخ تو برهم زده ختا و ختن  
 به چین زلف تو ماچین و هند داده خراج (منسوب به حافظ)

**خِجَالَت/خِجَلَت** در عربی خِجَالَت و خِجَلَت نیامده است و به جای آن خِجَل می‌گویند (خِجَل، به فتح اول و دوم، به معنای «شرم» و «شرمندگی» و خِجَل، به فتح اول و کسر دوم، به معنای «شرمنده» است)، ولی نویسندگان و گویندگان فارسی زبان خِجَالَت و خِجَلَت را در نوشته‌های خود به کار برده‌اند و امروزه نیز این دو کلمه همگون هم در نوشتار و هم در گفتار رایج است و اشکالی ندارد: «گرما به بان... نگذاشت که ما به گرما به در رویم. از آنجا با خِجَالَت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم» (سفرنامه ناصر خسرو، ۱۱۴)؛ «آن مرد حیران و مدهوش بماند و از کرده پشیمان شد و از خِجَالَت سر در پیش افکند» (فرج بعد از شدت، ۱۱۴۱)؛ «تشویر و خِجَلَت دل را از آتش کباب کند و دیده را از آب محلّ سیلاب» (بختیارنامه، ۲۵۵)؛

جان دادمش به مژده و خِجَلَت همی برم  
 زین نقد کم عیار که کردم نثار دوست (حافظ)

**خِجُول** از لغات مجعول است و در عربی به کار نرفته است، ولی امروزه در فارسی مستعمل است و اشکالی ندارد. کسانی که از استعمال این کلمه پرهیز دارند به جای آن می‌توانند بگویند: کمرو، خِجَالَتی، شرمگین، با حیا و جز اینها.

خَد ← خط / خد

خدا/ خداوند/ خداوندگار این سه واژه همگون هم به معنای «پروردگار» است:

در خرابات مغان نور خدا می بینم  
 این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم (حافظ)  
 خوشا شیراز و وضع بی مثالش  
 خداوند! نگه دار از زوالش (حافظ)  
 جهانیان همه گو منع من کنید از عشق  
 من آن کنم که خداوندگار فرماید (حافظ)  
 و هم مجازاً به معنای «صاحب، مالک» یا «سرور، صاحب اختیار»:  
 جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو  
 خانه می بینی و من خانه خدا می بینم (حافظ)  
 عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدای  
 ما همه بنده و این قوم خداوندان اند (حافظ)  
 چو خسروان ملاحظت به بندگان نازند  
 تو در میانه خداوندگار من باشی (حافظ)

خدای من! امروزه کم و بیش رسم شده است که هنگام ابراز تعجب یا تحسین بگویند: «خدای من!» این تعبیر در فارسی معمول نبوده و در سالهای اخیر بر اثر گرده برداری از mon Dieu فرانسوی و my God انگلیسی نخست در فیلمهای دوبله و نمایشنامه‌های رادیو و تلویزیون رایج شده و از آنجا به زبان گفتار نفوذ کرده است. به جای آن در فارسی متداول خدایا و در زبان عامیانه خداجان یا خداجانم می گویند.

خدمتکار/ خدمتگار خدمتکار، با حرف «ک»، و خدمتگار، با حرف «گ» هر دو صحیح است و هر دو را می توان در گفتار و نوشتار به کار برد.

خدمتگزار گزاردن یعنی «به جا آوردن: انجام دادن». خدمتگزار یعنی «کسی که خدمت انجام می دهد» و با خدمتکار مرادف است. گاهی این کلمه را به صورت خدمتگذار، با حرف «ذ»، می نویسند و غلط است. برای توضیح بیشتر ← گذاشتن / گزاردن

**خرابات** به معنای «میکده، میخانه». این کلمه در اصل جمع خرابه است، ولی خرابه به این معنی در فارسی مصطلح نیست و خرابات خود در جای مفرد به کار می رود و حتی آن را به «ها» جمع می بندند:

یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست

وانچه در مسجدم امروز کم است آنجا بود (حافظ)

«از خراباتها می آیند و از ظلمتها بیزار می شوند و توبه می کنند» (اسرار التوحید، ۲۹۳).

**خر/الاغ** این دو کلمه مترادف نیستند. خر، حیوان معروف، واژه فارسی است، ولی الاغ در ترکی به معنای «چاپار» است و در متون قدیم فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است:

مثال اسب الاغ اند مردم سفری

نه چشم بسته و سرگشته همچو گاو عصار (سعدی، موعظ)

امروزه در فارسی، هم در نوشتار و هم در گفتار، الاغ را به معنای «خر» به کار می برند، ولی در نثر فصیح بهتر است که از استعمال آن به این معنی پرهیز شود.

**خراب ساختن** به معنای «ویران کران». بعضی این ترکیب فعلی را غلط و دارای تناقض ذاتی می دانند، ولی چنین نیست. برای توضیح ← ساختن

**خَراج** بر وزن «بَقَالَ»، این کلمه در عربی به معنای «زرنگ» است، اما در فارسی آن را به معنای «بسیار خرج کننده» به کار می برند. به جای آن می توان گفت: گشاده دست یا دست و دل باز و گاهی نیز ولخرج.

**خَراجگزار** گزاردن به معنای «به جا آوردن، ادا کردن» است و به کسی که خراج را ادا می کند، یعنی می پردازد، خراجگزار می گویند. نوشتن آن به صورت خراجگذار، با حرف «ذ»، غلط است.

برای توضیح بیشتر ← گذاشتن / گزاردن

**خُرجین** اصل این کلمه خُرج عربی، به ضمّ اول و سکون دوم، به معنای «کیسه و جوال» است و چنانکه دهخدا (در لغت نامه، ذیل «خرجین») حدس زده است ممکن است «ین» علامت تشبیه عربی باشد و خُرجین [xorjin] در آغاز خُرجین

[xorjajn] تلفظ می شده است، به معنای «دو خرج». به هر حال، املاي آن به همین صورت صحیح است و نه به صورت خورجین. در متون معتبر فارسی نیز خُرجین با همین املا آمده است:

ای باعث رزق مستمندان  
بی قوصره و جوال و خرجین

(مولوی، دیوان کبیر، چاپ فروزانفر، ج ۴، ص ۱۸۴)  
و حتی مصغّر آن خُرجینک به همین صورت نقل شده است: «خُرجینکی که کتاب در آن می نهادم، بفر و ختم و از بهای آن درمکی چندسیاه در کاغذی کردم که به گرما به بان دهم» (سفرنامه ناصر خسرو، ۱۱۴).

خُرد/خورد واژه خُرد، به ضمّ اول و سکون دوم، به معنای «کوچک» و «ریز» و «اندک» را نباید با خورد، سوم شخص مفرد ماضی مطلق و نیز ماده فعل خوردن، اشتباه کرد. در ترکیبات، به مقتضای معنی، گاهی آن و گاهی این به کار می رود: خُردسال، خُردکردن، خُردشدن، پول خُرد؛ ولی خورد و خوراک، خورد و خواب و جز اینها. همچنین واژه خُرده را که به همان معنای خُرد است نباید به صورت خورده، صفت مفعولی فعل خوردن، نوشت: خُرده فروشی، خُرده گیری، خُرده بینی، خُرده مالک، خُرده بورژوا، خُرده کاری، خُرده حساب، خُرده ریز، یک خُرده، خُرده خُرده (= اندک اندک)؛ ولی سالخورد و سالخورده.  
اصطلاح عامیانه خورده برده که از خوردن و بردن گرفته شده است با همین املا صحیح است و نباید آن را خُرده برده نوشت: «من از کسی خورده برده ندارم.»

خُردطوم خُردطوم [xartum]، به فتح اول، نام پایتخت کشور سودان است. در مطبوعات این کلمه را غالباً به صورت خارطوم می نویسند و در رادیو و تلویزیون اغلب اوقات آن را با همین تلفظ یا با تلفظ خُردطوم (به ضمّ اول) ادا می کنند و غلط است.

خُز/ پوست خُز خُز نام «جانور پستانداری است دارای پوست پرزدار که آن را برای زیور یا گرما بر جامه می دوزند». این واژه در عین حال به معنای «پوست همان جانور (یا پوست بعضی دیگر از جانوران) که بر جامه دوخته شده باشد» و

توسعاً به «هر نوع جامه از پوست خز» (معادل fourrure در فرانسه و fur در انگلیسی) نیز اطلاق می‌شود:

خورشید بپوشید ز غم پیرهن خز  
این است همیشه سَلَبِ خوبِ خزانیش (ناصر خسرو)  
خیزید و خز آرید که هنگام خزان است  
باد خنک از جانب خوارزم وزان است (منوچهری)

«اقاربِ درویش داشت. بعد از هلاک او به بقیت مال او توانگر شدند و جامه‌های کهن به مرگ او بدریدند و خز و دمیاطی بپردند» (گلستان سعدی، ۱۱۸). بنابراین نیازی نیست که واژه پوست پیش از خز آورده شود، هر چند که ترکیب پوست خز نیز صحیح است.

**خزانه / خزینه** بعضی از محققان پنداشته‌اند که خزینه در عربی به کار نرفته و این کلمه از ساخته‌های فارسی‌زبانان است (از جمله رجوع شود به حواشی چهارمقاله نظامی عروضی، چاپ دکتر معین، ص ۲۱، ح ۵). ولی هر دو واژه خزانه و خزینه و جمع آن خزاین هم در عربی و هم در فارسی مستعمل است و در فرهنگها نیز ضبط شده است: «مالهایی را که در آن خزانه بود جمله به حشم و خدم داد» (بختیارنامه، ۱۶۳)؛ «از ثقات شنودم که هر روز هزار دینار مغربی از آنجا به خزینه سلطان می‌رسد» (سفرنامه ناصر خسرو، ۴۷).

در فارسی امروز میان معنای این دو لفظ فرق می‌گذارند: خزانه «مجموع اموال و نقود شاه» و نیز «مجموع منابع مالی دولت» است و خزینه به معنای «مخزن آب گرم در حمامهای قدیم» به کار می‌رود. استعمال خزینه در این معنی مختص فارسی‌زبانان است.

- در عربی خزانه به کسر اول و خزینه و خزاین به فتح اول است، ولی در فارسی همه این کلمات به فتح اول تلفظ می‌شود.

**خُزَعِبَلات** به ضم اول و فتح دوم و سکون سوم، جمع خُزَعِبَله به معنای «سخنان مسخره» و «مسخره بازی» است. بعضی آن را به صورت غزعبلات می‌نویسند که البته درست نیست.

خُسبیدن / خُفتن / خوابیدن / خُفتیدن این چهار فعل همگون‌اند و هم به

صورت مصدر و هم در صیغه‌های صرفی می‌توانند جانشین یکدیگر شوند. در متون قدیم اغلب خفتن و خسییدن آمده است، ولی امروزه این دو بیشتر در نثر ادبی به کار می‌رود و در زبان رایج خوابیدن مستعمل است. خفتیدن امروزه بکلی منسوخ است و در متون قدیم نیز به ندرت استعمال شده است:

گفتم ای بخت بختی و خورشید دمید

گفت با این همه از سابقه نومید مشو (حافظ، چاپ قزوینی - غنی)

**خسیس** این کلمه در عربی به معنای «فرومایه، ناکس، بدسرشت» و نیز «پست و حقیر» است و در متون قدیم فارسی نیز به همین معانی به کار رفته است: «هارون الرشید را چون مُلک مصر مسلم شد گفت: ... نبخشم این مُلک را مگر به خسیس تر کسی از بندگان. سیاهی داشت خسیب نام، مُلک مصر به وی ارزانی داشت» (گلستان سعدی، ۸۳-۸۴):

لعل تو که هست جان حافظ

دور از لب هر خسیس دون باد (حافظ)

«جوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر به فلک رسد همان خسیس است» (گلستان سعدی، ۱۷۹-۱۸۰): «اسکندر یکی از کاردانان را از عملی شریف عزل کرد و عملی خسیس به وی داد» (بهارستان، ۴۳). ولی امروزه این کلمه را به معنای «بخیل، ممسک» به کار می‌برند و اشکالی ندارد.

**خشک** این واژه با «ك» نوشته می‌شود و نه «گ». غالباً آن را به صورت خشگ می‌نویسند و می‌خوانند و غلط است. برای توضیح بیشتر ← اشک

**خشنود** املاي این واژه به همین صورت درست است. بهتر است از نوشتن آن به صورت خوشنود احتراز شود.

**خِصال / خِصایل** این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. **خِصال**، به کسر اول، جمع **خِصَلت** و به معنای «خویها و صفتها (اعم از خوب و بد)» است: عیدش خجسته باد و همه ساله عید باد ایام آن خجسته خِصال نکو سیر (فرخی)

اما خصایل جمع خصیله است و خصیله یعنی «قطعه گوشت پی دار» و نیز «مقداری موی به هم پیچیده». امروزه غالباً خصایل را به غلط به معنای «خصلتها» و به جای خصال به کار می‌برند: «مقصود راقم [این] سطور فقط اشاره بسیار مختصری است به بعضی از خصایل حمیده و برخی از هنرها و فنون و فضایل آن مرحوم» (محمد قزوینی، «وفات استاد ادوارد براون»، مجله ایرانشهر، شماره اردیبهشت ۱۳۰۵، ص ۸۰).

خط / خَد این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. خط به معنای «موی نورسته بر چهره نوجوان» است:

بس غریب افتاده است آن مورِ خطِ گردِ رخت

گرچه نبود در نگارستان خطِ مشکین غریب (حافظ)

اما خَد به معنای «عارض، رخ، گونه» است: «پیغمبر را [به خواب] دیدم متشمر ایستاده بر حوض خود و بر راست و چپ وی مشایخ دیدم ایستاده. پیری را دیدم نیکو روی و بر سر موی سفید گذاشته و خَد بر خَد پیغمبر نهاده...» (کشف المحجوب هجویری، ۱۱۵-۱۱۶): «گاه نشان به زلف و گاه به خَد بود و گاه به خال و گاه به قد و گاه به دیده و گاه به ابرو و گاه به غمزه و گاه به خنده معشوق و گاه به عتاب» (سوانح، ۳۱):

خطِ تو بر خَدِ تو چو بر شیر پایِ مور

زلفِ تو بر رخِ تو چو بر می پرِ غراب (انوری)

خَطرات این کلمه در فارسی به دو معنی به کار رفته است: یکی به عنوان جمع خطر که غلط است و به جای آن باید گفت خطرها (جمع به «ات»); و دیگری به عنوان جمع خطرِه، یعنی «وسوسه»، که در متون قدیم فارسی به کار رفته است ولی امروزه دیگر مستعمل نیست: «دل فارغ دار و خطرات بی وجه بر خاطر مگذار» (کلیده و دمنه، ۲۴۹).

خَطْمی به معنای «نوعی گیاه گلدار». بعضی این کلمه را به گمان اینکه فارسی است با «ت» و به صورتِ ختمی می‌نویسند. اما این کلمه عربی است و به صورتِ خطمی نوشته می‌شود.

خفتن ← خسبیدن / خفتن / خوابیدن / خفتیدن



**خلاص / خلاصی** خلاص در عربی به معنای «رهایی» است و در متون معتبر فارسی نیز به همین معنی و در مقام اسم به کار رفته است: «اگر از عذاب آخرت خلاص یابی از سؤال قیامت خلاص نیابی» (مکاتیب فارسی غزالی، ۸)؛  
خواهم شدن به میکرده گریان و دادخواه

کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود (حافظ)

بنابر این نیازی نیست که «ی» بر آن بیفزاییم و خلاصی بگوییم. ولی عامه در تداول غالباً خلاص را در جای صفت و خلاصی را در جای اسم به کار می برند و البته اشکالی ندارد. با این همه، در فارسی فصیح بهتر است که از استعمال خلاصی با «ی» مصدری پرهیز شود.

**خَلَط / خَلَط** این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. خَلَط، به فتح اول و سکون دوم، به معنای «مخلوط کردن، به هم آمیختن» و مجازاً «مشتبه کردن» است و در فارسی بیشتر در ترکیب خَلَط مَبْحَث یعنی «بحث را به عمد آشفته کردن برای پیشبرد منظور خود» به کار می رود. این کلمه را غالباً به غلط به کسر اول تلفظ می کنند. اما خَلَط، به کسر اول و سکون دوم (در جمع: أَخْلَاط، به فتح اول)، در عربی یعنی «چیز آمیخته شده با چیز دیگر» و در فارسی بیشتر در اصطلاح طب قدیم رایج بوده و به «هر یک از مزاجهای بدن آدمی (خون، بلغم، سودا، صفرا)» که آنها را أَخْلَاط اربعه می نامیدند اطلاق می شده است. خَلَط که در تعبیر عامیانه فارسی زبانان به معنای «ترشحات مجاری تنفس» است از همین کلمه اخیر گرفته شده است.

**خَلَّل** به فتح اول و دوم. این کلمه عربی در فارسی عمدتاً به دو معنی به کار می رود. یکی در مقام مفرد به معنای «گسستگی، شکاف» و مجازاً «فساد، تباهی»؛  
خَلَّل پذیر بود هر بنا که می بینی

مگر بنای محبت که خالی از خَلَّل است (منسوب به حافظ)  
و دیگر به صیغه جمع به معنای «سوراخهای ریز» (مفرد آن خَلَّة در فارسی مستعمل نیست). در این معنی بیشتر در ترکیب خَلَّل و فُرَج یعنی «سوراخها و گشادگیها» به کار می رود: «خَلَّل و فُرَج پوست بدن».

- خَلَّل از معدود کلماتی است که عوام آنها را صحیح و خواص غلط تلفظ می کنند! تلفظ صحیح این کلمه در هر دو معنی به فتح اول است، ولی در رادیو و

تلویزیون بی استثنا به کسر اول تلفظ می شود.

**خَلِیق** بر وزن «مجید». در عربی به معنای «مناسب و شایسته است، اما امروزه در فارسی آن را به معنای «خوش خلق» و «مردم دار» به کار می برند. در فارسی فصیح بهتر است که از این استعمال پرهیز شود.

**خُمَار / خَمَّار / خِمَار** این سه کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. **خُمَار**، به ضمّ اول، «احساس سنگینی و افسردگی پس از رفع نشئه مشروبات الکلی یا مواد مخدر» است (امروزه به آن **خُماری** می گویند): «**خُمَار** نوعی است از بیماری» (قابوس نامه، ۶۹)؛

نخفته ام به خیالی که می پزد دل من  
**خُمَارِ** صد شبه دارم شرابخانه کجاست (حافظ)  
**خَمَّار**، به فتح اول و تشدید دوم، به معنای «باده فروش» است و بیشتر در ترکیب **خانه خَمَّار** به معنای «میخانه» به کار می رود:  
 ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون  
 روی سوی **خانه خَمَّار** دارد پیر ما (حافظ)  
 اما **خِمَار** به کسر اول به معنای «روبند، روسری» است. این کلمه در متون قدیم به ندرت به کار رفته و امروزه غیر مستعمل است.

**خَمُود / خَمُوده / خَمُودگی** در عربی **خَمُود**، به ضمّ اول، به معنای «فروکش کردن شعله و تب و خشم و هوس» و نیز «بیهوش شدن بیمار» است و در متون قدیم فارسی نیز به همین معانی به کار رفته است. بعضی به گمان اینکه این کلمه فارسی است صفت **خَمُوده** به معنای «افسرده» و اسم **خَمُودگی** به معنای «افسردگی» را از آن ساخته اند و غلط است. به جای **خَمُوده** و **خَمُودگی** می توان گفت: **افسرده** و **افسردگی**، یا **سست** و **سستی**.

**خَمِیر / خَمِیره** این دو واژه همگون به چند معنی به کار می روند و در همه این معانی مشترک بوده اند، ولی امروزه **خَمِیره** فقط در معنای مجازی «سرست، ذات، اصل» مستعمل است.

خوابیدن ← **خَسِیدن / خَفتن / خوابیدن / خَفتیدن**

خواربار اَمَلًا و تَلَفُظًا صحیح این کلمه به همین صورت یعنی بدون «واو عطف» است و نه به صورت خوار و بار: «به مصر مَلِکِی است... کریم طبع و نیکو کار؛ بروید و به نزد وی شوید و حال خویش بر وی عرضه کنید تا شمارا خواربار فروشد» (قصص قرآن، ۱۷۰)؛ «خواربار یعنی ماکول این شهر از شهرها و ولایتها برند، که آنجا بجز ماهی چیزی نباشد» (سفرنامه ناصر خسرو، ۱۲۱).

خواست / خواسته خواست، اسم مصدر خواستن، به معنای «اراده» است: «هرچه در عالم است همه به خواست و ارادت اوست... اگر همه عالم فراهم آیند... تا یک ذره از عالم بجنابانند یا بر جای بدارند یا پیش کنند یا کم کنند بی خواست او، همه عاجز آیند» (نصیحة الملوك، ۷-۸). این واژه در قدیم به معنای «درخواست» یا «نیاز خواهی» (معادل سؤال عربی) نیز به کار رفته است:

دگر قامتِ عجزم از بهر خواست

نباید بر کس دوتا کرد و راست (سعدی، بوستان)

اما خواسته در قدیم به معنای «مال و ثروت» بوده است:

هر که را دانش است خواسته نیست

وان که را خواسته است دانش کم (شهید بلخی)

علاوه بر این، خواسته صفت مفعولی از فعل خواستن است و طبق قاعده می تواند به صورت اسم و به معنای «چیز خواسته شده» به کار رود، چنانکه گفته نیز صفت مفعولی فعل گفتن و به معنای «چیز گفته شده» است. بنابراین، ایراد بعضی از فضلا که در جمله ای مانند «اعتصاب کنندگان خواسته های خود را اعلام کردند» خواسته را غلط می دانند و خواست را به جای آن پیشنهاد می کنند وارد نیست. وانگهی در متون قدیم فارسی نیز خواسته تقریباً به همین معنی به کار رفته است:

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست

تا در میانه خواسته کردگار چیست (حافظ)

اصطلاح خواسته که بنا به پیشنهاد نخستین فرهنگستان ایران، امروزه در محاکم دادگستری به جای مُدَّعَا به عربی به کار می رود ناظر به همین معنای اخیر است.

خواص خواص عمدتاً به دو معنی به کار می‌رود: یکی «بزرگان، برگزیدگان» (در مقابل عوام)، و دیگر «خاصیتها، فواید (گیاهی و دارویی)». این کلمه جمع «خاصیت» نیست، بلکه جمع خاصه است. (خاصیت در جمع خاصیات می‌شود که آن هم به معنای «فواید» است و بیشتر در مورد گیاه و دارو به کار می‌رود.)

خواه ناخواه / خواهی نخواهی این دو ترکیب را گاهی به صورت خواه و ناخواه و خواهی و نخواهی می‌نویسند، اما تلفظ و املاي درست آنها خواه ناخواه و خواهی نخواهی بدون «واو عطف» است:  
می‌برد خواهی نخواهی دل زدست مردمان  
کار خود را آن کمان ابرو به زور انداخته است (صائب)

خودرو ← وحشی

خود کفایی / خود کفا خود کفایی که در سالهای اخیر به ازای self-sufficiency انگلیسی و autosuffisance فرانسوی ساخته و متداول شده است البته غلط نیست، زیرا کفایت عربی بر طبق قاعده تشکیل صفت می‌تواند کفایی شود (مانند تجارت < تجاری یا زراعت < زراعی و جز اینها)، اما کفا معلوم نیست که بر طبق چه قاعده‌ای ساخته شده است. خود کفا مسلماً غلط است و از استعمال آن باید پرهیز کرد. وانگهی، به جای این دو اصطلاح، قبلاً اصطلاحات خودبسندگی و خودبسندگی را به کار می‌بردند و امروز نیز می‌توان آنها را به کار برد (بهتر از همه خودبسایی و خودبسات و باید سعی کرد که دو کلمه اخیر جانشین خود کفایی و خود کفا شود).

خورجین ← خرجین

خورد ← خرد/خورد

خورده برده ← خرد/خورد

خورش/خورشت خورش، اسم مصدر خوردن، در متون قدیم فارسی به چند معنی به کار رفته است، از جمله «عمل خوردن» و «چیز خوردنی» و نیز «نعمت».

آزوقه»، که امروزه هیچ کدام از آنها رایج نیست، ولی در عوض، معنای دیگری از این لفظ اراده می کنند که در قدیم متداول نبوده است: «غذایی که همراه غذایی ساده (غالباً برنج یا نان) به عنوان مکمل یا برای تغییر ذائقه خورده شود». برای بیان این معنی در قدیم نان خورش می گفته اند که امروزه دیگر مستعمل نیست: «اول [علاج حرص و طمع] عمل است و آن آن است که خرج خویش با اندک آورد و به جامه درشت و به نان تهی قناعت کند، و نان خورش گاه گاه خورد» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۱۶۳).

امروزه واژه خورش در تداول مردم، و گاهی نیز در نوشتار، خورشت گفته می شود و اشکالی ندارد.

خوشبختانه ← بدبختانه / متأسفانه / خوشبختانه

**خیلی** بعضی از فضلا این کلمه را به حکم آنکه در آثار قدما ندیده اند غیر فصیح می شمارند و توصیه می کنند که از استعمال آن پرهیز شود. اما خیلی علاوه بر اینکه در گفتار و نوشتار چند سده اخیر کاملاً رایج شده و جا افتاده است به قطع و یقین نمی توان گفت که در شعر و نثر قدیم فارسی به کار نرفته باشد، چنانکه مثلاً سعدی می گوید: «اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد» (گلستان سعدی، ۱۸۱). البته در این عبارت، خیلی (مركب از خیل + «ی» وحدت) با معنای قیدی امروز آن اندک تفاوتی دارد، ولی به هر حال این قید از همان اسم گرفته شده است. همچنین مولوی در بیت زیر خیلی را به ظن قوی به معنای «بسیار» به کار برده است:

دل بشکفتی خیلی و گفتی

باز دو چندان بر گو بر گو (دیوان کبیر)

بنابراین خیلی به منزله قید هم اصیل است و هم درست.

## د

داشتن از چند سال پیش در رادیو و تلویزیون رسم شده است که فعل داشتن را به جای هر فعل دیگری، خاصه فعل کردن، به کار می‌برند، و این یکی از لطمه‌های بزرگی است که رادیو و تلویزیون به زبان فارسی می‌زند. مثلاً اغلب روزها در ساعت ۸ صبح و ۸ شب در آغاز برنامه اخبار چنین می‌گوید: «نخست نگاهی داریم به خلاصه اخبار.» مسلماً همه فارسی‌زبانان این را می‌دانند که نگاه داشتن و نگاه کردن دو معنای کاملاً متفاوت دارند، ولی چگونه است که گویندگان رادیو و تلویزیون این را نمی‌دانند؟ یکی از معانی داشتن «مالک بودن، در اختیار خود گرفتن» است (مثلاً در جمله «من این کتاب را دارم»): بنابراین وقتی که می‌گوییم: «اجازه بدهید این تبریک را داشته باشیم خدمت عروس و داماد جوان» (رادیو ایران، برنامه «سلام صبح به خیر»، در ۶۷/۱/۲۴) معلوم نیست که در خدمت عروس و داماد جوان می‌خواهیم تبریک بشنویم یا تبریک بگوییم! اکنون این طرز سخن گفتن به جاهای دیگر نیز سرایت کرده است و نه تنها بسیاری از مطبوعات و حتی مجله‌های ادبی فعل داشتن را بجا و نابجا در هر عبارتی تکرار می‌کنند، بلکه مردم عادی کوچه و بازار نیز هنگامی که در برابر میکروفون گزارشگر رادیو یا تلویزیون قرار می‌گیرند گمان می‌کنند که برازنده‌ترین شیوه کلام این است که در هر جمله لااقل يك بار ترکیب «داشته باشیم» (یا «داشته باشید») را به کار ببرند! اداره

راهنمایی و رانندگی تا چندی پیش در بالای بعضی از خیابانهای تهران بر روی پارچه درازی این عبارت را نقش کرده و آویخته بود: «بیاید با هم رانندگی بهتری داشته باشیم» (به جای: ...رانندگی بهتری بکنیم). مجله ادبی کیهان فرهنگی (شماره دی ۱۳۶۸، ص ۱) این جمله را آورده است: «غزالی به منظور شرکت در کنفرانس اندیشه اسلامی در سال ۱۳۶۴ سفری به ایران نیز داشته است» (به جای: ...سفری نیز به ایران کرده است). چند عبارت زیر، به عنوان اندکی از بسیار، از برنامه های رادیو ایران نقل می شود:

- (خطاب گوینده رادیو به گزارشگر سیار): «ممکن است گزارش خودتان را

داشته باشید؟ (به جای: ...گزارش خودتان را بدهید یا بفرستید).

- «اگر ممکن است توضیحی داشته باشید در مورد عوامل ایجاد کننده

کهیر» (به جای: ...توضیحی بدهید ...)

- «اجازه بفرمایید این توضیح را داشته باشم» (به جای: ... بدهم).

- «در پایان برنامه، می خواهید صحبتی داشته باشید برای شنوندگان؟»

(به جای: ...صحبتی بکنید ...)

- (در ۶۹/۶/۳ حدود ساعت ۱۷): «بهترین کلامی که می توانم به آنها

داشته باشم این است» (به جای: ...می توانم به آنها بگویم ...)

- (در ۶۸/۱۱/۱، برنامه «سلام صبح به خیر»): «به مناسبت این ایام فرخنده،

هر روز در برنامه می خواهیم یک سرود خدمتتان داشته باشیم» (به جای: ...یک

سرود برایتان بخش کنیم).

- (در ۶۷/۳/۵، برنامه «سلام صبح به خیر»): «در پایان مجلس دوم

قانونگذاری، اجازه بدهید خسته نباشیدی داشته باشیم خدمت همه نمایندگان

مجلس» (جمله بی معنی).

- (در ۶۶/۱/۱۴، حدود ساعت ۹ و ربع): «اجازه بدهید به اصطلاح یک

چاق سلامتی به دوستان شنونده داشته باشیم» (جمله بی معنی).

داوطلب/ داوطلبین داو واژه فارسی است، به معنای «پیشنهاد یکی از

حریفان در بازی نرد یا شطرنج مبنی بر افزایش مبلغ شرط بندی» و با فعل

دادن یا زدن به کار می رود (اصطلاح دو آمدن در فارسی عامیانه که در اصل

داو آمدن بوده از همین جا آمده است): «در ششدر، داو دادن ... از خرد دور

باشد» (کلیله و دمنه، ۱۹۴). داو تمام زدن یعنی «بر سر همه موجودی خود شرط بستن»:

اورنگ کو، گلچهر کو، نقش وفا و مهر کو  
حالی من اندر عاشقی داو تمامی می زرم (حافظ)  
داو توسعاً به معنای «پیشنهاد برای تقبل کاری» یا «دعوی برای اجرای کاری» نیز به کار می رود. داو طلب، که از همین معنی گرفته شده است، مرکب از داو فارسی و طلب عربی (ماده فعل طلبیدن) است. بنابراین جمع بستن آن به «ین»، علامت جمع عربی، صحیح نیست و به جای داوطلبین باید گفت: داوطلبان.

دایم/دایمی دایم در فارسی در مقام صفت یا قید به کار می رود و بنابراین دیگر لازم نیست که «ی» صفت ساز بر آن بیفزاییم و دایمی بگوییم:  
بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است  
ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست و گاه نیست (حافظ)  
دایم گل این بستان شاداب نمی ماند  
دریاب ضعیفان را در وقت توانایی (حافظ)

دچار/دوچار به معنای «مواجه (بر اثر برخورد ناگهانی)» و توسعاً «گرفتار» و «مبتلا». اصل واژه دچار ظاهراً دوچار است که در بعضی از متون قدیم نیز آمده است: «روزی، شیر در طلب شکاری می گشت. پیلی مست با او دوچار شد و میان ایشان جنگ عظیم افتاد» (کلیله و دمنه، ۱۰۷). بنابراین املاي آن به صورت دوچار، چنانکه در بعضی از متون قدیم هم آمده است، صحیحتر می نماید. با این همه، در قرون اخیر آن را به صورت دچار نوشته اند و امروزه نیز بهتر است که به همین صورت نوشته شود.

دخالت در عربی دخالت به کار نرفته است. این کلمه از ساخته های فارسی زبانان در دوران متأخر است و چون در زبان اهل فضل و عامه مردم متداول است باید استعمال آن را جایز دانست: «در این پیکارها پهلوانان و پادشاهان متعدد شرکت و دخالت داشتند» (مجتبی مینوی، نقد حال، تهران، ۱۳۵۱، ص ۱۱۸). کسانی که از استعمال این کلمه ابا دارند می توانند به جای آن مداخله بگویند.



دخانیات نام عامی است که بر انواع فرآورده‌های توتون و تنباکو اطلاق می‌شود. مفرد این کلمه دخانیه است که در فارسی مستعمل نیست و دخانیات معمولاً اسم جمع تلقی می‌شود.

در اثر ← بر اثر

در ارتباط با ← در رابطه با

درازنویسی در دوران اخیر، بسیار کسان هنگامی که قلم به دست می‌گیرند می‌کوشند تا آنچه به روی کاغذ می‌آورند هرچه بیشتر از زبان گفتار و شیوه عادی سخن به دور باشد. از این رو غالباً فعلهای بسیط را به فعلهای مرکب و عبارتهای کوتاه را به عبارتهای بلند تبدیل می‌کنند و مثلاً به جای اینکه بگویند: «یک جفت کفش خریدم»، می‌گویند: «یک جفت کفش خریداری کردم». این عمل را دکتر خانلری «درازنویسی» نامیده است (دستور زبان فارسی، ص ۳۵۶). رایجترین این گونه ترگیبها و عبارتهای طولانی به قرار ذیل است:

ابتیاع کردن	به جای خریدن
اتخاذ کردن	گرفتن
ارسال کردن	فرستادن
اطلاع حاصل کردن	شنیدن، یا فهمیدن، یا اطلاع یافتن
امکان پذیر	ممکن
برخوردار بودن	داشتن (← برخوردار بودن)
به خود اختصاص دادن	گرفتن (مثلاً: «جایزه اول را به خود اختصاص داد»)
به رشته تحریر کشیدن	نوشتن
به عمل آمدن	شدن (مثلاً: «کوشش به عمل آمد»)
به عمل آوردن	کردن (مثلاً: «کوشش به عمل آورد»)
به فراموشی سپرده شدن	فراموش شدن
به قتل (یا هلاکت) رساندن	کشتن
به مورد اجرا گذاشتن	کردن، یا اجرا کردن

به‌مورد اجرا قرار دادن	به‌جای کردن، یا اجرا کردن
پشت سر گذاشتن	گذراندن (مثلاً: «امیدواریم روز خوبی را
	پشت سر گذاشته باشید»)
چیزی در حدود	در حدود (مثلاً: «مخارجمان چیزی در
	حدود هزار تومان شد»)
حضور به هم رسانیدن	حاضر شدن
خریداری کردن	خریدن
در جریان قرار دادن	اطلاع دادن (← در جریان قرار دادن)
زخمی شدگان	زخمیان
قادر بودن	توانستن
کشته شدگان	کشتگان
مورد استعمال قرار دادن	استعمال کردن
مورد استفاده قرار دادن	استفاده کردن
مورد تصویب قرار دادن	تصویب کردن
مورد تعقیب قرار دادن	تعقیب کردن
مورد ستایش قرار دادن	ستودن

همه این ترکیبهای طولانی البته غلط نیست، اما در فارسی فصیح بهتر است که از استعمال آنها خودداری شود.

درازی/درازا/درازنا این سه واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می‌توان آنها را به جای یکدیگر به کار برد:

عمر کوتاه‌تر است از آنکه تو نیز

در درازی وعده افزایی (سعدی، غزلیات)

بادام به از بید و سپیدار به بار است

هرچند فزون کرد سپیدار درازا (ناصر خسرو)

به تو حاصلی ندارد غم روزگار گفتن

که شبی نخفته باشی به درازنای سالی (سعدی، غزلیات)

«گویند آن چاهی است میان زمین اردن و مصر، چهار صد آرش درازنای او» (قصص قرآن، ۱۴۰).

دراویش واژه درویش فارسی است و به همین صورت به عربی رفته و در جمع دراویش شده است. در فارسی بهتر است که این کلمه را به «ان» یا به «ها» جمع ببندیم و درویشان یا درویشها بگوییم.

در این رابطه، در این ارتباط ← در رابطه با

درب کلمه درب عربی را نباید به جای واژه در فارسی به کار برد. درب به معنای «دروازه شهر و قلعه» است و جمع آن درُوب می شود (معادل در فارسی در عربی باب است). بنابراین «درب اصلی دانشگاه» غلط است و به جای آن باید گفت «در اصلی دانشگاه».

در پیرامون با اینکه حرف اضافه مرکب درباره فارسی است، معلوم نیست چرا در اوایل این قرن گروهی از طرفداران فارسی سره کوشیدند تا ترکیب ساختگی در پیرامون را جانشین آن کنند. پیرامون به معنای «اطراف و حوالی» است (← پیرامن / پیرامون) و (در) پیرامون یعنی «در اطراف، گرداگرد»: «در پیرامون شهر حصار کشیدند»؛ «گروهی در پیرامون دریاچه مشغول گردش بودند»؛ «هرگز ما پیرامن هیچ پیغامبر نگردیم مگر به تبرک» (قصص قرآن، ۱۴۳)؛

یارب آن روی است و در پیرامنش بند کلاه

یا به گرد ماه تابان عقد پروین بسته اند (منسوب به حافظ)

این ترکیب در آثار معتبر ادبیات فارسی در معنای مجازی به کار نرفته است و این البته دلیلی بر منع استعمال آن نیست. اما اگر امروزه بخواهیم در پیرامون را به کار ببریم باید معنای درست آن را در نظر داشته باشیم. مثلاً «در پیرامون مسئله ای بحث کردن» یعنی «در حول و حوش مسئله ای (و نه در خود آن) بحث کردن». بنابراین در پیرامون معادل درباره نیست و نباید به جای آن به کار رود.

در جریان قرار دادن (یا: در جریان گذاشتن) نخستین مترجمان اخبار

خارجی، به خصوص پس از تأسیس رادیو در ایران، هنگامی که با اصطلاح فرانسوی *mettre au courant* برخوردند آن را لفظ به لفظ به فارسی برگردانده و اصطلاح در جریان گذاشتن را از آن ساخته اند و حال آنکه در فارسی معادلهای فراوانی برای بیان این معنی وجود دارد که در گذشته به کار

می رفته و هنوز هم به کار می رود، مانند اطلاع دادن، آگاه کردن، مطلع کردن، حتی به آگاهی رساندن، به اطلاع رساندن و جز اینها. اکنون هر روز، و روزی چندبار، از رادیو و تلویزیون نظایر این جمله را می شنویم: «اینک شما را در جریان اخبار این ساعت قرار می دهیم.» در فارسی، این ترکیب به شرطی می تواند معنی داشته باشد که بخواهیم اخبار را به آب رود یا سیلاب تشبیه کنیم و شنوندگان را به دست آن بسپاریم! به هر حال به نظر می آید که این ترکیب ناهنجار در فارسی جا افتاده و حتی به زبان مردم کوچه و بازار نفوذ کرده است و دیگر چاره ای از پذیرفتن آن نیست، به طوری که امروزه به جای «می دانم» غالباً گفته می شود: «در جریان هستم». ولی در فارسی فصیح البته بهتر است که از استعمال آن خودداری شود.

در رابطه با (یا: در ارتباط با) حرف اضافه مرکب در رابطه با (یا در ارتباط با) و نیز قید مرکب در این رابطه (یا: در این ارتباط)، که گره برداری از *in connection with* و *in this connection* انگلیسی است، در چند سال اخیر رایج شده و مروج آنها مترجمان خبرگزاریها و به خصوص دانشجویان از فرنگ برگشته بوده اند. با اینکه این ترکیبها، از لحاظ ساخت دستوری، غلط نیست و، از سوی دیگر، در زبان گفتار و نوشتار چندان رایج شده است که دیگر چاره ای از پذیرفتن آنها نیست، در فارسی فصیح و نثر علمی که نیاز به دقت و صراحت دارد بهتر است که از استعمال آنها پرهیز شود. زیرا اولاً این اصطلاحات معنای روشنی ندارد و استعمال آنها غالب اوقات نشانه تنبلی ذهنی و حاکی از لقلقه لسان است، به طوری که در بسیاری از موارد اگر حذف شود معنای عبارت تغییری نمی کند، مانند این جمله: «در این رابطه این نکته را هم باید اضافه کنم که...» ثانیاً این اصطلاحات غالباً به جای دربارۀ و در این باره به کار رفته است و دلیلی نیست که اصطلاحات صحیح و اصیل اخیر را از فارسی بیرون کنیم و به جای آنها در رابطه با و در این رابطه بگوییم، آنها در عبارتهای مضحکی مانند این عبارت که بارها از رادیو و تلویزیون شنیده شده است: «در رابطه با ارتباط وزارت امور خارجه با کشورهای غربی...» یا «در ارتباط با رابطه وزارت کشور با سازمانهای اداری...»

اخیراً به جای این ترکیبها (و ظاهراً برای پرهیز از استعمال کلمات عربی)

عبارتِ عجیبِ در راستای را ساخته‌اند و مثلاً می‌گویند: «در راستای کمک به زلزله‌زدگان مبلغ بیست میلیون ریال از جانبِ فلان سازمان پرداخت شد.» در راستای اگر هم در جای دیگر معنی داشته باشد به هیچ صورت به معنای «درباره» یا «برای، به منظور» نیست و از استعمال آن باید خودداری کرد.

درك کردن کسی را ← فهمیدن چیزی را / فهمیدن کسی را

در نوشتن، در نور دیدن ← نوشتن / نوشتن

**دریافت کردن** فعل مرکب دریافت کردن (یا: دریافت داشتن) معمولاً در مورد «پول» و «مواجب» و نظایر اینها به کار می‌رود، مثلاً: «من هنوز حقوق این ماه را دریافت نکرده‌ام»، یا «پاداش آخر سال را از حسابدار شرکت دریافت کرد»، اما در فارسی قاعده بر این نبوده است که این فعل با مفعولهای دیگر مانند «نامه» و «تلگراف» و «شکایت» و «پیغام» نیز به کار رود. به جای «نامه‌ای از او دریافت کردم» صحیحتر آن است که گفته شود: «نامه‌ای از او به (دست) من رسید»، یا به جای «تلگرافی از شیراز دریافت داشته است» باید گفت: «تلگرافی از شیراز برای او آمده است»، یا به جای «وزیر شکایتهایی دریافت داشته است» باید گفت: «شکایتهایی به وزیر رسیده است».

این تجاوز معنایی در فارسی بر اثر گریته‌برداری معنایی از فعل recevoir فرانسوی و to receive انگلیسی است. این دو فعل در آن دو زبان علاوه بر «دریافت کردن» معانی دیگری هم دارند، ولی اندک اندک در ترجمه‌ها و سپس در نوشته‌های فارسی و اکنون در رادیو و تلویزیون رسم شده است که به جای همه آن معانی، دریافت کردن به کار ببرند. بیشتر این کاربردها مسلماً غلط است. مثلاً در فارسی نمی‌توان گفت: «من دستوری یا مأموریتی دریافت داشته‌ام»، بلکه باید گفت: «دستوری یا مأموریتی به من داده شده است». همچنین نمی‌توان گفت: «زمین از خورشید نور دریافت می‌کند»، بلکه باید گفت: «زمین از خورشید نور می‌گیرد». در یکی از ترجمه‌ها این جمله آمده است: «من از کسی نباید دستور دریافت کنم» (به جای «من از کسی نباید دستور بگیرم»). جای تعجب است که حتی یکی از نویسندگان و مترجمان بنام درجایی آورده است: «ضربه‌هایی که دریافت کردی به ازای آن بود که خون مرا به جوش

آوردی.» آیا ساده تر آن نبود که بگوید: «ضربه‌هایی که خوردی...»؟  
چون یکی از معانی recevoir فرانسوی یا to receive انگلیسی «پذیرفتن» نیز  
هست، اکنون کار به جایی کشیده است که گاهی نظایر این جمله از رادیو و  
تلویزیون شنیده می‌شود: «به علت ضربه‌هایی که پذیرفت از پا درآمد!»

**دریوزه / دریوزگی** دریوزه به معنای «گدایی» است. امروزه به جای آن  
غالباً دریوزگی می‌گویند، اما در متون معتبر فارسی دریوزگی به کار نرفته  
است و بهتر است که از استعمال آن خودداری شود: «برخاستم و زنبیل برگرفتم  
و روی به دریوزه نهادم» (اسرارالتوحید، ۳۶۵)؛ «هم بر آن قرار دریوزه  
می‌کردم و سفره می‌نهادم» (همان کتاب، ۳۶۶)؛

جهان طعمه دام تر دامنان است  
همین لقمه خشک دریوزه بهتر (مجیرالدین بیلقانی)  
به فتراک پاکان در آویز چنگ  
که عارف ندارد ز دریوزه ننگ (سعدی، بوستان)  
از نعمت دیدار محال است شود سیر  
چشمی که شد از کاسه دریوزه گداتر (صائب)

**دست به گریبان** ← دست و گریبان / دست به گریبان

**دستجات** ← جمع به «جات»

**دسترس** این واژه اسم است نه صفت و بنابراین نیاز به «ی» [i] اسم ساز ندارد.  
امروزه معمولاً دسترسی می‌گویند، ولی بهتر است که مانند متون معتبر ادبیات  
فارسی دسترس گفته شود:

گر دسترسش بدی به تقدیر  
بر همسپران خود زدی تیر (نظامی، لیلی و مجنون)  
نداری بحمدالله آن دسترس  
که برخیزد از دستت آزار کس (سعدی، بوستان)  
به جان او که گرم دسترس به جان بودی  
کمینه پیشکش بندگانش آن بودی (حافظ)  
«آن که بر دینار دسترس ندارد در همه دنیا کس ندارد» (گلستان سعدی، ۱۴۶).

دست کسی را رو کردن ← مشت کسی را باز کردن

دستورات واژه دستور فارسی و جمع آن دستورها ست. معرب این کلمه دستور، به ضمّ اول، و جمع آن دساتیر است. بنابراین دستورات در عربی نامستعمل و در فارسی نادرست است و از استعمال آن باید پرهیز کرد.

دست و گریبان / دست به گریبان امروزه دست به گریبان می گوئیم، مثلاً: «کار مشاجره بالا گرفت و آن دو با هم دست به گریبان شدند»، ولی باید دانست که اصل این اصطلاح، بر طبق متون معتبر فارسی، دست و گریبان بوده است: می درد پرده خود بیشتر از پرده او

هر که با کم ز خودی دست و گریبان گردد (صائب)

گرچه خار رهگذارم همتم کوتاه نیست

هر زمان با دامنی دست و گریبان نیستم (صائب)

بعضی از ادبای معاصر فقط اصطلاح اخیر را در نوشته‌های خود جایز می‌شمارند، ولی ترکیب دست به گریبان نیز که در گفتار و نوشتار امروز رایج است اشکالی ندارد و می‌توان آن را به کار برد.

دُشک ← تشك / توشك / دَشك / دوشك

دعوی / دعوا لفظ دَعْوَى، به فتح «و» و بر وزن «صحرا»، در عربی و نیز در متون قدیم فارسی به چند معنی به کار می‌رود که رایجترین آنها «ادعا» ست: دعوی مکن که برترم از دیگران به علم

چون کبر کردی از همه دونان فروتری (سعدی، موعظ)

امروزه این لفظ را در این معنی به کسر حرف «و» و بر وزن «گرمی» تلفظ می‌کنند؛ ولی اگر به فتح «و» و بر وزن «صحرا» تلفظ کنند دو معنای دیگر از آن اراده می‌شود: یکی «دادخواهی» در اصطلاح دادگستری و دیگری «مشاجره، کشمکش» در تعبیر عامیانه. این دو معنی، بر طبق تلفظ امروز آنها، بهتر است که به صورت دعوا نوشته شود، چنانکه در اکثر نوشته‌ها نیز آن را به همین صورت می‌نویسند. بنابراین دَعْوَى، به کسر «و»، یعنی «ادعا» و دَعْوَا، به فتح «و»، یعنی «دادخواهی» و «مشاجره».

**دُکُتْرَا / دُکُتْرِي** هر دو کلمه به يك معنى است جز اینکه دکترَا واژه فرانسوی است (در فرانسه: doctorat، به معنای «درجه یا مقام اجتهاد») و دکترِي مرکب است از واژه فرانسوی دکتر (در فرانسه: docteur به معنای «مجهتد» و نیز «عنوان پزشکی») به اضافه «ی» اسم سازِ فارسی (نظیر استاد و استادی یا سرلشکر و سرلشکری). بر طبق يك قاعده کلی، اگر قرار باشد که واژه بیگانه‌ای به عاریت گرفته شود بهتر است که از میان افراد گروه واژه‌های همخانواده خارجی فقط یکی بر گزیده شود و تابع قواعد دستور زبان فارسی قرار گیرد تا بر مفاهیم دیگر افراد آن گروه نیز دلالت کند. بر این اساس، واژه دکترِي که از واژه بیگانه دکتر گرفته شده و تابع قواعد فارسی شده است بر دکترَا رجحان دارد.

**دُگْمَه / دُگْمَه / تُکْمَه** هر سه واژه به يك معنى و دارای ارزش یکسان اند، اما دگمه رایجتر و ظاهراً صحیحتر است.

**دل بسته / دل بسته** باید میان املاي این دو فرق گذاشت. اگر بنویسیم: «او به گوشه نشینی دل بسته است»، دل بسته صفت است و با افعال بیان حالت (مانند بودن، شدن، گشتن و جز اینها) به کار می رود و سرهم نوشته می شود؛ ولی اگر بنویسیم: «او به گوشه نشینی دل بسته است»، بسته است ماضی نقلی فعل بستن است و بنابراین جدا از دل نوشته می شود. به بیان دیگر، دل بسته در جمله اول متعلق به عبارت فعلی دل بسته بودن است، ولی دل بسته در جمله دوم پاره‌ای است از فعل مرکب دل بستن.

برای تمیز این دو از یکدیگر می توان ضمیر را از سوم شخص به اول شخص یا دوم شخص زمان حال تغییر داد تا تفاوت آشکار شود. در این صورت، جمله اول چنین می شود: «من به گوشه نشینی دل بسته ام (یا: دل بسته هستم)» و جمله دوم چنین: «من به گوشه نشینی دل می بندم».

**دَلخوش / دِلْخوش** این دو با یکدیگر فرق دارند. دلخوش صفت مرکب است و سرهم نوشته می شود: «اگر شکار او فر به آمدی و اگر لاغر، دلخوش بودی» (تاریخ الوزراء، ۱۹۶)؛ «رسول علیه السلام در خواب دید قریش را که با



او کارزار می کردند و به عدد اندک بودند؛ و اصحابان خود را خبر داد. دلخوش شدند و قویدل شدند.» (تفسیر ابوالفتوح، ج ۹، ص ۱۲۳). دلخوش با افعال بیان حالت (مانند بودن، شدن، گشتن، به نظر آمدن و جز اینها) به کار می رود. اما دل خوش، در دو کلمه جدا از هم، با افعال بیان عمل (مانند کردن، داشتن) می آید: «چون مأمون این سخن بشنید خشم او ساکن شد و با عمر و دل خوش کرد» (فرج بعد از شدت، ۲۷۴)؛ «روز سوم به سرای آمد بر حال خویش، دل خوش کرده» (قابوس نامه، ۲۱۹)؛ «تو میندیش و دل خوش دار» (داستانهای پیدپای، ۴۷).

بنابراین از روی فعلی که در جمله آمده است می توان این دورا از یکدیگر تمیز داد. يك معیار دیگر این است که به جای دلخوش می توان خوشدل گفت بی آنکه معنی تغییر کند: «از شنیدن این خبر دلخوش شد = از شنیدن این خبر خوشدل شد»، اما با دل خوش چنین نمی توان کرد.

**دِماغ/دَمَاغ** تلفظ و معنای این دو کلمه با هم فرق دارد. دِماغ، به کسر اول، کلمه عربی به معنای «مخ» یا «دهن اندیشنده» است:

در کنج دِماغم مَطَلَبُ جَای نَصِيحَتِ

کاین حجره پر از زمزمه چنگ و رباب است (حافظ)

دَمَاغ، به فتح اول، به عقیده بسیاری از فرهنگ نویسان، تلفظ عامیانه همان کلمه دِماغ عربی است که در تداول فارسی زبانان به معنای «بینی» و «شامه» به کار می رود. اما فرهنگ معین، به استناد اقوال محققان ریشه شناسی، دَمَاغ را واژه فارسی مشتق از دَم و دَمیدن دانسته است، و این قول اصح است: «بیمار بیهوش بیفتاد. بفرمودم تا آتش آوردند و برابر او کباب همی کردم و مرغ همی گردانیدم، تا خانه از بخار کباب پر شد و بر دَمَاغ او رفت و با هوش اندر آمد، بجنبید و بنالید» (چهارمقاله، ۱۷۰-۱۷۱)؛

اگر صالح آنجا به دیوار باغ

بر آید، به کفشش بدرم دَمَاغ (سعدی، بوستان)

واژه اخیر به معنای «کبر و نخوت» نیز هست:

به خرمن دو جهان سر فرو نمی آرند

دَمَاغ و کبر گدایان و خوشه چینان بین (حافظ)

دُنْبَال / دُنْبَالَه این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می توان آنها را به جای یکدیگر به کار برد:

به دُنْبَال غارت نراند سپاه  
که خالی بماند پسِ پشتِ شاه (سعدی، بوستان)  
به دُنْبَالَه راستان کژ مرو  
و گر راست خواهی ز سعدی شنو (سعدی، بوستان)

دواجات ← جمع به «جات»

دو آمدن ← داوطلب / داوطلبین

دَوَاوین واژه دیوان از فارسی به عربی رفته و در جمع دَوَاوین شده است. در فارسی بهتر است که آن را به «ها» جمع ببندیم و دیوانها بگوییم.

دوچار ← دچار / دوچار

دوران این کلمه در عربی به فتح اول و دوم بر وزن «فوران» تلفظ می شود، اما در فارسی با دو تلفظ و دو معنای مختلف به کار می رود. دوران [davarân]، بر وزن «فوران»، یعنی «گردش، چرخش»:

دل چو پرگار به هر سو دَوْرانی می کرد  
و ندر آن دایره سرگشته پا برجا بود (حافظ)  
دوران [dowrân]، بر وزن «نوساز»، یعنی «عهد، دور زمان، روزگار»:  
از دماغ من سرگشته خیال رخ دوست  
به جفای فلک و غصه دوران نرود (حافظ)

دور زمانه / دور و زمانه دور زمانه یعنی «گردش روزگار» و توسعاً «زمان، عهد، عصر»:

سوی صحرای عدم رو، بسوی باغ ارم رو  
می بی بُرد نیابی تو درین دور زمانه (مولوی، دیوان کبیر)  
این ترکیب در تداول با «واو عطف» و به صورت دور و زمانه به کار می رود و اشکالی ندارد: «چه دور و زمانه ای شده والله! هیچ جا امن و امان نیست. آدم جرئت نمی کند پایش را از خانه بیرون بگذارد» (جمال میرصادقی، چشمهای

من خسته، تهران، ۱۳۴۵، ص ۴۸).

دوستدار/دوستار هر دو صورت صحیح است و در آثار ادبی فارسی هر دو به کار رفته است:

من دوستدار روی خوش و موی دلکشم

مدهوش چشم مست و می صاف بی غشم (حافظ)

«مرد آن است که یا عالم است یا متعلم یا دوستار ایشان، و حاسد از این هر سه ثواب محروم بود» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۱۳۰).

دوشك ← تشك / توشك / دشك / دوشك

دوقلو این کلمه ترکی است (مركب از دق، ماده فعل دقماق = «زاییدن»، به اضافه لو، پسوند نسبت) به معنای دو کودک که همزمان از يك شکم به دنیا آیند. در تداول فارسی زبانان، بخش اول این کلمه را عدد دو فارسی گرفته و ترکیبهای سه قلو و چهارقلو و پنج قلو و... را از آن ساخته اند. ادبا این ترکیبها را غلط می دانند و استعمال آنها را منع می کنند. با این همه، ترکیبهای سه قلو، چهارقلو، الخ در فارسی گفتاری و نوشتاری رایج شده و جا افتاده است و چون جانشینی هم ندارد استعمال آنها را باید جایز دانست.

وانگهی، محققى این ترکیبها را اصلاً فارسی دانسته و به درستی چنین استدلال می کند: نوعی بازی میان بچه ها هست به نام «يك قل دوقل» که با چند سنگریزه انجام می گیرد و «و» را نیز می توانیم پسوندی بدانیم که دلالت بر کوچکی و تصغیر می کند و در گویش مردم شیراز به کار می رود، نظیر پسرو، خواجو و... (رجوع شود به مقاله هوشنگ فریور، در کیهان فرهنگی، مرداد ۱۳۶۷، ص ۵۱-۵۲).

باید دانست که برای بیان این معنی در متون قدیم فارسی ترکیب هم شکم آمده است که امروزه نیز می توان آن را به کار برد: «قایل را مراد بدین خواهر بود که با وی هم شکم بود و به یکجای بیامدند» (قصص الانبیاء، ۲۶). همزاد نیز به همین معنی به کار رفته است: «دین و ملک دو برادر همزادند که در شکل و معنی از یکدیگر هیچ زیادت و نقصان ندارند» (چهارمقاله، ۱۸). ولی واژه اخیر امروزه به معنای دیگری رایج است.

دوم در تداول معمولاً این واژه را دَوم، یعنی به تشدید حرف «و»، ادا می کنند، ولی تلفظ صحیح آن بدون تشدید است.

دوماً دوم واژه فارسی است و ترکیب آن با تنوین قیدساز عربی جایز نیست. این واژه خود می تواند در مقام قید به کار رود و نیاز به تنوین ندارد. و نیز ← تنوین قیدساز

دهات واژه ده فارسی است و هر چند جمع بستن آن به «ات» خلاف قاعده است ترکیب دهات از چند قرن پیش در نوشته های فارسی به کار رفته است. در نوشته های قدیمتر دیهها [dihhâ] آمده که جمع دیه [dih] به همان معنای «ده» است، ولی چون وقوع دو «ه» پیایی در تلفظ دشوار است تدریجاً دهات جانشین آن شده است.

کسانی که امروزه استعمال این ترکیب را خوش ندارند می توانند از مرادفهای ده استفاده کنند و روستاها یا آبادیها یا دهکده ها بگویند. و نیز ← جمع به «ات»

دهشت به معنای «سرگشتگی، حیرت، پریشانی، گاهی آمیخته به ترس». این کلمه در عربی فصیح نیامده است (در عربی به جای آن دَهش، به فتح اول و دوم، می گویند که در فارسی مستعمل نیست)، ولی فارسی زبانان از قدیم آن را به کار برده اند: «چون از این سخن فارغ شد، اعیان ری در یکدیگر نگر بستند و چنان نمودند که دهشتی و حیرتی سخت بزرگ بدیشان راه نمود» (تاریخ بیهقی، ۲۲)؛ «دختری دیدم به غایت نیکو، دهشت زده و از زندگانی ناامید شده» (چهارمقاله، ۱۷۰)؛ «چون بلا بدورسد، دل از جای نبرد و دهشت و حیرت را به خود راه ندهد» (کلیده و دمنه، ۹۱).

و نیز ← مدهوش

دهقان/دهاقین کلمه دهقان معرب دهگان فارسی است و جمع آن در عربی دهاقین می شود، اما در فارسی بهتر است که جمع آن را دهقانان یا دهقانها بگوییم.

دی/دی تلفظ و معنای این دو واژه را نباید با هم خلط کرد. دی [dey] (در

قدیم به فتح اول تلفظ می شده است) نام ماه دهم سال شمسی است، اما دی [di] به معنای «دیروز» و توسعاً به معنای «زمان گذشته» است:  
از دی که گذشت هر چه گویی خوش نیست  
خوش باش و ز دی مگو، که امروز خوش است (خیام)

دیار دیار، به کسر اول، در عربی جمع دَار و به معنای «شهرها، سرزمینها» است. در فارسی نیز، به ندرت، آن را به عنوان جمع به کار برده اند:  
گروهی برفتند از آن ظلم و عار  
ببردند نام بدش در دیار (سعدی، بوستان)  
اما این کلمه در فارسی، از قدیم تا امروز، معمولاً به صورت مفرد به کار می رود:

نام و بانگ تو رسیده است به هر شاه و ملک  
زر و سیم تو رسیده است به هر شهر و دیار (فرخی)  
هر تار موی حافظ در دست زلف شوخی  
مشکل توان نشستن در یک چنین دیاری (حافظ)

دیدگاه ترکیب درستی است که می توان به جای نقطه نظر به کار برد (← نقطه نظر).

دین / مذهب معنای این دو لفظ یکسان نیست و نسبت میان آنها نسبت عموم و خصوص مطلق است، بدین معنی که دین اعم از مذهب است و بنابراین می تواند شامل چند مذهب شود. چنانکه فی المثل دین اسلام شامل مذهب شیعه و مذهب حنفی و مذهب حنبلی و مذهب شافعی و مذهب مالکی است و دین عیسوی شامل مذهب کاتولیک و مذهب پروتستان و مذهب ارتودوکس: «واجب نکند که در تعصب مذهب، کس را کافر خواند، که کفر خلاف دین است نه خلاف مذهب» (قابوس نامه، ۲۵۰). با این همه، در قدیم نیز مانند امروز، این دو کلمه را غالباً به صورت مترادف به کار می برده اند: «مغ از جهود پرسید: مذهب تو چیست و اعتقاد تو چگونه است؟ جهود گفت: اعتقاد و مذهب من آن است که می دانم مرا آفریدگاری هست... من اورا می پرستم و به حضرت او پناه می برم و راتبه روزی از انبار خانه فضل او می خواهم... و کسانی که موافق

مذهب و دین من اندهمچنین. و هر که دین مرا مخالف است، خون و مال وی به نزدیک من حلال است» (گزیده جوامع الحکایات، ۲۶).  
در عربی و در متون قدیم فارسی، مذهب مجازاً به معنای آنچه امروزه «مسلك» می گوئیم نیز به کار رفته است:

سالها پیروی مذهب زندان کردم  
تا به فتوای خرد حرص به زندان کردم (حافظ)  
در مذهب طریقت خامی نشان کفر است  
آری طریق دولت چالاکی است و چستی (حافظ)

دیوان ← دواوین

## ذ

ذُرَّتْ به ضمّ اول و تشدید و فتح دوم. این کلمه عربی است و با حرف «ذ» نوشته می‌شود. آن را با حرف «ز» و به صورت زَرَّتْ نیز می‌نویسند، ولی اکثر فرهنگها ذَرَّتْ ضبط کرده‌اند و این صحیحتر است.

ذرع ← زرع / ذرع

ذغال ← زغال

ذقن / زغن این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. ذَقْن، به فتح اول و دوم، به معنای «چانه، زرخدان» است:

در چاه ذقن چو حافظ ای جان

حسن تو دو صد غلام دارد (حافظ)

ولی زَغْن، به فتح اول و دوم، واژه فارسی است و نوعی پرنده شکاری از دسته بازهاست. در شعر قدیم، زغن به معنای «نوعی زاغ که به دزدی و دونه‌متی معروف است» (در برابر هُما که بلندهمت است) به کار می‌رود:

همای گو مفکن سایه شرف هرگز

در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد (حافظ)

ذُکا / ذکا این دو کلمه در املا یکسان ولی در تلفظ و معنی متفاوت اند. ذُکا، به

ضمّ اول، به معنای «آفتاب» است:

خوشخوارتر ز نعمت و شیرین تر از امید  
سازنده تر ز دولت و روشن تر از ذکا (جمال الدین اصفهانی)  
اما ذکا، به فتح اول، به معنای «تیز هوشی» و «ژرف نگری» است:  
نرود هیچ خطا بر دل و اندیشه تو  
کز خطا دور تو را ذهن و ذکای تو کند (منوچهری)  
معمولاً کلمه اخیر را هم در فارسی به ضمّ اول تلفظ می کنند و غلط است.

ذکا/ ذکاوت به فتح اول. هر دو کلمه به معنای «تیز هوشی» و «ژرف نگری» است، جز اینکه ذکاوت در عربی به کار نرفته و از ساخته های فارسی زبانان است.

ذکام ← زکام

ذکی/ زکی این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. ذکی، به فتح اول، به معنای «تیز هوش» و «ژرف نگر» است (در جمع: اذکیا). اما زکی، به فتح اول، یعنی «پاک» و «پاکدامن» (در جمع: ازکیا).

ذلت/ زلت این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. ذلت، به کسر اول و تشدید و فتح دوم، به معنای «خواری» و متضادِ عزت است: «مرا ذلت بندگی بود و تورا سلطنت و عزت خداوندی» (سوانح، ۴۶):

خدایا به ذلت مران از درم

که صورت نبندد دری دیگرم (سعدی، بوستان)

اما زلت، به فتح اول و تشدید و فتح دوم، به معنای «سهو و خطا» است و معادلِ فارسی آن لغزش است: «هیچ کس از سهو و زلت خالی و معصوم نتواند بود» (کلیله و دمنه، ۱۰۲):

به پاکان، کز آلاشتم دور دار

وگر زلتی رفت معذور دار (سعدی، بوستان)

ذوزنقه املاي این کلمه به همین صورت صحیح است. معمولاً آن را ذوزنقه (با دو «ذ») می نویسند و غلط است. (زنقه در عربی به معنای «کوچه تنگ» و باریک است.)



## ر

«را» پس از اسم نکره ادات دستوریِ «را» علاوه بر اینکه نشانهٔ مفعول صریح است در عین حال نشانهٔ معرفه نیز هست، مثلاً جملهٔ «نامه را نوشتم» (در مقایسه با «نامه‌ای نوشتم») اشاره به نامهٔ مشخص و معلومی می‌کند. از این رو، به عقیدهٔ بسیاری از ادیبان، استعمالِ «را» پس از اسم نکره غلط است، زیرا در جمله‌ای چون «خانه‌ای را خریدم»، اجتماعِ «را»ی معرفه و «ای» نکره مستلزم تناقض است و به جای آن باید گفت: «خانه‌ای خریدم» یا «خانه را خریدم».

این حکم هر چند منطقاً صحیح است در عمل خلاف آن دیده می‌شود، زیرا نه تنها در گفتار و نوشتارِ امروزه فارسی بلکه در متون معتبر گذشته نیز «را» پس از اسم نکره فراوان به کار رفته است. به ذکر چند مثال از متون ادبیات فارسی اکتفا می‌شود: «روزی با شاگردان خود می‌گذشت، خانه‌ای را دید نو کرده» (پند پیران، ۳۸)؛ «پیره زنی را دیدم میان تنگ بسته و می‌گریست، پرسیدم: چه بوده است؟» (همان کتاب، ۳۰)؛ «وی را بر بالای اشتر نهادند و سیاهی را بر وی موکل کردند» (قصص قرآن، ۱۴۷)؛ «غلامی را بخرید و او را تربیت بسیار کرد» (جوامع الحکایات، ج ۱، قسم ۳، ص ۴۱)؛

دید موسی يك شبانی را به راه

کو همی گفت ای خدا و ای اله (مولوی، مثنوی)

«را» پس از فاعل در عبارتی مرکب از چند جمله، گاهی جملهٔ پیرو در پایان

جمله پایه می آید، مانند: «به کسی شجاع می گویند - که از مشکلات زندگی نهراسد»، و گاهی در میان جمله پایه قرار می گیرد، مانند: «به کسی - که از مشکلات زندگی نهراسد - شجاع می گویند» بنابراین جمله مرکب زیر:

(۱) آن ساعت را که تازه خریده بودم فروختم.

شامل دو جمله است: يك جمله پایه («آن ساعت را... فروختم») و يك جمله پیر و که در میان جمله پایه آمده است («تازه خریده بودم»). در این جمله مرکب، ادات دستوری «را» به این دلیل آمده است که «آن ساعت» مفعول صریح فعل «فروختم» است و نه به دلیل اینکه مفعول صریح فعل «خریده بودم» باشد. ولی اگر فرضاً «آن ساعت» فاعل می بود، طبیعی است که «را» نبایستی همراه آن بیاید، چنانکه در این جمله: «آن ساعت شکست.» حال اگر در میان جمله اخیر يك جمله پیر و بیاید، به هیچ صورت نباید علامت مفعول صریح، یعنی «را»، همراه «آن ساعت» آورده شود:

(۲) آن ساعت که تازه خریده بودم شکست.

اما در بسیاری از نوشته های معاصر، جمله اخیر را معمولاً به این صورت می نویسند که غلط است:

(۳) آن ساعت را که تازه خریده بودم شکست.

زیرا می پندارند که «آن ساعت» مفعول صریح فعل «خریده بودم» است، در حالی که فقط فاعل «شکست» است و هیچ کلمه ای نمی تواند در عین حال هم فاعل و هم مفعول باشد (← «را» پس از فعل).

بنابراین هرگاه عبارتی فی المثل این طور شروع شود: «نکته ای را که باید خوب به خاطر داشت...» تا اینجا نمی توان وجود «را» را صحیح یا غلط دانست؛ برای حکم قطعی در این باره نیاز به دنباله عبارت هست. اگر فرضاً عبارت این طور ادامه یابد: «نکته ای را که باید خوب به خاطر داشت یادآوری می کنم»، صحیح است، زیرا «نکته ای» مفعول صریح «یادآوری می کنم» است و باید همراه آن «را» بیاید، چنانکه آمده است. اما اگر عبارت چنین باشد: «نکته ای را که باید خوب به خاطر داشت این است که...» غلط است، زیرا «نکته ای» فاعل (مسندالیه) «این است» است و همراه فاعل نباید «را» آورده شود.

«را» پس از فعل اجزای هر جمله روابطی با هم دارند، یعنی یا فاعل اند یا فعل یا مفعول صریح یا مفعول غیر صریح و جز اینها. جمله ممکن است مستقل باشد، مانند «پارسایی را دیدم.» در این جمله، «دیدم» فعل و فاعل است و «پارسایی» مفعول صریح آن است. هر جمله مستقلی ممکن است جمله پایه واقع شود، یعنی همراه آن يك (یا چند) جمله پیرو بیاید، مانند

(۱) پارسایی را دیدم که زخم پلنگ داشت. (گلستان سعدی، ۹۱)

اجزای جمله پیرو نیز با یکدیگر روابط فعلی و فاعلی و مفعولی دارند. اما روابط اجزای جمله پایه جدا از روابط اجزای جمله پیرو است. به بیان دیگر، وجود جمله پیرو باعث نمی شود که روابط اجزای جمله پایه با یکدیگر تغییر کند. همچنین است روابط میان اجزای جمله پیرو، که مستقل از روابط میان اجزای جمله پایه است.

از سوی دیگر، هر گاه حرف «که» را از میان جمله مرکب برداریم، هر کدام از دو جمله پایه و پیرو باید بتواند مبدل به جمله مستقل شود، یعنی از لحاظ دستوری (و نه لزوماً از لحاظ معنایی) کامل باشد. مثلاً «پارسایی را دیدم» به تنهایی يك جمله کامل است و «زخم پلنگ داشت» نیز به تنهایی يك جمله کامل است. مقصود از جمله کامل این است که فعل و فاعل و احیاناً مفعولش در خودش باشد و نه در جمله دیگر پیوسته به آن. جمله «زخم پلنگ داشت» فعل و فاعل و مفعول مستقل دارد، بدین قرار که «داشت» فعل و فاعل است و «زخم پلنگ» مفعول آن است. بعضی می پندارند که فاعل این جمله همان کلمه «پارسایی» است که در جمله پایه آمده است، و حال آنکه «پارسایی» مفعول صریح فعل «دیدم» است و يك کلمه نمی تواند هم مفعول باشد و هم فاعل. ممکن است ایراد کنند که: آری، يك کلمه نمی تواند در يك جمله هم مفعول و هم فاعل باشد، ولی می تواند مفعول جمله پایه باشد و در همان حال در جمله پیرو نقش فاعلی داشته باشد. جواب همان است که در بالا گفته شد: اجزای هر جمله نقش خود را در خود همان جمله ایفا می کنند و این نقش از لحاظ صوری (و نه معنایی) ربطی به جمله یا جمله های دیگر ندارد.

حال در عبارت «پارسایی را دیدم که زخم پلنگ داشت» هر گاه فعل «دیدم» را

به پایان عبارت منتقل کنیم، بدین صورت:

(۲) پارسایی را که زخم پلنگ داشت دیدم

در روابط میان دو جمله پایه و پیرو و در روابط اجزای هر يك از آن دو تغییری رخ نمی‌دهد، بدین معنی که اولاً جمله پایه همان است که قبلاً بود («پارسایی را... دیدم») و جمله پیرو نیز همان است که قبلاً بود («زخم پلنگ داشت») و ثانیاً در درون هر يك از این جمله‌ها نقش کلمه‌ها به همان صورت است که قبلاً بود. تنها تغییری که اینجا رخ داده این است که میان اجزای جمله پایه فاصله افتاده و در این فاصله، جمله پیرو قرار گرفته است.

بیان این نکات بدیهی برای رفع اشتباهی است که در سالهای اخیر، خاصه در رادیو و تلویزیون، فراوان مرتکب می‌شوند و فی‌المثل جمله (۲) را به خیال خود «اصلاح» می‌کنند و به این صورت درمی‌آورند:

(۳) پارسایی که زخم پلنگ داشت را دیدم.

یا اگر از آنها پرسیده شود که چرا جای «را» را تغییر داده و به بعد از فعل برده‌اند جواب می‌دهند که «پارسایی» فاعل فعل «داشت» است و بنابراین صحیح نیست که پس از فاعل «را»ی مفعولی بیاید. و اشتباه دقیقاً همین جاست: «پارسایی» فقط و فقط مفعول فعل «دیدم» است و اگر هم از لحاظ معنایی، فاعل (یا به بیان دقیقتر: عامل) فعل «داشت» باشد از لحاظ صوری و دستوری هیچ ربطی به فعل «داشت» ندارد.

بنابر آنچه گفته شد، عبارت زیر که نظایر آن هر روز بارها از رادیو و تلویزیون شنیده می‌شود غلط است: «دلیر مردان ارتش جمهوری اسلامی ایران ارتفاع باباهادی که مدت هفت سال در دست نیروهای بعثی بود را به تصرف خود درآوردند» (اخبار رادیو ایران، در ۶۶/۱/۲۰) و به جای آن باید گفت: «... ارتفاع باباهادی را که مدت هفت سال در دست نیروهای بعثی بود به تصرف خود درآوردند.»

در متون معتبر ادبیات فارسی نیز استعمال «را» دقیقاً به همین صورت بوده، یعنی بی فاصله پس از مفعول صریح می‌آمده است: «آن موجود را که وجود او به خود است واجب الوجود خوانند... و آن موجود را که وجود او به غیر است ممکن الوجود خوانند» (چهارمقاله، ۷)؛ «من امروز تو را که حاکمی و پلنگ را که مهتر این قوم است... می‌گویم که از شمار آخرت یاد آورید و از هیبت روز عذاب براندیشید» (داستانهای بیدپای، ۱۴۸-۱۴۹)؛ «او کودک است و حق کس نمی‌شناسد... چون من مردی را که خاندان ایشان بر جای

می دارم مرا دشمن می پندارد و قومی را که فساد مملکت او می خواهند... دوست می پندارد» (سیاست نامه، ۱۶۹)؛ «مالهایی را که در آن خزانة بود جمله به حشم و خدم داد» (بختیارنامه، ۱۶۳)؛ «این گدای مبذّر را که چندان نعمت به چندین مدت بر انداخت برانید» (گلستان سعدی، ۶۸)؛ «گفت: ای پسر، مرا که پدر توام چرا خلاف می کنی؟» (جوامع الحکایات، ج ۱، قسم ۳، ص ۲۱۴)؛ «کسان والی هر کس را که محلّ تهمت بود بگرفتند» (همان کتاب، ۱۱۴)؛ «این شعله را که سر بر اوج کشیده است جز موج آب دریا اطفاء نتواند کرد» (فرج بعد از شدت، ۱۲۴۳).

به طور کلی باید سعی کرد که «را» به مفعول صریح هر چه نزدیکتر باشد. حتی باید احتراز کرد از اینکه متممهای دیگری میان «را» و مفعول صریح واقع شود. مثلاً جمله زیر که در آن «را» پس از مفعول غیر صریح آمده غلط است: «سودان استردادِ نمیری از مصر را تقاضا می کند» (روزنامه اطلاعات، شماره ۱۶ تیر ۱۳۶۴، ص ۱۶)، و به جای آن باید گفت: «سودان استردادِ نمیری را از مصر تقاضا می کند.»

در متون قدیم فارسی حتی به جای اینکه مثلاً بگویند: «یکی از بزرگان را ...» می گفتند: «یکی را از بزرگان...»، چنانکه در این عبارت: «یکی را از بزرگان به محفلی اندر همی ستودند» (گلستان سعدی، باب دوم). البته صورت اول را نمی توان غلط دانست، اما استعمالِ «را» پس از فعل نه در متون قدیم و متأخر ادبیات فارسی سابقه دارد و نه مربوط به گفتار روزمره مردم است. این بدعتِ غلط کار عده ای از با سوادان کم مایه در رادیو و تلویزیون و مطبوعات است که به گمانِ باطلِ خود می خواهند زبان فارسی را «ویرایش» کنند و آن وقت نه تنها در انشای خود بلکه در متن سخنرانیها و نوشته های دیگران نیز دست می برند و جای «را» را تغییر می دهند.

استعمالِ «را» پس از فعل به خلاف سنت هزار و دوست ساله زبان فارسی است و در همه حال باید از آن پرهیز کرد.

راحت/راحتی راحت در فارسی به صورت اسم و به معنای «آسودگی» و «آسایش» به کار رفته است: «زندانِ مرد بود مرد است، چون قدم از زندان بیرون نهاد به راحت رسید» (اسرار التوحید، ۲۲۲)؛

گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم  
نسبت مکن به غیر که اینها خدا کند (حافظ)

از این جهت، امروزه «ی» [i] صفت ساز به آن می افزایند و در بعضی از ترکیبات به کار می برند: «نیمکت راحتی»، «صندلی راحتی»، «کفش راحتی».  
با این همه، در فارسی معاصر کلمه راحت بیشتر به صورت صفت و به معنای «آسوده» به کار می رود: «من اینجا راحتتم»؛ «راحت شدم»؛ «خیالم راحت شد»؛ و گاهی هم به معنای «آسان»؛ «این کار برای من راحت نیست».  
متضاد این کلمه ناراحت است که در حالت اسمی ناراحتی می شود: «از شنیدن این خبر ناراحت شد»؛ «از شنیدن این خبر ناراحتی شدیدی به او دست داد».

این تغییرات دستوری و معنایی راحت از نظر بعضی از ادبا غیر فصیح و حتی غلط است، اما امروزه در گفتار و نوشتار چندان متداول شده است که دیگر نمی توان آنها را غلط شمرد.

راسخ ← رسوخ

رامش این واژه اسم مصدر است، به معنای «آسودگی» و نیز «عیش، نشاط»، اما مصدر آن (رامیدن؟) در فارسی به کار نمی رود و از این لحاظ شبیه است به نیایش و پیدایش و منش که مصدرشان نامعلوم است.

رایگان / رایگانی این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می توان آنها را به جای یکدیگر به کار برد:

در خانه های ما ز عطا های کف او  
زرّ عزیز خوارتر از خاکِ رایگان (فرخی)  
اکنون که شنودم از جهان من  
آن نکته خوب رایگانی  
کی غره شود دل حزینم  
زین پس به بهار بوستانی (ناصر خسرو)

رَب ← ارباب

**رُب** بعضی می‌پندارند که این کلمه تلفظ عامیانه رُبَع در تداول فارسی‌زبانان است و از این رو مثلاً «رُب انار» را به صورت «ربع انار» می‌نویسند. ولی چنین نیست. رُب، به ضمّ اول، کلمه عربی است و به معنای «شیره و عصاره غلیظ شده میوه‌ها» است و املاي آن به همین صورت صحیح است.

**رُتیل** به معنای «عنکبوت زهردار». اصل این کلمه در عربی رُتیلَاء به ضمّ اول و فتح دوم است. این دو کلمه را گاهی به غلط رطیل و رطیلَاء می‌نویسند.

**رَجَاله** این کلمه در عربی جمع رَجُل و رَجِل به معنای «پیاده» است. ولی امروزه در فارسی به صورت مفرد و به معنای «شخص پست و فرومایه» به کار می‌رود و اشکالی ندارد: «اتاقم يك پستوی تاریك و دو دریچه دارد... این دو دریچه مرا با دنیای خارج، با دنیای رَجَاله‌ها مربوط می‌کند» (صادق هدایت، بوف کور، تهران، ۱۳۳۱، ص ۵۴-۵۵).

**رُخسار / رُخساره** این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می‌توان آنها را به جای هم به کار برد:

آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت  
چهره خندان شمع آفت پروانه شد (حافظ)  
تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد  
هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت (حافظ)

**رُستن / رُستن** در تلفظ و معنای این دو فعل نباید اشتباه کرد. رُستن گونه رهیدن و به معنای «رهايي یافتن» است:

در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است  
تا نگویی که چو عمرم به سر آمد رُستم (حافظ)  
اما رُستن گونه روییدن و به معنای «از زمین بر آمدن، سبز شدن» است:  
نازنین تر ز قدرت در چمن ناز نرُست  
خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود (حافظ)

**رُسوخ** این کلمه به معنای «استوار بودن، محکم بودن» است، اما غالباً آن را (ظاهراً به سبب مشابهت صوتی با واژه سوراخ) به غلط به معنای «نفوذ کردن،

رخنه کردن» به کار می برند. مثلاً اینکه می گویند: «این نکته در ذهن او رسوخ کرد» غلط است و به جای آن باید گفت: «این نکته در ذهن او نفوذ کرد (یا: راه یافت)»، چنانکه راسخ، اسم فاعل همین فعل، نیز به معنای «محکم، ثابت، پابرجا»ست و نه به معنای «نافذ».

**رشادت** این کلمه در زبان عربی نیامده و از ساخته های فارسی زبانان است. در فارسی فصیح بهتر است که از استعمال آن خودداری شود. به جای رشادت می توان دلاوری و مرادفهای آن را به کار برد.  
و نیز ← رشید

**رَشَك** این واژه با «ك» نوشته می شود و نه «گ». بنابراین املاي آن به صورت رَشَك غلط است.  
برای توضیح بیشتر ← اشك

**رشید** این کلمه در عربی به معنای «راست رو» و نیز «راهنما به راه راست» است (با ارشاد و مرشد و راشد از يك خانواده است)، اما در فارسی امروز آن را به معنای «بلند قامت خوش اندام» به کار می برند. در عربی برای بیان این معنی رشیق می گویند و چنانکه دکتر عبدالرسول خیامپور حدس زده است (نشریه دانشکده ادبیات تبریز، مرداد ۱۳۲۷، ص ۸)، رشید و رشادت تحریف شده رشیق و رشاق است.  
و نیز ← رشادت

**رضایت** این کلمه در عربی به کار نرفته و از ساخته های فارسی زبانان است، اما چون در گفتار و نوشتار متداول شده است استعمال آن اشکالی ندارد. در عربی به جای آن رضا می گویند که در فارسی نیز به عنوان مرادف رضایت در نوشتار به کار می رود: «از میان دل به درویشی رضا دهید تا ثواب فقر بیابید» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۴۲۴):

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند

گر اندکی نه به وفق رضا ست خرده مگیر (حافظ)

**رَعْنَا/رُعُونْت** رَعْنَاء، به فتح اول و سکون دوم، در عربی به معنای «زن احمق» و



نیز «خودپسند و متکبر» است و در فارسی نیز گاهی به همین معنی به کار رفته است:

تو را نفس رعنا چو سرکش ستور  
دوان می برد تا سر اشیب گور (سعدی، بوستان)  
ولی از قدیم در فارسی این کلمه را غالباً به معنای «زیبا» و «خوش اندام» به کار برده اند:

گشاده نرگس رعنا به حسرت آب از چشم  
نهاده لاله ز سودا به جان و دل صد داغ (حافظ)  
عاشق و مخمور و مهجورم بت ساقی کجاست  
گو خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت (حافظ)  
اسم مصدر آن رُعونت، به ضمّ اول، در ادبیات فارسی فقط به معنای «خودبینی و فخر فروشی» به کار رفته است و نه به معنای «زیبایی» یا «خوش اندامی»:

بیا که ما سر هستی و کبریا و رُعونت  
به زیر پای نهادیم و پای بر سر هستی (سعدی، غزلیات)

رَعِيَّت / رَعَايَا رعیت به معنای «عامه مردم» و نیز «تبعه سلطان یا مملکت» اسم جمع است و در متون قدیم فارسی نیز به صورت اسم جمع به کار رفته است (هر گاه فاعل واقع شود، فعل جمله گاهی مفرد و گاهی جمع است): «نه سلطان بر کسی ظلم و جور کند و نه رعیت چیزی پنهان و پوشیده دارد» (سفرنامه ناصر خسرو، ۶۹)؛ «نیک بخت ترین رعیت داران کسی است که رعیت بدو نیک بخت باشند و بدبخت ترین کسی آن است که رعیت بدو بدبخت باشند» (نصیحة الملوك، ۳۶)؛ «رعیت درویش گشتند و معروفان همه آواره شدند و در خزانه چیزی گرد نمی آمد» (سیاست نامه، ۳۱). جمع این کلمه رَعَايَا به فتح اول است: «رَعَايَا اگر خواهند که به درگاه آیند و حال خویش باز نمایند مر ایشان را از آن باز ندارند» (سیاست نامه، ۴۴).

رَفَاه / رَفَاهِيَّت هر دو کلمه به يك معنی است و هر دو صحیح است (رفاهیت بی تشدید تلفظ می شود): «اورا شغلی خطیر فرمود و تشریفی فاخر داد، و باقی

عمر در رفاهیت گذرانید» (گزیده جوامع الحکایات، ۳۵۴)؛ «به بغداد آمدم و بدان مال ضیاع و اسباب خریدم... و امروز در رفاهیت و آسایش تمام روزگار می گذرانم» (فرج بعد از شدت، ج ۳، ص ۱۲۰۱).

**رفتن** این فعل در جایی به کار می رود که عمل رفتن به صورت مشهود و عینی واقع شود و استعمال آن در معنای مجازی و استعاری، یعنی برای بیان امری که وقوع آن نزدیک است، درست نیست. مثلاً در این جمله: «سیاهان امریکایی می روند تا آزادی خود را کسب کنند»، فعل رفتن در صورتی درست است که سیاهان امریکایی واقعاً و عملاً در حال حرکت کردن برای کسب آزادی خود باشند، ولی اگر منظور فقط این باشد که سیاهان امریکایی به زودی آزادی خود را کسب خواهند کرد غلط است و از استعمال آن باید پرهیز کرد.

فعل رفتن به معنای «به زودی کاری را انجام دادن» که گریه برداری از زبانهای فرنگی است بر اثر شتابزدگی یا نادانی مترجمان تازه کار و دانشجویان از فرنگ برگشته وارد بعضی از نوشته ها شده و اکنون به زبان رسانه ها نیز سرایت کرده است. نظایر جمله های زیر بارها از رادیو و تلویزیون شنیده شده است:

- علم و فن می رود که چهره زمین را به کلی دگرگون سازد (به جای: علم و فن نزدیک است که...)

- این سخنها بیهوده می رود که او را خشمگین کند (به جای: ... دارد او را خشمگین می کند).

- نژادپرستی می رود تا پرده از چهره کریمه خود بردارد (به جای: ... به زودی پرده از چهره کریمه خود برمی دارد).

- شاه اسمعیل در جنگ چالدران می رفت که پیروز شود (به جای: ... کم مانده بود، یا هیچ نمانده بود که پیروز شود).

رفع نقایص / رفع نواقص ← نقایص / نواقص

**رقیب** این کلمه در متون قدیم فارسی همه جا به معنای «مراقب، نگهبان، محافظ» و توسعاً به معنای «لله کودکان نابالغ و نوجوانان که برای مراقبت از آنان همیشه همراهشان بوده است» به کار می رود: «خدای را چنان پرست که

گویی تو وی را می بینی، و اگر نتوانی باری به حقیقت بدان که وی تو را می بیند. و جز بدانکه بدانی که وی بر تو رقیب است در همه احوال، کار راست نیاید» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۴۸۷)؛ «قناعت حافظ باطن شود و ورع رقیب ظاهر» (التصفیه، ۶۵)؛

ای رقیب ار نگشایی در دل بند به رویم  
این قدر باز نمایی که دعا گفت فلانت (سعدی، غزلیات)  
رونی تو کس ندید و هزارت رقیب هست  
در غنچه‌ای هنوز و صدت عندلیب هست (حافظ)  
غفلت از این معنی اغلب موجب بدفهمی نوشته‌های پیشینیان خاصه شعر حافظ شده است.

امروزه رقیب به معنای «همچشم، حریف مبارزه» به کار می‌رود.

رکیک / رکاكت در عربی و در متون قدیم فارسی به معنای «سست، سبک، بیمایه، پست» است و رکاكت نیز به معنای «سستی، سبکی، بیمایگی» است: «[پیشینیان] چهار پیشه، رکیک داشته‌اند: جولاهگی و پنبه فروشی و دوک تراشی و معلمی. و سبب آن است که معاملت این قوم با زنان و کودکان باشد، و هر که را مخالطت با ضعیف عقلا ن باشد ضعیف عقل شود» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۳۶۰)؛ «خاصیت آتش سرکشی و طلب علو و رفعت بود... و خاصیت خاک دنائت و رکاكت بود. از این جاست که حیوانات رکیک طبع و دون همت باشند» (مرصادالعباد، ۴۰)؛ «نفس شریف را در معرض خطر نهادن... نهایت رکاكت طبع تواند بود» (اخلاق ناصری، ۱۲۶). اصطلاح رکیک العلم به معنای «کم دانش، کم سواد» بوده است. اما امروزه در فارسی رکیک را به معنای «زشت، قبیح، مستهجن» و رکاكت را به معنای «زشتی، هرزگی، بی عفتی» به کار می‌برند.

رمان / رمان این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. رمان، به ضم اول و تشدید دوم، در عربی به معنای «انار» است و در فارسی نیز به همین معنی به کار می‌رود: بر او محاسن اخلاق چون رطب بر بار  
در او فنون فضایل چو دانه در رمان (سعدی، مواعظ)

ولی رُمان، به ضمّ اول و تخفیف دوم، کلمه‌ای فرانسوی است (roman) که در قرن اخیر وارد فارسی شده و به معنای نوعی داستان است که آن را «داستان بلند» نیز می‌نامند. این کلمه را گاهی به تشدید حرف «م» تلفظ می‌کنند و البته غلط است.

**رنج بردن** در نوشته‌های سالهای اخیر، فعل مرکب رنج بردن یا رنج کشیدن غالباً نابجا به کار رفته است و سبب آن ترجمه نادرست از فعل to suffer انگلیسی (یا souffrir فرانسوی) است. این فعل در زبان انگلیسی به دو معنای متمایز به کار می‌رود: یکی همان «رنج بردن» است که مثلاً در ترجمه جمله‌ای به فارسی چنین می‌شود: «او از گرسنگی رنج می‌برد» یا «او از ناسپاسی مردم زمانه رنج می‌برد»؛ و دیگری به این معنی است: «مبتلا بودن، دچار بودن، گرفتار بودن». مثلاً وقتی که در انگلیسی بگویند:

He suffers from deafness.

باید آن را این طور ترجمه کرد: «او مبتلا به ناشنوایی است» و نه «از ناشنوایی رنج می‌برد».

همچنین جمله زیر:

He suffers from bad memory.

باید این طور ترجمه شود: «او دچار ضعف حافظه است» و نه «از ضعف حافظه رنج می‌برد». جمله اخیر را فقط وقتی می‌توان به کار برد که شخص موصوف واقعا و عملاً از ضعف حافظه رنج ببرد، اعم از رنج جسمی یا روحی. بر این قیاس، رنج بردن در جمله زیر درست به کار نرفته است: «سر بازان عراقی به شدت از فقدان روحیه رزمی رنج می‌برند» (اخبار رادیو ایران، در ۱۰/۲/۶۶). زیرا معلوم نیست که سر بازان عراقی از مشاهده اینکه فاقد روحیه رزمی شده‌اند مطلقاً احساس رنجی بکنند! مقصود باطنی تهیه کننده خبر فقط این بوده است که «سر بازان عراقی به شدت فاقد روحیه رزمی شده‌اند».

وانگهی، رنج بردن از خصوصیات موجود جاندار است و در مورد اسبای بی‌جان و امور انتزاعی به کار نمی‌رود. مثلاً نمی‌توان گفت: «شهر کابل اغلب شبها از کمبود برق رنج می‌برد» (اخبار رادیو ایران، در ۳۰/۴/۶۵). یا «رزم صهیونیستی عراق از ناتوانی اقتصادی رنج می‌برد» (اخبار رادیو ایران، در ۱۵/۷/۶۵). در بعضی از نوشته‌ها گاهی به جمله‌هایی برمی‌خوریم که در آنها

رنج بردن معنای مضحکی پیدا می کند، مانند این جمله: «این کتاب از بی نظمی عجیبی رنج می برد.» پیدا است که نویسنده نخست جمله را به انگلیسی اندیشیده و سپس، بی توجه به معنای کلمات، عیناً به فارسی برگردانده است.

رند/رُنود واژه رند فارسی است و جمع بستن آن به رُنود، که از زمان صفویه رایج شده است، خلاف قاعده است. به جای آن باید گفت: رندان یا رندها.

روان/ روانه به معنای «راهی، رهسپار، عازم». این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می توان آنها را به جای هم به کار برد، خاصه در ترکیبهای روان/روانه کردن یعنی «گسیل کردن، فرستادن» و روان/روانه شدن (یا بودن) یعنی «رهسپار شدن (یا بودن)، رفتن»:

از هر کرانه تیرِ دعا کرده ام روان  
 باشد کزان میانه یکی کارگر شود (حافظ)  
 نهادم عقل را ره توشه از می  
 ز شهر هستیش کردم روانه (حافظ)  
 حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود  
 قدمی نه به وداعش که روان خواهد شد (حافظ)  
 چون کاروانِ ریگِ روانِ عمرِ خاکیان  
 هر چند ایستاده نماید روانه است (صائب)  
 «بزید او را گفت که ده هزار مرد بگیر و به مدینه شو. مُسلم ده هزار مرد بگزید و روانه شد» (تاریخنامه طبری، ۷۱۹).

رَوْحانی/ رَوْحانی در تلفظ و معنای این دو کلمه نباید اشتباه کرد. رَوْحانی، بر وزن «نوسازی»، به معنای «نیک، مطبوع، روح بخش، دلگشا» است: به جولان و خرامیدن درآمد سرو بستانی  
 تو نیز ای سرو روحانی بکن یک بار جولانی (سعدی، غزلیات)  
 اما رَوْحانی، بر وزن «نورانی»، منسوب به روح و به معنای «معنوی، غیر جسمانی، ملکوتی» است:

شب قدری بُود که دست دهد  
 عارفان را سماع رَوْحانی (سعدی، غزلیات)

کلمهٔ اخیر در حالت اسمی به معنای «شخص پارسا و متقی» و نیز «عالم دین» و «پیشوای مذهبی» است:

ز در درآ و شبستان ما منور کن  
هوای مجلس روحانیان معطر کن (حافظ)  
رادیو و تلویزیون اغلب و بلکه همیشه این کلمه را بر وزن کلمهٔ نخست تلفظ می‌کند و غلط است.

روحانیت در سالهای اخیر، روحانیت را به معنای «روحانیان» و «علمای دین» به کار می‌برند. این معنی که گریته برداری از زبانهای فرنگی است در فارسی و عربی سابقه ندارد و حتی المقدور باید از استعمال آن پرهیز کرد.  
برای توضیح بیشتر ← بشریت

روزنامجات ← جمع به «جات»

روزن/روزنه به معنای «سوراخ، منفذ (خاصه در دیوار یا سقف اتاق)» و توسعاً «دریچه». این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می‌توان آنها را به جای یکدیگر به کار برد:  
آتش از خانهٔ همسایه درویش مخواه  
کانچه بر روزنِ او می‌گذرد دود دل است (گلستان سعدی، ۱۸۲)  
ای درگهٔ اسلام پناه تو گشاده  
بر روی زمین روزنهٔ جان و در دل (حافظ)

روس/روسی هر دو کلمه صفت است، به معنای «منسوب به روسیه»، اما بهتر است که، به قیاس کرد و کردی یا لر و لری و نظایر آنها، روس صفت شخص و روسی صفت شیء قرار گیرد: «پوشکین، شاعر بزرگ روس»، «متفکران روس»: «زبان روسی»، «ادبیات روسی».

روشنی/روشنایی/روشنا(ی) این سه واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می‌توان آنها را به جای هم به کار برد:

یاد باد آن که سر کوی توام منزل بود  
 دیده را روشنی از خاکِ درت حاصل بود (حافظ)  
 گوشه چشمِ مرحمت بر صفِ عاشقان فکن  
 تا شبِ رهروان شود روز به روشنائیت (سعدی، مواعظ)  
 «در روشنائی بایستاد می و همان افسون هفت بار بگفتمی» (داستانهای بیدپای،  
 ۶۲)

روی این اصل به معنای «بدین جهت، از این رو» غلط است و هیچ سابقه  
 استعمالی در متون معتبر فارسی و هیچ مبنای موجهی ندارد و از استعمال آن باید  
 پرهیز کرد.

روی کسی یا چیزی حساب کردن ← حساب کردن روی کسی یا چیزی.

رَوِيَه (یا: رَوِيَت) در عربی یعنی «بازگشت اندیشه به خود برای بررسی ژرفتر  
 درباره مسئله مورد نظر» و به بیان دیگر «اندیشه توأم با دقت و کاوش و  
 ژرف نگری» (معادل réflexion در فرانسه و reflection در انگلیسی). این کلمه در  
 فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است: «دریغ دوستِ مشفق و برادرِ ناصح که  
 در حوادث بدو دویدمی و پناه، در مهمات، رای و رَوِيَت و شفقت و نصیحت او  
 بود» (کلیده و دمنه، ۱۴۸). یکی از موارد استعمال این کلمه بالاخص در شعر و  
 شاعری است و آن هنگامی است که شعری اندیشیده سروده شود (در مقابل  
 بدیهه که شعر ارتجالاً و آناً گفته می شود): «اندر آن وقت مرا در خدمت پادشاه  
 طبعی بود فیاض و خاطری و هاج، و اکرام و انعام آن پادشاه مرا بدانجا رسانیده  
 بود که بدیهه من چون رَوِيَت گشته بود» (چهارمقاله، ۱۰۶).

در دوران اخیر، این کلمه با کلمه رَوش، ظاهراً به سبب مشابهت صوتی،  
 خلط شده است و به غلط به جای آن به کار می رود. عباراتی مانند «اعمال  
 بی رویه» و «مخارج بی رویه» اگر در آنها بی رویه به معنای «نااندیشیده» به کار  
 رفته باشد غلط نیست، اما «رویه اشتراکی»، «رویه تشخیص»، «رویه علمی»،  
 «رویه قانونی» و جز اینها غلط است و از استعمال آنها باید خودداری کرد.  
 اصطلاح «رویه قضایی»، مستعمل در متون حقوقی و به معنای «مجموعه سوابق

احکام»، از غلطهای رایج است و ظاهراً چاره‌ای از پذیرفتن آن نیست.

رُهبان / رَهبان این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. رُهبان، به ضمّ اول، کلمهٔ عربی و به معنای «زاهد گوشه‌نشین و تارك دنیا» است (این کلمه از يك سو جمع راهب است و از سوی دیگر مفرد است و جمع آن رَهبانین به فتح اول است که در فارسی مستعمل نیست): «فکر کردم و دانستم که رُهبانانِ بسیار در این شهر باشند و عادت ایشان آن است که در صومعه که دارند همه جمع بشوند» (فردوس المرشدیه، ۱۸۴).

اما رَهبان، به فتح اول، واژهٔ فارسی است مخفف رَهبان به معنای «نگهدار و محافظ راه»:

گم‌رهان را ز بیابان همه در راه آرد

مصطفی بر ره حق تا به ابد رَهبان باد (مولوی، دیوان کبیر)

رَهِبَرِیت واژهٔ رَهِبر، مرکب از رَهِ (مخففِ راه) و بر (از فعل بُردن)، فارسی است و ترکیب آن با «یت» مصدری که مختص زبان عربی است غلط است. عوام و حتی عده‌ای از اهل قلم رَهِبَرِیت را، به قیاس رُهبانیت، واژه‌ای عربی می‌پندارند و در گفتار و نوشتار به کار می‌برند. به جای آن باید گفت: رَهِبری.

رہگذر، رہگذار این دو کلمه که امروزه بیشتر به معنای «عابر، گذرنده» به کار می‌رود در قدیم به معنای «محل عبور، گذرگاه» بوده است:

دیدم امروز بر زمین قمری

همچو سروی روان به رهگذری (سعدی، غزلیات)

«زنِ خاقان رفته بود و بر رهگذار دهلیز چاهی ژرف بکنده... و سرِ آن به خاشاک پوشیده تا شاه بر آنجا بگذرد و در چاه افتد و هلاک شود» (اسکندرنامه، ۲۹۱).

بنابر این ترکیب از رهگذر به معنای «از طریق» که اخیراً رایج شده است صحیح است. این ترکیب و گونهٔ دیگر آن از رهگذار در قدیم نیز تقریباً به همین معنای امروز متداول بوده است:

از رهگذر خاک سرکوی شما بود

هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد (حافظ)



چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را  
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد (حافظ)

ریشه گرفتن از جعلیات اخیر است که خاصه در رادیو و تلویزیون آن را به معنای «سرچشمه گرفتن» به کار می برند: «این تحوّل از کجا ریشه می گیرد؟» (رادیو ایران، برنامه «جهان در انقلاب»، در ۶۸/۱۱/۱۰). هم این ترکیب وهم این معنی غلط است و از استعمال آن باید پرهیز کرد.

## ز

زادبوم به معنای «زادگاه». این ترکیب به همین صورت صحیح است. غالباً آن را به غلط با «واو عطف» و به صورت زاد و بوم می نویسند و تلفظ می کنند: آن را که بر مراد جهان نیست دسترس در زادبوم خویش غریب است و ناشناخت (گلستان سعدی، ۱۲۰)

زباناً زبان واژه فارسی است و ترکیب آن با تنوین قیدساز عربی جایز نیست. به جای زباناً می توان گفت: زبانی یا شفاهی.

زجر / ضجرت / ضجر معانی این سه کلمه که غالباً با هم خلط شده اند، پس از حذف موارد نادر و کم استعمال، بدین قرار است:

زجر، به فتح اول و سکون دوم، در عربی به معنای «دور کردن و راندن» و نیز «بازداشتن» است و در ادبیات فارسی نیز نخست به همین معانی بوده است: «امن راهها و قمع مفسدان و زجر متعدیان به سیاست منوط [است]» (کليلة و دمنه ۷)؛ «آیات قرآن... مکلفان را زجر می کند از معاصی بر وجه لطف» (تفسیر ابوالفتوح، ج ۱۶، ص ۱۷۷)؛ «اورا (= کودك را) از آداب بد زجر کنند، که کودك در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند» (اخلاق ناصری، ۲۲۳). اما این کلمه در فارسی معمولاً به معنای «رنج و آزار شدید» به کار می رود: «یکی از فضلا تعلیم ملك زاده ای همی کرد و ضرب بی محابا زدی و زجر بی قیاس کردی» (گلستان سعدی، ۱۵۵).

ضُجْرَت، به ضمّ اول و سکون دوم و فتح سوم، به معنای «بی قراری و بی تابی» است و توسّعاً «بی قراری آمیخته به ملال یا اضطراب یا خشم»: «نزدیک آمد که این هراس ضُجْرَت بر من مستولی گرداند و به يك پشت پای در موج ضلالت اندازد» (کلیله و دمنه، ۵۳)؛ «توانگر تر خلائق اوست که... ضُجْرَت محنت بر وی مستولی نگردد» (همان کتاب، ۹۵)؛ «اگر با کسی بدی کنی، به چندان رنج که بدور رسیده باشد بنگر تا بر دل تو چه ضُجْرَت و گرانی برسد... چون بی ضُجْرَت تو رنج از تو به کس نرسد» (قابوس نامه، ۲۹-۳۰)؛ «به هر چیزی خشمناک مشو، در وقت ضُجْرَت خشم فرو خوردن عادت کن» (همان کتاب، ۱۵۲).

ضَجْر، به فتح اول و کسر دوم، صفت از ضُجْرَت و به معنای «بی قرار و بی آرام، خاصه بر اثر ملال یا خشم» است: «بر این حدیث از بامداد تا نماز پیشین شمار کردند و تاجر صداع می داد و بانگ همی داشت و هیچ گونه از قول خود باز نمی گشت تا بیّاع ضَجْر شد، دیناری و قیراطی بدو داد» (قابوس نامه، ۱۶۸)؛ «ما ترسیدیم که چون از آب بگذریم و تو را [از بند] بگشاییم با ما خصومت کنی. نکردی و تو را ضَجْر و دلتنگ ندیدیم» (چهارمقاله، ۱۴۷)؛ «يك روز بامداد برخاستم و از ملازمت دارالخلافة و مواظبت خدمت امیر المؤمنین و اقامه مراسم ادب ضَجْر و ملول گشته بودم، خواستم که لحظه ای به تماشا و تفرّج مشغول باشم» (فرج بعد از شدت، ج ۳، ص ۱۳۲۲).

زرشك حرف آخر این کلمه «ك» است و نه «گ». غالباً آن را به صورت زرشگ می نویسند و می خوانند و غلط است.  
برای توضیح ← اشك

زَرَع/ ذَرَع این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. زَرَع به معنای «کاشتن» و «کشت» است و با زراعت و زارع و مزروع از يك خانواده است: «بدین شهر جدّه، نه درخت است و نه زرع، هر چه به کار آید از روستا آرند» (سفرنامه ناصر خسرو، ۸۵)؛

چنان آسمان بر زمین شد بخیل  
که لب تر نکردند زَرَع و نخیل (سعدی، بوستان)  
اما ذَرَع مقیاس قدیم طول و معادل ۱٫۰۴ متر بوده است.

زره حرف آخر این کلمه ملفوظ است و بنابراین در حالت اضافه همزه نمی‌گیرد: «زره داوودی» (و نه: «زره داوودی»). و نیز هر گاه «ی» نکره یا نسبت به آن افزوده شود باید گفت زرهی (و نه: زره‌ای): «زرهی بر تن کرد»، «نیروهای زرهی»، «ستونهای زرهی»، «گردان زرهی»: «تکبیری بلند بکرد و به شارستان قسطنطنیه اندر شد تنها و زرهی پوشیده داشت و خودی بر سر نهاده» (تاریخنامه طبری، ۹۰۱).

زُغال این واژه را غالباً به غلط ذغال (با حرف «ذ») می‌نویسند. املائی صحیح آن زُغال است.

زَغْن ← ذقن / زغن

زکات املائی این کلمه در عربی زکوة (رسم الخط قرآنی) و زکاة است. اما در فارسی آن را به صورت زکات می‌نویسند.

زُکام املائی این کلمه به همین صورت صحیح است. گاهی آن را با حرف «ذ» و به صورت ذکام می‌نویسند و غلط است.

زکی ← ذکی / زکی

زَلْت ← ذَلْت، زَلْت

زمان / زمانه به معنای «روزگار، دوران، عهد، دهر». این دو واژه در این معنی مترادف اند و می‌توان آنها را به جای یکدیگر به کار برد:

جهان به کام من اکنون شود که دور زمان  
مرا به بندگی خواجه جهان انداخت (حافظ)  
نمی‌خورید زمانی غم وفاداران  
ز بی وفایی دور زمانه یاد آرید (حافظ)

زندگی/زندگانی زندگی در اصل به معنای «زنده بودن، زیستن، حیات» بوده است: «سکون اجسام عنصری از این جهت بود که محرک نفسانی ندارند و از معدن زندگی و حیات دورند» (مصنفات افضل الدین کاشانی، ۱۶۹): «اورا

دیدند افتاده و بر اندام او هیچ رگ زندگی نمی‌جنبید. پنداشتند که او مرده است» (اسکندرنامه، ۵۷۴):

بی‌تونه زندگی خوشم بی‌تونه مردگی خوشم  
سر زغم تو چون کشم بی‌تو به سر نمی‌شود (مولوی، دیوان کبیر)  
باز نشان حرارتم ز آب دودیده و ببین  
نبض مرا که می‌دهد هیچ ز زندگی نشان (حافظ)  
و زندگانی به معنای «طول مدت زندگی، عمر» بوده است:  
زندگانی چه کوتاه و چه دراز  
نه به آخر بمرسد باید باز (رودکی)

«یعقوب به مکه شد و مجاور بنشست و به همه زندگانی خویش به مکه بود تا بمرسد» (تاریخنامه طبری، ۱۱۵۸): «این سرها چون سرهای شما بودند پر از حرص و آز، و چون شما زندگانی دراز امید می‌داشتند» (نصیحة الملوك، ۳۲۹): «پس از مفارقت وی، عزم کردم و نیت جزم که بقیت زندگانی فرش هوس درنوردم و گرد مجالستم نگردم» (گلستان سعدی، ۱۴۳): منوچهری خطاب به جهان چنین می‌گوید:

ستانی همی زندگانی ز مردم  
ازیرا درازت بود زندگانی (منوچهری)  
زندگانی گاهی نیز به معنای «زندگی کردن» به کار رفته است:  
خوشا عاشقی خاصه وقت جوانی  
خوشا با پریچهرگان زندگانی (فرخی)

تفاوت معنایی این دو واژه اندک اندک از میان رفته است و زندگی و زندگانی به صورت واژه‌های همگون درآمد و امروزه دارای ارزش یکسان شده‌اند.

زَوَّار/ زَوَّار زَوَّار، به فتح اول و تشدید و فتح دوم، صیغه مبالغه و به معنای «بسیار زیارت کننده» است. زَوَّار، به ضم اول و تشدید و فتح دوم، جمع زایر و به معنای «زیارت کنندگان» است. در تداول غالباً زَوَّار را به فتح اول و به معنای «زایران» به کار می‌برند و غلط است.

زوجات/ أزواج زوجات، بر وزن «نوزاد» (و نه بر وزن «خدمات» که به غلط رایج شده است)، جمع زوجه است و زوجه یعنی «زنی که همسر مردی

باشد». اما *آزواج*، به فتح اول و سکون دوم، جمع زوج است و زوج اعم از زن یا شوهر و معادل همسر در فارسی است. بنابراین *آزواج* بر حسب مورداً به معنای «زوجات» است یا به معنای «شوهران».

**زهر/زهر** این دو کلمه در تلفظ یکسان و در معنی متفاوت اند. *زهر*، به فتح اول و سکون دوم، واژه فارسی و به معنای «سم» است:

اگر تو زخم زنی به که دیگری مرهم  
و گر تو زهر دهی به که دیگری تریاک (حافظ)

اما *زهر*، با همان تلفظ، کلمه عربی و به معنای «شکوفه» است و در متون فارسی بیشتر به صیغه جمع، یعنی *آزهار*، آمده است: «اکنون غبارِ حزن می بینم بر *آزهارِ حُسن* نشسته و گردِ فکرت می بینم بر *وردِ ملاح*ت جمع شده» (بختیارنامه، ۲۵۳).

**زیاد/زیاده** کلمه *زیاد* که امروزه به معنای «بسیار» یا «بیش از اندازه» به کار می رود در متون قدیم فارسی مطلقاً نیامده است. به جای آن *زیاده* (یا: *زیادت*) می گفته اند که به معنای «بیشتر» بوده و معمولاً بدون پسوند «تر» (علامت صفت تفضیلی) به کار می رفته است: «هزار مجلد شرح این نامه است بلکه *زیادت*» (چهارمقاله، ۴۴)؛ «دشمن به ملاحظت دوست نگردد بلکه طمع *زیادت* کند» (گلستان سعدی، ۱۸۵):

یار با ماست چه حاجت که *زیادت* طلبیم

دولت صحبت آن مونس جان ما را بس (حافظ)

و گاهی نیز به ندرت با پسوند «تر» استعمال می شده است: «رسولان چنگزخان... مجلوبات بلادِ ترک، از نقره معادن و نافه های مشک و احجارِ یشم و جامه های طرغو - که یشم شتر سپید باشد و قیمت آن پنجاه دینار بلکه *زیاده تر* باشد - با هم آوردند» (سیرت جلال الدین، ۴۹). البته *زیاده*، مانند هر صفت دیگری، در مقام قید نیز می تواند به کار رود:

ساقی مگر وظیفه حافظ *زیاده* داد

کاشفته گشت طره دستار مولوی (حافظ)

*زیاد*، در حقیقت، کوتاه شده همین کلمه اخیر است، ولی در نثر فصیح فارسی

بہتر است کہ از استعمال آن خودداری شود و بہ جای آن بسیار یا بیش از اندازہ گفتہ شود.

زیرا (کہ) / چه واژہ زیرا در متون قدیم معمولاً بہ صورت زیرا کہ آمدہ است، ولی بدون «کہ» نیز صحیح است: «حقایق علم در حجاب است از ابلیس و ذریت او و ظاہر است نزدیک اولیای خدای و گزیدگان او، زیرا کہ آن سر ایزد است کہ بدان آگاہ کند آن کس را کہ خواهد از اولیای او» (کشف المحجوب سجستانی، ۲). چه نیز بہ همین معنی است، اما بہ دنبال آن ہرگز «کہ» آوردہ نمی شود: «پیران ہفتاد سالہ مرا حکایت کردند کہ در عمر خویش بجز شیر شتر چیزی نخوردہ بودند، چه در آن بادبہا چیزی نیست الا علفی شور کہ شتر می خورد» (سفرنامہ ناصر خسرو، ۱۰۵). امروزہ در این مورد گاہی چه کہ بہ کار می برند و غلط است: «شاه جمجہاہ دستی بر جمجمہ بی موی خویش بمالید... و جای زخمہا را بخارید و با خویش تبسم فرمود، چه کہ رنج و الم را نیز چون رعایای خویش مقہور ساختہ بود» (صادق چوبک، خیمہ شب بازی، داستان «اسائہ ادب»).

## س

ساختن بعضی چنین پنداشته‌اند که چون ساختن به معنای «بنا کردن» است پس استعمال این فعل همراه کلماتی چون خراب یا ویران - مثلاً در این جمله: «زلزله خانه او را خراب ساخت» - مستلزم تناقض است، زیرا چیزی را نمی‌توان در عین حال هم خراب کرد و هم بنا کرد. اما این سخن درست نیست، زیرا اولاً فقط یکی از معانی ساختن «بنا کردن» است و این فعل همه جا به این معنی نیست؛ ثانیاً ساختن، مانند کردن یا گرداندن و نظایر اینها، با برخی از اسمها یا صفتها ترکیب می‌شود و عبارتی فعلی می‌سازد که در آن ساختن معنای عام و مستقل خود را از دست می‌دهد و فقط معنای آن اسم یا صفت را کامل می‌کند، مانند پاك ساختن و دیوانه ساختن در مثالهای زیر:

ز فرزند تو باشد آن پاکدین

ز ضحاک او پاك سازد زمین (فردوسی)

گر همه خلق به دین اندر دیوانه شدند

ای پسر خویشتن خویش تو دیوانه مساز (ناصر خسرو)

خراب ساختن (یا ویران ساختن) نیز یکی از همین عبارتهای فعلی است و استعمال آن اشکالی ندارد، چنانکه بزرگان ادب فارسی نیز آن را به کار برده‌اند:

به یاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت

بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد (حافظ)



سادات این کلمه، به معنای «مہتران و سروران» و نیز «فرزندان رسول اکرم و ائمه اطهار»، در عربی جمع ساده است و ساده جمع سائد و سید به معنای «مہتر و سرور» است. بنابراین سادات جمع جمع است، ولی استعمال آن اشکالی ندارد و از قدیم هم در عربی و هم در فارسی متداول بوده است: «فرزندان عبد مناف ہرچہار سادات قریش بودند» (تاریخنامہ طبری، ۱۴)؛ «الیاس برخاست و گفت: پیش از آنکہ او پیش ما رسد ما جملہ پیش او شویم. پس سادات مکہ برخاستند و بیامدند» (اسکندرنامہ، ۱۰۱).

ساروج / صاروج واژہ ساروج به معنای «مادہ ای مرکب از آہک و خاکستر و ریگ آمیختہ بہ آب کہ در بنایی بہ کار می رود» فارسی است و صاروج (یا صہروج) معرب آن است. بنابراین بہتر است کہ این واژہ با حرف «س» نوشته شود ہرچند کہ در متون قدیم اغلب با حرف «ص» آمدہ است: «چون بہ سرای او رسیدم، همان سرای اولین را دیدم مرمت فرمودہ و عمارت کردہ و دیوارها بہ گچ و صاروج بیندودہ» (فرج بعد از شدت، ۶۱۸).

ساری ← مسری

ساکن ← سُکَان و سکنہ

سالخورد / خُردسال املای این دو ترکیب بہ ہمین صورت صحیح است. گاهی خُردسال را بہ قیاس سالخورد بہ صورت خوردسال می نویسند و غلط است.

برای توضیح بیشتر ← خرد / خورد

سالگی ← سن / سالگی

سالیان بہ معنای «سالها». این کلمہ جمع سال است و نہ جمع سالی کہ نامستعمل است (مگر اینکہ سالی را، طبق نظر عدہ ای از محققان، مرکب از سال + «ی» وحدت و بہ معنای «یک سال» بگیریم). بعضی سالیان را غلط می پندارند، اما این کلمہ در متون معتبر فارسی بہ کار رفتہ است و غلط نیست: «دون است و بی سپاس و سفله و ناحق شناس کہ بہ اندک تغیر حال از مخدوم

قدیم برگردد و حقوقِ نعمتِ سالیان در نوردد» (گلستان سعدی، ۶۸)؛  
 چه گویی که فرساید این چرخ گردان  
 چو بی حد و مر بشمرد سالیان را (ناصرخسرو)

**سالیانه / سالانه** به موجب يك قاعده کلی، کلماتی را که در جمع «ان» می گیرند با افزودن «ه» غیر ملفوظ (یا به بیان دقیقتر، با افزودن مصوتِ c-) به پایان «ان» می توان تبدیل به صفت یا قید کرد، مانند مرد < مردان < مردانه یا روز < روزان < روزانه یا شب < شبان < شبانه. بر این اساس، چون واژه سال در جمع سالیان می شود (← سالیان)، صفت آن طبعاً سالیانه است. این کلمه نه تنها در گفتار روزمره رایج است بلکه در متون قدیم نیز آمده است (رجوع شود به یادداشتهای قزوینی، ج ۵، ص ۶۴). اما در چند دهه اخیر فضلا ترکیب سالانه را به قیاس روزانه و شبانه ساخته و، لااقل در زبان نوشتار، آن را جانشین سالیانه کرده اند. از آنجا که واژه سالان (به عنوان جمع سال) مستعمل نیست به نظر نمی آید که سالانه صحیح باشد. ولی چون امروزه در همه نوشته ها به کار می رود ناچار باید آن را در کنار سالیانه پذیرفت.

**سبزیجات** سبزی واژه فارسی است و جمع بستن آن با «جات» خلاف قاعده است. با این همه، سبزیجات به معنای «انواع سبزیهای خوراکی و بقولات» است و بنابراین معنای آن با معنای سبزیها تفاوت دارد. از این نظر شاید بتوان استعمال سبزیجات را در فارسی مجاز دانست. ولی در زبان روزمره، خود واژه سبزی به صورت مفرد نیز کم و بیش به همین معنی به کار می رود و می توان آن را جانشین سبزیجات کرد.  
 و نیز ← جمع به «جات»

**سبقت** این کلمه در عربی به کار نرفته است و بعضی استعمال آن را غلط می دانند، ولی در متون معتبر ادبیات فارسی، از قدیم تا امروز، این کلمه مستعمل بوده است و اشکالی ندارد: «خدای تعالی ماه رمضان را میدانی ساخته است تا بندگان وی در طاعتِ خدای پیشی جویند، گروهی سبقت گرفتند و گروهی باز پس افتادند» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۲۱۳)؛ «در باب قوتِ غضبی، اگر

خویشتن را با کمتر سَبُعی نسبت دهد در آن باب، آن سَبُع بر او سبقت گیرد» (اخلاق ناصری، ۶۷).

در عربی، به جای این کلمه سَبَق، به فتح اول و سکون یا فتح دوم، یعنی «پیشی گرفتن» می گویند که در فارسی نیز در ترکیب سبق بردن به کار می رود: به چشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سَبَق برد از شتابان (گلستان سعدی، ۱۷۶)

سپاسگزار/ سپاسگزاری گزاردن یعنی «به جا آوردن، ادا کردن». سپاسگزار به «کسی که سپاس به جا می آورد» و سپاسگزاری به «عمل سپاسگزار» گفته می شود. گاهی این دو کلمه را با حرف «ذ» و به صورت سپاسگذار و سپاسگذاری می نویسند و غلط است. برای توضیح بیشتر ← گذاشتن/ گزاردن

سَبِطَر/ سَبْطَر سبیر به معنای «درشت» و «کلفت» واژه فارسی است. این واژه در متون قدیم گاهی به صورت سبطیر آمده است، ولی امروزه بهتر است که با حرف «ت» و به صورت سبیر نوشته شود.

ستمکار/ ستمکاره این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می توان آنها را به جای هم به کار برد: «خلق را از امام چاره نیست که کار دین بر خلق نگاه دارد و کار دنیا تعهد کند و داد از یکدیگر بدهد و ستمکاران را شکسته دارد و ستم رسیدگان را فریاد رسد» (تاریخنامه طبری، ۶۲۵)؛ بختی نه موافق و ستمکاره مراست در گردش روزگار نظاره مراست (بختیارنامه، ۱۰۵)

سَجْدَه/ سُجُود به معنای «پیشانی خود را بر زمین نهادن برای ادای نماز یا به نشانه شکرگزاری یا جهت ادای احترام». هر دو کلمه به یک معنی است و می توان آنها را به جای هم به کار برد، خاصه در عبارتهای فعلی مانند سَجْدَه/ سُجُود کردن، سَجْدَه/ سُجُود بردن، سر به سَجْدَه/ سُجُود نهادن، به سَجْدَه/ سُجُود رفتن و جز اینها: «پیغامبر علیه السلام هرگز بت نپرستیده بود و پیش بت سجده نکرده بود» (تاریخنامه طبری، ۳۷)؛ «پیغامبر با یاران گرد خانه را

طواف کردند و نماز کردند و آشکارا خدای را سجده کردند و مشرکان قریش هیچ نیارستند گفت» (همان کتاب، ۴۱-۴۲)؛ «پیغمبر علیه السلام سورت به آخر آورد، سجود کرد و همه مشرکان سجود کردند متابعت پیغمبر را» (همان کتاب، ۵۸)؛ «چون چشم او بر مشاهده فرزندان افتاد، حالی سر به سجده شکر نهاد» (بختیارنامه، ۱۶۴)؛

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود  
بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود (حافظ)

سُخره ← صخره / سخره

سخریه ← تمسخر / تسخر / سخریه

سُدَره ← صدره / سدره

سرشك این واژه با «ك» نوشته می شود و نه «گ». بنابراین املاي آن به صورت سرشگ غلط است.

برای توضیح بیشتر ← اشك

سرمایه گذاری به عمل کسی گفته می شود که مبلغی را به عنوان سهم مشارکت خود در شرکتی می گذارد و بنابراین املاي صحیح آن با حرف «ذ» است و نه با حرف «ز» و به صورت سرمایه گذاری. ترکیب اخیر بی معنی است، زیرا گزاردن به معنای «به جا آوردن» یا «انجام دادن» است و سرمایه را نمی توان به جا آورد یا انجام داد. همچنین سرمایه گذار نیز با حرف «ذ» نوشته می شود و نه با حرف «ز».

برای توضیح بیشتر ← گذاشتن / گزاردن

سُرمه املاي این کلمه و صفت آن سُرمه‌ای به همین صورت صحیح است:

چه فتنه بود که مشاطه قضا انگیخت

که کرد نرگس مستش سیه به سرمه ناز (حافظ)

گاهی، به پیروی از تلفظ رایج، این دو کلمه را سورمه و سورمه‌ای می نویسند و غلط است.

سطر ← ستر / سطر

سفارشات واژه سفارش فارسی است و جمع بستن آن با «ات» خلاف قاعده است. به جای آن باید گفت: سفارشها.  
و نیز ← جمع به «ات»

سفته به معنای «برات و حواله تجاری». از معدود کلماتی است که خواص آنها را غلط و عوام صحیح تلفظ می کنند! این واژه فارسی است و تلفظ صحیح آن به ضم اول است و نه به فتح. این واژه از فارسی به عربی رفته و سفتجه، به ضم اول، شده است. اما در عربی جمع مکسر سفاتج و مصدر سفتج را نیز از آن ساخته اند که هر دو به فتح اول است. محتمل است که در فارسی امروز تلفظ غلط سفته به فتح اول از همین جا ناشی شده باشد.

سفر / سِفر این دو کلمه در املا یکسان اما در تلفظ و معنی متفاوت اند. سفر، به فتح اول و دوم، یعنی «حرکت از محلی و رفتن به محل نسبتاً دور». اما سِفر، به کسر اول و سکون دوم، به معنای «کتاب» است و خاصه در مورد هر يك از کتابهای عهد عتیق (تورات) به کار می رود: «سِفر پیدایش»، «سِفر خروج»، «سِفر تثنیه» و جز اینها.  
جمع هر دو کلمه اَسفار است.

سفلیس ← سیفلیس

سَفر / صَفر املاي این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. سَفر «پیام آور از جانب کسی نزد کسی» یا «نماینده سیاسی کشوری در کشور دیگر» است. اما صَفر، با حرف «ص»، به «صدای سوتی که معمولاً با گرد کردن لبها برمی آید» و توسعاً به «آواز پرندگان و بعضی دیگر از جانوران» اطلاق می شود:  
اسبی که صفرش نرنی می نخورد آب (منوچهری)  
صفر مرغ بر آمد بط شراب کجانست  
فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید (حافظ)

سقف در سالهای اخیر عباراتی نظیر عبارات زیر در رسانه ها فراوان نوشته و خوانده می شود: «وزیر صنایع فرانسه گفت که کشور متبوعش برای واردات از

ایران سقفی تعیین نکرده است» (اخبار رادیو ایران در ۱۹/۷/۶۹)؛ «سقف تولید نفتِ اوپک ۲۲/۵ میلیون بشکه در روز تعیین شد» (اخبار روزنامه‌ها)؛ «سقف پرواز هواپیماها در آن زمان ده هزار متر بود» (از یک کتاب علمی). مقصود از سقف در این عبارات «حداکثر» یا «نهایت» است. اما سقف در فارسی چنین معنایی نداشته است و ندارد و نیازی هم نیست که امروزه چنین معنایی را که گرفته‌برداری از plafond فرانسوی و ceiling انگلیسی است بر آن تحمیل کنیم، زیرا در همه این موارد به جای سقف می‌توان حدّ به کار برد: «وزیر صنایع فرانسه گفت که کشور متبوعش برای واردات از ایران حدّی تعیین نکرده است»،،،

امروزه گاهی به معنای سقف چنان توسّعی می‌دهند که حتی از حوزه معنایی آن دو لفظ فرانسوی و انگلیسی نیز تجاوز می‌کند و به جمله‌های مضحکی نظیر این جمله منتهی می‌شود: «سقف تحمل این وضع از سوی مسکو تا کجاست؟» (روزنامه کیهان، ۱۸/۷/۶۸، ص ۱۶).

**سُگان** این کلمه، به ضمّ اول و تشدید دوم، به دو معنای مختلف به کار می‌رود: یکی به صورت مفرد و به معنای «آلتی در انتهای کشتی برای تغییر جهت حرکت آن» (در جمع: سُگانات)؛ «بفرمود تا غلام را به دریا انداختند. باری چند غوطه خورد. مویش گرفتند و پیش کشتی آوردند. به دو دست در سُگان کشتی آویخت» (گلستان سعدی، چاپ محمدعلی فروغی، تهران، ۱۳۱۶، ص ۲۳). و دیگری به صورت جمع ساکن و به معنای «مقیمان»؛ «نزدیک ما، در سوق الاربعاء، جوانی بود از اولادِ سُگان آن خطّه و معارف آن بقعه» (فرج بعد از شدت، ۱۰۰۵).

و نیز ← سگنه

**سگنه** در فارسی، در دوران اخیر، این کلمه را به غلط برای جمع ساکن به کار می‌برند، و حال آنکه سگنه به این معنی در عربی مستعمل نیست. در عربی به جای آن سُگان می‌گویند که در فارسی نیز رایج است (← سُگان). اما در فارسی بهتر است که به جای آن ساکنان گفته شود:

ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت  
با من راه نشین باده مستانه زدند (حافظ)

**سکونت** این کلمه در عربی به معنای «فقر و مسکنت» است، ولی در فارسی آن را به معنای «سکون، قرار و آرامش» (در مقابل حرکت) به کار برده اند: «چون نیک نظر کردند قالب آدم را از چهار عنصر خاک و باد و آب و آتش دیدند ساخته. در صفات آن نظر کردند: خاک را صفت سکونت دیدند و باد را صفت حرکت دیدند...» (مرصادالعباد، ۸۰)؛ «باید که در وی (= شیخ) سکونتی باشد تمام و در کارها تعجیل ننماید و به آهستگی در مرید تصرف کند» (همان کتاب، ۲۴۸)؛  
 باده‌ات از کوه سکونت برد

عیب مکن زانکه وقاریم نیست (مولوی، دیوان کبیر)  
 امروزه در فارسی این کلمه را بیشتر به معنای «اقامت» به کار می‌برند، خاصه در ترکیب سکونت کردن، یعنی «اقامت کردن، ساکن شدن».

**سلاح / صلاح** هر دو کلمه در تداول فارسی زبانان به فتح اول تلفظ می‌شود، ولی برای تمیز آنها از یکدیگر بهتر است که، مانند اصل عربی، سلاح به کسر اول و صلاح به فتح اول تلفظ شود.

۴

**سلامت / سلامتی** کلمه سلامت در عربی مصدر است به معنای «سالم بودن». این کلمه در فارسی به دو صورت به کار می‌رود: یکی به عنوان صفت و به معنای «تندرست»: «شیخ گفت: طهارت بسازید تا بر قاضی نماز کنیم. مردمان تعجب کردند که قاضی... سلامت و تندرست است و مجلس می‌گوید، شیخ می‌گوید تا بر جنازه وی نماز کنیم» (اسرارالتوحید، ۱۸۸)؛ «چگونه سلامت تواند بود کسی که مالک نفس خود نباشد» (کليلة و دمنه، ۱۰۰). کاربرد دیگر آن در فارسی به صورت اسم و به معنای «تندرستی» است:

آن که هلاک من همی خواهد و من سلامتش  
 هر چه کند به شهادی کس نکند ملامتش (سعدی، غزلیات)  
 سلامت همه آفاق در سلامت توست  
 به هیچ عارضه شخص تو دردمند مباد (حافظ)

امروزه در فارسی در معنای اخیر سلامتی می‌گویند، اما این کلمه در متون قدیم مطلقاً به کار نرفته است و در فارسی فصیح بهتر است که از استعمال آن پرهیز شود.

سِلْف ← ثُفْل / سِلْف

سمر ← ثمر / سمر

سمن ← ثمن / سمن

سُموم / سَموم این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. سُموم، به ضمّ اول، جمعِ سَم و به معنای «زهرها» است. ولی سَموم، به فتح اول، اسم مفرد و جمع آن سمائم است، یعنی «باد سوزان و زهرآلود و مهلکی که در مناطق گرم خاصه در عربستان می‌وزد و گیاهان را می‌خشکاند و غالباً باعث مرگ جانداران می‌شود»:

از این سَموم که برطرف بوستان بگذشت  
عجب که رنگ گلی ماند و بوی نسترنی (حافظ)

سمین ← ثمین / سمین

سُنّت گزار / سُنّت گزار اگر مقصود از این ترکیب «آورنده سُنّت» و «واضع سُنّت» باشد با حرف «ذ» و به صورت سُنّت گزار نوشته می‌شود، ولی اگر مراد «به‌جا آورنده سُنّت» باشد باید با حرف «ز» و به صورت سُنّت گزار نوشته شود. سُنّت گزاردن به معنای «به‌جا آوردن نماز مستحبی (نافله)» است: «وضو ساختن و به مصلاً شدم و سُنّت بگزاردم» (چهار مقاله، ۱۴۰).  
و نیز ← گذاشتن / گزاردن

سن / سالگی عبارت «در سنّ... سالگی» صحیح نیست. باید یا کلمه سن یا کلمه سالگی را از آن حذف کرد. مثلاً باید گفت: «در بیست سالگی» یا «در سنّ بیست»، و نه «در سنّ بیست سالگی».

سُنّی / سُنّتی در زبان عربی برای ساختن صفت از اسم قاعده این است که اگر اسم مختوم به «ة» تانیث باشد غالباً این حرف را حذف می‌کنند و «ی» نسبت را برجای آن می‌نشانند، مانند تجارة < تجاری، فاطمه < فاطمی، غریزه < غریزی، مکه < مکی. براین اساس، صفت منسوب به سُنّه (= سنت) می‌شود سُنّی و نه سُنّتی.



با این همه چون سنی بیشتر به «اهل مذهب تسنن» اطلاق می شود، برای پرهیز از التباس، در سالهای اخیر ترکیب سنتی را به معنای «مطابق سنت و رسوم کهن جامعه» (به ازای traditionnel فرانسوی و traditional انگلیسی) ساخته اند و اکنون در همه نوشته ها و حتی در گفتار به کار می برند. بسیاری از ادبا این کلمه را غلط می دانند و توصیه می کنند که به جای آن سنی گفته شود. ولی چون از سنی و سنتی دو معنای مختلف اراده می شود و علاوه بر این، سنتی جانشین مناسب دیگری در زبان ندارد، می توان آن را به کار برد و اشکالی ندارد.

سؤال املاي این کلمه به همین صورت، یعنی با علامت همزه روی کرسی «و»، صحیح است. غالباً آن را به صورت سؤال می نویسند و غلط است.

سؤال پرسیدن اخیراً در رادیو و تلویزیون رسم شده است که به جای سؤال کردن بگویند: «سؤال پرسیدن»، مثلاً: «می خواهم از شما سؤالی بپرسم». سؤال به معنای «پرسش» است و عبارت اخیر در حقیقت چنین معنی می دهد: «می خواهم از شما پرسشی بپرسم!» به جای آن باید گفت: «می خواهم از شما سؤالی بکنم» یا «می خواهم از شما چیزی بپرسم».

سوختن این فعل هم به صورت لازم به کار می رود و هم به صورت متعدی یا، به بیان ساده تر، هم به معنای «سوخته شدن» است، چنانکه در بیت زیر:  
خوش بسوز از غمش ای شمع که اینک من نیز  
به همین کار میان بسته و برخاسته ام (حافظ)  
و هم به معنای «سوزاندن» چنانکه در این مثالها: «برق اگر چه قوی بود آسمان را نسوزد» (تاریخ الوزراء، ۸)؛

من این دلّی ملّم را بخوام سوختن روزی  
که پیر می فروشانش به جامی بر نمی گیرد (حافظ)  
فعل سوزاندن نیز عیناً به همین معنای اخیر به کار می رود:  
گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ  
یارب این قلب شناسی ز که آموخته بود (حافظ)

سورمه ← سُرمه

سوغات این کلمه ترکی- مغولی است و املائی صحیح آن به همین صورت است و نه با حرف «ق» و به صورت سوقات.

سوق / سوق در تلفظ و معنای این دو کلمه نباید اشتباه کرد. سوق [sowq]، بر وزن «ذوق»، به معنای «راندن» است و بیشتر به صورت ترکیب فعلی سوق دادن به کار می رود، و سوق [suq]، بر وزن «دوغ»، به معنای «بازار» است.

سوک / سوگ به معنای «عزا، ماتم». املائی آن به هر دو صورت، یعنی با «ك» یا «گ» پایانی، صحیح است.

سوم در تداول معمولاً این واژه را سَوم [sevvom]، یعنی به تشدید حرف «و»، ادا می کنند. اما تلفظ آن در فارسی فصیح بدون تشدید است.

سوماً سوم واژه فارسی است و ترکیب آن با تنوین قیدساز عربی جایز نیست. این واژه خود می تواند در مقام قید به کار رود و نیاز به تنوین ندارد. و نیز ← تنوین قیدساز

سِهام این کلمه در عربی جمع سَهْم به معنای «تیر» است و در متون قدیم فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است: «هر صنعت که تعلق به تفکر دارد صاحب صنعت باید که فارغ دل و مرفه باشد، که اگر به خلاف این بود سِهام فکر او متلاشی شود و بر هدفِ صواب به جمع نیاید» (چهارمقاله، ۲۹). اما امروزه در فارسی به عنوان جمع سَهْم به معنای «حصه و قسمت کسی در مجموعه ای» و خصوصاً به معنای «سندی حاکی از داشتن حصه ای در شرکتی» به کار می رود و اشکالی ندارد (جمع سهم در این معنی در عربی اشْهُم [ashom] است که در فارسی مستعمل نیست).

صفت سهامی نیز در ترکیب «شرکت سهامی» مختص فارسی زبانان است و به این معنی در عربی نیامده است.

و نیز ← اسهام

سه قلو ← دو قلو

سَهْلِ مَمْتَنَع یعنی «خصوصیت شعر یا نثری که به نظر ساده آید ولی گفتن

نظیر آن بسیار دشوار باشد». این ترکیب به همین صورت صحیح است. غالباً آن را با «واو عطف» و به صورت سهل و ممتنع به کار می‌برند و غلط است: «شعر وی را [= حسن دهلوی را] حالتی حاصل آمده است که اگر چه به حسب بادی نظر آسان می‌نماید اما در گفتن دشوار است، و لهذا اشعار وی را سهل ممتنع گفته‌اند» (بهارستان، ۱۰۶).

سیاس این کلمه در لغت عرب نیامده و ساخت آن به خلاف قواعد صرف زبان عربی است. بهتر است که از استعمال آن خودداری شود. به جای آن می‌توان گفت: سیاست‌باز، و گاهی نیز: بسیار زیرک.

سیفیلیس اصل این کلمه در زبان فرانسه syphilis است که سیفیلیس [sifilis] تلفظ می‌شود، اما در فارسی املائی ثابتی ندارد: گاهی آن را به صورت سفیلیس (مثلاً محمد قزوینی، یادداشتها، ج ۵، ص ۱۲۵) و گاهی سیفیلیس (مثلاً فرهنگ معین) می‌نویسند و گاهی حتی سفلیس [seflis] که مطابق تلفظ آن در زبان گفتار است. بهتر است که به صورت سیفیلیس نوشته شود که مطابق تلفظ اصلی کلمه است.<sup>۴</sup>

سیگار / سیگارت این دو کلمه از فرانسه گرفته شده است، اما معنای آنها در فرانسه و فارسی متفاوت است. آنچه در فرانسه سیگارت (cigarette) نامیده می‌شود در فارسی آن را سیگار می‌گویند و آنچه در فرانسه سیگار (cigare) خوانده می‌شود در فارسی به سیگار برگ ترجمه شده است. بنابراین در فارسی، چه در گفتار و چه در نوشتار، سیگار معمولی را تقریباً هرگز سیگارت نمی‌نامند (چنانکه از کلمه سیگار تنها نیز هرگز معنای «سیگار برگ» مستفاد نمی‌شود). اما اداره دخانیات بیش از نیم قرن است که بر رغم استعمال فارسی‌زبانان اصرار می‌ورزد که سیگار را سیگارت بگوید. آیا بهتر نیست که اداره مذکور قاعده زبان فرانسه را کنار بگذارد و کلمه سیگار را به همان معنی که در گفتار روزمره مردم و در همه نوشته‌ها و رسانه‌ها متداول است به کار ببرد؟

# ش

شاد / شادان / شادمان / شادمانه این چهار واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و در مقام صفت یا قید می توانند جانشین یکدیگر شوند: چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد  
ما به امید غمت خاطر شادی طلبیم (حافظ)  
خوردم آنجا دو سه قدح سیکی  
بودم آنجا بدان سبب شادان (فرخی)  
چه لازم است یکی شادمان و من غمگین  
یکی به خواب و من اندر خیال وی بیدار (سعدی، موعظ)  
درین گیتی سراسر گر بگردی  
خردمندی نیابی شادمانه (شهید بلخی)

شادروان / شادروان تلفظ و معنای این دو را نباید با هم اشتباه کرد. شادروان مرکب از دو کلمه شاد و روان است و معمولاً در مورد کسی که در گذشته باشد به کار می رود (معادل مرحوم در عربی). اما شادروان [šadorvân] (به ضم «د» ولی به فتح آن نیز صحیح است) به چند معنی است، از جمله «پرده بزرگ و مجللی که در قدیم در برابر ایوان یا درگاه شاهان و امیران می آویخته اند»:

ستاره را حسد آید همی ز بهر شرف  
 به بارگاه تو از نقشهای شادروان (فرخی)  
 معنای رایجتر آن «فرش منقش و گرانبها»ست:  
 کنون بر افکند از پرنیان درخت ردا  
 کنون بگسترَد از حله باغ شادروان (فرخی)

«سلیمان را صلوات الله علیه شادروانی بود صد فرسنگ در صد فرسنگ؛ بر آن شادروان خیمه‌ای، فرسنگی در فرسنگی؛ در آن خیمه تختی، میلی در میلی؛ از راست اوده هزار کرسی زرین نهاده علما را و از چپ اوده هزار کرسی سیمین نهاده ندما را» (قصص قرآن، ۲۸۲-۲۸۳).

شاعر پیشه / عاشق پیشه بعضی از فضلا اصطلاح شاعر پیشه یا عاشق پیشه را غلط می‌دانند و چنین استدلال می‌کنند که همراه کلمه پیشه باید نام آن پیشه بیاید نه نام دارنده پیشه و بنابراین به جای این دو ترکیب باید «شاعری پیشه» و «عاشقی پیشه» گفته شود، یعنی «کسی که پیشه اش شاعری یا عاشقی است».

این نکته اگر هم منطقاً درست باشد عملاً رعایت نشده است، زیرا در متون معتبر ادبیات فارسی، همراه کلمه پیشه غالباً نام دارنده پیشه آمده است و نه نام خود پیشه، مانند دبیر پیشه در این عبارت: «چنین گوید ابو معین حمیدالدین ناصر بن خسرو... که من مردی دبیر پیشه بودم و از جمله متصرفان در اموال و اعمال سلطانی» (سفرنامه ناصر خسرو، ص ۱)؛ یا عیار پیشه در عبارتهای زیر: «من در اول عهد، مردی عیار پیشه بودم و دزدی کردم» (جوامع الحکایات، ج ۱، قسم ۳، ص ۱۱۲)؛ «جماعت عیار پیشگان حق نان و نمک عظیم رعایت کنند و جوانمردی یکی از عادات ایشان است» (همان کتاب، ۱۱۶-۱۱۷)؛ یا جوانمرد پیشه در این عبارت: «صحبت با سه قوم کند: با مردم جوانمرد پیشه و عیار و با مردم توانگر و با مرّوت و با مردم راه دان» (قابوس نامه، ۱۷۰). ترکیب جوانمرد پیشگی به معنای «جوانمردی» و عیار پیشگی به معنای «عیاری» نیز در متون قدیم به کار رفته است: «در آیین جوانمرد پیشگی» (عنوان باب چهل و چهارم قابوس نامه)؛ «یکی از طراران ماوراءالنهر... در عیار پیشگی از اقران بر سر آمده بود» (جوامع الحکایات،

ج ۱، قسم ۳، ص ۱۰۹). حتی ترکیب دزدپیشه نیز در متون قدیم آمده است: «و این مردمانی اند دزدپیشه، کاروان شکن و شوخ روی» (حدود العالم من المشرق الى المغرب، تهران، ۱۳۴۰، ص ۱۲۰).  
بر این قیاس می توان گفت که ترکیب شاعرپیشه و عاشقپیشه نیز درست است.

**شاغول** این واژه فارسی است و املاي آن به همین صورت صحیح است و نه با حرف «ق» و به صورت شاقول.

**شالوده / شالوده** بعضی شالوده را غیر فصیح و حتی غلط و شالوده را صحیح می دانند، ولی هر دو واژه صحیح است و هر دو در متون معتبر فارسی به کار رفته است.

**شانس** این کلمه که از زبان فرانسه گرفته شده است (chance) در فارسی به معنای «بخت، اقبال، خوشبختی» است: «با کمی شانس می توانست در این امتحان موفق بشود»؛ «شانس آورد که کیف پول گمشده اش را پیدا کرد»؛ «او آدم بدشانسی است». اما این کلمه در زبان فرانسه و انگلیسی به معنای «احتمال، امکان» نیز هست و اخیراً عده ای از مترجمان نا آشنا به زبان فارسی، خاصه در خبرگزاریها، این معنی را بی توجه به معنای رایج کلمه می کوشند تا وارد فارسی کنند، مثلاً: «شانس کمی هست که این درخواست پذیرفته شود» (به جای: احتمال کمی هست...); «شانس پیروزی در این عملیات بسیار ناچیز است» (به جای: امکان پیروزی...); «برای شانس دیدن او به این مسافرت تن داد» (به جای: به امید دیدن او...). این ترجمه غلط گاهی به ایراد جمله های نامفهوم یا مضحکی می انجامد مانند این عبارت: «کسانی که با غذای خود میوه و سبزی تازه مصرف می کنند شانس کمی در مبتلا شدن به سرطان دارند» (رادیو ایران، برنامه «جهان دانش»، ۶۸/۸/۱۷); یا این عبارت: «اگر در سه ماهه اول آبستنی، زن به سرخجه مبتلا بشود، يك شانسی هست که بچه با بیماری آب مروارید به دنیا بیاید» (رادیو ایران، برنامه «علم و زندگی»، در ۶۹/۹/۲۲). مسلماً مبتلا شدن به سرطان و آب مروارید شانس نیست بلکه بدشانسی است!

شایق در عربی شائق به معنای «برانگیزنده شوق، خاصه شوق دیدار» است، ولی در فارسی به معنای «دارنده شوق» به کار می رود. به جای آن می توان گفت: مشتاق، آرزومند و جز اینها.

شباهت در زبان عربی به کار نرفته است و به جای آن مشابهت می گویند. ولی امروزه شباهت در گفتار و نوشتار فارسی چندان متداول شده است که دیگر نمی توان استعمال آن را غلط دانست: «هر يك از ما شخصیت خود را داشت و زیر بار رئیس نمی رفتیم، اما در حُب هنر هم رأی بودیم و در خیلی از جنبه ها اشتراك و شباهت داشتیم» (مجتبی مینوی، نقد حال، تهران، ۱۳۵۱، ص ۴۵۷-۴۵۸). این کلمه در متون قدیم فارسی نیز ندرتاً به کار رفته است (اگر بتوان به صحت نسخه اطمینان کرد): «هر آدمی که شهوت بر وی غالب بود هم در درجه بهایم بود، و چون شهوت وی کم گشت شباهتی گرفت به ملایکه، و بدین سبب بدیشان نزدیک گشت» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۲۱۳-۲۱۴).

شِبْت ← شوید / شبت

شَبَّحَ / شَبَّهَ / شَبَّهَ این سه کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. شَبَّحَ، به فتح اول و دوم، یعنی «سیاهی که از دور به نظر آید» (جمع آن اَشْبَاح است). شَبَّهَ، به کسر اول و سکون دوم و «ها»ی ملفوظ، به معنای «مثل، مانند» است:

ور به نومیدی از این در برود بنده عاجز

دیگرش چاره نمباند که تو بی شَبَّه و نظیری (سعدی، خواتیم)  
کلمه اخیر گاهی هم شَبَّهَ، به فتح اول و دوم و «ها»ی ملفوظ، خوانده می شود (جمع هر دو اَشْبَاه است).

اما شَبَّهَ، به فتح اول و دوم و «ها»ی غیر ملفوظ، واژه فارسی است به معنای «نوعی سنگ سیاه و برآق و در عین حال کم ارزش» (معرب آن شَبَقُ است):

شبی چون شبه روی شسته به قیر

نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر (فردوسی)

«شبه در بازار جوهریان جوی نیرزد و چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد» (سعدی، گلستان، باب اول): «در رشته کشند با جواهر شبه ای» (ضرب المثل).

شَجَاعَت ← تهور / شجاعت

**شَجَر / شَجَرَه** در عربی شَجَر به معنای «درخت» و شَجَرَه به معنای «یک درخت» است، اما در فارسی هر دو لفظ را تقریباً به یک معنی و به منزله مترادف به کار می‌برند: «به واقعه چنان دید که آن خرّقه از تن او بیرون آمدی و نزدیک ابراهیم علیه السّلام درختهای بسیار بودی و آن خرّقه بر سر آن درختها نقل کردی و از این شجر بدان شجر می‌شدی» (فردوس المرشدیه، ۳۲)؛ «در کشتن من تعجیل منمای، که من شخصی ام از عَرَقِ نَسَبِ قیصری و ثمری ام از شجره چمنِ حَسَبِ خسروی» (بختیارنامه، ۲۵۹). با این همه، شجره در فارسی امروز معنای حقیقی خود را از دست داده و فقط به معنای «نسب‌نامه، سلسله انساب» به کار می‌رود.

**شَرار / شَرَر / شَراره** در عربی شَرار و شَرَر به معنای «پاره آتش، اخگر» و شَراره به معنای «یک پاره آتش» است، اما در فارسی هر سه لفظ را تقریباً به یک معنی و به منزله مترادف به کار می‌برند:

آتشی دارد در دل که همه روز از آن

برساند بسوی گنبد افلاک شَرار (فرخی)

«دورِ فَلَکِ خود نگذاشت که [این جماعت] پایدار بودندی. چون شَرَر بودند که میان زایدن و مردن ثباتی ندارد» (تاریخ الوزراء، ۳۰)؛ «از چشمهایش شَراره خشم بیرون می‌جست» (از انشای معاصران).

**شراکت** این کلمه در عربی به کار نرفته و از لغات ساختگی است. به جای آن می‌توان گفت: مشارکت یا شرکت. با این همه، فارسی‌زبانان از چند قرن پیش شراکت را در گفتار و نوشتار به کار برده‌اند و استعمال آن اشکالی ندارد:

بر نمی‌دارد شراکت مُلکِ تنگِ بی‌غمی

زین سبب اطفال دایم دشمن دیوانه‌اند (صائب)

**شرایط** این کلمه در عربی جمع شَرِطَه به معنای «پیمان و قرارداد» است، اما در فارسی از قدیم تا امروز آن را جمع شرط گرفته‌اند و اشکالی ندارد (جمع شرط در عربی شروط است که در فارسی نیز به کار می‌رود)؛ «شرایط مقام شیخی در حدّ و حصر نیاید، اما باید که بیست صفت در او موجود باشد به کمال» (مرصادالعباد، ۲۴۴)؛ «در بیان شرایط چله: بدان که شرط اول حضور شیخ



است» (کتاب الانسان الكامل، ۱۰۴)؛ «فرزند اگرچه جدّ و جهدی بسیار در خدمت والده نموده باشد هنوز شرایط حقوق وی از هزار یکی به جای نیاورده باشد» (فرج بعد از شدت، ج ۳، ص ۱۴۳۴).

- معادل شرط در زبانهای فرانسه و انگلیسی condition است. کلمه اخیر در آن زبانها معنای دیگری هم دارد که معادل آن در فارسی «وضع» است. مترجمانی که بر اثر بی دقتی و شتابزدگی برای هر واژه يك معنى و يك معادل بیشتر نمی شناسند گمان کرده اند که این واژه خارجی را همه جا باید به «شرط» و در جمع به «شرایط» ترجمه کنند و در نتیجه، از حدود نیم قرن پیش، کلمه شرایط در فارسی به معنای «اوضاع» یا «اوضاع و احوال» یا «مقتضیات» و نظایر اینها به کار می رود، چنانکه مثلاً به جای «اوضاع اجتماعی ایران» می گویند: «شرایط اجتماعی ایران»، یا به جای «وضع زندگی کارگران در بسیاری از کشورها رقت بار است» می گویند: «شرایط زندگی کارگران در بسیاری از کشورها رقت بار است».

بعضی از فضلا استعمال شرایط را به این معنی غلط می دانند و توصیه می کنند که این کلمه فقط به معنای «شرطها» به کار رود و لا غیر. با این همه، امروزه شرایط نه تنها در نوشتار بلکه در گفتار نیز در این معنای جدید کاملاً رایج شده است و به نظر می آید که باید آن را جزو تحوّل معنایی زبان پذیرفت.

شرایین جمع شریان. این کلمه چه در عربی و چه در فارسی به همین صورت نوشته می شود و نه به صورت شرایین.

شُرور / شُرور [šarur] به معنای «بدکار» و «مفسده جو» در زبان عربی به کار نرفته و از لغات ساختگی است. به جای آن باید گفت: شَریر. این کلمه را نباید با شُرور [šorur] که جمع شَر است اشتباه کرد.  
و نیز ← شَریر / شَریر

شَریر / شَریر این دو کلمه غالباً با یکدیگر اشتباه می شوند و چون معنای آنها به یکدیگر نزدیک است به آسانی نمی توان آنها را از هم تمیز داد. شَریر، به فتح اول، به معنای «بدکار» و «مفسده جو» است (در جمع: اَشْرار). اما شَریر، به کسر اول و تشدید دوم، صیغه مبالغه و به معنای «بسیار بدکار» و «مفسده انگیز» است (در مقابل خَیر): «این غضب، که شحنة است، شَریر است و سخت تند و تیز»

است و همه کُشتن و شکستن و ریختن دوست دارد» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۲۰)؛ «هرگاه که دو دوست به مداخلت شریری مبتلا گردند هر آینه میان ایشان جدایی افتد» (کلیله و دمنه، ۵۹).

شست / شصت واژه شست («انگشت بزرگ و پهن دست و پا») و واژه شصت (عدد) هر دو فارسی است، ولی ظاهراً برای تمایز میان معنای آنها یکی را با «س» و دیگری را با «ص» می نویسند. (در متون کهن، هر دو واژه با «س» آمده است.)

شعاع ← اشعه

شُعَبَات جمع شُعْبَه در عربی شُعْب، به ضمّ اول و فتح دوم، است که در فارسی نیز مستعمل است. شُعَبَات، به عنوان جمع شعبه، ساخته فارسی زبانان در قرون اخیر است. به جای هر دو بهتر است شعبه‌ها گفته شود.

شعرسفید / شعرآزاد شعری که در آن اصول سنتی عروض رعایت نشده و به اصطلاح، بی وزن و قافیه باشد گاهی به غلط شعرسفید نامیده می شود. این ترکیب که در حقیقت ترجمه لفظ به لفظ از اصطلاح فرانسوی vers blanc است به این معنی درست نیست، زیرا این اصطلاح در زبان فرانسه به مصراعی گفته می شود که فاقد قافیه متناسب با دیگر مصراعها در یک قطعه شعر باشد (مثلاً مصراع سوم رباعی فارسی، از دید اروپاییان، شعرسفید است).  
به جای شعرسفید بهتر است شعرآزاد گفته شود. این اصطلاح نیز ترجمه لفظ به لفظ از اصطلاح vers libre فرانسه است، یعنی «شعر آزاد از اصول و قواعد شعر سنتی».

شغل ← مشاغل / اشغال

شفق ← فلق / شفق

شقاوت / شقی شقاوت در عربی به معنای «بدبختی» و متضاد سعادت است و در متون معتبر فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است: «صحبتِ اشرار مایه شقاوت است و مخالطتِ اخیار کیمیای سعادت» (کلیله و دمنه، ۱۲۳). همچنین

شقی (در جمع: اشقیا) در مقابل سعید و به معنای «بدبخت» است: «سعید آن است که در قضای ازلی سعید است و شقی آن است که در قضای ازلی شقی است» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۴۰۵)؛

از چه سعید اوفتاد و از چه شقی شد

زاهد محرابی و کشیش کنشتی (ناصر خسرو)

اما در فارسی، در دوره متأخر، این دو کلمه را، شاید به سبب مشابهت صوری با قساوت و قسی، به معنای «ستمگری» و «ستمگر» به کار می برند. در نثر فصیح بهتر است که از استعمال این دو کلمه به معنای اخیر احتراز شود.

شکر گزار / شکر گزاری گزاردن یعنی «به جا آوردن، ادا کردن» و

شکر گزاردن یعنی «شکر به جا آوردن، شکر کردن»:

کجا خود شکر این نعمت گزارم

که زور مردم آزاری ندارم (گلستان سعدی، ۱۰۹)

شکر گزار به «کسی که شکر به جا می آورد» و شکر گزاری به «عمل شکر گزار» اطلاق می شود. گاهی این دو کلمه را با حرف «ذ» و به صورت شکر گزار و شکر گذاری می نویسند و غلط است.

برای توضیح بیشتر ← گذاشتن / گزاردن

شکوه به معنای «گله، شکایت». این کلمه در زبان عربی به کار نرفته و از

ساخته های فارسی زبانان است و استعمال آن اشکالی ندارد:

شنیدم که در حبس چندی بماند

نه شکوت نوشت و نه فریاد خواند (سعدی، بوستان)

هر که از درد طلب شکوه کند نامرد است

عشق دردی است که درمان هزاران درد است (صائب)

در عربی به جای آن شکایت یا شکوا (به عربی: شکوی) می گویند که در

فارسی نیز متداول است.

شکیب / شکیبایی به معنای «صبر، تحمل». این دو واژه همگون اند و در جمله

ارزش یکسان دارند و می توان آنها را به جای یکدیگر به کار برد:

مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا  
 گر تو شکیب داری طاقت نماند ما را (سعدی، غزلیات)  
 تا نباید گشتنم گردِ درِ کس چون کلید  
 بر درِ دل ز آرزو قفلِ شکیبایی زدم (سعدی، مواعظ)

**شکیل** این کلمه در عربی به «کفِ آمیخته به خون که بر اثر فشار لگام در دهان ستور پدید می آید» اطلاق می شود، اما در فارسی، در دوره متأخر، آن را به معنای «خوشگل» یا «خوش اندام» به کار می برند. در فارسی فصیح بهتر است که از استعمال این کلمه به این معنی خودداری شود و به جای آن از صفاتی چون زیبا یا خوشگل یا دهها واژه مترادف دیگر، از بسیط و مرکب، که در فارسی موجود است استفاده شود.

**شِکفَت / شِکفَتی** این دو واژه که در گفتار متداول نیست در نوشتار دشواریهایی پدید آورده است به طوری که نویسندگان غالباً مردّد می مانند که کدام صفت است و کدام اسم و آیا مثلاً شِکفَت آور و شِکفَت ماندن و در شِکفَت بودن صحیح است یا شِکفَتی آور و به شِکفَتی ماندن و در شِکفَتی بودن.

در اصل، شِکفَت صفت و به معنای «عجیب» و «تعجب آور» است و شِکفَتی، با «ی» مصدری، اسم و به معنای «تعجب» و «ابر از تعجب» است: «اگر کرم کنی و بر پشت من نشینی تا تو را آنجا برم و به قدر خدمتگاری و قدرت خود خدمتی به جای آورم از تو شِکفَت نبود» (داستانهای بیدپای، ۲۰۷)؛ «چون تمام بر خواند، امیر شعر شناس بود و نیز شعر گفتی. از این قصیده بسیار شِکفَتیها نمود» (چهارمقاله، ۷۸). اما بزرگان شعر و نثر فارسی غالباً شِکفَت را به جای شِکفَتی و به صورت اسم به کار برده اند. مثلاً در شِکفَت افتادن به جای در شِکفَتی افتادن: «از مشاهدت این حالت در شِکفَتِ عظیم افتادم» (کلیله و دمنه، ۵۶)؛ یا به شِکفَت فرورفتن به جای به شِکفَتی فرورفتن: «شیر آن ماجرا بشنید، به تعجب بماند و به شِکفَت فرورفت و بفرمود تا دمنه را به زندان بردند» (داستانهای بیدپای، ۱۴۵)؛ یا در شِکفَت بودن به جای در شِکفَتی بودن:

در شِکفَتَم که درین مدّتِ ایامِ فراق  
 برگرفتی ز حریفان دل و دل می دادت (حافظ)

در بسیاری از ترکیبات، شگفت و شگفتی مرادف یکدیگر به کار رفته اند. مثلاً شگفت داشتن و شگفتی داشتن، هر دو به معنای «تسجب کردن»:

همی دارم از دور گردون شگفت  
ندانم که را خاک خواهد گرفت (حافظ)  
بگفت ار پلنگم زبون است و مار  
و گر پیل و کرکس، شگفتی مدار (سعدی، بوستان)

یا (به) شگفت ماندن و به شگفتی ماندن، هر دو به معنای «متحیر ماندن»: «من از سخن شیخ به شگفت ماندم تا از کجا گفت» (اسرار التوحید، ۱۳۱)؛ «آن خلاق در آن حکم اسکندر شگفت بمانده بودند» (اسکندرنامه، ۲۳۸)؛ «آن گاو به زردی چنان باشد که هر که در وی نگرد به شگفتی بماند و دلش شادمانه گردد» (تفسیر قرآن پاک، ۱۵).

چون اصطلاح به شگفت آوردن نیز در متون کهن به کار رفته است: «آن گاوی است که همه پوست او زرد است... چنانکه شادمانه گرداند مر نگرندگان را که در وی نگرند و به شگفت آرد ایشان را» (تفسیر قرآن پاک، ۱۵)، می توان نتیجه گرفت که ترکیب شگفت آور یا شگفت انگیز و نظایر آنها نیز صحیح است و نیازی نیست که لزوماً شگفتی آور و شگفتی انگیز گفته شود.

### شماها، شمایان ← جمع ضمائر جمع

شمایل این کلمه در عربی جمع شماال و شمایله و به معنای «خلقها، خویها، خصلتهای پسندیده» است. اما در نثر و نظم قدیم فارسی به عنوان مفرد و بیشتر به معنای «صورت (خیالی)» و خصوصاً به معنای «پیکر، اندام» به کار رفته است: «خواجه ای را بنده ای نادرالحسن بود... با یکی از صاحب دلان گفت: دریغ اگر این بنده من با حسن و شمایلی که دارد زبان دراز و بی ادب نبودی» (گلستان سعدی، ۱۳۳)؛

ای سر و بلند قامت دوست  
وه وه که شمایلت چه نیکوست (سعدی، غزلیات)

شناسی / شناختی این دورا نباید به جای هم به کار برد. شناسی معادل پسوند -logy یا -logie در زبانهای فرنگی است و در ترکیب اسامی بعضی از دانشها

به کار می‌رود، مانند روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، زیست‌شناسی و جز اینها. این جزء ترکیبی با اینکه از لحاظ معنایی اشکالی ندارد از نظر ساخت آوایی با مشکلی مواجه است، بدین معنی که با افزودن «ی» نسبت به آن نمی‌توان صفت ساخت، و از این رو یا باید ترکیبهای بلند و ناخوشایندی مانند روان‌شناسانه و جامعه‌شناسانه و غیره را به کار برد و یا از استعمال صفت چشم پوشید که آن هم طبعاً دشواریهایی پدید می‌آورد. برای رفع این مشکل، در سالهای اخیر تدبیری اندیشیده‌اند و آن این است که از شناخت که در قدیم نیز رایج بوده است استفاده کنند و به جای روان‌شناسی و جامعه‌شناسی و غیره بگویند روان‌شناخت و جامعه‌شناخت. در این صورت، افزودن «ی» نسبت به آن از نظر آوایی مشکلی به وجود نمی‌آورد و مثلاً به جای «تحقیق جامعه‌شناسانه» می‌توان گفت: «تحقیق جامعه‌شناختی». اما اینجا دشواری دیگری پدید آمده و عده‌ای شناختی را با شناسی به اشتباه گرفته‌اند و گمان می‌کنند که لابد شناسی غلط بوده است و از این پس باید به جای آن شناختی بگویند. از این روست که امروزه گاه‌گاه در روزنامه‌ها و حتی در نشریات جدیتر می‌بینیم که مثلاً جامعه‌شناختی را به صورت اسم و به جای جامعه‌شناسی به کار می‌برند!

به هر حال نباید فراموش کرد که جامعه‌شناختی صفت است و اگر بخواهیم اسم آن را به کار ببریم باید بگوییم جامعه‌شناسی یا جامعه‌شناخت.

شَویِد / شِیْت نام سبزی معروفی که در خوراکیها به کار می‌رود. هر دو تلفظ و املا صحیح است و هر دورا در فرهنگها ضبط کرده‌اند، اما شَویِد رایجتر و مطابق تلفظ بیشتر مردم ایران است.

شیء / شیئی / شیئیت املاي شیء [ʃey] در عربی و فارسی به همین صورت است، یعنی با همزه جدا از «ی»، و هنگامی که «ی» [i] وحدت یا نکره بگیرد به صورت شیئی [ʃey'i] و با «یت» مصدری به صورت شیئیت [ʃey'iyat] نوشته می‌شود.

شیب / شیب این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. شیب، بر وزن «نیک»، واژه فارسی به معنای «فرو» (در مقابل فراز) است:

فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست  
 کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد (حافظ)  
 اما شیب، بر وزن «غیب»، واژه عربی به معنای «پیری» (در مقابل شباب) است:

به طهارت گذران منزل پیری و مکن  
 خلعت شیب چو تشریف شباب آلوده (حافظ)  
 و نیز ← نشیب / شیب

شیخوخت / شیخوخیت به معنای «شیخ بودن» (شیخ هم به معنای «پیر») است و هم مجازاً به معنای «رهبر معنوی». هر دو کلمه صحیح است و هر دو در عربی و در متون معتبر فارسی به کار رفته است: «مادر و پدری داشتم به حد شیخوخت رسیده و پیری قامت چون تیر ایشان را کمان گردانیده» (فرج بعد از شدت، ۷۱)؛ «[شیخ] باید که با عقل دینی عقل معاش دنیاوی به کمال دارد، تا در تربیت مرید به شرایط شیخوخیت قیام تواند نمود» (مرصادالعباد، ۲۴۴-۲۴۵).

شیرینیجات ← جمع به «جات»

شیلات به معنای «سازمان صید و فروش ماهی (خاصه در سواحل دریای خزر)». این کلمه که ترکیبی از شیل، واژه گیلکی، و «ات»، علامت جمع عربی است در فارسی به صورت اسم جمع به کار می رود (مفرد آن شیل در فارسی مستعمل نیست).

## ص

صاروج ← ساروج/صاروج

صاف/صافی اصل کلمه صاف در عربی صافی است، اما در فارسی هر دو کلمه صافی و صاف را به صورت صفت و مرادف یکدیگر به کار برده اند: «آب صافی ترین همه چیزهاست» (قصص قرآن، ۱۹۶):

باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند

موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد (حافظ)

کنون که در کف گل جام باده صاف است

به صد هزار زبان بلبلس در اوصاف است (حافظ)

کلمه صاف (متضاد دُرد) در قدیم به صورت اسم نیز به کار می رفته است:

مجوی عیش خوش از دور بازگون سپهر

که صاف این سر خم جمله دردی آمیز است (حافظ)

به دُرد و صاف تو را حکم نیست خوش درکش

که هر چه ساقی ما ریخت عین الطاف است (حافظ)

صحبت این کلمه در متون قدیم فارسی به معنای «همنشینی، معاشرت، آمیزش» به کار رفته است:



صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم  
 همه دانند که در صحبتِ گل خاری هست (سعدی، غزلیات)  
 می دو ساله و معشوق چهارده ساله  
 همین بس است مرا صحبتِ صغیر و کبیر (حافظ)  
 این معنی در دوره متأخر فراموش شده است و امروزه صحبت فقط به معنای  
 «سخن» و «گفتگو» به کار می رود و البته اشکالی ندارد، ولی در فارسی فصیح  
 بهتر است که به جای صحبت کردن گفته شود: سخن گفتن و گفتگو کردن.

صحرا این کلمه در متون قدیم فارسی معمولاً به معنای «دشتهای سرسبز بیرون  
 شهر» به کار رفته است:

وقت آن است که مردم ره صحرا گیرند  
 خاصه اکنون که بهار آمد و فروردین است (سعدی، غزلیات)  
 خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است  
 چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است (حافظ)  
 معنای دیگر صحرا «دشت پهناور» و توسعاً «بیابان» است و امروزه در فارسی  
 فقط به همین معنی به کار می رود.

صَحَّه در عربی و نیز در فارسی ترکیب صَحَّ ذَلِكْ به معنای «صحیح است آن»  
 جمله ای است که در پای اسناد می نویسند و زیر آن امضای کنند و بدین ترتیب  
 صَحَّتْ سند مورد تأیید قرار می گیرد:  
 مولا شده جمله ممالك

توقیع تو را به صَحَّ ذَلِكْ (نظامی، لیلی و مجنون)  
 بعضی از فضلا، از جمله دکتر عبدالرسول خیامپور (نشریه دانشکده ادبیات  
 تبریز، شهریور و مهر ۱۳۲۷، ص ۴۵) و به تبع او دکتر محمدمعین (فرهنگ  
 فارسی، بخش دوم، ص ۱۸۳)، اصل کلمه صَحَّه را فعل صَحَّ، کوتاه شده صَحَّ  
 ذَلِكْ، دانسته و صَحَّه را صورت تحریف شده و مغلوط آن در فارسی شمرده اند.  
 اما این نظر درست نیست، زیرا هر دو کلمه صَحَّ، به فتح اول، به معنای «آنچه  
 پس از نوشته شدن سند برای تأیید یا تصحیح در بالا یا پایین آن اضافه کنند» و  
 صَحَّه، به کسر اول و تشدید دوم، به معنای «صَحَّتْ اعتبار سند» در عربی

به صورت اسم به کار می رود و صحیح است و در فارسی ترکیب صحه گذاشتن بر چیزی از همین کلمه اخیر گرفته شده است. در متون قدیم فارسی نیز کلمه صَح، با «ح» مشدد یا مخفف، به صورت اسم و به معنای «تأییدیه» به کار رفته است:

در میان صالحان يك اصلحی است  
بر سر توقیعیش از سلطان صحی است  
(مولوی، نقل از فرهنگ معین)

صحیفه ← صفحه / صحیفه

**صُخْرَه / سُخْرَه** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. صُخْرَه، به فتح اول و سکون دوم، به معنای «تخته سنگ بزرگ» است: «آن گاه به صُخْرَه بیت مقدس رسیدم؛ جبریل دستی برد و سوراخی در آن صُخْرَه کرد» (قصص قرآن، ۱۹۶). اما سُخْرَه، به ضم اول و سکون دوم، یعنی «مورد ریشخند» و توسعاً «بازیچه»؛ در این معنی مرادف مسُخْرَه است (کلمه سُخْرَه به معنای «ریشخند» نیز از همین خانواده است): «از گریستن او آب از چشم او چندان گرد آمدی که وحوش و طیور بیامدندی و بخوردندی و گفتندی: از این خوشتر هیچ آب ندیده ایم. آدم بشنید، پنداشت که سُخْرَه همی کنند بر وی» (قصص الانبیاء، ۲۱). معنای دیگر این کلمه «بیگاری» است و بیشتر در ترکیب به سُخْرَه گرفتن یعنی «به کار بی مزد گرفتن» به کار می رود: «ایشان را (= شهوت و غضب را) بدان آفریده اند تا تو را اسیر کنند و به خدمت خویش برند و شب و روز به سُخْرَه گیرند. باید که پیش از آنکه ایشان تو را اسیر گیرند تو ایشان را اسیر گیری» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۱۴): «[قوم هود] دیگر آدمیان را که ضعیفتر بودی به سُخْرَه گرفتندی و چون به مجلس لهو بنشستندی ایشان را به بندگی به پیش خود به پای کردندی» (قصص قرآن، ۳۸۰).

**صَد** این واژه فارسی است و طبعاً بایستی مانند سده با حرف «س» نوشته شود، ولی در متون قدیم و جدید آن را با حرف «ص» نوشته اند و امروزه هم می توان همین املا را پذیرفت.

صدا این کلمه در عربی به معنای «انعکاس صوت، بازگشت صوت، پژواک» است و در متون قدیم فارسی نیز به همین معنی به کار رفته و در عین حال، تلفظ آن به فتح حرف اول بوده است:

گر رود هرگز بر لفظ تو مدح ملکی

باز گردد به تو آن مدح چو از کوه صدا (عثمان مختاری)

ما چو ناییم و نوا در ما ز توست

ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست (مولوی، مثنوی)

ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند

فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست (حافظ)

ولی امروزه در فارسی صدا به معنای «مطلق صوت» به کار می رود و تلفظ آن به کسر اول است. بعضی از ادبا این معنی را عامیانه و دور از فصاحت می دانند. اما قدما نیز این معنی را به کار برده اند و امروزه در فارسی فصیح می توان آن را به کار برد: «مادر مسکین با دل حزین اشک می بارید و آه حسرت می کشید؛ هر کجا صدایی آمدی پنداشتی که ناله فرزند اوست و هر کجا ندایی شنیدی گمان بردی که آواز دلبنده اوست» (بختیارنامه، ۶۸)؛

در محفل تو کیست که سازد صدا بلند

جایی که از سپند صدا نشنود کسی (صائب)

صُدْرَه / سُدْرَه این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. صُدْرَه، به ضمّ اول و سکون دوم، کلمه عربی و به معنای «قسمت بالای سینه» است و توسعاً به «جامه ای بی آستین که سینه و شانه ها را می پوشاند» اطلاق می شود: «زرهی پوشیده داشت و خودی بر سر نهاده، و به زیر زره صُدْرَه خز پوشیده و بر زبر زره خفتان پوشیده» (تاریخنامه طبری، ۹۰۱).

اما سُدْرَه، به ضمّ اول و سکون دوم، که غالباً آن را به غلط صدره می نویسند، واژه فارسی است به معنای «پیراهن سفید و گشاد و آستین کوتاهی که تا سر زانو می رسد و زرتشتیان پس از سنّ بلوغ آن را می پوشند». (با سُدْرَه، به کسر اول، که بر طبق روایات اسلامی نام درختی در آسمان هفتم است و در متون نظم و نثر، خاصه در اشعار حافظ، فراوان به کار رفته است اشتباه نشود.)

صَدِيق / صَدِيق این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. صَدِيق، به فتح اول، به معنای «دوست، خاصه دوست یکرنگ» است (در جمع: اَصْدِقاء): «این عالم... در خونِ دینِ مردمان بُود و رفیقِ دَجّال بُود و صَدِيقِ ابلیس بُود» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۲۹۰). اَمّا صَدِيق، به کسر اول و تشدید دوم، صفت کسی است که اندیشه و گفتار و کردارش یکی باشد و در همه احوال، راستگو و درست کردار باشد: «صدق به اخلاص نزدیک است و درجه وی بزرگ است و هر که به کمال آن برسد نام وی صَدِيق باشد» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۴۷۷):  
 خدای یوسفِ صَدِيق را عزیز نکرد  
 به خو برویی، لیکن به خوب کرداری (سعدی، موعظ)

صفت مؤنث در زبان عربی، صفت با موصوف خود مطابقه می کند، بدین صورت که هرگاه موصوف مؤنث یا جمع غیرجاندار باشد صفت آن «تا»ی تأنث می گیرد (این «تا» در عربی به صورت «ة» یا «ة» و در فارسی به صورت «ه» غیرملفوظ به آخر صفت افزوده می شود). در دوره متأخر، در فارسی نیز، به تقلید از عربی، صفت مؤنث را در بسیاری از موارد به کار می برند، مانند «قوانین مدونه»، «متون قدیمه»، «قرون ماضیه»، «تعلیمات عالیّه»، «طبقه ممتازّه»، «والده محترمه» و جز اینها، و گاهی نیز استعمال صفت مؤنث برخلاف قاعده عربی است، مانند «قانون مصوبه». از استعمال چنین ترکیبهایی باید پرهیز کرد و به جای آنها گفت: «قوانین مدون»، «متون قدیم»، «قرون ماضی»، «تعلیمات عالی»، «طبقه ممتاز»، «والده محترم»، «قانون مصوب»: زیرا در فارسی نه مؤنث و مذکر هست و نه صفت با موصوف تطبیق می کند (در متون کهن، صفت مؤنث به سیاق عربی بسیار نادر است).  
 در فارسی امروز گاهی نیز صفت مؤنث عربی را همراه واژه های فارسی (یا واژه های مأخوذ از زبانهای فرنگی) و نیز همراه واژه های مذکر مفرد عربی به کار می برند، مانند «پرونده مختومه»، «بدهیهای معوقه»، «بانوی محترمه»، «کاغذ باطله»، «نامه شریفه»، «نامه مورّخه...»، «نامه های وارده»، «کمسیون متشکله»، «دستور لازمه»، «رئیس مربوطه» و... این ترکیبها خلاف قاعده دستور زبان فارسی و عربی است و از استعمال آنها باید جداً خودداری کرد.

با این همه، پاره‌ای از ترکیبها به صورت مستعمل در عربی، یا به سیاق قاعده عربی، وارد فارسی شده و از چند قرن پیش در نوشته‌ها به کار رفته است و امروزه نیز می‌توانیم آنها را به عنوان اصطلاحات جا افتاده بپذیریم، مانند هیئت تحریریه، هیئت منصفه، هیئت حاکمه، وسایط نقلیه، اعمال شاقه، احترامات فایقه، امور خارجه، روابط حسنه، صفات رذیله، ارواح خبیثه، شجره طیبه، قوه دراکه، قضیه موجب، قضیه سالبه، قوه مقننه، قوه مجریه، قوه قضائیه، مکه معظمه، مدینه منوره، سرکار علیّه، زن سلیطه و حتی گناهان کبیره و جز اینها.

برای اسمهای مؤنث ← اسم مؤنث

صفحه / صحیفه هر دو کلمه به یک معنی است و می‌توان آنها را به جای یکدیگر به کار برد. اما در معنای اخص، صفحه به هر یک از دورویه کاغذ و صحیفه به ورق کتاب (که دارای دورویه است) اطلاق می‌شود.

صفر ← سفیر / صفر

صلات املای این کلمه در عربی صلوة (رسم الخط قرآنی) و صلاة است، اما در فارسی آن را به صورت صلات می‌نویسند و اشکالی ندارد.

صمیم / صمیمی کلمه صمیم در عربی صفت است. از این رو بسیاری از ادبا کلمه صمیمی را که در دوران اخیر در فارسی رایج شده است غلط می‌دانند و معتقدند که مثلاً به جای «دوست صمیمی» باید گفت: «دوست صمیم». اما این حکم اگر هم از لحاظ قواعد زبان عربی درست باشد از لحاظ دستور زبان فارسی درست نیست. زیرا گذشته از اینکه امروز صمیمی در گفتار و نوشتار فارسی کاملاً متداول است و دیگر نمی‌توان آن را کنار گذاشت، خود کلمه صمیم نیز، به معنای «میان هر چیز»، در متون ادبی فارسی در مقام اسم به کار رفته است و بنابراین افزودن «ی» [i] صفت‌ساز بر آن خلاف قاعده نیست: «از صمیم دل»؛ «در صمیم زمستان» (تاریخ الوزراء، ۲۶۷)؛ «عشق جمال او... در صمیم سینه متمکن گشت» (فرج بعد از شدت، ج ۲، ص ۵۹۴)؛ «صمیم دولت سامانیان بود و جهان آباد و ملک بی خصم و لشکر فرمانبردار و روزگار

مساعده» (چهارمقاله، ۶۲-۶۳).

صنایع این کلمه در عربی جمع صناعت و صنیعة است، اما در فارسی آن را به عنوان جمع صنعت به کار می برند و اشکالی ندارد.

صواب ← ثواب / صواب

# ض

ضَجْر، ضَجْرَت ← زجر / ضجرت / ضجر

**ضَخِيم** به معنای «کُلفت، ستبر». این کلمه در فرهنگهای معتبر عربی نیامده است. از این رو بعضی از ادبا استعمال آن را غلط می‌دانند و کلمه ضَخْم [zaxm] عربی را که به همین معنی است به جای آن پیشنهاد می‌کنند. ولی ضخیم در نوشتار و گفتار امروزه فارسی چندان متداول است که حقا می‌توانیم استعمال آن را جایز بدانیم: «پوست ترنج... بالنسبه ضخیم است و از آن مر با می سازند که مر بای بالنگ می نامند» (مجتبی مینوی، در فردوسی: داستان رستم و سهراب، تهران، ۱۳۵۲، ص ۹۱).

**ضرب الاجل** اجل به معنای «زمان معین» و ضرب الاجل به معنای «تعیین زمان برای اجرای کاری» است. امروزه در فارسی این ترکیب را گاهی به معنای «پایان زمان معین» یا «سررسید» به کار می‌برند: «به این وعده در ضرب الاجل اعلام شده وفا شد» (از يك مجله ادبی). استعمال ضرب الاجل به این معنی حاکی از تسامح است و به جای آن باید گفت: مُهلت.

**ضرب المثل** در عربی به معنای «مثل زدن، مثل آوردن» است، اما در فارسی آن را به معنای خود «مثل» به کار می‌برند و گاهی می‌گویند: «این ضرب المثل را

برای آن آوردم تا بدانی...» بعضی از ادبا این ترکیب را در این عبارت غلط می‌دانند و معتقدند که به جای آن باید گفت: «این مَثَل را برای آن آوردم تا بدانی...» با این همه، بزرگان ادب فارسی نیز ضرب المثل را به جای مثل به کار برده‌اند و استعمال آن اشکالی ندارد: «این ضرب المثل بدان آوردم تا بدانی که صد چندان که دانا را از نادان نفرت است نادان را از دانا وحشت است» (گلستان سعدی، ۱۴۰).

ضَرْب و شَتْم / ضَرْب و جَرَح به عمل کسی که به دیگری ضرب یا ضربه‌هایی وارد کند چنانکه منجر به زخمی شدن او شود امروزه، به خصوص در رادیو و تلویزیون و مطبوعات، به غلط ضرب و شتم می‌گویند. اصطلاح صحیح در این مورد ضرب و جرح است و نه ضرب و شتم، زیرا شَتْم به معنای «دشنام دادن» است و جَرَح به معنای «زخمی کردن».

ضر ← مضار

ضروری بعضی این کلمه را به گمان اینکه در عربی به کار نرفته است غلط می‌دانند و توصیه می‌کنند که به جای آن ضرور گفته شود. اما ضروری علاوه بر اینکه در زبان عربی مستعمل است بزرگان شعر و نثر فارسی نیز از قدیم تا امروز در آثار خود آن را به کار برده‌اند: «نیستی غیر او ضروری است، چنانکه هستی او ضروری است» (نامه‌های عین القضاة، ج ۱، ص ۲۲۱)؛ «آنچه ضروری بود مرذات چیز را بعینه از او زایل نتوان کرد» (مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ۴)؛ «نجوم علمی ضروری است و طب صنعتی ناگزیر» (چهارمقاله، ۱۹)؛ «بودن چیز در نفس ضروری است، و نشاید بودن که نباشد» (مصنفات افضل الدین کاشانی، ۴۸۹)؛ «دنیا کهنه رباطی است، بر دو طرف او دو در نصب کرده‌اند، چون از یکی در آیند از آن دیگر به درآمدن ضروری بود» (سیرت جلال الدین، ۶۸)؛

چو نتوان بر افلاک دست آختن  
ضروری است باگردشش ساختن (سعدی، بوستان)



# ط، ظ

طاس ← تاس / طاس

طالار ← تالار

طبانچه ← تپانچه

طپش تپیدن

طُرفه / طَرْفه این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. طُرفه، به ضمّ اول و سکون

دوم، به معنای «چیز بدیع و نادر و شگفت آور» است:

چو شعر من نبود دلبری به شیرینی

چو نظم من نبود طُرفه ای به زیبایی (مجدالدین نسوی)

و بیشتر به صورت صفت به کار می رود:

حافظ، چه طرفه شاخه نباتی است کلك تو

کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است (حافظ)

اما طُرفه، به فتح اول و سکون دوم، به معنای «یک بار جنباندن پلك» است و خاصه

در ترکیب طَرْفَة العین یعنی «یک چشم به هم زدن» به کار می رود: «اگر زاغ را

نمی کشید باری با وی زندگانی چون دشمنان کنید و طَرْفَة العینی از غدر و مکر

او ایمن مباشید» (کلیله و دمنه، ۲۲۲)؛

توانایی که در يك طرفة العين  
 زکاف و نون پدید آورد کونین (شبستری، گلشن راز)

طشت ← تشت / طشت

**طُفیل / طُفیلی** به معنای «کسی که ناخوانده به مهمانی رود» و مجازاً «کسی که سر بار دیگری یا وابسته دیگری باشد». هر دو کلمه، چه در عربی و چه در فارسی، به يك معنی است و در جمله ارزش یکسان دارد و می توان آنها را به جای هم به کار برد: «اهل فضل آن قوم اند که حق سبحانه و تعالی دانست که قومی خواهد آفرید که همه خلق عالم طفیل ایشان باشند» (منتخب سراج السائرین، ۹۶)؛

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی

که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم (حافظ)

«من میهمانم و تو طفیلی، حشمت طفیلی چون حشمت میهمان کی باشد؟» (قابوس نامه، ۲۲)؛ «فلان کس سفره آور است نه سفره دار، و خود را شريك سفره می دارد نه ملیک سفره می شمارد، و با سایر خورندگان یکسان است بلکه در نظر خود طفیلی ایشان است» (بهارستان، ۵۴).

**طلا** در عربی طَلی به معنای «اندودن (به روغن یا قطران یا زعفران)» و طَلا به معنای «اندوده» است و طِلاء به «هر چیز که برای اندود کردن به کار رود» اطلاق می شود. بنابراین طَلی و مشتقات آن در عربی لزوماً مربوط به «زر» (یا «طلا»ی مستعمل در فارسی) نمی شود مگر آنکه کلمه ذَهَب (= «زر») را به صراحت ذکر کنند، مثلاً طَلی بِذَهَبٍ یعنی «زراندود کردن».

در فارسی لفظ طلی (یا طلا) را از عربی گرفته و نخست به صورت صفت و به معنای «زُراندود» به کار برده اند:

آن همه ناموس و نام چون درم ناسره

روی طلی کرده داشت هیچ نبودش عیار (سعدی، موعظ)

و زرطلی، یعنی «زر مخصوص اندود کردن»، توسعاً به معنای «زر خالص» به کار رفته است:

وجود مردم دانا مثال زرّطلی است

به هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند (گلستان سعدی، ۱۲۰)  
سپس لفظ طلی (یا طلا) به «زر محلول که بر روی پارچه یا کاغذ یا پرده نقاشی یا چینی و جز اینها می مالیده اند» اطلاق شده است:  
پرنیان و نسیج بر نااهل

لاجورد و طلی است بر دیوار (گلستان سعدی، ۱۱۴)

در دوران متأخر این لفظ از این معنی نیز تجاوز کرده و در فارسی به معنای «مطلق زر (چه محلول و چه غیر محلول)» به کار رفته است. امروزه طلا فقط به همین معنی رایج است و برای افاده معنای «زراندود» مَطْلا می گویند که از ساخته های فارسی زبانان است.

**طُلاب** این کلمه در عربی جمع طالب است، ولی در فارسی در دوره متأخر آن را به عنوان جمع طَلَبه به کار می برند و اشکالی ندارد.  
و نیز ← طلبه

طَلایه ← طلیعه / طَلایه

**طَلَبه** این کلمه در عربی جمع طالب است و در متون قدیم فارسی نیز به صورت جمع و به معنای «طالبان علم» به کار رفته است: «شك نیست که افاضت علم آنجا (= در بغداد) میسرتر است و اسباب ساخته تر و طَلَبه علم آنجا بیشترند» (مکاتیب فارسی غزالی، ۴۴). اما از چند قرن پیش این کلمه را در فارسی به منزله مفرد و به معنای «محصل علوم دینی» به کار می برند و به طُلاب جمع می بندند و اشکالی ندارد (در عربی طُلاب مانند طلبه جمع طالب است ← طُلاب).

**طلیعه / طَلایه** در عربی طلیعه (در جمع: طَلایع) به «آن قسمت از لشکر که پیشاپیش فرستاده می شود تا اخبار دشمن را معلوم کند یا پیرامون لشکر را زیر نظر داشته باشد» اطلاق می شود و مجازاً به معنای هر چیزی است «که پیشاپیش بیاید و از ورود کسی یا وقوع پدیده ای خبر دهد». این کلمه در متون ادبی فارسی به ندرت به کار رفته است: «عکس رخسارش ساقه صبح صادق را مایه داده بود و

رنگ زلفش طلیعه شب را مدد کرده» (کلیده و دمنه، ۲۶۱): «صبح صادق طلایع نور به اطراف آفاق فرستاد» (جوامع الحکایات، ج ۱، قسم ۳، ص ۵۴). اما طلایه فارسی شده طلیعه یا طلایع است و به همان معانی به کار می رود: «از جاسوس فرستادن و از کار خصم خویش آگاه بودن غافل مباش و به روز و به شب از طلایه فرستادن تقصیر مکن» (قابوس نامه، ۲۲۳): «سپیده به مشرق طلایه آفتاب است» (التفهیم، ۶۷): «معشوق را از عشق نه سود است و نه زیان. اگر وقتی طلایه عشق بر او تاختنی کند و او را نیز در دایره عشق آورد آن وقت او را نیز حسابی بود از روی عاشقی» (سوانح، ۴۸).

طنبور ← تنبور / طنبور

طوطی این واژه فارسی است، ولی از قدیم آن را با حرف «ط» نوشته اند و امروز نیز به همین صورت نوشته می شود.

طوفان/ توفان بعضی به گمان اینکه کلمه طوفان اصلاً فارسی است آن را به صورت توفان می نویسند و حتی بعضی از فضلا توصیه کرده اند که صورت اخیر به کار رود. اما اصل این دو کلمه و معنای آنها یکی نیست. طوفان کلمه عربی (ظاهراً از اصل یونانی) و به معنای «باد و باران بسیار شدید» است. ولی واژه فارسی توفان صفت است و به معنای «غرآن، دمان» است و ربطی به «باد و باران بسیار شدید» ندارد. این واژه صفت فاعلی از مصدر توفیدن به معنای «فریاد بلند کشیدن» یا «غریدن و خروشدن» است:

ز آواز گردان بتوفید کوه

زمین شد ز نعل ستوران ستوه (فردوسی)

واژه توفنده به معنای «غرنده و خروشنده» نیز از همین فعل مشتق شده است.

طیب/ طیب این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. طیب [tib] اسم است به معنای «بوی خوش»:

از صبا هر دم مشام جان ما خوش می شود

آری آری طیب انفاس هواداران خوش است (حافظ)

معنای دیگر آن «خوشی» و «خشنودی» است و خاصه در اصطلاح با طیب خاطر

یعنی «با رضا و رغبت، با خشنودی باطن» به کار می‌رود.  
 اما طَیِّب [tayyeb] صفت است به معنای «پاک، طاهر» و خاصه در ترکیب  
 طَیِّب و طاهر یعنی «پاک و پاکیزه» گفته می‌شود. این کلمه به معنای «خوشبو،  
 معطر» نیز هست و اصطلاح طَیِّبات (جمع طَیِّبه) به معنای «چیزهای  
 خوشبو» است.

ظنین ← مظنون / ظنین

# ع

عاج ← آج / عاج

**عاجل / آجل** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. **عاجل**، اسم فاعل از مصدر **عجله** و به معنای «فوری، اکنونی» است: «خداوند شفای عاجل عطا فرماید.» ولی **آجل** به معنای «آتی، بعد از این، آینده» است: «راحتِ عاجل به تشویشِ محنتِ آجل منغص کردن خلاف رأی خردمندان است» (گلستان سعدی، ۱۵۶)؛ «هر گفتاری را پاداشی است، عاجل و آجل» (کلیله و دمنه، ۱۴۵). غالباً **عاجل و آجل** در مقام اسم و به معنای «حال و آینده» به کار می‌رود: بدین زودی ندانستم که ما را

سفر باشد به عاجل یا به آجل (منوچهری)

و توسعاً به معنای «این جهان و آن جهان»: «فایده آن مشقت که کشیده باشند به همه حال در دنیا و آخرت بیابند و ثمره آن جد و جهد در عاجل و آجل ببینند» (فرج بعد از شدت، ۷۶۹-۷۷۰).

عاشق پیشه ← شاعر پیشه / عاشق پیشه

**عالمیان** به معنای «اهل عالم، جهانیان». این کلمه مفرد ندارد و همیشه به صیغه

جمع استعمال می شود:

تمام گشت و مزین شد این خجسته مکان  
به فضل و منت پروردگار عالمیان (سعدی، مواعظ)

**عبارت وصفی** عبارت وصفی عبارتی را می گویند که فعل آن به جای اینکه به یکی از صیغه های صرفی باشد به صورت صفت مفعولی است. با مقایسه دو جمله زیر، مطلب روشن می شود:

«خواجه کاردی به دست گرفت و گفت.»

«خواجه کاردی به دست گرفته گفت.» (چهارمقاله، ۱۶۲)

معنای این دو جمله کاملاً یکسان است، اما از لحاظ صوری در یکی فعل به طور کامل آمده است (گرفت) و در دیگری به صیغه صفت مفعولی (گرفته) و در عین حال در جمله نخست يك «و» ربط هست که در جمله دوم نیست. در عبارت وصفی، زمان و شخص و وجه فعل نامشخص است و فقط بر اساس فعلی که متعاقب آن آمده است مشخص می شود. مثلاً در جمله دوم فوق، به قیاس فعل گرفت معلوم می شود که گرفته به جای گرفت آمده، یعنی سوم شخص مفرد ماضی مطلق فعل گرفتن است و فاعل آن هم خواجه است.

بسیاری از فضلا و دستور نویسان معتقدند که پس از عبارت وصفی نباید «و» ربط بیاید، مثلاً به جای عبارت مذکور نمی توان گفت: «کاردی به دست گرفته و گفت.» دلیل آنها استعمال بزرگان شعر و نثر فارسی است. این حکم تا اندازه ای درست است، بدین معنی که در متون کهن فارسی، ظاهراً تا اواسط قرن هفتم هجری، پس از عبارت وصفی، «و» به کار نرفته است و اگر هم به ظاهر به کار رفته باشد فعل جمله به صیغه وصفی نیست، بلکه در حقیقت به صیغه صرفی است جز اینکه فعل معین آن حذف شده است (حذف فعل اسنادی بودن در متون قدیم نظایر فراوان دارد). در مثالهای زیر آنچه به نظر صیغه وصفی می آید در واقع ماضی نقلی یا ماضی بعید است که در آنها فعل معین بودن بی قرینه حذف شده است (فعل محذوف میان دو قلاب افزوده شده است): «از پس پشت او هزار مشاطه ایستاده [است] و گیسوهای او راست می کند و همه مجمرهای بخور و تخته های جامه ها و حقه ها برداشته [اند]» (پند پیران، ۱۳۳): «شیخ را دید در چهار بالش چون سلطانی، و درویشی پای شیخ در کنار گرفته [بود] و مغمزی

می کرد» (اسرارالتوحید، ۱۵۰)؛ «شروان حلبی را پالهنک در گردن کرده [بودند] و کشان می آوردند» (سمک عیار، ج ۱، ص ۶۴۴)؛ «تشنه و بی طاقت به سر چاهی رسید. قومی بر او گرد آمده [بودند] و شربت‌ی آب به پیشیزی همی آشامیدند» (سعدی، گلستان، چاپ محمدعلی فروغی، تهران، ۱۳۱۶، ص ۱۰۹).

استعمال عبارت وصفی که در متون کهن بسیار کمیاب است از قرن هفتم به بعد اندک اندک رو به فزونی می‌گذارد و در عهد صفویه و به خصوص قاجاریه به نهایت می‌رسد. در قدیم فعل عبارت وصفی معمولاً به جای ماضی اخباری و ندرتاً به جای مضارع اخباری می‌آمده، اما در دوره‌های بعد به ازای صیغه‌های همه زمانها و همه وجوه به کار رفته و غالباً «و» ربط نیز به دنبال آن آمده است. در مصراع دوم بیت زیر:

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید

قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید (محمدتقی بهار)

علاوه بر اینکه «و» ربط به قیاس متون کهن زاید است فعل عبارت وصفی (برده) نیز بر جای وجه امری (بیرید) نشسته است و این در استعمال قدما دیده نمی‌شود.

عبارت وصفی منحصر به زبان نوشتار است و هرگز در زبان گفتار وارد نشده است. امروزه در زبان نوشتار نیز ساده‌تر و حتی فصیح‌تر آن است که از استعمال عبارت وصفی خودداری شود و صیغه‌های صرف افعال به‌طور کامل به کار رود. مثلاً به جای این عبارت: «بعد از ظهر قدری استراحت کرده بعد گردش کرده آمده شام خوردم» (قزوینی، یادداشتهای، ج ۹، ص ۲۰۶) بهتر است که گفته شود: «بعد از ظهر قدری استراحت کردم، بعد گردش کردم و آمدم و شام خوردم.»

یک نکته مهم را نباید از نظر دور داشت: هرگاه چند فعل معطوف به یکدیگر به صیغه ماضی نقلی یا ماضی بعید باشند و فعل معین بودن در آنها به قرینه حذف شود، عبارت از نظر ظاهر به عبارت وصفی می‌ماند و غالباً نیز آن را به جای عبارت وصفی می‌گیرند و می‌پندارند که استعمال «و» ربط در آن غلط است. و حال آنکه چنین نیست. مثلاً این عبارت: «درویش را دست قدرت بسته



و توانگر را پای ارادت شکسته است» کاملاً صحیح است و حتی اگر «و» ربط را از آن برداریم غلط می‌شود، زیرا بسته در اینجا فعل وصفی نیست، بلکه ماضی نقلی است جز اینکه فعل معین آن، یعنی است، به قرینه جمله بعد حذف شده است (← حذف «است»). همچنین در عبارت زیر: «غلامی داشت آید غمش نام. او را پرورده و بزرگ کرده و فرزند شناخته بود» (سیرت جلال‌الدین، ۱۸۱)، پرورده و بزرگ کرده به صیغه وصفی نیست، بلکه به صیغه ماضی بعید است و فقط فعل معین بود به قرینه از آنها حذف شده است (← حذف فعل).

عَبْدِ عَبِيد      عَبْد به معنای «بنده» و عَبِيد به معنای «بندگان» است و عَبْدِ عَبِيد یعنی «بنده بندگان». در گفتار و گاهی در نوشتار، ترکیب اخیر را به غلط عَبْد و عَبِيد می‌گویند، مثلاً در این جمله که به عنوان تعارف به کار می‌رود: «عبد و عبید سرکارم.» به جای آن باید گفت: «عبدِ عبید سرکارم.»

عِبْرِي / عِبْرَانِي      منسوب به عِبْر، یکی از اجداد ابراهیم (ع)، و مقصود قوم بنی اسرائیل است. هر دو کلمه به يك معنی است و در جمله ارزش یکسان دارد و می‌توان آنها را به جای هم به کار برد: «مالك... با وی سخن می‌گفت و یوسف به زبان عبرانی جواب می‌داد» (قصص قرآن، ۱۴۵)؛ «یوسف... به زبان عبری ایشان را گفت: ای برادران من، این نه فعل پیغامبران و پیغامبرزادگان است که شما می‌کنید» (همان کتاب، همان صفحه).

عَبِيد / عَبِيد      این دو کلمه در تلفظ و معنی با هم فرق دارند. عَبِيد، بر وزن «خرید»، جمع عَبْد و به معنای «بندگان» است. ولی عَبِيد، بر وزن «سهیل»، مصغَر عَبْد و به معنای «بنده کوچک» است. نام «عبید زاکانی»، نویسنده و منتقد اجتماعی ایران در قرن هشتم، همین کلمه اخیر است.

عجایبها، عجایبات      عجایب جمع عجیبه است و ظاهراً نیاز به جمع مجدد ندارد. اما چون اولاً مفرد آن در فارسی مستعمل نیست و ثانیاً عجایب، مانند اغلب جمعهای مکسر عربی، در فارسی اسم جمع تلقی شده و حتی گاهی قبل از آن عدد آمده است:

يك عجایب در بیابان رو نمود

ابر چون مَشکی دهن را برگشود (مولوی، مثنوی)

این کلمه را مجدداً به «ها» یا «ات» جمع بسته و عجایبها و عجایبات گفته‌اند: «از عجایبها ی جهان یکی حدیث برامکه است» (نصیحة الملوك، ۱۸۳)؛ «در این راه عجایبها بینی و معانی آن پندانی تا من تو را بگویم» (قصص قرآن، ۱۹۳)؛ «اندر اجزای مطبوعش عجایبات اطراف عالم به چشم خرد توان شناخت و از اوراقِ مرغوبش غرایبات اکناف جهان سراسر می توان دریافت» (داراب نامه طرسوسی، ج ۲، ص ۵۹۷).

و نیز ← جمع جمع

عجوز/عجوزه در عربی عجوز به معنای «زن پیر، گنده پیر» آمده و عجوزه در عربی فصیح استعمال نشده است. از این رو بعضی از محققان استعمال عجوزه را غلط می دانند. اما بزرگان نظم و نثر فارسی هر دو کلمه عجوز و عجوزه را در آثار خود به کار برده‌اند و امروزه نیز می توان هر دورا به کار برد:

سپیده را چو فروشست شب به آب سیاه

رخ عجوزه دنیا ببین چه را شاید

بده عجوزه زراق را هزار طلاق

دم عجوزه جوانیت را بفرساید (مولوی، دیوان کبیر)

ازره مرو به عشوه دنیا که این عجوز

مکاره می نشیند و محتاله می رود (حافظ)

عَدَّه / عَدَّه این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. عَدَّه، به کسر اول و تشدید دوم، یعنی «شماره افراد» و نیز «مدت زمانی که زن پس از طلاق یا پس از فوت شوهرش حق ازدواج مجدد ندارد». اما عَدَّه، به ضم اول و تشدید دوم، یعنی «ملزومات و ساز و برگ» و به طور اخص به «ساز و برگ و مهمات جنگی» اطلاق می شود. این کلمه در متون کهن بیشتر به صورت عُدَّت به کار رفته است: «پادشاهان را به رأی ناصحان آن اغراض حاصل آید که به عُدَّت بسیار و لشکر انبوه ممکن نباشد» (کليلة و دمنه، ۱۹۷).

عذر ← معاذیر

**عَرَّادَه** منجنیق کوچکی است که در جنگهای قدیم برای پرتاب کردن سنگ از آن استفاده می کردند: «حجاج بن یوسف بر درِ حَرَمِ هر روز حرب همی کرد و مردم را می کشت. و عَرَّادَه ها و منجنیق بنهاد بر خانه کعبه و سنگ می انداخت و مکه را ویران همی کرد» (تاریخنامه طبری، ۷۸۲). امروزه این کلمه به عنوان واحد شمارش توپ به کار می رود: «سه عَرَّادَه توپ». (با عَرَّابَه اشتباه نشود ← اَرَّابَه / عَرَّابَه)

**عرب** این کلمه در زبان عربی اسم جمع است و در متون قدیم فارسی نیز به صورت اسم جمع، گاهی با فعل جمع و گاهی با فعل مفرد، به کار رفته است: «عرب مهمانان را عزیز دارند و چون طعام پیش ایشان بنهند خود بنشینند و با ایشان طعام خورند» (تاریخنامه طبری، ۵)؛

چون عرب زخمی آن چنان دیدند

در عجم شاهیش پسندیدند (نظامی، هفت پیکر)

عرب را که در دجله باشد قعود

چه غم دارد از تشنگان زرود (سعدی، بوستان)

امروزه این کلمه در فارسی به صورت اسم مفرد به کار می رود و در جمع عربها یا عربان می گویند.

و نیز ← اعراب

**عَزْم / عَزِیمَت** در زبان عربی این دو کلمه مترادف و به معنای «نیت و قصد» و «آهنگ انجام دادن کاری» است. در متون قدیم فارسی نیز به همین معنی و به منزله مترادف به کار رفته است: «از بیت المقدس پیاده و با جمعی که عزم سفر حجاز داشتند بر فتم» (سفرنامه ناصر خسرو، ۴۳)؛ «عزیمت من بر آن تصمیم یافت که در بلاد و قرایی که در تحت ولایت من است طوفی بکنم» (فرج بعد از شدت، ۲۰۹)؛ «در کشتی نشستیم بر عزیمت بغداد» (همان کتاب، ۱۰۵۳). امروزه در فارسی میان معنای این دو کلمه فرق می گذارند: عَزْم را به معنای «تصمیم» و عزیمت را به معنای «آهنگ سفر و حرکت برای سفر» به کار می برند.

عسکر این کلمه عربی است و بنا بر این با «ك» نوشته می شود و نه «گ». تلفظ و املاي آن به صورت عسگر غلط است.

عصبانی / عصبی این دو کلمه امروزه در فارسی به دو معنای مختلف به کار می رود. عَصَبَانِي، به معنای «خشمگین» و «برآشفته» یا «زود خشم»، از ساخته های فارسی زبانان است و در عربی به کار نمی رود. از این رو بعضی از ادبا توصیه می کنند که به جای آن عصبی گفته شود. اما عصبی، چه در عربی و چه در فارسی، به معنای «ناراحت و مشوش بر اثر فشار روانی» و نیز «حاکمی از تشویش و فشار روانی» (مثلاً «حالت عصبی»، «خنده عصبی»، «سرفه عصبی») است و استعمال آن به معنای «خشمگین» بی وجه است. امروزه عصبانی، به معنای «خشمگین» و «زود خشم»، در زبان گفتار کاملاً جا افتاده است و استعمال آن در زبان نوشتار نیز اشکالی ندارد.

عَصَبِيَّت / تعصب عصبیت در عربی به معنای «تعصب، حمیت، طرفداری یکجانبه» است. بعضی از ادبا اصرار می ورزند که عصبیت را در فارسی به جای تعصب به کار برند. اما امروزه در فارسی، لا اقل در زبان گفتار، عصبیت به معنای «حالتی حاکمی از تشویش و فشار روانی» است (← عصبانی / عصبی). وانگهی تعصب، چه در عربی و چه در فارسی، به معنای «حمیت و طرفداری یکجانبه» کاملاً متداول است و دلیلی نیست که به جای آن لزوماً عصبیت بگوییم.

عصیر ← اسیر / اثیر / عصیر

عطا ← اعطا / عطا

عُطُوْفَت اصل این کلمه در عربی عُطُوْف است، ولی در فارسی عُطُوْفَت می گویند و اشکالی ندارد.

عقیم بعضی می پندارند که عقیم چون به معنای «نازا» است فقط در وصف زنان (یا هر نوع جاندار ماده) می تواند به کار رود. ولی عقیم در عربی و فارسی هم در وصف زن و هم در وصف مرد به کار می رود و به معنای «ناتوان از تولید،

سترون» است. مجازاً در وصف غیرجاندار نیز گفته می شود:

گردون بر نتایج کِلکت بُود عقیم  
دریا بر لطافت طبعت بُود شَمَر (انوری)  
(شَمَر به معنای «آبگیر کوچک و برکه» است.)

عَلم ← الم / علم

عُلوْفه / عُلوفه این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. عُلوفه، به فتح اول، به معنای «خوراک چهارپایان» است (در فارسی غالباً آن را به ضمّ اول تلفظ می کنند). اما عُلوفه، به ضمّ اول، در عربی به دو معنی به کار می رود که در فارسی مستعمل نیست: یکی به عنوان جمع عَلف و به معنای «علفها» و دیگری به صورت مفرد و به معنای «مواجب» و «دستمزد».

عُلوی / عُلوی / عِلوی این سه کلمه در املا یکسان اما در تلفظ و معنی متفاوت اند:

عُلوی، به فتح اول و دوم، منسوب به علی بن ابی طالب (ع) و اولاد آن حضرت و مرادف سید است: «شیادی گیسوان بافت که من عُلویم و با قافله حجاز به شهر در رفت که از حج همی آیم» (گلستان سعدی، ۸۱).  
عُلوی، به ضمّ اول و سکون دوم، صفت از عُلُو است (عُلُو، به ضمّ اول و دوم و تشدید سوم، یعنی «بلندی» و «والایی») و بیشتر در ترکیب علم آثار عُلوی به کار می رود، یعنی علمی که از پدیده های جوئی مانند ابر و رعد و برق و باد و باران و برف و رنگین کمان و هاله و جز اینها بحث می کند و امروز آن را «هواشناسی» می گویند. این لفظ در ترکیبات دیگر مانند عالم عُلوی یعنی «عالم بالایی» (در مقابل عالم سفلی) و آباء عُلوی یعنی «نه فلك» یا «هفت آسمان» و کواکب عُلوی یعنی «هفت سیاره» نیز به کار رفته است.

به مردمی تو اندر زمانه مردم نیست

که رای تو به عُلُو است و باب تو عُلوی (منوچهری)

عُلوی، به کسر اول و سکون دوم، منسوب به عُلُو است و عُلُو یعنی

«بلندترین و بهترین چیز»:

جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت  
دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد (حافظ)

علیه حرف اضافه علیہ (یا: برعلیه) را نخستین بار، در حدود یک قرن پیش، مترجمان ترک زبان به ازای contre فرانسوی و against انگلیسی به کار بردند و مترجمان ایرانی نیز به تقلید از آنها این کلمه را در فارسی رواج دادند، به طوری که پس از چندی اهل زبان فراموش کردند که پیش از استعمال علیہ، در زبان فارسی چه کلمه یا کلمه‌هایی برای بیان این مفهوم وجود داشته است. امروزه علیہ در نوشتار و گفتار چنان رواجی یافته است که، با وجود اعتراض و تلاش بسیاری از فضلا، دیگر نمی‌توان آن را از زبان بیرون کرد یا حتی غلط دانست. منتها نباید فراموش کرد که در زبان فارسی حروف اضافه دیگری هم هست که در بسیاری از موارد می‌توان آنها را به جای علیہ به کار برد.

یکی از آنها حرف اضافه «با» است که هرگاه سخن از جنگ و پیکار و مبارزه و مقاومت و نظایر آنها باشد به کار می‌رود: «نبرد رستم با اسفندیار»: «جدال سعدی با مدعی»: «این مسلمانان با آن لشکر جنگ کردند و آن لشکر را قهر کردند» (سفرنامه ناصر خسرو، ۱۵): «اگر با من حرب نکنید من با شما حرب نکنم و اگر حرب کنید من نیز آن گاه حرب کنم» (تاریخنامه طبری، ۶۵۷):

هر که با پولاد بازو پنجه کرد

ساعد مسکین خود را رنجه کرد (گلستان سعدی، ۷۵)

دیگر حرف اضافه بر است که هرگاه شورش و طغیان و حمله و ضدیت و مخالفت در کار باشد می‌توان آن را به کار برد: «گفتا ز که نالیم که از ماست که بر ماست» (ناصر خسرو): «خوارج به کوفه بر ضحاک برخاستند» (تاریخنامه طبری، ۶۹۵): «سلطان محمود به خلیفه بغداد القادر بالله نامه فرستاد و گفت که باید که ماوراءالنهر به من بخشی و مرا منشور دهی تا بروم و به شمشیر ولایت بستانم... القادر بالله گفت: اندر همه اسلام مرا از ایشان مطیعتر کس نیست: معاذالله که من این کنم و اگر تو بی فرمان من این کنی همه عالم را بر تو بشورانم» (قابوس نامه، ۲۰۸): «نزدیک اهل سنت و جماعت، سلطان جابر همچنان سلطان باشد که سلطان عادل، و بر وی خروج نشاید کردن»

(شرح التعرّف، ج ۱، ص ۵۶۳): «عشق را با فسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن، که بدین زلت ولایت عشق بر تو بشورد و چون پدر خویش از بهشت عشق بیفتی» (چهارمقاله، ۶۷): «اگر من او را بکشم لشکر بر من بیرون آیند» (اسکندرنامه، ۶۵۹): «هیچ کس بر این [حُکم] اعتراضی نکرد و نگفت که نشاید» (اسرارالتوحید، ۲۲۹): «بهرام گور همه مملکت به دست وی نهاده بود... و سخن کس بر وی نشنودی» (سیاست نامه، ۳۰-۳۱): «علی چون شیر غران بر ایشان حمله برد، یکی را از ایشان به يك ضربت بکشت» (قصص قرآن، ۳۲۶): «صواب آن است که زن او را به مال بفریبیم تا او را بر آن دارد که بر موسی دعای هلاکت کند» (همان کتاب، ۹۰): «بلعام را بر آن دار که بر موسی دعا کند تا خلق از او باز رهند» (همان کتاب، ۹۰). بنابراین به جای «حمله امریکا علیه يك کشتی ایرانی در خلیج فارس» (از اخبار رادیو و تلویزیون در روز ۳۱/۶/۶۶) باید گفت: «حمله امریکا بر يك کشتی ایرانی در خلیج فارس».

علاوه بر اینها چند حرف اضافه مرکب نیز هست که در موارد مختلف، بر حسب معنای مورد نظر، یکی از آنها را می توان به کار برد، مانند در برابر، برضد، بررغم، به مخالفت، برخلاف و جز اینها.

عمارَت / اِمَارَت این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. عِمَارَت به معنای «آباد کردن» و «آبادانی» است و با تعمیر و عمران از يك خانواده است: «عمر خواسته بسیار فرستاد تا بر عمارت شهر هزینه کردند» (تاریخنامه طبری، ج ۱، ص ۴۵۴): «می خواهم که منازل شما خراب کنم... و شمارا در بیشه هایی که از عمارت دور و از مردم مهجور باشد جای دهم» (فرج بعد از شدت، ج ۱، ص ۱۹۰). عِمَارَت به معنای «ساختمان» و «بنا» نیز به کار رفته است و امروزه فقط به این معنی متداول است:

هر که آمد عمارتی نو ساخت

رفت و منزل به دیگری پرداخت (گلستان سعدی، ۵۲)

اما اِمَارَت از ماده اَمْر و به معنای «فرمانروایی» و نیز به معنای «امیرنشین» است: «چه شود اگر گویی علی را خلع کردیم و معاویه را اِمَارَت دادیم؟ تا او

(= معاویہ) مر تو را ہرچہ خواہی بدهد» (تاریخنامہ طبری، ج ۲، ص ۶۵۳)؛  
 «[زیادبن ابی سفیان] بر نشست و آن دو ہزار مرد شمشیر کشیدہ پیش او اندر  
 ہمی آمدند تا بہ سرای امارت فرود آمد» (ہمان کتاب، ۶۹۱).  
 و نیز ← امارات / امارات

عَمَان / عُمَان این دو کلمہ را نباید بہ جای ہم بہ کار برد. عَمَان بہ فتح اول و  
 تشدید دوم، نام پایتخت اردن ہاشمی است. ولی عُمَان، بہ ضمّ اول، نام دریایی  
 است در جنوب پاکستان و ایران و شبہ جزیرہ عربستان، و نیز نام خلیجی در این  
 دریاست. کلمہ اخیر در عربی با «م» مخفف ادا می شود، ولی در فارسی معمولاً  
 آن را، از قدیم تا امروز، با «م» مشدد تلفظ کردہ اند:

ز دریای عُمَان بر آمد کسی

سفر کردہ ہامون و دریا بسی (سعدی، بوستان)

عُمَان، بہ ضمّ اول و «م» مخفف، نام ناحیہ ای در جنوب شبہ جزیرہ عربستان  
 نیز هست. در قدیم این کلمہ را ہم بہ تشدید «م» تلفظ می کردہ اند:

یک روز خدمت تو مرا خوشتر

از بیست سالہ مملکت عُمَان (فرخی)

عُمَرَان / عِمْرَان این دو کلمہ را نباید بہ جای ہم بہ کار برد. عُمَرَان، بہ معنای  
 «آباد کردن» و «آبادانی» بہ ضمّ اول تلفظ می شود نہ بہ کسر. اما عِمْرَان، بہ کسر  
 اول و سکون دوم، نام پدر موسی کلیم اللہ است و یکی از سورہ های قرآن مجید  
 نیز «سورہ آل عِمْرَان» است.

عَمَل / اَمَل این دو کلمہ را نباید با ہم اشتباہ کرد. معنای عمل معلوم است، و  
 اَمَل بہ معنای «امید و آرزو» است: «ہر سال شاہش خلعتی بدادی و اجرت  
 عمل او زیادت از اَمَل او بفرستادی» (بختیارنامہ، ۱۱۷). نام حزبی کہ در  
 کشور لبنان فعالیت می کند اَمَل است و نہ عمل.

عَمَلَه این کلمہ در عربی جمع عامل است و در فارسی نیز بہ عنوان جمع بہ کار  
 می رفتہ است: عملہ طرب یعنی «گروہ مطربان». ولی عملہ امروزہ بیشتر  
 بہ صورت مفرد بہ کار می رود و بہ «کارگر»، خاصہ «کارگری کہ در کارهای



ساختمانی زیر دست بنا کار می کند» اطلاق می شود.

**عملیاتها** عملیات جمع عملیه است و عملیاتها که جمع جمع است در سالهای اخیر ساخته شده و اعتراض بسیاری از اهل فضل را برانگیخته است. اما ساخت دستوری این کلمه لزوماً غلط نیست و استعمال آن را به چند دلیل می توان مجاز دانست. اولاً مفرد آن عملیه در زبان کاربرد ندارد و اهل زبان نمی دانند که عملیات را به عنوان جمع چه کلمه ای به کار می برند. تنها احساس عامه مردم این است که عملیات مانند طایفه و لشکر اسم جمع است و بنابراین عملیاتها هم مانند طایفه ها و لشکرها به نظرشان عادی و با قاعده می آید. ثانیاً نظیر این ترکیب، یعنی جمع جمع، در فارسی رایج بوده و نمونه های آن در متون کهن فراوان است (← جمع جمع). ثالثاً عملیاتها بر اثر نیاز در میدانهای جنگ به وجود آمده است. عملیات به «مجموعه ای از اقدامات نظامی توأم با حمله و درگیری برای رسیدن به هدف مشخص» اطلاق می شود. حال اگر این اقدامات به طور مکرر یا در یک رشته اقدامات نظامی متعدد و متفاوت صورت گیرد برای شمارش آنها طبیعی است که مثلاً بگویند: «پنج عملیات اخیر در جبهه جنوب» و کل آنها را عملیاتها بنامند، زیرا برای این کلمه مفردی نمی شناسند تا به کار ببرند و کلمه مترادفی هم نیست که جانشین آن کنند. اتفاقاً نظیر همین رفتار را در برخورد با کلمه ادبیات نیز مشاهده می کنیم. هر گاه سخن از ادبیات چند کشور به میان آید اهل زبان به طور طبیعی می گویند ادبیاتها، اما اهل ادب که آن را غلط می دانند ناچار می شوند که جمله را بیچنانند و منظور خود را با عبارت دیگری که غالباً طولانی تر و نارساتر است بیان کنند.

برای رفع این مشکل، راه دیگر این است که در متون کهن فارسی جستجو کنند و لفظ مناسبی برای بیان مفهوم عملیات بیابند و اگر یافت نشود لفظی برای آن بسازند. کاش اداره لغت سازی ارتش به جای جعل لغتهای بیهوده ای مانند آفند و پدافند و ترابری و تک و پاتک و جز اینها نخست برای کلمات و ترکیباتی مانند عملیاتها و اجرای آتش کردن و لجیستیکی و سرتی (و دهها اصطلاح خارجی دیگر) چاره ای می اندیشید.

عنتر ← انتر / عنتر

عنقریباً ترکیب غلطی است کہ بہ جای عن قریب بہ کار می رود و از استعمال آن باید پرهیز کرد. عن قریب خود قید است و نیاز بہ تنوین قید ساز ندارد:  
تہ گردد آن مملکت عن قریب  
کز و خاطر آزرده آید غریب (سعدی، بوستان)

عور بر وزن «نور» و بہ معنای «برہنہ». اصل این کلمہ نامعلوم است. وجود حرف «ع» در آن و مشابہت صوری و معنایی آن با مادہ عری و عریان بہ معنای «برہنگی» و «برہنہ» طبعاً عربی بودن آن را بہ ذہن متبادر می کند. ولی این کلمہ در هیچ فرہنگ و متن عربی نیامدہ است. بعضی از محققان (از جملہ دکتر معین در فرہنگ فارسی) آن را عور عربی کہ جمع اَعْوَر بہ معنای «دارای یک چشم» است دانستہ اند، اما بدیہی است کہ میان این دو کلمہ هیچ گونه نسبت معنایی نیست. احتمال می رود کہ این کلمہ در اصل از لغات عامیانہ فارسی بودہ و بہ مناسبت مشابہتش با عریان و عورت عربی با حرف «ع» نوشتہ شدہ و سپس حیثیت ادبی پیدا کردہ باشد. بہ ہر حال کلمہ عور، اعم از اینکہ در اصل عربی یا فارسی باشد، با ہمین املا و بہ معنای «برہنہ» از قدیم تا امروز در آثار ادبی فارسی بہ کار رفتہ است:

چہ بود آن نفخ روح و غسل و روزہ  
کہ مریم عور بود و روح تنها (خاقانی)  
لباس فکرت و اندیشہ ہا برون انداز  
کہ آفتاب نتابد مگر کہ بر عوران (مولوی، دیوان کبیر)  
امروزہ در زبان گفتار، این کلمہ معمولاً ہمراہ واژہ لُخت و بہ صورت لخت و عور بہ کار می رود.

عہد کردن ہر گاہ پس از عہد کردن، جملہ پیر و بیاید فعل آن جملہ باید بر وجہ التزامی باشد و نہ اخباری: «عہد کرد کہ این کار را بکند (و نہ می کند)». در قدیم نیز قاعدہ ہمین بودہ است: «عہد کرد کہ نیز پیش هیچ سلطان نرود و مال سلطان نگیرد و مناظرہ و تعصّب نکند و دوازده سال بدین عہد وفا کرد»

(مکاتیب فارسی غزالی، ۵)؛ «این زر تو را حلال کردم و تو را بخشیدم به شرطی کہ با من عہد کنی کہ بعد از این دزدی نکنی» (جوامع الحکایات، ج ۱، قسم ۳، ص ۱۱۷)!

### عہد و عیال ← اہل و عیال

**عیال** این کلمہ در عربی جمع **عَیْل** و **عائلہ** و بہ معنای «اشخاص واجب النفقہ» خاصہ «زن و فرزندان» است و در متون کهن فارسی نیز گاہی بہ ہمین معنی و بہ منزلہ جمع بہ کار رفتہ است: «گفت: اگر مرا بکشی کودکان مرا از پس من کہ دارد؟ و او را عیال بسیار بودند و درویش بود» (تاریخنامہ طبری، ۵۲)؛

چو در زندگانی بُدی با عیال

گرت مرگ خواهند ازیشان منال (سعدی، بوستان)

اما این کلمہ غالباً بہ صورت مفرد استعمال شدہ و حتی آن را بہ عیالان جمع بستہ اند: «طمع مکن در هیچ مالگاری زیرا کہ اوروزی خورِ خداوند توست و حسد مبر بر هیچ صاحب کرمی زیرا کہ او عیالِ خداوند توست» (فردوس المرشدیہ، ۲۲۹)؛ «پیش ہر بیگانہ ای مستِ خراب مشو مگر پیش عیالان و بندگان خویش» (قابوس نامہ، ۷۶)؛ «ہمہ شب بر امید لطف و کرم تو بیدار بودہ ام و اہالی و عیالان خود را بہ تربیت تو امیدوار کردہ ام و از شفقتِ تو لافہا زدہ ام» (فرج بعد از شدت، ۸۰۶).

امروزہ در فارسی این کلمہ، جز در ترکیب **عیالوار** بہ معنای «دارای زن و فرزندان و اشخاص واجب النفقہ»، بہ صورت مفرد و بہ معنای «زوجہ» بہ کار می رود و اشکالی ندارد، چنانکہ در بعضی از متون قدیم نیز بہ ہمین صورت و بہ ہمین معنی بہ کار رفتہ است: «پسری داشت، بیست روز بود تا او درگذشتہ بود و بر مہرِ آن پسر آب از دیدہ می بارید. ناگاہ عیال او بیامد و خوردنی آورد و گفت: بر آئی و طعام بخور و بیش مگری کہ آن فرزندِ خدا داد و بُرد و چون بستد چہ توانیم کردن» (داراب نامہ طرسوسی، ج ۱، ص ۱۲).

عیب ← معایب / عیوب

عیلام / ایلام این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. عیلام کشوری بوده است در قدیم، شامل خوزستان و لرستان و کوههای بختیاری کنونی، که حکومت آن در سال ۶۴۵ قبل از میلاد به دست آشور بانیپال منقرض شد. اما ایلام شهری است در پشت کوه لرستان که نام قدیم آن حسن آباد بوده و در سال ۱۳۱۴ هجری شمسی به موجب تصویب نامه هیئت وزیران به ایلام مبدل شده است.

عُیُوب ← معایب / عیوب

# غ

غانغرایا/ قانقاریا املای صحیح این کلمه غانغرایا یا قانقاریا [qânqarâyâ] است. غالباً آن را به غلط قانقاریا می نویسند و تلفظ می کنند.

غث و سمین ← ثمین / سمین

غذاره به فتح اول و تشدید دوم، به معنای «حربه پهن و سنگین و شمشیر مانند». این کلمه در اصل هندی است و نه عربی. گاهی آن را به صورت قذاره نیز می نویسند، ولی بهتر است با حرف «غ» و به صورت غذاره نوشته شود.

غدغن این کلمه ترکی است و آن را به صورت قدغن و غدقن نیز می نویسند، ولی بهتر است که به صورت غدغن نوشته شود.

غدغن کردن به معنای «نهی کردن، ممنوع کردن» (در انشای اداری آن را به غلط به معنای «دستور دادن، مقرر کردن» به کار می برند). این فعل مرکب هرگاه در جمله پایه واقع شود فعل جمله پیر و باید بر وجه التزامی باشد (← فعلهای بازدارنده). در عین حال باید دقت کرد که اگر کردن کاری غدغن باشد فعل جمله پیر و باید به صورت مثبت باشد و برعکس اگر نکردن کاری غدغن شود فعل جمله پیر و باید به صورت منفی بیاید. مثلاً هرگاه بگوییم: «امیر کبیر غدغن

کرده بود که کس شراب ن فروشد» (اعتماد السلطنه، صدرا التواریخ، چاپ محمد مشیری، تهران، ۱۳۵۷، ص ۲۲۹)، مقصود این خواهد بود که «امیر کبیر فروختن شراب را غدغن کرده بود» و حال آنکه مقصود نویسنده این بوده که «امیر کبیر فروختن شراب را غدغن کرده بود». بنابراین بایستی بگوید: «امیر کبیر غدغن کرده بود که کس شراب ن فروشد.»

**غرابت / غربت** این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. غرابت به معنای «نامانوس بودن» و نیز «عجیب و غیر عادی بودن» است و بیشتر در علم معانی و بیان مصطلح است: «غرابت استعمال» (= «استعمال کلمه مهجور در کلام»)، «غرابت لفظ»، «غرابت کلمه». غرابت در عربی و در متون قدیم فارسی گاهی به ندرت به معنای «دوری از وطن» نیز به کار رفته است. اما لفظی که معنای اخیر را افاده می کند غربت است که امروزه نیز متداول است:

غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم

به شهر خود روم و شهریار خود باشم (حافظ)

غربت به معنای «جای دور از وطن» نیز هست: «عثمان را رسم چنان بودی که بر هر کسی که خشم گرفتی او را از وطن خویش بیرون کردی و به غربت فرستادی» (تاریخنامه طبری، ۵۹۲).

با قرابت و قربت اشتباه نشود (← قرابت / قربت / قرب)

**غربال / غربیل** (معرب گربال فارسی) «آلتی دایره وار دارای کف مشبک برای بیختن آرد و دیگر چیزها». بعضی غربیل را عامیانه می دانند، ولی هر دو کلمه در متون معتبر فارسی با ارزش یکسان به کار رفته است:

قرار بر کف آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دل عاشق، نه آب در غربال (گلستان سعدی، ۶۷)

«گندم را به غربیل باید زد تا از دغل و خس جدا گردد» (مصنفات افضل الدین کاشانی، ۳۵۸)؛ «باد خزان در وزیدن آمد... رخساره برگ زرد شد و نفس هوا سرد گشت. از کله ابر در می ریخت و از غربیل هوا کافور می بیخت» (سعدی، رسائل نثر، چاپ محمد علی فروغی، تهران، ۱۳۲۰، ص ۴۱).

غُرّه / غِرّه این دو کلمه به دو معنای مختلف است، اما در تلفظ آنها غالباً اشتباه می‌کنند. غُرّه، به ضمّ اول و تشدید دوم، به معنای «روز اول ماه قمری» است (در مقابل سلخ که «روز آخر ماه قمری» است):

می‌نوش که بعد از من و تو ماه بسی  
از سلخ به غُرّه آید از غُرّه به سلخ (خیام)  
اما غِرّه، به کسر اول و تشدید دوم (در تداول به فتح اول تلفظ می‌شود)، در استعمال فارسی زبانان به معنای «فریفته، فریب خورده، مغرور شده» است:  
ای کبک خوشخرام کجا می‌روی بایست  
غِرّه مشو که گربه عابد نماز کرد (حافظ)

غریق / غرقه / مغروق به معنای «غرق شده (در آب)». از این سه کلمه، تنها

غریق در عربی مستعمل است و در فارسی نیز به کار می‌رود:  
یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر  
کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی (حافظ)  
غرقه را فارسی زبانان ساخته‌اند و از قدیم آن را مرادف غریق به کار می‌برند:  
آشنایان ره عشق درین بحر عمیق  
غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده (حافظ)

اما مغروق در عربی استعمال نشده و در متون معتبر فارسی نیز نیامده و ظاهراً از ساخته‌های فارسی زبانان در یکی دو قرن اخیر است.

غزلیات مفرد این کلمه غزلیّه است که در فارسی مستعمل نیست و غزلیات معمولاً به عنوان جمع غزل به کار می‌رود. غزل را می‌توان هم به غزلها و هم به غزلیات جمع بست:

وصال دوستان روزی ما نیست  
بخوان حافظ غزلهای فراقی (حافظ)  
غزلیات عراقی است سرود حافظ  
که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد (حافظ)

غش این کلمه امروزه به دو معنی در فارسی به کار می‌رود:

۱) به معنای ماده‌ای که از راه تقلب در چیزی قیمتی داخل کنند، مانند مس اضافی در طلا و آب در شیر و جز اینها. این کلمه خاصه در ترکیب «غل و غش» مصطلح است و به تنهایی نیز به کار می‌رود (در این معنی به فتح یا به کسر «غ» تلفظ می‌شود و معمولاً حرف آخر آن مشدد است): «زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۲۵۴)؛

خوش بود گر محک تجربه آید به میان

تا سیه روی شود هر که درو غش باشد (حافظ)

نقد صوفی نه همه صافی بی غش باشد

ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد (حافظ)

۲) به معنای «بیهوشی». اصل کلمه به این معنی در عربی غَشِي [qašy]، بر وزن «نَفِي»، است و در آثار قدیم ادبیات فارسی نیز غالباً به همین صورت استعمال می‌شده است: «عکرمه چون مصحف از هم باز کردی وی را غَشِي افتادی» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۲۴۸)؛ «چون امیر بر پای خاست و محمد زکریا بیرون شد، حالی او را غَشِي آورد. چون به هوش باز آمد بیرون آمد و خدمتکاران را آواز داد» (چهارمقاله، ۱۴۹). با این همه تلفظ غش [qaš]، که امروزه تنها تلفظ متداول فارسی زبانان است، در قدیم نیز به کار می‌رفته است:

زان شراب ناب بی غش ده که اندر صومعه

صوفی صافی به بوی جرعه‌ای غش می‌کند (سلمان ساوجی)

غَلَّتْكَ املای این کلمه به همین صورت صحیح است و نه به صورت غلظك (برای توضیح ← غلتیدن).

غلتیدن این واژه فارسی است و با «ت» نوشته می‌شود و نه با «ط»: «در سوراخ من هزار دینار بود... بر آن می‌غلتیدمی و شادی دل و فرح طبع من از آن می‌افزود» (کليلة و دمنه، ۱۷۳).

بنابراین بهتر است که همه مشتقات و ترکیبات این فعل را نیز با «ت» بنویسیم: غلت، غلتان، غلتنده، غلتیده، غلتاندن، غلت زدن، غلت خوردن، غلتك و جز اینها: «به کرانه جیحون رفتم و دوستی را بگفتم تا دست و پای من بیست و برفت. آنکه خویشان را بغلتانیدم و به آب در افکندم تا مگر غرق



شوم» (شرح التّعرف، ج ۱، ص ۱۳۹).

**غلط کردن** این ترکیب فعلی تا حدود يك قرن پیش به معنای «اشتباه کردن» بدون مفهوم توهین آمیز بوده است: «[خداوند] آدم را آگاه کرده بود که عمر تو هزار سال بود... چون نهصد و چهل سپری شد، ملك الموت بیامد که جانش را بستاند. آدم گفت: یا ملك الموت، غلط کردی، از عمر من هنوز شصت سال مانده است. ملك الموت گفت: من غلط نکردم، که از عمر خویش شصت سال داوود را دادی، فرزندی از فرزندان خویش را» (تاریخ بلعمی، ۱۰۷-۱۰۸)؛ شیوه چشمت فریب جنگ داشت

ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم (حافظ)

این معنی هنوز میان مردم افغانستان و تاجیکستان و بعضی نواحی دیگر زنده و رایج است، ولی امروزه در ایران غلط کردن نه تنها به معنای «کار بد کردن» است بلکه همراه با مفهوم سرزنش و توبیخ و تحقیر و حتی توهین از جانب گوینده آن است: «هر کی این را گفته، بلا نسبت شما، غلط کرده!» (جمال میرصادقی، درازنای شب، تهران، ۱۳۴۹، ص ۳۹)؛ «چند دفعه بگویم که من آوازه‌خوان نیستم؟ غلط کردم اگر دهنم را جلو او باز کردم» (همان کتاب، ۱۹۲).

غُلَّكَ ← قُلَّكَ

**غُلَّمان** به کسر اول و سکون دوم، به معنای «پسر نوجوان که در خدمت اهل بهشت خواهد بود». این کلمه در عربی جمع غُلَّام است، ولی فارسی‌زبانان آن را نیز مانند حور (جمع حوراء ← حورا) معمولاً به صورت مفرد به کار می‌برند:

آنجا که ساعد تو برآید ز آستین

غلمان رود زدست و گزد حور پشت دست (صائب)

**غُلَّیان / قُلَّیان** به فتح اول و سکون دوم، به معنای «آلتی برای کشیدن تنباکو». اصل کلمه نامعلوم است. آن را به هر دو صورت می‌نویسند، ولی غُلَّیان (با حرف «غ») رایجتر و ظاهراً صحیحتر است (اگر ریشه کلمه را غُلَّیان =

«جوشش» بدانیم):

غلیان ز دودمان وجود آشکار شد  
عالم پر از ستارهٔ دنباله‌دار شد (صائب)

غمخوار/ غمخواره این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می‌توان آنها را به جای هم به کار برد:

پیوند عمر بسته به مویی است هوش‌دار  
غمخوار خویش باش غم‌روزگار چیست (حافظ)  
گر نخواهی دولت غمخواره‌ای  
کی بود ناخواستن را چاره‌ای (عطار، مصیبت‌نامه)

غَمَز/ غَمَزَه غَمَز در عربی به معنای «اشاره به چشم و ابرو» است و غَمَزَه به معنای «يك اشاره به چشم و ابرو، چشمك» است، ولی در فارسی معمولاً هر دو را به يك معنی و با ارزش مساوی به کار می‌برند، جز اینکه غمز به این معنی به ندرت استعمال شده است:

شیوهٔ ابرو کند هر نفسی پیش ما  
گرچه که از تیر غمز سخته کمان آمدند (مولوی، دیوان کبیر)  
شاهد و مطرب به دست افشان و مستان پای کوب  
غمزهٔ ساقی ز چشم می‌پرستان برده خواب (حافظ)

غَمَزِ عین/ غَمَضِ عین این دو ترکیب را نباید با هم اشتباه کرد. غَمَز به معنای «اشاره به چشم و ابرو» (← غمز/ غمزه) و عین به معنای «چشم» است و بنابراین غمزعین حشو است و در آثار معتبر فارسی به ندرت آمده است. اما غمضعین به معنای «چشم‌پوشی» و نیز «آسان‌گیری، گذشت (از گناه کسی)» است و امروزه فراوان به کار می‌رود.

غِنا/ غِنَا این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. غِنَا به معنای «توانگری» به فتح اول و غِنَا به معنای «آواز خوش» به کسر اول تلفظ می‌شود. املائی هر دو کلمه در عربی به صورت غِنَاء است، ولی در فارسی همزهٔ پایانی آن در گفتار و نوشتار معمولاً حذف می‌شود.

غورباغه ← قورباغه

غیاث ← قیاس / غیاث

غیبت این کلمه در عربی و در فارسی فصیح دو تلفظ مختلف و دو معنای مختلف دارد: یکی غیبت، بر وزن «کیفر»، به معنای «غایب شدن» یا «غایب بودن» (در مقابل حضور):

از دست غیبت تو شکایت نمی کنم

تا نیست غیبتی نبود لذت حضور (حافظ)

و دیگری غیبت، بر وزن «زینت»، به معنای «بد گفتن پشت سر کسی»:

کسی گفت و پنداشتم طیب است

که دزدی بسامان تر از غیبت است (سعدی، بوستان)

امروزه در تداول فارسی زبانان، هر دو کلمه به کسر اول و سکون دوم [qeybat] تلفظ می شود.

۴

غیر ذلك ترکیب عربی به معنای «جز این» و تقریباً مرادف «و غیره». غالباً، خاصه در رادیو و تلویزیون، آن را غیره و ذلك تلفظ می کنند و گاهی هم به همین صورت یا به صورت غیر و ذلك می نویسند و غلط است.

غیرقابل ← قابل، غیرقابل

غیرقابل احتراز این ترکیب و مرادف آن غیرقابل اجتناب ترکیب زشت و مضحکی است که بر اثر گرته برداری از واژه فرنگی inevitable در سالهای اخیر در فارسی رایج شده و غالباً نیز از لحاظ معنایی غلط است: «حادثه غیرقابل احتراز»، «عواقب غیرقابل اجتناب»، «سرنوشت غیر قابل احتراز»... در فارسی برای بیان این مفهوم، امکانات بسیاری وجود داشته و دارد که ما را از استعمال چنین ترکیب ناهنجاری بی نیاز می کند: ناگزیر، محتوم، چاره ناپذیر، قهری، جبری و جز اینها. از روی این صفت، قیدی هم ساخته اند و می گویند: به طور غیرقابل احتراز! به جای آن می توان گفت: ناگزیر، ناچار،

خواهی نخواهی، خواه ناخواه، قهراً، جبراً، لامحاله و بسیاری مترادفهای دیگر.

و نیز ← قابل، غیر قابل

غیر مترقبه، غیر منتظره این دو صفت که به «ها»ی غیر ملفوظ (علامت تأنیث) مختوم اند غالباً به غلط همراه اسمی به کار می‌روند که یا فارسی است یا اگر هم عربی باشد مذکر است و نیاز به صفت مؤنث ندارد: «پیشامد غیر مترقبه»، «بر خورد غیر منتظره»، «خوشبختی غیر مترقبه»، «سفر غیر منتظره» و جز اینها. وانگهی چون در زبان فارسی نه مذکر و مؤنث هست و نه قاعده تطبیق صفت با موصوف، اساساً بهتر است که این دو کلمه بدون «ها»ی یایانی و به صورت غیر مترقب و غیر منتظر به کار رود: «پیشامد غیر مترقب»، «بر خورد غیر منتظر»، «خوشبختی غیر مترقب»، «سفر غیر منتظر» و جز اینها.

و نیز ← صفت مؤنث

غیظ / غیض این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. غیظ به معنای «خشم شدید» است و هم در گفتار و هم در نوشتار (خاصه در ترکیب کظم غیظ به معنای «فرو خوردن خشم») فراوان به کار می‌رود: «هر چند شراب در من اثر کرد... خلاف آنچه امین فرموده بود از من ظاهر می‌شد و غیظ و غضب او افزون می‌گشت تا بدان رسید که در خشم شد و بفرمود تا پای من گرفتند و از آن مجلس بیرون کشیدند» (فرج بعد از شدت، ۷۰۱).

بعضی اشتباهاً این کلمه را به صورت غیض می‌نویسند. اما غیض که در گفتار مطلقاً به کار نمی‌رود و در متون ادبی فارسی به ندرت دیده می‌شود در عربی به معنای «کاهش آب» و نیز به معنای «اندک» است.

# ف

**فاعل بیجان با فعل مختص جانداران** بسیاری از ادبا این جمله را که در اخبار روزنامه‌ها آمده است: «زلزله شدیدی شهر رودبار و اطراف آن را تکان داد» برخلاف سنت زبان فارسی و به تقلید از زبانهای فرنگی می‌دانند، زیرا به عقیده ایشان، در گذشته هرگز رسم نبوده است که فعل مختص جانداران (مثلاً تکان دادن) را به فاعل بیجان (مثلاً زلزله) نسبت دهند، مگر در موارد معدودی که خواسته‌اند فاعل بیجان را مجازاً به جاندار مانند کنند و برای آن تشخص قایل شوند (برای توضیح ← مطابقت فعل با فاعل).

این نکته تا اندازه‌ای درست است، ولی کلیت ندارد. در آثار بزرگان نظم و نثر فارسی شواهدی می‌توان یافت که در آنها فعل مختص جانداران به فاعل بیجان نسبت داده شده و گوینده لزوماً قصد آن نداشته است که با این کار به فاعل شخصیت زنده ببخشد. مثلاً در این عبارت: «نزدیک آمد که این هراس ضجرت بر من مستولی گرداند و به یک پشت پای در موج ضلالت اندازد» (کلیله و دمنه، ۵۳)، مستولی گرداندن و انداختن از اعمال جانداران است و نسبت دادن آنها به هراس غیرعادی می‌نماید (نویسنده می‌توانست مثلاً با این عبارت مقصود خود را بیان کند: «به سبب این هراس، ضجرت بر من مستولی

گردد و به يك پشت پای در موج ضلالت افتم).

شواهد دیگری نظیر عبارت فوق در متون معتبر فارسی هست که بعضی از آنها در ذیل آورده می شود، ولی باید دانست که این موارد نسبتاً نادر است و در فارسی فصیح نباید در این شیوه افراط کرد: «محبوب آن باشد که حجاب دیدار وی را از کسها بازدارد» (شرح التّعرف، ۳۴)؛ «در آن وقت در بشخوان رئیسی بود که او را پیوسته قولنج برنجانییدی» (اسرار التوحید، ۱۶۸)؛ «آتش خشم شاهزاده را در غرقاب ضجرت کشید» (کلیله و دمنه، ۲۸۴)؛ «مادر و پدری داشتم به حدّ شیخوخت رسیده و پیری قامتِ چون تیر ایشان را کمان گردانیده» (فرج بعد از شدت، ۷۱)؛ «سوم روز، خوابش گریبان گرفت و در آب انداخت» (گلستان سعدی، ۱۲۳)؛

دولت جاوید یافت هر که نکو نام زیست  
 کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را (گلستان سعدی، ۵۵)  
 دوران دهر و تجربتم سر سپید کرد  
 و ز سر به در نمی رودم همچنان فضول (سعدی، غزلیات)  
 فکر عشق آتش غم در دل حافظ زد و سوخت  
 یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد (حافظ)

فاعل جمع و فعل مفرد یا جمع ← مطابقه فعل با فاعل

فاق / فرق شکافی که میان موهای سراسر است آیا فاق سر نامیده می شود یا فرق سر؟ کلمه فاق که منشأ آن نامعلوم است (و به هر حال عیناً در عربی نیست) به معنای «شکاف» است، خاصه «شکاف میان نوک قلم» و نیز «شکاف میان ریش بلند». به نظر می آید که راه میان موهای سر که موها را به دو بخش تقسیم می کند نیز باید همین کلمه باشد، چنانکه بعضی از نویسندگان معاصر نیز آن را به همین معنی به کار برده اند. ولی چنین نیست و شکاف میان موهای سر را فرق می گویند که کلمه ای عربی است و در فارسی نیز به همین صورت یا به صورت ترکیب فرق سر به کار می رود:

دندانۀ شانه گر شکستی حق اوست  
 کو فرق چرا کند میان زلفت (نزهة المجالس، ۲۹۰)

در عین حال فرق یا فرق سر در فارسی به معنای «بالای سر» یا «بالا ترین قسمت سر» نیز به کار می رود (و این معنی ظاهراً مختص فارسی زبانان است):

چنان بر فرق من چرخ آسیا راند  
 که مویم زیر گرد آسیا ماند (عطار، اسرارنامه)  
 خاک کوی تو به صحرای قیامت فردا  
 همه بر فرق سر از بهر مباحات بریم (حافظ)

فاکتور این کلمه دو تلفظ مختلف و دو معنای مختلف دارد، ولی رادیو و تلویزیون غالباً آنها را به جای هم به کار می برد. فاکتور، بر وزن «کارکن»، کلمه‌ای فرانسوی است (در فرانسه facteur) که مصطلح علم ریاضیات و شیمی است و در زبان رایج، خاصه میان درسخواندگان، به معنای «عامل» به کار می رود. اما فاکتور، بر وزن «جانسوز»، که آن هم کلمه‌ای فرانسوی است (در فرانسه facture) عبارت است از «ورقه‌ای که فروشنده روی آن ریز و بهای کالاهای فروخته را می نویسد و به خریدار می دهد» و در فارسی آن را صورت حساب می گویند.

۴

فالج / فلج کلمه فالج در عربی به معنای «بیحسی و از کار افتادگی نیمی یا قسمتی از بدن» است و در متون قدیم فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است: «تو به چیزی شفا یافته‌ای که هزار کس بدان سبب مرده اند: زهر آن [عقرب] جرّاره برودتِ فالج را دفع کرده است... و تو سلامت یافته‌ای» (فرج بعد از شدت، ۹۶۵). امروزه در فارسی برای بیان این معنی لفظ فلج را به کار می برند که چون در گفتار و نوشتار رایج است باید استعمال آن را جایز دانست، اما فالج در عربی به این معنی نیست، بلکه به معنای «کجی پاها» و «فاصله میان دودندان» است.

و نیز ← افلیج / مفلوج

فترت ← فطرت / فترت

فُتوحات فُتوح جمع فُتَح است و ظاهراً نیاز به جمع مجدد ندارد. ولی گاهی آن را دوباره جمع می بندند و فُتوحات می گویند. بعضی از ادبا فتوحات را

غلط می‌دانند، اما این کلمه هم در فارسی و هم در عربی به کار رفته است. در متون کهن فارسی، فتوح را به فتوحها نیز جمع بسته‌اند: «چون سال پانزدهم [هجرت] اندر آمد، عُمَر را فتوحهای بسیار بود و شهرها و بلادها همه گشاده شد از همه اطراف جهان» (تاریخنامه طبری، ۴۵۴).

و نیز ← جمع جمع

**فَجِيع** این کلمه در عربی به کار نرفته است و فارسی‌زبانان آن را ظاهراً از روی کلمه فَجِيعه به معنای «مصیبت، بلاى بزرگ» ساخته‌اند. به جای این کلمه در عربی فاجع و فَجْوَع می‌گویند که هیچ کدام در فارسی مستعمل نیست: «موت فاجع»، «موت فجوع». در فارسی کلمات بسیاری هست که می‌توان به جای این کلمه به کار برد، مانند جانگداز، جانسوز، رقت آور، رقت بار، دردناک، مصیبت بار و جز اینها.

**فَراخِنا / فَراخا / فَراخى** به معنای «وسعت، پهنه، گشادگی». این سه واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می‌توان آنها را به جای هم به کار برد: «فراخناى آن فضا چندان است که هفت آسمان در جنب آن چون حلقه‌ای بود در بیابانی» (قصص قرآن، ۲۰۲):

فارغ نشسته‌ای به فراخای کام دل

باری ز تنگنای لحد یاد ناوری (سعدی، موعظ)

«فراخى چاه [زمزم] سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آبش شوری دارد لیکن بتوان خورد» (سفرنامه ناصر خسرو، ۹۸).

از این سه واژه فراخى مجازاً به معنای «فراوانی نعمت» (در برابر تنگی = «قحط») نیز به کار می‌رود: «فراخى پدید آمد و آن قحط و بلا و تنگی به نعمت و صحت و فراخى مبدل گشت» (فردوس المرشدیه، ۱۷۷):

فراخى در آن مرزو کشور مخواه

که دلتنگ بینی رعیت ز شاه (سعدی، بوستان)

**فرار دادن / فراری کردن** فرار، به معنای «گریز»، اسم است و فراری صفت است به معنای «گریزان». بنابراین می‌توان گفت: فرار دادن، یعنی «گریزاندن».



وسیله گریز کسی را فراهم کردن»، و فراری کردن، یعنی «گریزان کردن، بیزار کردن»؛ اما نمی توان گفت: فراری دادن، زیرا این ترکیب معادل «گریزان دادن» خواهد بود که مطلقاً بی معنی است. در سالهای اخیر در بسیاری از نوشته ها و غالباً در رادیو و تلویزیون این ترکیب بی معنی را به کار می برند و مثلاً می گویند: «زندانی را از زندان فراری دادند.» به جای این جمله باید گفت: «زندانی را از زندان فرار دادند.»

اما فرار دادن با فراری کردن تفاوت معنایی دارد. مثلاً اگر گفته شود: «این بچه را از مدرسه فراری کرده اند» جمله البته صحیح است، منتها به این معنی خواهد بود: «این بچه را از مدرسه گریزان کرده اند.»

**فَراز** کلمه غریبی است که در سالهای اخیر پیدا شده و در زبان روزنامه ها و رادیو و تلویزیون افتاده است. این روزها جمله هایی نظیر جمله های زیر فراوان شنیده می شود:

- (۱) در یکی از فرازهای این کتاب چنین آمده است.
  - (۲) نویسنده این نکته را در فرازی از سخنان خود بیان کرده است.
  - (۳) نماینده مجلس به شرح فرازهایی از زندگی آن شهید سعید پرداخت. معنای فراز در این مثالها کاملاً روشن نیست. به نظر می آید که گویندگان این جمله ها آن را به معنای «بیان والا» یا «لحظه مهم» به کار برده اند. اما اینکه این کلمه و این معانی از کجا آمده و اینکه آیا گویندگان از معنای الفاظی که به کار می برند آگاهی دارند خود حدیث دیگر است.
- در حقیقت، کلمه فراز از در آمیختن سه کلمه و سه معنای مختلف ساخته شده و چیز بی معنایی از آب درآمده است. این سه کلمه عبارت اند از: (الف) واژه فرانسوی فراز (phrase) به معنای «جمله»؛ (ب) واژه فارسی فراز به معنای «بلندی» و «اوج»؛ (ج) واژه فرانسوی فاز (phase) به معنای «مرحله». از سه جمله ای که در بالا ذکر شد، جمله های (۱) و (۲) ترکیبی از دو واژه (الف) و (ب) است و مقصود گوینده لابد «کلام شامخ» است، و جمله (۳) مخلوطی است از دو واژه (ب) و (ج) و ظاهراً به معنای «لحظه یا مرحله مهم».
- چنانکه دیده می شود، این کلمه با این عناصر نامتجانس نه فارسی است و نه

فرانسوی و اساساً نیازی به استعمال آن نیست.

**فَراغ/ فَراغت** در عربی فَراغ، به فتح اول، به معنای «آسایش و آرامش» و نیز «فرصت» است و فراغت به این معانی به کار نرفته است (فَراغَة در عربی به معنای «اضطراب» است). از این رو امروزه عده‌ای از نویسندگان اصرار دارند که از استعمال فراغت بپرهیزند و به جای آن فَراغ بگویند. ولی بزرگان نظم و نثر فارسی از قدیم کلمه فراغت را به جای فراغ و به معنای «آسودگی، فارغ‌بالی» در آثار خود به کار برده‌اند: «امنیت و فراغت اهل مصر بدان حد بود که دکانهای بزازان و صرافان و جوهریان را در نبستندی» (سفرنامه ناصر خسرو، ۷۱)؛

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی

فراغتی و کتابی و گوشه چمنی (حافظ)

حتی اصطلاح اوقات فراغت، تقریباً به همان معنای امروزین، در متون کهن فارسی نیز آمده است: «اوقات فراغت ایشان به سه کار بود: یا علم آموختن، یا به وردی مشغول بودن، یا به کسی راحتی و چیزی رسانیدن» (اسرار التوحید، ۳۳۱). بنابراین استعمال فراغت به جای فراغ هیچ اشکالی ندارد و امروزه نیز می‌توان با اطمینان خاطر آن را به کار برد.

**فراموشش کن** در فیلمهای دوبله از زبان انگلیسی، خاصه فیلمهایی که از تلویزیون پخش می‌شود، غالباً کسی به دیگری که ناراحت یا خشمگین است می‌گوید: «فراموشش کن!» این جمله به ازای اصطلاح انگلیسی forget it است که بر اثر تنبلی فکری یا شتابزدگی مترجمان لفظ به لفظ ترجمه شده است، ولی در فارسی، نسبت به موقعیتی که در آن به کار می‌رود، غالباً بی‌معنی یا مضحک است. معادل درست این جمله در فارسی، بر حسب موارد مختلف، چنین است: اگر در جواب تشکر از برای خدمتی یا هدیه‌ای باشد، معمولاً می‌گوییم: «چیزی نیست» یا «قابلی ندارد»؛ اگر برای دلجویی یا چشم‌پوشی از سخن یا رفتار ناخوشایندی باشد می‌گوییم: «مهم نیست»، «چیزی نیست»، «بگذریم» یا به تعبیر عامیانه «ولش کنیم» و نظایر اینها؛ اگر هنگام خشمگین شدن از پیشامد نابجایی باشد می‌گوییم: «به جهنم!» یا «شد که شد!» یا «فکرش را نکن!»

در انگلیسی اصطلاح *let's forget it* نیز هست که معمولاً آن را هم به «فراموشش کنیم» ترجمه می کنند و حال آنکه به جای آن در فارسی معمولاً می گوئیم: «مهم نیست» یا «بگذریم» و نظایر اینها.

**فرامین** واژه فرمان فارسی است و به همین صورت به عربی رفته و در جمع مکسر فرامین شده است. ولی در فارسی، درست تر و زیباتر آن است که فرمان را به «ها» جمع ببندیم و فرمانها بگوئیم.

**فربه** حرف آخر این کلمه ملفوظ است و بنابراین هنگامی که پس از آن «ی» نکره یا مصدری بیاید به آن متصل می شود: «مرد فربه‌ی (ونه: فربه‌ای) دیدم»؛ «پر خوری باعث فربه‌ی (ونه: فربگی) می شود»؛ «آنجا سگ را فربه کنند... تا از فربه‌ی چنان شود که رفتن نتواند، بعد از آتش بکشند و پخورند» (سفرنامه ناصر خسرو، ۱۱۲). و نیز حرف آخر این کلمه در حالت اضافه همزه نمی گیرد: «مرد فربه پر خور (ونه: فربه پر خور)».

**فُرْعُون** «صندوقی فلزی یا چوبی مجهز به يك چرخ و دو میله بلند دستگیره برای حمل بعضی اشیا بویژه مصالح بنایی». اصل این کلمه روسی است و در فارسی آن را به صورتهای مختلف می نویسند (از جمله: فُرْقَان که کلمه‌ای عربی و به معنای دیگری است). بهتر است به صورت فُرْعُون نوشته شود.

فرق (سر) ← فاق / فرق

**فرق داشتن با** در فارسی ترکیب فعلی **فرق داشتن** (یا **فرق کردن**) با حرف اضافه «با» به کار می رود. مثلاً می گوئیم: «این بیماری هیچ فرقی با سرخک ندارد (یا: هیچ فرقی با سرخک نمی کند)». اما اخیراً بر اثر گرده برداری از زبانهای انگلیسی و فرانسه غالباً به جای «با» به غلط حرف اضافه «از» به کار می برند و می گویند: «این بیماری هیچ فرقی از سرخک ندارد» (از يك کتاب دانشگاهی) که ترجمه لفظ به لفظ عبارت انگلیسی زیر است:

*This illness is no different from measles.*

با این حال، فرق کردن با حرف اضافه «از» نیز به کار می‌رود، اما معنای دیگری دارد (← فرق کردن با / فرق کردن از) و نیز ← متفاوت بودن با

فرق کردن با / فرق کردن از ترکیب فعلی فرق کردن اگر با حرف اضافه «با» یا با حرف اضافه «از» به کار رود به دو معنای مختلف خواهد بود. با حرف اضافه «با» به معنای «فرق داشتن، متفاوت بودن» و در حکم فعل لازم است (← فرق داشتن با)، اما با حرف اضافه «از» به معنای «تشخیص کردن یا تمیز دادن (چیزی را از چیزی)» و در حکم فعل متعدی است: «یک روز قاضی صاعد با خود گفت: من امروز این مرد را بیازمایم. بفرمود تا دو برّه فر به یکسان بیاوردند، چنانکه از هم فرق نتوانستی کرد» (اسرار التوحید، چاپ محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۶۶، ص ۱۰۲-۱۰۳)؛ «اول مختصری در علم عروض و قوافی بر خواند تا بر بحور قدیم و حدیث واقف شود و اوزان خوش از ناخوش فرق کند» (المعجم، ۴۴۶)؛

هر آن که از سیهی می کند سفیدی فرق  
دلش دو نیم درین روزگار چون قلم است (صائب)

فرمانبر / فرمانبردار در این دو واژه، بر و بردار از فعل بردن گرفته شده است و نه از فعل برداشتن: «عبدالله گفت: سمعاً و طاعة، کمترین حقی که تورا بر من است فرمان بردن است» (تاریخنامه طبری، ۶۰۹). بنابراین فرمانبر به فتح «ب» و فرمانبردار به ضم «ب» تلفظ می‌شود. فرمانبردار را غالباً به فتح «ب» تلفظ می‌کنند و غلط است.

و نیز ← باربر / باربردار  
← نامبردار

فرمانده حرف آخر این کلمه ملفوظ است و بنابراین در حالت اضافه همزه نمی‌گیرد: «او فرمانده (ونه: فرمانده) سپاه شد»، و هنگامی که پس از آن «ی» نکره بیاید به آن متصل می‌شود: «فرمانده‌ای (ونه: فرمانده‌ای) در برابر سپاه ایستاده بود»، و نیز هنگامی که «ی» مصدری به آن افزوده شود باید گفت:

فرماندهی (و نه: فرماندگی):

امید هست که زودت به کام خویش ببینم  
تو شاد گشته به فرماندهی و من به غلامی (حافظ)

فرمایشات واژه فرمایش فارسی است و جمع بستن آن با «ات» عربی خلاف قاعده است. به جای آن باید گفت: فرمایشها.  
برای توضیح بیشتر ← جمع به «ات»

فروگذار / فروگذاری فرو گذاشتن به معنای «از دست نهادن، رها کردن» و نیز «چشم پوشیدن، صرف نظر کردن» است و معمولاً به صیغه منفی به کار می رود: «من به هیچ حال این کار فرونگذارم، اگر چه در این کار رنجهای صعب است» (داستانهای بیدپای، ۴۱):

صحبت عافیتت گرچه خوش افتاد ای دل

جانب عشق عزیز است فرومگذارش (حافظ)

چون اسم مصدر گذاشتن را گذار می گویند، اسم مصدر فرو گذاشتن نیز فروگذار است (و نه فروگذاری) و همچنانکه به جای گذاشتن و دیدن می توان گذر کردن و دیدار کردن گفت، به جای فرو گذاشتن نیز می توان فروگذار کردن به کار برد: «او برای رسیدن به هدف خود از هیچ کوششی فروگذار نمی کند.» بعضی این ترکیب را به صورت فروگذاری کردن به کار می برند و غلط است. مشابه آن واگذار کردن است که هرگز به صورت واگذاری کردن به کار نمی رود.

- بعضی این دو ترکیب را با حرف «ز» و به صورت فروگزار و فروگزاری می نویسند و غلط است: «بعضی از نمایندگان... از مداخله و اعمال فشار در امور دولت فروگزار نمی کردند» (جلال عبده، چهل سال در صحنه، تهران، ۱۳۶۸، ص ۱۹۹).

فضول / فضولی در عربی این دو کلمه را درست بر عکس آنچه ما امروزه در فارسی معمول می داریم به کار می برند، یعنی فضول را به معنای «زبان درازی و مداخله بیجا در کار دیگران» و فضولی را به معنای «زبان دراز و مداخله کننده در

کاری که به او مربوط نیست». در آثار قدیم فارسی نیز این دو کلمه نخست به همین صورت استعمال می شده است: «بزرجمهر را پرسیدند... بندگان را به چه ادب باید کردن؟ گفت: به کار فرمودن چندانکه طاقت دارند، تا به فضول نپردازند» (نصیحة الملوک، ۲۲۳)؛

دوران دهر و تجربتم سر سپید کرد

وز سر به در نمی روم همچنان فضول (سعدی، غزلیات)

«اگر او را حمیت بودی آن ساعت که زن از او پرسید که به چه می خندی، برخاستی و تازیانه برگرفتی و تایی ده بر آن زن فضولی زدی و گفتی: تو را با این چه کار که من از بهر چه می خندم» (اسکندرنامه، ۲۸۵).

اما معمولاً، به خصوص از قرن هشتم هجری به بعد، فضول و فضولی مانند استعمال امروز ما به کار می رود:

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند

که اعتراض بر اسرار علم غیب کند (حافظ)

در کارخانه ای که ره علم و عقل نیست

فهم ضعیف رای فضولی چرا کند (حافظ)

**فِطْرَت / فَتْرَت** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. فِطْرَت، به کسر اول و سکون دوم، به چند معنی است که رایجترین آنها «خصوصیت هر موجود از آغاز خلقتش، سرشت، طبیعت» است:

می خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار

این موهبت رسید ز میراث فطرتم (حافظ)

فِطْرَت، به فتح اول و سکون دوم، نیز به چند معنی است، از جمله: «فاصله میان ظهور دو پیغامبر یا دو پادشاه یا دو شخص بزرگ یا دو دوران خوشبختی»: «میان عیسی (ع) و رسول ما مصطفی (ص) فترتی دراز بود مدت پانصد و پنجاه سال. خدای تعالی در او پیغامبری نفرستاد و وحی از آسمان به زمین نیامد» (تفسیر ابوالفتوح، ج ۱۶، ص ۶۹). این کلمه مجازاً به «دوره رکود و سستی و بیحاصلی میان دو دوره فعالیت» اطلاق می شود.

بعضی این دو کلمه را به غلط به جای هم به کار می برند. مثلاً در عبارت زیر

فطرت به جای فترت آمده است: «سالهای فطرت واقعی صادق هدایت را باید بعد از انتشار بوف کور دانست» (از کتابی درباره صادق هدایت).

فطیر به معنای «آرد سرشته‌ای که تخمیر نشده باشد». املاي این کلمه به همین صورت صحیح است. گاهی آن را با حرف «ت» و به صورت فتیر می نویسند و غلط است.

فعل مجهول ← توسط

فعل مفرد یا جمع با فاعل جمع ← مطابقت فعل با فاعل

فعل وصفی ← عبارت وصفی

فَعْلَه فَعْلَه، به فتح اول و دوم، در عربی جمع فاعل است، ولی در فارسی به فتح اول و سکون دوم و به صورت مفرد به کار می رود و به «کارگر عادی» خاصه «کارگری که کارهای غیر فنی بنایی را انجام می دهد» اطلاق می شود. مرتبه فَعْلَه معمولاً پایین تر از عَمَلَه است (← عَمَلَه).

فعل‌های بازدارنده فعل‌های بازدارنده یا تحذیری فعل‌هایی است که دلالت بر منع و نهی و پرهیز می کند، مانند مانع شدن، منع کردن، نهی کردن، غدغن کردن، برحذر داشتن، جلوگیری کردن، بازداشتن، خودداری کردن، احتراز کردن، اباد داشتن، امتناع کردن، استنکاف کردن و جز اینها. هر کدام از این فعلها هر گاه در جمله پایه واقع شود قاعده این است که فعل جمله پیر و باید بر وجه التزامی مثبت باشد. در نوشته‌های امروزه گاهی این فعل را بر وجه اخباری منفی می آورند و غلط است، مانند این عبارت: «ای ابلیس، چه چیز مانع تو شد که تو به آدم سجده نکردی» (برنامه «ترجمه و تفسیر قرآن»، رادیو ایران، در ۶۵/۶/۹). به جای این عبارت باید گفت: «ای ابلیس، چه چیز مانع شد که تو به آدم سجده کنی.» و نیز باید گفت:

- غدغن کرد (یا: منع کرد) که کسی در این کار مداخله کند (ونه: نکند).
- او را بازداشت از اینکه دست به این کار بزند (ونه: نزند).
- پدرم ما را نهی کرده بود که به سینما برویم (ونه: نرویم).

- مأموران انتظامی جلوگیری می کردند که کارگران وارد کارخانه شوند (و نه: نشوند).

- احترام می کرد که او را ببیند (و نه: نبیند).

### فعل‌های پیایی ← تابع افعال

**فقط** یکی از معانی واژه انگلیسی *only* در فارسی «فقط» است، ولی معانی دیگری نیز دارد که مترجم آگاه باید از فحوای کلام دریابد و در هر مورد، معادل مناسب آن را بیاورد. بعضی از مترجمان بی توجه به معانی مختلف این واژه همه جا آن را به «فقط» ترجمه می کنند و در نتیجه جمله‌هایی می نویسند که غالباً بی معنی است، مانند عبارتهای زیر:

- فقط ساعت چهار است (به جای تازه ساعت چهار است).

- فقط به خانه برگشته بود که مجبور شد دوباره بیرون برود (به جای: هنوز به خانه برنگشته بود که... یا: تازه به خانه برگشته بود که...).

- این را فقط حالا خریده‌ام (به جای: این را همین حالا خریده‌ام).

**فکر کردن** نباید فکر کردن را به جای گمان کردن به کار برد. عبارتهایی چون: «فکر نمی کنم خوشایند باشد» و «فکر نمی کرد که در امتحان موفق شود» و «فکر نمی کرد که دوستش در خانه باشد» که در آنها فکر کردن به جای گمان کردن و باور کردن به کار رفته است در نوشته‌های این زمان فراوان است. این نوع استعمال فکر کردن که گریته برداری از زبانهای فرنگی است در فارسی صحیح نیست. معنای فکر (یا اندیشه) با معنای گمان و باور فرق دارد و هر کدام را باید در جای خود به کار برد.

### فکر کردن به ← اندیشیدن به

**فکور** این کلمه در لغت عرب نیامده و در متون معتبر فارسی نیز به کار نرفته است. مرادفهایی چون متفکر یا اندیشنده مفهوم فکور را به تمامی بیان نمی کنند و ناچار باید این کلمه را، که امروزه هم در نوشتار و هم در گفتار به کار می رود، پذیرفت و استعمال آن را جایز دانست.



**فلات** کلمه فلات در عربی به معنای «بیابان بی آب و علف» است. در فارسی این کلمه را، ظاهراً به سبب مشابهت صوتی، معادل plateau فرانسوی گرفته و نخست در کتابهای جغرافیا و سپس در نوشته‌های دیگر رواج داده‌اند. اما این کلمه فرانسوی به معنای «دشت پهناور و نسبتاً مسطح و بلندتر از زمینهای اطراف» است و بنابراین با فلات تفاوت معنایی دارد. از این رو عده‌ای از فضلا کلمه نجد را به جای آن پیشنهاد کرده و به کار برده‌اند. ولی نجد نتوانسته است جانشین فلات شود و اکنون فلات، خواه غلط یا صحیح، در گفتار و نوشتار و در کتابهای درسی متداول است و به نظر می‌رسد که باید آن را به همین معنای رایج بپذیریم.

**فلات قاره** آنچه فارسی‌زبان در وهله نخست از ترکیب دو کلمه فلات و قاره در می‌یابد دشت بسیار وسیع و مرتفعی است که در قاره‌ای قرار گرفته باشد. ولی فلات قاره، که از ترجمه لفظ به لفظ اصطلاح فرانسوی plateau continental گرفته شده است، نه در خشکی بلکه در زیر آب دریا قرار دارد! منظور از آن اصطلاح فرانسوی این است: «زمین هموار و مرتفع کف دریای مجاور یک یا چند کشور که از نظر حقوق بین‌الملل بهره‌برداری از منابع آن متعلق به همان یک یا چند کشور است». بدیهی است که از ترکیب فلات قاره چنین معنایی به ذهن متبادر نمی‌شود و بهتر است که از استعمال آن پرهیز شود. به جای آن ژرفا شیب را پیشنهاد کرده‌اند که مناسب می‌نماید.

**فلاکت** این کلمه و اسم مفعول آن مفلوک را ظاهراً فارسی‌زبانان از روی واژه فلکزده فارسی به سیاق عربی ساخته‌اند. بعضی از محققان مفلوک را تحریف شده مفلاک به معنای «تهیدست، بدبخت» می‌دانند. اما کلمه اخیر نیز در عربی فصیح به کار نرفته و به اقرب احتمال از ساخته‌های فارسی‌زبانان است. به هر حال دو کلمه فلاکت و مفلوک از چند قرن پیش در نوشته‌های فارسی به کار رفته است و استعمال آنها اشکالی ندارد.

فلج ← فالج / فلج

فلق / شفق این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. فلق به معنای «سپیدی

آسمان پیش از طلوع آفتاب» است و در فارسی آن را سپیده یا سپیده دم می گویند. اما شفق «سرخی آسمان پس از غروب آفتاب» است:  
اشك من رنگ شفق یافت ز بی مہری یار  
طالع بی شفقت بین کہ درین کار چه کرد (حافظ)

فوق الذکر ترکیب غلطی است کہ نہ در زبان عربی بہ کار رفته (زیرا جزء اول این نوع ترکیبات باید صفت باشد نہ اسم) و نہ در متون معتبر فارسی آمدہ است. بہ جای آن می توان گفت: سابق الذکر، مذکور (در فوق)، پیش گفته و نظایر آنها.

فولاد آبدیدہ ← آبدیدہ / آبدادہ

فہرس / فہرست در عربی ہر دو کلمہ بہ کار می رود و ہر دو بہ یک معنی است، ولی در فارسی فہرست رایجتر از فہرس است.

فہمیدن چیزی را / فہمیدن کسی را در فارسی، مفعول فعل فہمیدن و مرادفہای آن مانند درک کردن یا دریافتن ہمیشہ شیء است و نہ شخص. مثلاً می توان گفت: «من مقصود او را نمی فہم»، اما نمی توان گفت: «من او را نمی فہم». ساخت جملہ اخیر کہ گرتہ برداری از زبانہای فرنگی است در فارسی غلط است و بہ جای آن باید گفت: «من مقصود او را نمی فہم» یا «از کار او سر در نمی آورم» و یا بہ جای این جملہ کہ فراوان شنیدہ می شود: «پدرم مرا درک نمی کند»، می توان گفت: «پدرم روحیہ مرا درک نمی کند» یا بہتر: «پدرم با من تفاہم ندارد».

# ق

قابل، غیر قابل پسوندِ able- در زبانهای فرانسه و انگلیسی شایستگی و امکان را بیان می کند. مترجمان این پسوند را معمولاً به قابل و متضاد آن را - که در زبانهای فرانسه و انگلیسی با افزودن پیشوند in- بیان می شود - به غیر قابل ترجمه می کنند و مثلاً اگر سخن از «تحمل» در میان باشد می گویند «قابل تحمل» یا «غیر قابل تحمل». این نوع ترکیب بندی بی آنکه غلط باشد در متون معتبر زبان فارسی به کار نرفته است و بهتر است از استعمال آن که منافی زیبایی و ایجاز کلام است خودداری شود. در فارسی برای بیان این مفهوم چند امکان هست که از میان آنها دو امکان زیر رایجتر است:

(۱) به مصدر ساده، تقریباً در همه موارد، و به مصدر مرکب، در بسیاری از

موارد، «ی» [i] صفت ساز افزوده می شود:

شناختن ~ شناختنی (در نفی: ناشناختنی)

ستودن ~ ستودنی (در نفی: ناستودنی)

گفتن ~ گفتنی (در نفی: ناگفتنی)

افزودن ~ افزودنی (در نفی: نیفزودنی)

تغییر کردن ~ تغییر کردنی (در نفی: تغییر نکردنی)

چانه زدن ~ چانه زدنی  
گوش دادن ~ گوش دادنی  
به کار بردن ~ به کار بردنی

(۲) به اسم مصدر، در بسیاری از موارد، و به اسم جامد، در بعضی از موارد، پسوند پذیر (و در نفی: ناپذیر) افزوده می شود:

تغییر ~ تغییرپذیر (در نفی: تغییرناپذیر)  
تحمل ~ تحمل پذیر (در نفی: تحمل ناپذیر)  
گسترش ~ گسترش پذیر (در نفی: گسترش ناپذیر)  
ترجمه ~ ترجمه پذیر (در نفی: ترجمه ناپذیر)  
درمان ~ درمان پذیر (در نفی: درمان ناپذیر)  
صورت ~ صورت پذیر (در نفی: صورت ناپذیر)

**قابل ملاحظه / قابل توجه** در چند سال اخیر، خاصه در رادیو و تلویزیون، رسم شده است که به جای بسیار و مرادفهای آن (مانند فراوان، زیاد، هنگفت، کلان، سنگین، معتنی به، سرشار، عمده و جز اینها) می گویند: قابل ملاحظه یا قابل توجه. در برنامه اخبار رادیو، نظایر این جمله فراوان شنیده شده است: «به علت انفجار بمب در فلان محل، خسارات قابل ملاحظه ای به بار آمد.»

این استعمال ناهنجار که گرت برداری از کلمه considerable فرانسوی و انگلیسی است، بر اثر تنبلی ذهنی مترجمان خبرگزاریها که به صورت ظاهر کلمه اکتفا می کنند و از معنای واقعی آن غافل می مانند رواج یافته است. و اما قابل ملاحظه و قابل توجه در فارسی به معنای «دیدنی» و «جالب توجه» است و در جمله فوق اگر مقصود این باشد که به علت انفجار بمب، خسارات دیدنی یا جالب توجهی به بار آمده است البته عبارت صحیح است! ولی مقصود گوینده فقط این بوده که خسارات بسیاری یا مهمی به بار آمده است.

قانقاریا، قانقرایا ← غانغرایا / قانقاریا

فانونگذار به معنای «وضع کننده قوانین». املاي این کلمه به همین صورت،

یعنی با حرف «ذ»، صحیح است. غالباً آن را با حرف «ز» و به صورت قانونگزار می نویسند، و غلط است.

برای توضیح بیشتر ← گذاشتن / گزاردن

**قبولاندن** این مصدر به نظر غلط می آید، زیرا قبولیدن در فارسی نداریم تا بتوان از روی آن مصدر متعدی قبولاندن (یا قبولانیدن) را ساخت و به کار برد. با این حال، این مصدر متعدی امروزه در گفتار و نوشتار کاملاً متداول است و باید استعمال آن را جایز دانست. کسانی که از استعمال این واژه پرهیز دارند می توانند به جای آن پذیراندن بگویند.

**قَطُّ / قَحْطِی** در متون قدیم فارسی، به جای قَحْطِی در تداول امروز ما، قَحْط به کار رفته است: «هفت سال قحط افتاد به زمین کنعان. یعقوب را فرزندان و خیل بسیار بودند، به قوت درماندند» (قصص قرآن، ۱۷۰)؛

چنان قحط شد سالی اندر دمشق

که یاران فراموش کردند عشق (سعدی، بوستان)

اما امروزه در فارسی قحطی می گویند و اشکالی ندارد.

قَدَّارَه ← غَدَّارَه

**قَدَّاسْت** به فتح اول. این کلمه در عربی مرادف قُدُس به معنای «پاکی» و در فارسی به عنوان اسم مصدر و به معنای «مقدّس بودن» به کار می رود. بعضی به جای آن قُدُوسْت و گاهی حتی قُدُوسِیْت می گویند که هر دو غلط است.

**قَدْر / غَدْر** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. قَدْر، به فتح اول و سکون دوم، به معنای «ارزش» است:

قَدْرِ مَجْمُوعَهُ کُلِّ مَرغِ سَحَرِ دَانْدِ و بَس

که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست (حافظ)

اما غَدْر، به فتح اول و سکون دوم، به چند معنی است: یکی به معنای «بیوفایی» است: «سزاوارتر چیزی که خردمندان از آن تحرّز نموده اند بیوفایی و غَدْر است خاصه در حق دوستان» (کلّیله و دمنه، ۲۴۸)؛ دیگر به معنای «مکر، خدعه،

فریب» است: «باید که هدیه امیران و عمیدان و متصرفان دیوان قبول نکنی که در ضمن آن غَدْر و مکر و فریب است» (فردوس المرشدیه، ۳۵۰)؛ معنای دیگر آن «خیانت» است: «چند چیز است که بیم آن بود که چاکر را به خیانت و غَدْر آرد: یکی آنکه او را بی گناهی از خود دور دارند و به کرم باز نیارند؛ دیگر آنکه چاکر در نفس خویش صاحب قناعت نبود، حرص و آرزو طمعِ بیشی او را بر غَدْر و خیانت دارد» (داستانهای بیدپای، ۸۲).

قَدْر/قَدَر این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. قَدْر، به فتح اول و سکون دوم، به معنای «ارزش» است (← قدر/غدر). ولی قَدْر، به فتح اول و دوم، به چند معنی است که متداولترین آنها «سرنوشت، تقدیر» است که خاصه در ترکیب قضا و قدر به کار می رود:

کلید قَدْر نیست در دست کس

توانای مطلق خدای است و بس (سعدی، بوستان)

اما این هر دو کلمه به معنای «اندازه» نیز به کار می روند و از این لحاظ فرقی با هم ندارند:

تو را چنانکه تویی هر نظر کجا بیند

به قَدْرِ بینش خود هر کسی کند ادراک (حافظ)

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست

که آبروی شریعت بدین قَدْر نرود (حافظ)

قدغن ← غدغن

قَدَم/قَدَم در تلفظ این دو کلمه نباید اشتباه کرد. قَدَم، به فتح اول و دوم، به معنای «گام» است:

در ره منزل لیلی که خطر هاست در آن

شرطِ اوّل قَدَم آن است که مجنون باشی (حافظ)

اما قَدَم، به کسر اول و فتح دوم، از اصطلاحات فلسفه و به معنای «قدیم بودن، از عهد ازل بودن» (در مقابلِ حَدُوث) است: «این کلام [= قرآن] از هیچ کام و زبانی حادث نشده است و رقمِ قَدَم بر ناصیه اشارات و عبارات او مثبت است» (چهارمقاله، ۴۴).

قدیم/قدیمی کلمه قدیم در عربی صفت است و طبعاً نیاز به «ای» [i] صفت ساز ندارد. با این همه، امروزه در فارسی میان معنای این دو کلمه فرق می گذارند: قدیم را به معنای «کهن» و «باستان» و قدیمی را به معنای «کهنه» و «منسوخ» به کار می برند: «روزگار قدیم»، «تاریخ قدیم»، «آثار قدیم»، «رسم قدیم»؛ ولی «لباس قدیمی»، «خانه قدیمی»، «رسم قدیمی»... در واقع، به بیان دیگر، امروزه قدیم در مقام اسم به کار می رود و قدیمی صفتی است که از آن ساخته شده است.

در تعبیر عامیانه، میان قدیمها و قدیمیها نیز فرق می گذارند: قدیمها را به معنای «روزگار گذشته» و قدیمیها را به معنای «گذشتگان» و نیز «مردم کهنه پرست» به کار می برند.

قربابت / قربت / قُرب معنای این سه کلمه به هم نزدیک است، اما تفاوت‌های مختصری نیز دارد که نباید آنها را با هم خلط کرد. قربت به معنای «نزدیکی از نظر خویشاوندی» است: «عُتْبَه وَ شَيْبَه [= نام دو تن از خویشان پیغمبر (ص) ... پیغمبر را دیدند بر لب آن حوض نشسته بر خاک. دانستند که او را از طایف بیرون کرده اند و برانده. ایشان را دل بسوخت از جهت قربت و رَجِم» (تاریخنامه طبری، ۶۶). قُربت به معنای «نزدیکی از نظر محبوبیت» است: «یعقوب اسحق کندی... فیلسوف زمانه خویش بود و حکیم روزگار خود، و به خدمت مأمون او را قُربتی بود» (چهارمقاله، ۱۱۴)؛ «مردم عاقل بدانند که بر قربت پادشاهان و دوستی ایشان اعتماد نمایند» (فرج بعد از شدت، ۲۴۴). اما قُرب در اغلب موارد به معنای «نزدیکی از نظر مکان» است (در مقابل بُعد)؛ «مشبهه... قُرب رسول (ص) را به خدای تعالی به معنای قرب مکان تأویل کردند، در حالی که این نوع قُرب مُحال است» (معراج نامه، ۱۷)؛

در راه عشق مرحله قُرب و بُعد نیست

می بینمت عیان و دعا می فرستمت (حافظ)

با غرابت و غُربت اشتباه نشود (← غرابت / غُربت)

قسطنطنیه ← استانبول / اسلامبول

قشر ← اقشار

**قِصار** به کسر اول، در عربی جمع **قَصیر** و **قَصیره** به معنای «کوتاه» است و در فارسی در ترکیب کلمات **قصار** یعنی «سخنان کوتاه (و پر معنی)» به کار می رود و اشکالی ندارد، زیرا اگر چه طبق قواعد دستور فارسی، صفت در افراد و جمع با موصوف مطابقت نمی کند ولی کلمات **قصار** طبق قواعد دستور عربی صحیح است و به هر حال از قدیم در فارسی متداول بوده است. امروزه غالباً دیده می شود که مفرد این ترکیب را به صورت کلمه **قصار** به کار می برند که قاعدتاً غلط است. با این همه، چون کلمه **قَصیر** (یا **قَصیره**) هر چند که صحیح باشد برای اهل زبان مأنوس و مقبول نیست ناچار باید استعمال کلمه **قصار** را به عنوان یک ترکیب رایج و جا افتاده در فارسی جایز دانست.

**قُصور** به ضمّ اول. این کلمه اگر مفرد یا جمع باشد دو وجه استعمال مختلف دارد و گاهی دیده شده است که آنها را با هم خلط می کنند. **قُصور** مفرد به معنای «کوتاهی، مسامحه، سهل انگاری (غالباً نا آگاهانه)» است (برخلاف **تقصیر** که «خطای آگاهانه» است):

صحبت حور نخواهم که بُود عین قصور  
با خیال تو اگر با دگری پردازم (حافظ)  
اما **قُصور** به صیغه جمع به معنای «قصرها» خاصه «قصرهای بهشت» است:  
زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار  
ما را شرابخانه قصور است و یار حور (حافظ)

**قِضاوت** در عربی کلمه **قِضاوت** - که ساخت آن از نظر قاعده صرفی غلط است - نیامده است و به جای آن **قضاء** می گویند. ولی در فارسی **قضاوت** به عنوان مرادف **قضا** به کار رفته و در زبان اهل فضل و عامه مردم چندان متداول است که می توان استعمال آن را جایز دانست.

**قَطور** این کلمه در عربی در وصف ابری که قطره های درست باران از آن می چکد به کار می رود، اما در فارسی آن را به معنای «درست، ستبر، دارای قطری بیش از اندازه معمول» به کار می برند. این معنی در متون معتبر گذشته نیامده است، ولی چون امروزه در نوشتار و گفتار رایج است می توان استعمال آن را جایز دانست.



قفص / قفص املای این کلمه در عربی قفص است. در فارسی آن را به هر دو صورت نوشته‌اند، اما قفس رایجتر از قفص است.

قَلِّک به ضمّ اول و تشدید و فتح دوم، به معنای «کوزه سفالین یا جعبه فلزی که از شکاف کوچکی پول در آن ریزند و اندوخته کنند». بعضی از فرهنگها (از جمله فرهنگ معین) این کلمه را فارسی دانسته و توصیه کرده‌اند که با حرف «غ» و به صورت غَلِّک نوشته شود. ولی وجه تسمیه این کلمه به ظنّ قوی به سبب مشابهت مصداق آن با قلّه بوده است، زیرا قلکهای سفالین را در گذشته به صورت قلّه می ساختند (و هنوز هم می سازند). بنابراین صحیحتر آن است که این کلمه با حرف «ق» و به صورت قَلِّک نوشته شود.

قَلِّیان ← غلیان / قلیان

قو نام پرنده معروف. این واژه فارسی است و طبعاً بایستی با حرف «غ» نوشته شود، ولی در متون معتبر فارسی، از قدیم تا امروز، آن را به همین صورت با حرف «ق» نوشته‌اند.

قورباغه این کلمه ترکی است و آن را به صورت غورباغه نیز می توان نوشت.

قوس قزح قوس به معنای «کمان» و قُزَح، به ضمّ اول و فتح دوم، به معنای «فرشته موکل بر ابرها» است و مقصود از قوس قزح همان رنگین کمان فارسی است. استعمال این ترکیب با «و» عطف به صورت قوس و قزح غلط است: آن وسمه بر ابروان دلبند

چون قوس قزح بر آفتاب است (سعدی)

قول دادن / وعده دادن فعل جمله پیروی که با این دو ترکیب به کار می رود باید بر وجه التزامی باشد و نه اخباری: «قول دادم که هفته بعد برایش نامه بنویسم (و نه: خواهم نوشت)»؛ «وعده داده بودید (یا وعده کرده بودید) که این پول را هرچه زودتر به دست او برسانید (و نه: می‌رسانید)»

و نیز ← عهد کردن

قهوه سیاه در ترجمه‌ها گاهی به صفت سیاه در کنار کلمه قهوه برمی خوریم و

شاید ندانیم که مقصود چه نوع قهوه‌ای است. البته قهوه سیاه نوع خاصی از قهوه نیست، بلکه ترجمه لفظ به لفظ و نادرست از اصطلاح café noir فرانسوی و black coffee انگلیسی است که باید قهوه ساده یا قهوه بی شیر (در مقابل شیرقهوه) ترجمه شود.

قیاس / غیاث این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. قیاس در اصطلاح منطق «استدلال از کلی به جزئی یا از اصل به نتیجه» است و در کاربرد عادی زبان به معنای «نتیجه‌گیری از همانندی دو چیز با هم» و توسعاً به معنای «مقایسه» است: «هر چیزی را با هر چیزی قیاس نتوان کردن» (نصیحة الملوك، ۱۸۴):

ندیده‌ای که چه سختی همی رسد به کسی

که از دهانش به در می‌کنند دندان‌ی؟

قیاس کن که چه حالش بود در آن ساعت

که از وجود عزیزش به در رود جانی (گلستان سعدی، ۱۴۹)

اما غیاث به معنای «فریادرس» و نیز «امداد» و «استمداد» است و در متون فارسی به ندرت به کار رفته است:

دین و دل بردند و قصد جان کنند

الغیاث از جور خوبان الغیاث (حافظ)

قیمومت / قیمومیت به معنای «قیم بودن». هیچ کدام از این دو کلمه در عربی نیامده است، ولی در فارسی، در یک قرن اخیر، هر دو را خاصه در اصطلاح حقوق بین‌الملل و سیاست به کار می‌برند و اشکالی ندارد. فضلا استعمال قیمومت را بر قیمومیت ترجیح می‌دهند.

# ك

کارخانجات ← جمع به «جلیت»

کارگذار / کارگزار فعل گذاشتن در قدیم به معنای «گذراندن» نیز بوده است. کاربرد این معنی را که امروزه متروک است در مثالهای زیر می توان دید: «جهد باید کرد تا بیشترین عمر در بیداری گذاری و در کمتر خفتی، که بسیار خفتن ما را خود پیش اندر است» (قابوس نامه، ۹۳):

بر او آفرین کرد کای شهریار

همیشه جهان را به شادی گذار (فردوسی)

اگر مانده ست لختی زندگانی

گذاریمش به ناز و شادمانی (گرگانی، ویس و رامین)

ای که با زلف و رخ یار گذاری شب و روز

فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری (حافظ)

بعضی از محققان، از جمله عباس اقبال (در مجله یادگار، مهر ۱۳۲۴،

ص ۵۷-۵۸)، معتقدند که ترکیب کارگذار از همین معنای گذاشتن گرفته

شده و به «کسی که کار را می گذراند» اطلاق می شود و لذا آن را با حرف

«ذ» و به صورت کارگذار باید نوشت و نه کارگزار. اقبال در تأیید این نظر،

شاهد زیر را می آورد:

هر آن گهی که ز خشم و ز عفو سازد شغل  
 هر آن گهی که ز مهر و ز کین گذارد کار  
 از و درست شکسته شود شکسته درست  
 و زو سوار پیاده شود پیاده سوار (امیر معزی)

اما بر مبنای يك شاهد و به استناد يك نسخه خطی (یا چاپی) که در صحت املاي آن همیشه جای تردید هست نمی توان فعل گزاردن را به معنای «به جا آوردن، انجام دادن» نادیده گرفت و کارگزار (با حرف «ز») را غلط دانست. در متون قدیم فارسی شاهد های متعددی حاکی از استعمال کار با فعل گزاردن و نیز ترکیب های کارگزار و کارگزاری را می توان یافت: «يك روز عمر عبدالعزیز کار خلق می گزارد تا وقت نماز پیشین، مانده شد و در خانه شد تا يك ساعت بیاساید» (نصیحة الملوك، ۴۷)؛ «در آن شهر مردی بود که وی را ابو العلاء معری می گفتند. نابینا بود و رئیس شهر او بود. نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگزاران فراوان، و خود همه شهر او را چون بندگان بودند» (سفرنامه ناصر خسرو، ۱۲)؛

در آن مهم که میان دو صف پدید آید

یقین بدان که سر تیغ اوست کارگزار (مجیرالدین بیلقانی)

«ای پهلوان، دانیم که [بسیار] از جوانمردان در آن کوچه هلاک شدند و سمک بود که ما را کارگزاری می کرد» (سمک عیار، ج ۱، ص ۱۱۷).

وانگهی، چنانکه دکتر محمد معین در فرهنگ فارسی ذیل «کارگذار» و «کارگزار» متذکر شده است، میان این دو ترکیب تفاوت معنایی هست: کارگذار کسی است که کارها را راه می اندازد و دشواریها را از پیش پا برمی دارد و راه را هموار می کند و به اصطلاح امروزه «کاربر» است، و کارگزار کسی است که کار را اجرا می کند و به اصطلاح امروزه «انجام می دهد».

البته تمایز معنایی میان این دو کاربرد چنان ظریف است که در همه حال امکان اشتباه هست. مثلاً در یکی از چاپ های معتبر دیوان انوری، در بیت زیر کارگذاری با حرف «ذ» آمده است:

از سحر بنان تو و ز اعجاز کف توست  
گر کارگذاری است قلم را و کرم را

(چاپ مدرس رضوی، ج ۱، تهران، ۱۳۶۴، ص ۶)

اما در شرح لغات و مشکلات دیوان انوری (از دکتر سید جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۵۸، ص ۳۳)، این کلمه در همین بیت به صورت کارگزاری نقل و تفسیر شده است. حتی در مثال مذکور در فوق از سمک عیار، چنانکه از فحوای عبارات قبل و بعد پیدا است، به نظر می آید که کارگزاری بایستی با حرف «ذ» باشد.

بنابراین ساده تر و عملی تر شاید آن باشد که کارگزار در همه موارد با حرف «ز» نوشته شود.

و نیز ← گذاشتن / گزاردن

کاسد ← کساد / کسادی

کاندید / کانیددا این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. کانیدد واژه‌ای فرانسوی (candide) به معنای «ساده دل» و «معصوم» است. کانیددا نیز واژه‌ای فرانسوی (candidat) اما به معنای «داوطلب» یا «نامزد» برای اجرای کاری یا احراز مقامی است. بنابراین به جای «آقای فلان کانیدد نمایندگی است» باید گفت: «آقای فلان کانیددای نمایندگی است» و اساساً به جای آن بهتر است که واژه فارسی نامزد یا داوطلب را به کار ببریم.

کاندیداتور / کانیدداتوری کانیدداتور واژه‌ای است فرانسوی (candidature) به معنای «حالت یا عمل کسی که کانیددای می شود» یا به بیان ساده تر «کانیددای شدن» (← کانیدد / کانیددا). اما لفظ کانیدداتوری در هیچ زبانی مستعمل نیست و از استعمال آن باید پرهیز کرد. به جای آن می توان داوطلبی یا نامزدی گفت.

کِبَار / کُبَار / کُبَار این سه کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. کِبَار [kebâr]، به کسر اول، جمع کبیر و به معنای «بزرگان» است: «ابوبکر شبلی از کِبَار و اجله مشایخ بود و از معتبران و محتشمان طریقت» (تذکره الاولیا، ۶۱۴)؛

فرمانبران تو شده اند ای امیر  
 فرمان دهندگان صغار و کبار (فرخی)  
 اما کُبار [kobbâr]، به ضمّ اول و تشدید «ب»، و کُبار [kobâr]، به ضمّ اول و  
 تخفیف «ب»، هر دو مفرد و به معنای «بزرگ» و مرادف کبیر است:  
 همنشینی گفتش ای شیخ کُبار  
 خیز و این وسواس را غسلی بر آر (عطار، منطق الطیر)  
 در بیت زیر:

گفت پیغمبر به اصحاب کبار  
 تن میوشانید از باد بهار (منسوب به مولوی)

کلمه کبار را می توان، بر طبق دستور زبان فارسی، صفت مفرد و به معنای «بزرگ» دانست و در این صورت به ضمّ اول تلفظ می شود، و نیز می توان آن را، به حکم مطابقت صفت با موصوف در عربی، جمع کبیر دانست و به کسر اول تلفظ کرد.

**کشیف/کشافت** کشیف در عربی به معنای «ستبر» و «غلیظ» (در مقابل لطیف) و نیز به معنای «انبوه» است و در متون قدیم فارسی نیز به همین معانی به کار رفته است: «جمال معشوق که در دل وطن ساخته است... هم به غایت لطیف و روحانی است و آن که در بیرون است به نسبت اندرون کشیف و جسمانی است» (کتاب الانسان الكامل، ۱۱۷)؛ «حاسدٌ کُلّ لطیف را خار کشیف پندارد» (بختیارنامه، ۱۸۱)؛ «امانت در گردن مالک کردند که وی را از این زمین ببرد... و وی را لباس درشت پوشاند و طعام کشیف خوراند» (قصص قرآن، ۱۴۶). در این مثال، طعام کشیف یعنی «طعام غلیظ و ثقیل و ناگوار». کشیف در همین استعمال اخیر، بر اثر تحوّل معنایی، اندک اندک به طرف معنای «پلید و آلوده» متمایل شده و امروزه در فارسی فقط به همین معنی متداول است. بعضی از فضلا این معنی را غلط می دانند، اما چون در گفتار و نوشتار کاملاً رایج و معنای اصلی تقریباً متروک است، استعمال آن اشکالی ندارد. همچنین است کلمه کشافت که در قدیم به معنای «ستبری» و «غلظت» (در مقابل لطافت) به کار می رفته است: «رسول علیه السلام گفت: دوزخ را چهار سراپرده است،

کثافت هر یکی چهل ساله راه» (تفسیر ابوالفتوح، ج ۱۲، ص ۳۴۷). امروزه این کلمه فقط به معنای «پلیدی» و «آلودگی» است.

**کُخَل / کُھَل** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. کُخَل، به ضمّ اول و سکون دوم، به معنای «سُرمه» است:

به سرّ جام جم آن گه نظر توانی کرد

که خاک میکند کُخَل بصر توانی کرد (حافظ)

اما کُھَل، به فتح اول و سکون دوم، صفت است برای «مرد میانه سال (از سنّ سی تا چهل و پنج و پنجاه)»: «فراتر شدم، سه مرد مرا پیش آمد: یکی پیر، یکی کُھَل، یکی جوان» (قصص قرآن، ۱۹۴).

کِرَام ← گرام / کرام

**کِرَان / کِرَانِه** این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می توان آنها را به جای هم به کار برد:

سر منزل فراغت نتوان زدست دادن

ای ساربان فروکش کاین ره کِرَان ندارد (حافظ)

خدای را مددی ای دلیل راه حرم

که نیست بادیّه عشق را کِرَانِه پدید (حافظ)

**کِرَاهِت / کِرَاهِیت** هر دو لفظ به يك معنی است و هر دو صحیح است

(کِرَاهِیت بی تشدید تلفّظ می شود): «کِرَاهِت و انقباض به خود راه ندهند و در

امثال اوامر و نواهی به قدر طاقت ایستادگی نمایند» (اخلاق ناصری، ۳۱۴)؛

«مشتی متکبر، مغرور، مُعْجَب... مُفْتَنِّ جَاه و ثروت که سخن نگویند الاّ به

سفاهت و نظر نکنند الاّ به کِرَاهِت...» (گلستان سعدی، ۱۶۴)؛ «گفت: گیاه

چرا می خورید؟ گفت: برای آنکه کِرَاهِیت داریم که شکم خویش گور

جانوران کنیم» (نصیحة الملوك، ۷۵).

**کِسَاد / کِسَادِی** به معنای «بی رونقی، نارواچی». در متون قدیم برای بیان این

معنی معمولاً لفظ کِسَاد آمده است و نه کِسَادِی:

کسادِ نرخِ شکر در جهان پدید آید  
 دهان چو بازگشایی به وقت خندیدن (سعدی، غزلیات)  
 از این رو بعضی از فضلا کسادى را غلط مى دانند و توصیه مى کنند که به جای  
 آن کساد گفته شود. با این همه، کسادى نه تنها امروزه در گفتار و نوشتار  
 متداول است بلکه در متون معتبر گذشته نیز آمده است و استعمال آن اشکالی  
 ندارد: «لب و دندانی که چون خندان شدی در و مرجان از کسادى بر خود  
 گریستندی و چاه زنخدانی که هر که را نظر بر وی افتادی آب در دهن آمدی»  
 (فرج بعد از شدت، ۱۲۸۹)؛

اگر سخن ز کسادى نشد به خاک برابر  
 چرا به هم چو زنی گرد از کتاب برآید (صائب)  
 امروزه در فارسی کساد به عنوان صفت و به معنای «بی رونق، بی رواج»  
 به کار می رود. این کاربرد جدید است و در متون قدیم سابقه ندارد، زیرا در این  
 متون همیشه کساد در جای اسم به کار رفته و در مقام صفت کاسد آمده است:  
 «در رسته دگانی گرفته ام و سودای محالِ حرص از دماغ بیرون کرده و متاعِ  
 کاسدِ عافیت را که در این روزگار کس نمی خرد خریدار گشته» (فرج بعد از  
 شدت، ۴۲۷).

کسی را فهمیدن (یا درك کردن) ← فهمیدن چیزی را / فهمیدن کسی را  
 كَشِك / كَشِكُول حرف سوم این دو واژه «ك» است و نه «گ». بنابراین  
 نوشتن آنها به صورت كَشِك و كَشِكُول غلط است.  
 برای توضیح ← اشك

کعب الاخبار با «ح» حطی. نام یکی از علمای صدر اسلام است که حافظه قوی  
 داشت و اخبار امتهای گذشته را به مسلمانان می آموخت. این نام اصطلاحاً به  
 «کسی که از همه جا و همه چیز خبر دارد» اطلاق می شود. عوام آن را  
 کعب الاخبار (با «خ») تلفظ می کنند و غلط است.  
 این نام در متون فارسی به صورت کعب اخبار نیز به کار رفته است: «ارباب  
 قصص و تواریخ آورده اند از کعب اخبار، رضی الله عنه، که چون داوود را  
 صلوات الله علیه وفات نزدیک آمد...» (گزیده جوامع الحکایات، ۲۸).



کفاش واژه کفش فارسی است و ساختن صیغه مبالغه کفاش از آن غلط است. اما امروزه این کلمه در گفتار و نوشتار فارسی چندان متداول شده است که دیگر چاره‌ای از پذیرفتن آن نیست. البته به جای آن می‌توان کفشگر یا کفشدوز گفت: «از همه صناعتها که در آن شهر بود کفشگر بیشتر بود» (سفرنامه ناصر خسرو، ۴)؛

پیر مردی لطیف در بغداد

دختر خود به کفشدوزی داد (گلستان سعدی، ۱۰۶)

کلمه قصار ← قصار

کُکُند / کُکُنگ به معنای «آلتی آهنین و نوک تیز با دسته چوبین که با آن زمین را می‌کنند». در متون قدیم بیشتر به صورت کُکُند آمده است:

ای شده عمرت به باد از بهر آز

بر امید سوزنت گم شد کُکُند (ناصر خسرو)

«نگاه کردم، شخصی شوریده چال دیدم که کُکُندی در دست داشت و در پای آن قصر نشسته بود، از طرف جنوبی قصر، و می‌خواست که راهی در آن قصر پدید کند» (فردوس المرشدیه، ۴۳۲). ولی امروز آن را کُکُنگ می‌گویند و اشکالی ندارد.

کلیسیا / کلیسا با هر دو املا و هر دو تلفظ صحیح است، اما در متون قدیم فارسی بیشتر به صورت کلیسیا آمده است: «شیخ را نفرین کرد و گفت: او به نزدیک ما چه کار دارد، او را به کلیسیای ترسایان باید شد» (اسرار التوحید، ۱۰۲)؛

طَبَّالِ نَفیرِ آهِنینِ کوس

رُهبانِ کلیسیایِ افسوس (نظامی، لیلی و مجنون)

در کلیسا به دلبر ترسا

گفتم ای دل به دام تو در بند

ره به وحدت نیافتن تا کی

ننگ تثلیث بر یکی تا چند (هاتف)

کُلیه / کُلیه تلفظ این دو کلمه یکسان ولی اصل و معنای آنها متفاوت است. کلیه، بروزن «سفره»، کلمه‌ای عربی و به معنای «اندام ترشح کننده دستگاہ ادرار» است. اما کلیه کلمه‌ای فرانسوی (collier) و به معنای «گردن بند» است: «کلیه الماس». بهتر است که به جای کلمه اخیر همان گردن بند گفته شود.

کمابیش ← کم و بیش / کمابیش

کَمَك این کلمه ترکی است و اخیراً در فارسی گاهی آن را به صورت کومک می نویسند تا ظاهراً به تلفظ ترکی آن نزدیکتر باشد. ولی این برخلاف سنت فارسی زبانان است که از قدیم این کلمه را به صورت کمک نوشته اند و در همه فرهنگها نیز با همین املا ضبط کرده اند، چنانکه کلمه کَتک را هم که ترکی است هرگز به صورت کوتک ننوشته اند و نمی نویسند.

کم / کمر کم در اصل صفت تفضیلی است و معمولاً بی پسوند «تر» به کار می رود:

نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ روی  
حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست (حافظ)

اما می تواند پسوند «تر» نیز بگیرد و در این صورت معنای آن فرقی با معنای کم ندارد:

من اگر رند خراباتم و گر حافظ شهر  
این متاعم که تو می بینی و کمتر زینم (حافظ)  
امروزه کم، در مقام صفت یا قید، معنای تفضیلی خود را از دست داده است و در اغلب موارد به معنای «اندک» به کار می رود.  
صفت عالی کم و کمتر به ترتیب کمین و کمترین است که هر دو در جمله ارزش یکسان دارند:

ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله  
کمین گدای در دوست پادشاه من است (حافظ)

اگر ت سلطنت فقر ببخشند ای دل  
کمترین مُلکِ تو از ماه بُود تا ماهی (حافظ)  
و نیز ← کمین / کمینه

کم و بیش / کمابیش به معنای «تقریباً». این دو قید مرکب در متون معتبر فارسی با ارزش یکسان به کار رفته و هر دو صحیح است:  
دو هفته کم و بیش در کوه و دشت  
به صید افکنی راه را می نوشت (نظامی، نقل از لغت نامه)  
دویست پیل و کمابیش ده هزار سوار  
نود هزار پیاده مبارز و صفدر (فرخی)  
کم و بیش به صورت ترکیب اسمی نیز به کار می رود:  
تو بنده ای گله از دوستان مکن حافظ  
که شرط عشق نباشد شکایت از کم و بیش (حافظ)

کمین / کمینه کمین صفت عالی کم و به معنای «کمترین» است و کمینه گونه آن است. این دو واژه در جمله ارزش یکسان دارند و می توانند جانشین یکدیگر شوند:

بگذار که بنده کمینم  
تا در صف بندگان نشینم (گلستان سعدی، ۷۲)  
سر در نیاورم به سلاطین روزگار  
گر من ز بندگان تو باشم کمینه ای (سعدی، غزلیات)  
و نیز ← کم / کمتر

کنار / کناره به معنای «حد، مرز، پایان مکانی» و توسعاً «ساحل». این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می توان آنها را به جای هم به کار برد:

ور بزرگی به فضل خواهد بود  
فضل او را پدید نیست کنار (فرخی)  
بندی مهر تو نیابد خلاص  
غرقه عشق تو نبیند کنار (سعدی، غزلیات)

تو بر کناره دریای شور خیمه زدی  
 شهان شراب زده بر کناره های شمر (فرخی)  
 راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست  
 آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست (حافظ)

کنکاش یا کنگاش، کنکاج، گنگاج. این کلمه در اصل مغولی-ترکی است و معنای آن «مشورت» است: «شش ملک به یکجای بر آن تخت نشینند و به اتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند. و شش وزیر دارند. پس این شش ملک بر یک تخت بنشینند و شش وزیر بر تختی دیگر و هر کار که باشد به گنگاج یکدیگر می سازند» (سفرنامه ناصر خسرو، ۱۰۹-۱۱۰).

در اغلب نوشته های امروز این کلمه را به معنای «کاوش» یا «کندوکاو» (و حتی گاهی به معنای «تکاپو») به کار می برند و غلط است: «نویسنده در این قصه به کنکاش در زندگی مردمی می پردازد که هر يك داغ عزیزی را در سینه دارند» (کیهان فرهنگی، بهمن ۱۳۶۸، ص ۳۴). رادیو ایران غالباً به جای «کاویدن» می گوید: «مورد کنکاش قرار دادن»!

کودتا به معنای «تسلط بر حکومت يك کشور با وسایل غیرقانونی». این کلمه فرانسوی است (coup d'Etat) و حرف اول آن «ك» است و نه «گ». در رادیو و تلویزیون غالباً آن را گودتا (با «گ» آغازی) و گاهی نیز کودتا (با «د» مفتوح) تلفظ می کنند و غلط است.

کوشك حرف پایانی این واژه «ك» است و نه «گ». غالباً آن را به صورت کوشگ می نویسند و غلط است.  
 برای توضیح ← اشك

کوفیه و عقال کوفیه پارچه چهارگوشه ای است که مردان عرب بر سر خود می اندازند ورشته ای به نام عقال روی آن می بندند و مجموعاً کوفیه و عقال نامیده می شود. این اصطلاح را گاهی به غلط به صورت کفیه و عقال یا چپیه ارگال یا چپیه عگال می نویسند و تلفظ می کنند.

کیش شخصیت این ترکیب که در سالهای اخیر در رسانه ها و نوشته های

سیاسی رایج شده است معنایی ندارد، زیرا اگر کیش را البته به معنای «دین» بگیریم از «دین شخصیت» معنای محصلی بر نمی آید. این ترکیب در ترجمه اصطلاح انگلیسی Personality cult به کار می رود که ترجمه غلطی است. يك معنای cult البته «کیش، دین، آیین» است، اما معنای دیگر آن «پرستش» است و معادل درست این اصطلاح انگلیسی پرستش شخصیت یا شخصیت پرستی است و نه کیش شخصیت.

کین / کینه این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می توان آنها را به جای هم به کار برد:

هر آن که گردش گیتی به کین او برخاست  
 به غیر مصلحتش رهبری کند ایام (گلستان سعدی، ۱۲۲)  
 اگر روم ز پی اش فتنه ها برانگیزد  
 و راز طلب بنشینم به کینه برخیزد (حافظ)

# گ

گاهاً گاه واژه فارسی است و ترکیب آن با تنوین قیدساز عربی جایز نیست. این کلمه غلط را اغلب اوقات به جای *أحياناً* و در بعضی از موارد به جای *گاه* و *گاهی* به کار می‌برند.  
و نیز ← تنوین قیدساز

گذاشتن / گزاردن عده‌ای گمان می‌کنند که اگر گذاشتن دلالت بر عملی عینی و ملموس نکند یا، به بیان دیگر، اگر مفعول آن جسم نباشد، باید با حرف «ز» نوشته شود. مثلاً قانون یا بدعت یا بنیان چون جسم عینی و ملموس نیست در ترکیب با این فعل لابد می‌شود قانونگزار یا بدعتگزار یا بنیانگزار. این تصور نادرست در وهله نخست ناشی از خلط معنای حقیقی و معنای مجازی گذاشتن و در وهله بعد ناشی از خلط معنای این فعل با معنای فعل گزاردن است.

گذاشتن، در معنای حقیقی کلمه، «قرار دادن به طور عینی و مشهود» است، مثلاً: «لیوان را روی میز می‌گذارم» یا «کتاب را در قفسه گذاشت». اما گذاشتن مجازاً به معنای «قرارداد کردن، وضع کردن، تأسیس کردن» است و

چون مقصود از قانونگذار کسی است که قانون را وضع و بنا می کند (و نه فرضاً کسی که قانون را اجرا می کند) باید به همین صورت، یعنی با حرف «ذ» نوشته شود. همچنین است قانونگذاری به معنای «وضع قوانین»، چنانکه می گویند: «مجلس قانونگذاری». بنابراین نوشتن این دو کلمه به صورت قانونگذار و قانونگزاری غلط است. و نیز بدعتگذار کسی است که بدعت را وضع و تأسیس می کند (و نه فرضاً کسی که بدعت را اجرا می کند) و بنابراین با حرف «ذ» نوشته می شود. ایضاً بنیانگذار، به معنای «مؤسس»، کسی است که بنای کاری را یا مؤسسه‌ای را می گذارد و نوشتن آن با حرف «ز» غلط است. اما گزاردن. نخست باید دانست که گذاشتن با «ز» و گزاردن با «ذ» غلط است و صحیح گذاشتن و گزاردن است. خلط این دو فعلِ اخیر از آنجا ناشی شده است که صیغه امری هر دو از لحاظ آوایی یکسان است، یعنی امر گذاشتن می شود گزار و امر گزاردن می شود گزار. ولی معنای آنها البته یکسان نیست. گزاردن معانی متعدد دارد که همه آنها را می توان در دو معنی به شرح زیر خلاصه کرد:

(۱) یکی به معنای «به جا آوردن» یا «ادا کردن» یا، بر طبق استعمال معاصران، «اجرا کردن» و «انجام دادن». مثلاً نماز گزاردن یعنی «ادا کردن نماز»، بنابراین باید نوشت نماز گزار و نه نماز گزار؛ یا وام گزاردن یعنی «ادا کردن وام»، بنابراین وام گزار صحیح است و نه وام گزار. و نیز حج گزار صحیح است، یعنی «انجام دهنده مناسک حج»، و نه حج گزار. همچنین باید نوشت: خراج گزار، سپاس گزار، شکر گزار، خدمت گزار، حق گزار، پاسخ گزار، مدح گزار، سنت گزار (به معنای «به جای آورنده سنت» و مقصود از آن «به جا آورنده نماز نافله» است) و جز اینها. از همین معنی است که ترکیب کار گزار، یعنی «انجام دهنده و اجرا کننده کار» ساخته شده است (← کار گزار / کار گزار). ترکیب پیغام گزار را می توان دو گونه تفسیر کرد: «کسی که پیغام را ادا می کند» یا «کسی که پیغام را بازگو می کند» (در صورت اخیر، معنای دوم گزاردن منظور است):

(۲) معنای دوم گزاردن «بر گرداندن از زبانی به زبان دیگر یا از بیانی به بیان دیگر یا، به تعبیر این زمان، از نظامی (سیستمی) به نظام دیگر» است. بنابراین

مرادف است با «ترجمه کردن» (گزارنده و گزارش به معنای «مترجم» و «ترجمه» بوده است) یا «تعبیر کردن» و «شرح دادن» (خوابگزاری یعنی «تعبیر خواب» و خوابگزار یعنی «معبّر»). اصطلاحات گزارشگر و خبرگزار و خبرگزاری که امروزه در معنای خاصی به کار می‌روند یا از همین معنای اخیر گرفته شده‌اند یا مانند پیغام‌گزار از معنای اول گزاردن.

گرام / کِرام گرام به معنای «عزیز»، که ظاهراً به قیاس کِرام عربی ساخته شده است، غلط است و به جای آن باید گفت: گرامی:

به بوی زلف تو گر جان به باد رفت چه شد

هزار جان گرامی فدای جانانه (حافظ)

اما واژه عربی کِرام، به کسر اول، جمع کریم و به معنای «بزرگان» و «سخاوتمندان» است و در فارسی نیز به همین معنی به کار می‌رود:

نگویمت که به فضل از کِرام ممتازی

نگویمت که به عدل از ملوک مختاری (سعدی، مواعظ)

و گاهی نیز به صورت صفت، همراه موصوف جمع می‌آید: «مردم را فضیلتی روحانی می‌تواند بود که بدان مناسب ملائکه کِرام بُود، و فضیلتی جسمانی که بدان مُشارک بهایم و اَنعام بُود» (اخلاق ناصری، ۸۷).

گرایشات واژه گرایش فارسی است و جمع بستن آن به «ات» عربی خلاف قاعده است. به جای آن باید گفت: گرایشها.

و نیز ← جمع به «ات»

گرچه... ولی ← اگرچه... ولی

گرداندن (یا: گردانیدن) این فعل دو کاربرد مختلف دارد. نخست به صورت فعل خاص عمل می‌کند به معنای «چرخاندن» و نیز «جهت یا مسیر چیزی را تغییر دادن»:

ای نور چشم مستان، در عین انتظارم

چنگی حزین و جامی بنواز یا بگردان (حافظ)



می سوزم از فراقت روی از جفا بگردان

هجران بلای ما شد یا رب بلا بگردان (حافظ)

اما گرداندن فعل عام نیز هست که همراه صفت می آید و معنای آن را کامل می کند و از نظر نقش و معنی معادل کردن است. استعمال گرداندن به جای کردن به نظر بعضی غلط می آید، اما در متون معتبر فارسی شواهد فراوان دارد و در فارسی فصیح می توان آن را به کار برد: «تن خویش را فرمانبردار گردان و به قهر او را به طاعت آور، که هر که تن خویش را مطیع خویش نتواند گردانید وی را از هنر بهره نباشد، و چون تن خویش را فرمانبردار خویش کردی به آموختن هنر، سلامتِ دو جهانی اندر هنرش بیایی» (قابوس نامه، ۳۵)؛ «مَلِكِ پرویزیکی را از خدمتکاران خود به جرمی عظیم که موجب قتل بود بگرفت و محبوس گردانید» (فرج بعد از شدت، ۲۰۷)؛ «هر وقت که آدمی اندرون خود را پاک کند و آینه دل را صافی گرداند، به ملائکه سماوی نزدیک گردد» (کتاب الانسان الکامل، ۲۳۴)؛

درین بازار اگر سوهی است با درویش خرسند است

خدایا مُنعم گردان به درویشی و خرسندی (حافظ)

چنانکه از مثالهای فوق پیداست، گرداندن و صفت همراه آن مجموعاً یک عبارت فعلی تشکیل می دهد که به صورت فعل متعدی عمل می کند. فعل لازم آن گشتن یا گردیدن است (← گشتن)

گردیدن ← گشتن

گره حرف آخر این واژه ملفوظ است و بنابراین در حالت اضافه همزه نمی گیرد: «گره این مشکل (و نه گره این مشکل) به دست او گشوده می شود.» همچنین باید گفت گرهی و نه گره‌ای:

گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم

همچنان چشم گشاد از کرشم می دارم (حافظ)

و نیز ← «ها»ی ملفوظ و غیر ملفوظ

گریز/ گزیر در نوشته‌های سالهای اخیر غالباً گریز و گزیر را با هم خلط می کنند و آنجا که باید گزیر گفته شود گریز به کار می برند و مثلاً به جای «از

این کار گزیری نیست» می گویند: «از این کار گزیری نیست.»

گریز اسم مصدر گریختن به معنای «فرار کردن» است:

سعدی به دام عشق تو در پایبند ماند

قیدی نکرده‌ای که میسر شود گریز (سعدی، غزلیات)

اما گزیر، به معنای «چاره»، اسم مصدر گزیریدن است (گزیریدن امروزه دیگر مستعمل نیست). این کلمه بیشتر در فعلهای مرکب گزیر بودن و گزیرداشتن خاصه به صیغه‌های منفی به کار می‌رود. از کسی (یا چیزی) گزیر نبودن یعنی «از کسی (یا چیزی) چاره نبودن» یا به بیان ساده‌تر یعنی «کسی (یا چیزی) ضروری بودن»، چنانکه در مثالهای زیر: «علم بیع حاصل کردن فریضه است و هیچ کس را از این گزیر نباشد» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۳۲۸)؛

در عاشقی گزیر نباشد ز سوز و ساز

استاده‌ام چو شمع، مترسان ز آتشم (حافظ)

و گزیر نداشتن یعنی «چاره نداشتن» و غرض «نیازمند بودن» است:

اگر حاجتی داری این حلقه گیر

که سلطان ازین در ندارد گزیر (سعدی، بوستان)

از همین جا است که اصطلاح ناگزیر یعنی «ضروری» ساخته شده است: «سخن بسیار است، لکن آنچه ناگزیر بود اندر این باب گفتیم. امید است که فایده حاصل آید» (قابوس‌نامه، ۱۹)؛ «نجوم علمی ضروری است و طب صنعتی ناگزیر» (چهارمقاله، ۱۹)؛

در کارخانه عشق، از کفر ناگزیر است

آتش که را بسوزد گر بولهب نباشد (منسوب به حافظ)

در انشای معاصران گاهی ترکیب ناگزیر دیده می‌شود که غلط است و در متون معتبر فارسی مطلقاً به کار نرفته است.

بنابراین معنای گریز از معنای گزیر متمایز است و آنها را نباید با هم درآمیخت. البته این دو معنی گاهی به هم نزدیک می‌شوند به طوری که تمیز آنها از یکدیگر دشوار می‌گردد. مثلاً در بیت زیر اگر ضرورت قافیه نمی‌بود خواننده انتظار داشت که گزیر به کار رود و نه گریز:

وقت ضرورت چو نماند گریز

دست بگیرد سر شمشیر تیز (گلستان سعدی، ۵۷)

خوشبختانه این موارد بسیار نادر است و همواره می توان به آسانی میان گریز و گزیر فرق نهاد.

گزاردن ← گذاشتن / گزاردن

گزارشات واژه گزارش فارسی است و جمع بستن آن با «ات» عربی خلاف قاعده است. به جای آن باید گفت: گزارشها.

و نیز ← جمع به «ات»

گزارف / گزارفه این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می توان آنها را به جای هم به کار برد. گزارف و گزارفه به چند معنی است. رایجترین آنها که امروزه نیز به کار می رود «بسیار، بی اندازه، بی حد» و نیز «افراط، مبالغه» است: «گفت: یا امیرالمؤمنین؟ کجا دادم به گزارف که نبایست دادن؟ گفت: شاعری را به يك بيت هزار دينار بدهی، از این گزارف تر چه خواهی؟» (تاریخنامه طبری، ۱۰۹۸)؛

می ده گزارفه ساقیا تا کم شود خوف ورجا

گردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجا (مولوی، دیوان کبیر)

گزییر ← گریز / گزییر

گُستره به معنای «فضای گسترده، پهنه، دامنه، زمینه». این واژه که اهل قلم در سالهای اخیر آن را ساخته اند تا کنون در فرهنگها نیامده است و بسیاری از فضلا آن را غلط می دانند. ولی گستره مطابق قاعده دستوری ساخته شده و مرکب است از گستر (ماده مضارع فعل گستردن) به اضافه پسوند «ه» غیر ملفوظ اسم ساز، و از این لحاظ همانند است با گریه، خنده، مویه، پویه، افشیره، ناله، پذیره و بسیاری دیگر. بنابراین گستره طبق قاعده ساخته شده است و نباید آن را غلط انگاشت.

گشتن (یا: گردیدن) این فعل دو کاربرد مختلف دارد. نخست به صورت فعل

خاص عمل می‌کند به معنای «چرخیدن» و نیز «گردش کردن»:  
 چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد  
 من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک (حافظ)  
 می‌گشتم اندر آن چمن و باغ دمبدم  
 می‌کردم اندر آن گل و بلبل تأملی (حافظ)

اما گشتن (یا گردیدن) فعل عام (یا فعل اسنادی) نیز هست، یعنی همراه صفت می‌آید و معنای آن را کامل می‌کند و از این لحاظ معادل شدن است. بعضی از فضلا برای گشتن حصر معنایی قایل شده‌اند و آن را در همه موارد همانند شدن نمی‌دانند. ولی در متون معتبر فارسی چنین حصری دیده نمی‌شود و شواهد فراوانی هست حاکی از اینکه گشتن و شدن کاملاً همپایه یکدیگرند. امروزه نیز در فارسی فصیح می‌توان آنها را به جای هم به کار برد: «دشمن به ملاطفت دوست نگرود بلکه طمع زیادت کند» (گلستان سعدی، ۱۸۵)؛ «روح انسانی از جنس ملائکه سماوی است و جوهری پاک و صافی است، اما به واسطه بدن آلوده گشته است و تیره شده است» (کتاب الانسان الكامل، ۲۳۴)؛

به زرق تو این بار غره نگردم  
 گر انجیل و تورات پیشم بخوانی (منوچهری)  
 آشنایان ره عشق درین بحر عمیق  
 غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده (حافظ)

گشتن و صفت همراه آن مجموعاً یک عبارت فعلی تشکیل می‌دهد که به صورت فعل لازم عمل می‌کند. فعل متعدی آن گرداندن است (← گرداندن).

**گلایه** لفظ عامیانه‌ای است که ظاهراً از روی **گله** ساخته شده است و به همان معنی به کار می‌رود. استعمال آن دور از فصاحت است. به جای آن می‌توان گفت:  
 گله‌گزاری، یا همان گله را به کار برد:

حافظ از مشرب قسمت گله بی‌انصافی است  
 طبع چون آب و غزل‌های روان ما را بس (حافظ)

**گله‌گزاری** گزاردن به معنای «ادا کردن و به جا آوردن» و توسعاً «بیان کردن»

است و گذاشتن یعنی «قرار دادن» یا «وضع کردن» (چه به معنای حقیقی و چه به معنای مجازی). بنابراین گله‌گذاری با حرف «ز» صحیح است و نه با حرف «ذ»، زیرا مقصود از آن ادا کردن و بیان کردن گله است و نه فرضاً قرار دادن و وضع کردن آن. غالباً این ترکیب را به صورت گله‌گذاری می‌نویسند و غلط است.

برای توضیح بیشتر ← گذاشتن / گزاردن

**گنجایش** این واژه، برطبق قاعده اشتقاق اسم مصدر، بایستی از فعل گنجاییدن گرفته شده باشد و حال آنکه این فعل در فارسی به کار نرفته است. در متون قدیم نیز ظاهراً گنجایش نیامده است و به جای آن گنجایی می‌گفته‌اند: «سپاس از او گیرم و ستایش او گویم به قدر استطاعت و گنجایی طاقت» (مصنفات افضل‌الدین، ۳)؛ «آن محل را گنجایی فزون از آن مقدار نبود» (همان کتاب، ۱۷۶). از این‌رو بعضی از فضلا گنجایش را غلط یا غیر فصیح می‌شمارند و پرهیز از استعمال آن را توصیه می‌کنند. با این همه، گنجایش مدت چند قرن است که در نوشتار و گفتار فارسی رایج است و امروزه نیز می‌توان آن را در فارسی فصیح به کار برد.

**گنجشک** حرف پایانی این واژه «ك» است و نه «گ». غالباً آن را به صورت گنجشگ می‌نویسند و غلط است.  
برای توضیح ← اشك

گواینکه... ولی ← اگرچه... ولی

**گوشمال / گوشمالی** این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می‌توان آنها را به جای هم به کار برد: «گوشمال پادشاه، چون قصد جان نکند، تفاخر بود» (تاریخ الوزراء، ۷)؛

نه هر کس سزاوار باشد به مال  
یکی مال خواهد یکی گوشمال (سعدی، بوستان)  
از حلقه او به گوشمالی  
گوش ادبم مباد خالی (نظامی، نقل از لغت‌نامه)

گوشوار / گوشواره این دو واژه همگون اند و در متون قدیم به یکسان به کار رفته اند: «بسیار گوش را گوشواره ریش کند و بسیار دست را دست آورنجن» (تاریخ الوزراء، ۷)؛

گوشوار زر و لعل ارچه گران دارد گوش  
دور خوبی گذران است نصیحت بشنو (حافظ)  
امروزه گوشوار تقریباً منسوخ شده و فقط گوشواره مستعمل است.

گویی / گفتی این دو کلمه که برای بیان مشابهت به کار می رود به ترتیب دوم شخص مفرد مضارع و دوم شخص مفرد ماضی فعل گفتن است. بعضی از دستور نویسندگان معتقدند که فعل جمله ای که این دو در آن به کار می رود نیز باید به ترتیب به صیغه مضارع و به صیغه ماضی باشد، چنانکه در مثالهای زیر:

گویی رگ جان می گسلد زخمه ناسازش  
ناخوش تر از آوازه مرگ پدر آوازش (سعدی، گلستان)  
تو گفتی خروسان شاطر به جنگ  
فتادند درهم به منقار و چنگ (سعدی، بوستان)

ولی در متون معتبر ادبیات فارسی شواهد متعدد دیگری هم هست که خلاف این را نشان می دهد و در آنها گویی با فعل ماضی و گفتی با فعل مضارع به کار رفته است:

گویی از صحبت ما نیک به تنگ آمده بود  
بار بر بست و به گردش نرسیدیم و برفت (حافظ)  
تو گفتی هر زمانی ژنده پیلی  
بلرزاند زرنج پیشگان تن (منوچهری)

«چون يك دو فر سنگ برفت، اشتر را دید که جهود را از پشت خود انداخته بود و تمامت اعضای او مجروح و شکسته، و در ورطه هلاک افتاده و اشتر، دیگر جای ایستاده، گویی رسیدن مغ را انتظار می کشید» (گزیده جوامع الحکایات، ۲۶).

در حقیقت، گویی و گفتی از حالت فعل به درآمده و حکم قید را پیدا کرده است و هر دو به معنای «ظاهراً» به کار می رود. بنابراین فعل جمله می تواند هم به صیغه مضارع و هم به صیغه ماضی باشد.

# ل

لا اقل ← اقلاً

لأبد در عربی بُد به معنای «چاره» است و لأبد یعنی «چاره نیست» و در مقام قید یعنی «ناچار، ناگزیر، بالضروره». لأبد در متون قدیم فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است: «مردم را لأبد بُود از سیاست و ترتیب» (قابوس نامه، ۱۴)؛ «عمر (رض) می گوید هر روز که برخیزم يك نیمه خلق از من ناخشنود باشند و لأبد هر که انصاف از او بستانند ناخشنود شود» (نصیحة الملوك، ۵۰). لأبد امروزه در فارسی به معنای «احتمالاً، ظاهراً» به کار می رود و اشکالی ندارد: «حتماً از این اتفاقها جاهای دیگر هم می افتد. اما لأبد دیگران صدایش را در نمی آورند» (جلال آل احمد، مدیر مدرسه، چاپ جیبی، ۱۶۶)

لازم الإتباع ← أتباع / إتباع / إتباع

لازم به تذکر است (و عبارات مشابه آن مانند لازم به ذکر است، لازم به یادآوری است، لازم به توضیح است و جز اینها) این عبارت که هر روز بارها در رادیو و تلویزیون، خاصه در تفسیر اخبار، تکرار می شود غلط مسلم است، زیرا

لازم بودن حرف اضافه «به» نمی‌گیرد، بلکه اساساً بی حرف اضافه به کار می‌رود، چنانکه کسی، مثلاً برای نشستن، هرگز نمی‌گوید: «لازم به صندلی است» بلکه می‌گوید: «صندلی لازم است». بنابراین به جای آن عبارت رایج در رادیو و تلویزیون نیز به سادگی می‌توان گفت: «این تذکر لازم است...» (بگذریم از اینکه در اکثر موارد نیازی به استعمال این عبارت قالبی نیست و می‌توان آن را به کلی از کلام حذف کرد بی آنکه معنی ناقص شود).

**لَا يَتَجَزَّأ** به معنای «تجزیه‌ناپذیر». املاي آن در عربی، و طبعاً در فارسی، به همین صورت است. غالباً آن را به صورت لايتجزی می‌نویسند و غلط است.

**لَبَنِيَّات** نام عامی است که بر شیر و مشتقات آن اطلاق می‌شود. مفرد این کلمه **لَبْنِيَّة** است که به این معنی در فارسی مستعمل نیست (**لَبْنِيَّة** مستعمل در فارسی نوعی خوراک گوشتی است). از این رو **لَبَنِيَّات** معمولاً در جای اسم جمع به کار می‌رود.

و نیز ← جمع به «ات»

**لَحِيم** اصل این کلمه در عربی **لِحَام**، به کسر اول، به معنای «آلیاژی که با استفاده از آن دو چیز را به یکدیگر جوش دهند» و نیز «عمل جوش دادن» است و در متون قدیم فارسی نیز با همین املا به کار رفته است:

اگر دلت بشکسته است سنگِ معصیتی

دلِ شکسته به طاعتِ لِحَام باید کرد (ناصر خسرو)

امروزه در فارسی **مُعالِم** همین کلمه به صورت **لَحِيم** به کار می‌رود که طبعاً با حرف «ح» خطی نوشته می‌شود. بعضی این کلمه را فارسی می‌پندارند و آن را با «ه» هوز و به صورت **لَهِيم** می‌نویسند که البته درست نیست.

لذا ← چون... لذا

**لشکر** این واژه با «ك» نوشته می‌شود و نه «گ». غالباً آن را به صورت **لشگر** می‌نویسند و غلط است.

برای توضیح ← اشك



لَقْوَه به فتح اول و سکون دوم، به معنای «بیحسی و رعشه نیمی از چهره که باعث کجی دهان و چانه می شود». این کلمه به همین صورت یعنی با حرف «ق» نوشته می شود. گاهی آن را به صورت لغوه می نویسند و غلط است.

لکن / (و) لیکن / (و) لیک / ولی لکن [lâken] به معنای «اما» مأخوذ از لکن [lâkenna] عربی است و در فارسی گاهی به صورت ولکن نیز به کار می رود:

شیراز در نبسته است از کاروان ولکن

ما را نمی گشایند از قید مهربانی (سعدی، غزلیات)

فارسی زبانان لیکن [likən] و ولیکن [valikən] را از روی آن ساخته اند و به همان معنی به کار می برند:

ای جان حدیث ما بر دلدار بازگو

لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود (حافظ)

از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن

از دوستان جانی مشکل توان بریدن (حافظ)

کلمه لیک (کوتاه شده لیکن) و ولیک (کوتاه شده ولیکن) نیز از

ساخته های فارسی زبانان و به همان معنی است:

گدای کوه میکده ام لیک وقت مستی بین

که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم (حافظ)

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر

آری شود ولیک به خون جگر شود (حافظ)

کلمه ولی نیز کوتاه شده ولیک است:

ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا

ولی چه سود یکی کارگر نمی آید (حافظ)

لولو خورخوره / لولوخرخره این ترکیب را می توان به این معنی گرفت:

«لولویی که می خورد» و آن را به صورت لولوخورخوره نوشت، یا به معنای

«لولویی که خرخر می کند» و آن را به صورت لولوخرخره نوشت. فرهنگ معین

فقط املاي دوم را ضبط کرده است.

و نیز ← خرد / خورد

## م

مابین بعضی از ادبا مابین را، مثلاً در این جمله: «مابین این دو کشور روابط دوستانه برقرار شد»، غلط می‌دانند و چنین استدلال می‌کنند که ما به معنای «آنچه» و بین به معنای «میان یا فاصله دو چیز» است و بنابراین مابین یعنی «آنچه در میان یا در فاصله میان دو چیز است» و بر این اساس، جمله مذکور بی‌معنی است. ولی این حکم صحیح نیست، زیرا در عربی مابین مجموعاً به معنای «میان» و «میانه» است و در متون معتبر فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است:

مابین آسمان و زمین جای عیش نیست

یک دانه چون جَهدِ میانِ دو آسیا (سعدی، موعظ)

پس جمله‌ای چون «مابین راه اورا دیدم» غلط نیست، ولی بهتر است که به جای آن گفته شود: «در راه اورا دیدم».

مآثر ← معاصر / مآثر

ماجرا ماجرا (که در اصل به صورت ماجری نوشته می‌شود) در عربی به معنای «آنچه واقع شد، آنچه گذشت» و نیز «جریان یا شرح ماوقع» است و در فارسی

نیز به همین معنی به کار رفته است: «اورا بخواند و ماجرا با وی بگفت» (چهارمقاله، ۱۲۹). ماجرا، علاوه بر این معانی، در فارسی به معنای «واقعه، رویداد» یا «حادثه» نیز به کار می رود:

ما باده زیر خرّقه نه امروز می کشیم

صد بار پیر میکند این ماجرا شنید (حافظ)

معنای دیگر آن، در استعمال فارسی زبانان، «مشاجره، مناقشه، بگومگو» است: گفتگو آیین درویشی نبود

ورنه با تو ماجراها داشتیم (حافظ)

از این دو معنای اخیر، ترکیب ماجراجو، به معنای «فتنه جو، آشوب طلب» و نیز «جوینده حوادث» ساخته شده است. بنابراین، به خلاف رأی بعضی از ادبا، ماجراجو و ماجراجویی و ترکیبات دیگری که بر اساس این معنی ساخته شده است غلط نیست.

- ماجرا در عربی به فتح «ج» تلفظ می شود، ولی امروزه در فارسی آن را معمولاً به کسر «ج» تلفظ می کنند.

مآخذ/مآخذ کلمه مآخذ [ma'âxez] در عربی و فارسی به همین صورت نوشته می شود و مفرد آن مآخذ [ma'xaz] است. غالباً در املاهای این دو کلمه اشتباه می کنند و در نتیجه مفرد را به جای جمع می نویسند یا بالعکس.

ماده/ماده در تلفظ این دو کلمه نباید اشتباه کرد. ماده، بر وزن «ساده»، واژه فارسی و به معنای «از جنس مؤنث» (در مقابل نر) است. اما ماده، به تشدید «د» بر وزن «قاره»، کلمه عربی و به معنای «جوهر تشکیل دهنده اجسام» است (در جمع: مواد).

مالیات این کلمه جمع مالیه است ولی به معنای دیگری به کار می رود. مالیه به معنای «دارایی» است و حال آنکه مالیات عبارت است از «جوهی که دولت برای تأمین هزینه های خود از درآمدهای شهروندان وصول می کند». از این رو مالیات را اسم جمع تلقی می کنند و به مالیاتها جمع می بندند و اشکالی ندارد.

مالیخولیا/ماخولیا/مالنخولیا به معنای «نوعی بیماری عصبی». هر سه

لفظ و هر سه املا صحیح است، اما مالیخولیا رایجتر از بقیه است.

مأمور/ مَعْمُور این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. مأمور به «کسی که از طرف دولتی یا جمعیتی یا فردی وظیفه‌ای را انجام می‌دهد» اطلاق می‌شود. اما مَعْمُور (اسم مفعولِ عِمَارَة) در فارسی در مقام صفت استعمال می‌شود و به معنای «آباد، آبادان» است:

می رفت خیال تو ز چشم من و می گفت  
هیئات ازین گوشه که معمور نمانده ست (حافظ)

ماندن/ مانستن ماندن را نباید به جای مانستن (= «شبه بودن») به کار برد. صیغه‌های مضارع این دو فعل همانند است (می مانم، می مانی، می ماند...)، اما صیغه‌های ماضی آنها متفاوت است:

مانستن	ماندن
مانِستم	ماندم
مانستی	ماندی
مانست	ماند
مانستیم	ماندیم
مانستید	ماندید
مانستند	ماندند

بنابراین باید گفت: «این پسر به پدرش می مانست (و نه می ماند)»؛ «پسری دیدم بالیده و زیبا، به روی به تو مانست» (قصص قرآن، ۱۵۵).

- مفعول مانستن معمولاً با حرف اضافه «به» و ندرتاً با «را» به کار می‌رود: «چون روزگار فتنه بود، باطل به حق ماند و حق به باطل» (تاریخنامه طبری، ج ۲، ص ۶۲۵)؛ «سبحان الله! هرگز کس ندیدم که به کسی ماند چنین که این کودک به تو ماند» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۴۶۳)؛ «من و ماننده من که خدمتکاران امیر محمد بودیم ماهی را مانستیم از آب بیفتاده و در خشکی مانده» (تاریخ بیهقی، ۷۹)؛

ای گلبن بزم و سرو میدانی  
ای ماه من آفتاب را مانی (عثمان مختاری)

مانع شدن این فعل مرکب هر گاه در جمله پایه بیاید فعل جمله پیر و باید بر وجه التزامی مثبت باشد.

برای توضیح ← فعلهای باز دارنده

مانند/ماننده به معنای «شبیهِ، نظیر». این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش

یکسان دارند و می توان آنها را به جای هم به کار برد:

در بوستان حریفان مانند لاله و گل

هر يك گرفته جامی بر پاد روی یاری (حافظ)

در سینه ز نازکی دلش بتوان دید

مانده سنگ خاره در آب زلال (منسوب به حافظ)

امروزه مانده بسیار کمتر از مانند و فقط در شعر و نثر ادبی به کار می رود.

ماها ← جمع ضمائر جمع

ماهیانہ/ماہانہ صفت یا قید ماهیانہ امروزه کمتر به کار می رود و چه بسا به

نظر نویسندگان معاصر غلط بیاید. اما این کلمه در متون معتبر قدیم به کار رفته و

در زبان گفتار نیز هنوز مستعمل است و نباید آن را غلط پنداشت:

چگونه طبع توان کرد این جریده به وقت

که ماهیانہ آن گشته سالیانہ همی

(ادیب الممالک، نقل از لغت نامه)

به موجب يك قاعده کلی، کلماتی را که در جمع «ان» می گیرند با افزودن «ها»

غیر مفلوظ (یا به بیان دقیقتر با افزودن مصوتِ e-) به پایان «ان» می توان تبدیل

به صفت یا قید کرد، مانند مرد < مردان < مردانه یا روز < روزان <

روزانه یا شب < شبان < شبانه. بر این اساس، صفت یا قید ماهیانہ نیز از

ماهیان گرفته شده است. ماهیان، به منزله جمع ماه، امروزه نامستعمل است،

ولی در متون قدیم به کار رفته است:

کنون ماهیان اندر آمد به پنج

که تا تو همی رزم جویی به رنج (فردوسی، نقل از لغت نامه)

در چند دهه اخیر، فضلا ترکیب ماهانہ را به قیاس روزانہ و شبانہ ساخته

و لا اقل در زبان نوشتار، آن را جانشین ماهیانہ کرده اند. از آنجا که واژه

ماهان (به عنوان جمع ماه) مستعمل نیست به نظر نمی آید که ماهانه صحیح باشد. با این همه، چون امروزه در همه نوشته‌ها به کار می رود ناچار باید آن را در کنار ماهیانه پذیرفت.

**مأیوس** به معنای «ناامید». این کلمه در لغت عرب نیامده و از ساخته‌های فارسی‌زبانان است (در عربی برای بیان این معنی یائس و یؤوس می گویند که در فارسی مستعمل نیست). مأیوس از قدیم در متون معتبر فارسی به کار رفته است و امروزه نیز در نوشتار و گفتار متداول است و استعمال آن اشکالی ندارد: «مسکین را به زندان فرستادند و زنجیر و بند بر پای نهادند. بازرگان سر به زانوی حسرت نهاد و تن را در محل تحمل محنت داد. در اسجانِ احزان محبوس، و از حیات و لذات مأیوس» (بختیارنامه، ۱۰۷).

**مائه / ماه / مئه** در عربی به معنای «صد» و در فارسی بیشتر به معنای «قرن، سده» به کار می رود. هر سه صورت یکسان تلفظ می شود [me'a] و هر سه صحیح است، ولی مائه از بقیه رایجتر و نزد فضلا پذیرفته تر است.

**مبارک باد / مبارکباد** این دورا نباید به جای هم به کار برد. مبارک باد مرکب از صفت و فعل است و در دو کلمه نوشته می شود: «سالگرد میلاد حضرت قائم (عج) بر همه ملت ایران مبارک باد.» اما اگر سر هم نوشته شود اسم مرکب است به معنای «تهنیت، تبریک»:

تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق  
هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم (حافظ)

**مُبرّا** املائی این کلمه در عربی و فارسی مُبرّا است. غالباً آن را به صورت مبری می نویسند و غلط است.

**مُبل** این کلمه از meuble فرانسه گرفته شده است که به معنای «اثاث خانه» است، اما در فارسی به «صندلی دسته دار راحتی» گفته می شود و چون به این معنی متداول شده است اشکالی ندارد.

متأسفانه ← بدبختانه / متأسفانه / خوشبختانه

**مَتْبُوع / مَطْبُوع** در املاي این دو کلمه نباید اشتباه کرد. مَتْبُوع به معنای «مورد اطاعت، مورد تبعیت» است و بیشتر در ترکیب کشور متبوع، یعنی «کشوری که شخص تابع آن است» به کار می رود: «سفیر فرانسه اطمینان داد که کشور متبوعش خواستار جنگ نیست.» اما مطبوع یعنی «خوشایند طبع، پسندیده»:

در آن شمایل مطبوع هیچ نتوان گفت  
جز این قدر که رقیبان تندخو داری (حافظ)

**مُتَعَدِّد / مَعْدُود** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. متعدد به معنای «بسیار، فراوان» یا «مختلف» است: «برای درخواست شغل، نامه های متعدد نوشت و به همه جا فرستاد.» «داوطلبان این شغل متعدد بودند.» ولی معدود متضاد متعدد و به معنای «اندک، انگشت شمار» است:

دوست به دنیا و آخرت نتوان داد  
صحبت یوسف به از دراهم معدود (سعدی، موعظ)

۴

**متفاوت بودن** این ترکیب فعلی (و مرادف آن تفاوت داشتن) با حرف اضافه «با» به کار می رود: «در بحران خلیج فارس، موضع امریکا با موضع شوروی متفاوت است.» ولی در نوشته های اخیر به سیاق زبانهای انگلیسی و فرانسه غالباً «از» به کار می برند و غلط است: «در بحران خلیج فارس، موضع امریکا از موضع شوروی متفاوت است» (از اخبار روزنامه ها).  
و نیز ← فرقی داشتن با

متلألئ ← تلالؤ / متلالی

**مُتَنَفِّذ** بر وزن «متکلم». این کلمه از ساخته های فارسی زبانان در دوران اخیر است، زیرا مصدر تَنَفَّذ در زبان عربی نیامده است. به جای آن می توان گفت: صاحب نفوذ. (در عربی برای بیان این معنی نَفُوذ و نَفَاز می گویند که در فارسی مستعمل نیست.)

**مُتَوَارِی** واژه مُتَوَارِی، به ضمّ اول و فتح دوم، در عربی به معنای «پنهان شده،

مخفی» است و در فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است: «[فردوسی] به دگان اسمعیل و راق... فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود» (چهارمقاله، ۱۰۰)؛ «دیگر روز به خدمت شیخ آدمم و در بر ستونی متواری بنشستم چنانکه شیخ مرا نمی دید» (اسرار التوحید، ۹۸). این کلمه را در فارسی، خاضه در شعر، مُتواری، به سکون «ت»، تلفظ می کرده اند:

چون ز سنگی چشمه‌ای جاری شود

سنگ اندر چشمه مُتواری شود (مولوی، مثنوی)

از این کلمه در فارسی قید مُتواریك [motvâriyak] را به معنای «مخفیانه، در نهان» نیز ساخته اند:

دوش مُتواریك به وقت سحر

اندر آمد به خیمه آن دلبر (فرخی)

در فارسی، متواری به معنای «سرگردان، در بدر، آواره» نیز استعمال شده است و امروزه، به ویژه در انشای اداری و روزنامه‌ای، آن را به معنای «فراری» به کار می‌برند. در نثر فصیح بهتر است که از استعمال کلمه به معنای اخیر پرهیز شود.

متوجه متوجه / توجه

مثمرثمر مُثمر، به ضمّ اول و سکون دوم و کسر سوم، به معنای «ثمردهنده» است. بنابراین مثمرثمر حشو قبیح است. به جای آن بهتر است که سودبخش، ثمربخش، سودمند، مفید و نظایر اینها یا مثمر خود به تنهایی به کار رود: «بر بام سرائی سیصد تغارِ نقره گین بنهاده است و در هر يك درختی کشته، چنان است که باغی، و همه درختهای مثمر و حامل» (سفرنامه ناصر خسرو، ۷۲)

مجارستان ← هنگری / مجارستان

مجاز/مجاز این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. مجاز، به فتح اول، به معنای «غیر واقع» است (در مقابل حقیقت):

خمها همه در جوش و خروش اند ز مستی

وان می که در آن جاست حقیقت نه مجاز است (حافظ)

و نیز مجاز به «استعمال کلمه در غیر معنای حقیقی آن» اطلاق می‌شود، مانند



کلمه جهان در جمله «همه جهان می دانند» که نه به معنای «دنیا» بلکه به معنای «مردم دنیا» است.

اما مُجاز، به ضمّ اول، به معنای «اجازه داده شده» و «دارای اجازه» است. «پزشک مُجاز» به «کسی که دارای اجازه طبابت» است گفته می شود، ولی غالباً آن را به غلط «پزشک مجاز» تلفظ می کنند.

**مُجازات** این کلمه در عربی به معنای «مطلق پاداش» است، اعم از «پاداش نیکی به نیکی» یا «پاداش بدی به بدی»، و در متون قدیم فارسی نیز به هر دو وجه به کار رفته است. پاداش نیکی: «مرا آواز دادند و عذرها خواستند و گفتند: حالی دست ما به مجازاتی نمی رسد، اما در زیر این درخت گنجی است، زمین بشکاف و بردار» (کلیله و دمنه، ۴۱۶). پاداش بدی: «من فرصت مجازات فایت نگردانم و کینه بچه خود از این بی رحمت غادر بخوام» (همان کتاب، ۲۸۵). امروزه در فارسی مجازات فقط به معنای «جزای کاربرد» به کار می رود: «مجازات مجرمان بر عهده دستگاه قضایی است و هیچ فردی حق ندارد که برای انتقامجویی دیگری را مجازات کند.»

**مَجَان / مَجَانی** مَجَان، به فتح اول و تشدید دوم، به معنای «رایگان» است:   
مرد میراثی چه داند قدر مال   
رستمی جان کند، مَجَان یافت زال (مولوی، مثنوی)   
امروزه در تداول فارسی زبانان این کلمه را مَجَانی می گویند و البته اشکالی ندارد، ولی در فارسی فصیح بهتر است که به جای آن رایگان گفته شود.

**مُجْرِي / مُجْرَا** کلمه مجری در عربی بر حسب معنی به کسر یا به فتح «ر» تلفظ می شود. اگر به کسر «ر» و به صورت [mojri] تلفظ شود اسم فاعل اجراء و به معنای «اجراکننده» است: «مُجْرِي قانون»، «مُجْرِي برنامه تلویزیونی». ولی اگر مُجْرِي به فتح «ر» و به صورت [mojrâ] تلفظ شود اسم مفعول اجراء و به معنای «اجرا شده، عملی شده» است. در فارسی بهتر است که کلمه اخیر به صورت مُجْرَا نوشته شود تا با مُجْرِي مشتبه نشود: «چنین کسان را وجه کفاف به تفاریق مُجْرَا باید داشت تا در نفقه اسراف نکنند» (گلستان سعدی، ۶۸).

مُجَزَاً به ضمّ اول و فتح دوم و تشدید سوم. املاى این کلمه در عربى و طبعاً در فارسى مُجَزَاً است. بعضى آن را به صورت مجزى مى نویسند و غلط است.

مِچِ كسى را گرفتن / مشت كسى را باز کردن مِچِ كسى را گرفتن يعنى «كسى را در حین ارتكاب جرم دستگیر کردن»: «موقعی که می خواست نامه را از لای در توی خانه بیندازد، مأمورین کارآگاهی که پشت در نشسته بودند مِچِش را گرفتند» (بزرگ علوی، نامه ها، چ ۲، تهران، ۱۳۵۷، ص ۲۵). اما مشت كسى را باز کردن يعنى «مقاصد پنهان كسى را برملا کردن و او را رسوا ساختن»: «شما با این آرزوی مرگ و سقوط... که برای من می کنید مشت خودتان را باز می کنید» (جلال آل احمد، يك چاه و دو چاله، تهران، بی تاریخ، ص ۴۴)؛

عجب اشعار زشتی ساز کردی

عجب مشت خودت را باز کردی (ایرج میرزا)

گاهی این دو اصطلاح را با هم خلط می کنند و به جای اصطلاح دوم می گویند: مِچِ كسى را باز کردن: «مِچِ پسر حاجی را پیش حاجی وا می کرد» (اسلام کاظمیه، قصه های کوچۀ دلخواه، تهران، بی تاریخ، ص ۴۶)؛ «چیزی که مهم است باید نشان داد که دزد زبردستی هستی که به آسانی مِچت باز نمی شود» (صادق هدایت، حاجی آقا، چ ۲، تهران، ۱۳۳۰، ص ۶۳). اما مِچِ قابل باز شدن نیست و از این استعمال غلط باید پرهیز کرد.

و نیز ← مشت كسى را باز کردن / دست كسى را رو کردن

مُحَابَاً به معنای «ملاحظه، احتیاط، پروا». اصل این کلمه در عربى مُحَابَاةً است، اما در فارسى از قدیم تا امروز آن را به صورت مُحَابَاً به کار برده اند: «هرچه بوسهل مثال داد از کردار زشت در باب این مرد، ازده یکی کرده آمدی و بسیار مُحَابَاً رفتی» (تاریخ بیهقی، ۲۲۴)؛ «خورشید شاه او را هلاك می توانست کرد. مُحَابَاً می کرد و نمی خواست که چنان جوانی برباد آید» (سَمَكِ عیار، ج ۱، ص ۷۱)؛

روشدلان ز مرگ مُحَابَاً نمی کنند

خورشید را ملاحظه ای از زوال نیست (صائب)

**مُحَال / مَحَال** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. مُحال، به ضمّ اول، به چند معنی است که از آنها سه معنی رایجتر است: یکی به معنای «ناممکن، ناشدنی»:

آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیئات

در یکی نامه مُحال است که تحریر کنم (حافظ)

و دیگر به معنای «باطل، ناروا» و توسعاً «نامعقول، ابلهانه» است: «شما دانید که آزاد [را] فروختن و بی جرم کشتن مُحال بُود، مکنید» (قصص قرآن، ۱۴۵)؛ «گروهی از گله داران در میان رود غزنین فرود آمده بودند و گاوان بدانجا بداشته. هر چند [ایشان] را گفتند از آنجا برخیزید که مُحال بُود بر گذر سیل بودن، فرمان نمی بردند» (تاریخ بیهقی، ۳۴۰) (بعضی از نویسندگان معاصر معنای اخیرا را معادل absurd فرنگی به کار می برند). سه دیگر به معنای «حواله شده» است که در ترکیب مُحالّ علیّه یعنی «طرف حواله، برات گیر» به کار می رود. اما مَحالّ، به فتح اول و تشدید «ل»، جمع مَحَلّ به معنای «مکان» است.

محجر ← معجر / محجر

محجور ← مهجور / محجور

**مُحَرَّم / مُحَرِّم / مُحَرَّم** این سه کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. مُحَرَّم، به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم، به معنای «ناشایست، حرام (برای ازدواج)» و توسعاً «خویشاوند نزدیک» و نیز «دوست معتمد» است. مُحَرِّم، به ضمّ اول و سکون دوم و کسر سوم، به معنای «در حرم آمده» و نیز «إِحرام بندنده در حج» است (إِحرام، عبارت است از دو چادرِ نادرخته که حاجیان در ایام حج بر خود می بندند). مُحَرَّم (اسم مفعول تحریم)، به ضمّ اول و فتح دوم و تشدید و فتح سوم، به معنای «حرام شمرده شده» و، در مقام اسم، نام ماه اول سالِ قمری است (زیرا که در این ماه جنگ و قتال حرام بوده است).

**مَحْصِل** (اسم فاعلِ تحصیل). معنای اصلی این کلمه «حاصل کننده،

کسب کننده» است و اختصاصاً به «مأمور اخذ خراج و مالیات» گفته می شده است. در متون قدیم فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است:

گفت خود دادی به ما دل حافظا

ما محصل بر کسی نگماشتیم (حافظ)

اما در دوران اخیر محصل به معنای «طالب علم» و به ویژه «دانش آموز دبستان و دبیرستان» به کار می رود و این معنی مختص فارسی زبانان است.

**محظور / محذور** این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. محظور به معنای «ممنوع» و «حرام» است (در مقابل مباح و حلال): «در مذهب خرد، قبول عذر ارباب حقد محظور است و طلب صلح اصحاب عداوت حرام» (کلیله و دمنه، ۲۹۲)؛ «جماعتی از تجار ارتکاب محظور کرده بودند و خود را عرضه هلاک گردانیده» (فرج بعد از شدت، ۴۰). اما محذور به معنای «آنچه از آن می ترسند» و توسعاً به معنای «مانع» و «گرفتاری» است: «بامداد که قصد خدمت کردم، خیمه ها خالی یافتم و متاعها انداخته و یوزان بسته و بازان بر کرسیها نشسته، گویی که خود نبود در این گلستان گلی. دانستم که محذوری واقع شده است» (سیرت جلال الدین، ۲۴۴-۲۴۵).

امروزه غالباً محظور را به غلط به جای محذور به کار می برند و مثلاً می نویسند: «محظور اخلاقی»، «محظور داشتم و نتوانستم به اداره بروم»، «در محظور واقع شدم و پیشنهاد او را پذیرفتم»، «با این تقاضا او را در محظور قرار داد». در همه این موارد باید محذور نوشت.

**محبی الدین** املاي این نام خاص به همین صورت صحیح است. غالباً آن را به غلط به صورت محی الدین می نویسند.

**مخارج** این کلمه در عربی جمع مخرج یعنی «محل خارج شدن» است، ولی در دوره متأخر در فارسی آن را به عنوان جمع خرج به کار می برند و اشکالی ندارد (جمع خرج در عربی اخراج به فتح اول است که در فارسی امروز مستعمل نیست).

**مخفی** بعضی از فضلا این کلمه را در عربی مجعول می دانند و استعمال خفی یا مخفی را که در فارسی نیز به کار رفته است به جای آن توصیه می کنند:

این سخن خایی خام از بهر چیست

گفت از آن رو که مقصودم خفی است (مولوی، مثنوی)

صیت جود بی حسابت نیست امر مخفی

این صدا صدره شنید از کوه در صحرا اصم (منسوب به حافظ)

با این همه، مخفی نه تنها در گفتار و نوشتار امروز فارسی به کار می رود بلکه بزرگان شعر و نثر نیز در گذشته آن را به کار برده اند و بنابراین استعمال آن اشکالی ندارد: «بامداد به طلب من از قلعه آنجا آمدند، ایشان مرا مخفی داشتند» (فرج بعد از شدت، ۳۹۰)؛

آدمی مخفی است در زیر زبان  
این زبان پرده است بر درگاه جان (مولوی، مثنوی)  
بر اندیش از آن بنده پرگناه  
که از خواجه مخفی شود چندگاه (سعدی، بوستان)  
عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست  
راز کس مخفی نماید با فروغ رای تو (حافظ)

مداخل این کلمه در عربی جمع مَدْخَل یعنی «محل داخل شدن» است، ولی در دوره متأخر در فارسی آن را به عنوان جمع دَخَلَ و به معنای «درآمدها» به کار می برند و اشکالی ندارد.

مُدارا به معنای «رفتار توأم با حسن خلق». اصل این کلمه در عربی مُدَارَاة است، ولی در فارسی از قدیم تا امروز آن را به صورت مدارا به کار برده اند: «واجب آید مردان را که با زنان مدارا کنند، زیرا که به خرد ناقص اند» (نصیحة الملوك، ۲۸۲)؛

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است  
با دوستان مروّت با دشمنان مدارا (حافظ)

ولی این کلمه گاهی نیز مطابق اصل عربی آن به صورت مُدَارَات به کار رفته است: «بهترین زنان زنی بُود که... به مجامله و مُدَارَات و خوشخویی سبب مؤانست و تسلی هموم و جلای آحزان شوهر گردد» (اخلاق ناصری، ۲۱۶).

مَدَارِج این کلمه در عربی جمع مَدْرَج است و نه جمع درجه، و مَدْرَج، به فتح اول و سکون دوم و فتح سوم، به معنای «راه» است. اما در فارسی، از قدیم تا امروز، مدارج را به عنوان جمع درجه، به معنای «پله» و مجازاً به معنای «مرتبه» و «رتبه»، و تقریباً مرادف دَرَجَات (جمع درجه) به کار می برند: «در مدارج موجودات و معارج معقولات، بعد از نبوت که غایت مرتبه انسان است، هیچ

مرتب‌های و رای پادشاهی نیست و آن جز عطیت الهی نیست» (چهارمقاله، ۶)؛  
«مراتب و منازل این نوع بسیار است، بعضی از بعضی بلندتر، و سبب آن تکرر،  
اولاً از جهت اختلاف طبایع بود و ثانیاً از جهت اختلاف عادات و ثالثاً از جهت  
تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم» (اخلاق ناصری، ۹۰).

**مداوا** اصل این کلمه در عربی **مداواة** است، اما در فارسی از قدیم تا امروز آن  
را به صورت **مداوا** به کار برده‌اند: «چون طبیعی بیمار بود و بیماری بروی  
دشوار بود، اعتماد بر معالجت خود نکند، طبیعی دیگر آرد و به استطلاع رای او  
مداوای خویش کند» (قابوس نامه، ۴۰)؛

چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه

تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است (حافظ)

ولی گاهی نیز مطابق اصل عربی آن به صورت **مداوات** به کار رفته است:  
«بسیار دردمند باشد که بی **مداوات نیک** شود» (تاریخ الوزراء، ۲۲).

مدعو ← موعود / مدعو

**مدهوش** این کلمه در عربی به معنای «دهشت زده، ترسیده» و نیز «سرگردان و  
حیران» است و در فارسی نیز به همین معانی به کار رفته است: «غفلت بر احوال  
وی غالب و عجز در افعال وی ظاهر بود. حیران و سرگردان و مدهوش و  
پای کشان، چپ و راست می‌رفت و در فراز و نشیب می‌دوید» (کلیله و دمنه، ۹۲)؛  
«راحت داده‌اند تا در بستان معرفت حق تعالی تماشا کنی؛ بیرون آی و چشم  
بازکن تا عجایب بینی و مدهوش و متحیر شوی» (کیمیای سعادت، ج ۲،  
ص ۵۲۶).

بعضی از فضلا استعمال این لفظ را جز به این معانی غلط می‌دانند، ولی  
شاعران و نویسندگان فارسی‌زبان از قدیم آن را به معنای «مست، از خود  
بی‌خبر، گیج» و توسعاً به معنای «بیهوش» نیز به کار برده‌اند:

در ازل داده است ما را ساقی لعل لب

جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز (حافظ)

از آن دود آن زهر مدهوش گشت

چو کوهی بیفتاد و بیهوش گشت (فردوسی)

و نیز ← دهشت

مذکر و مؤنث در فارسی ← اسم مؤنث  
← صفت مؤنث

مذکور/ مزبور هر دو کلمه صحیح و تقریباً به يك معنى است. مذکور به معنای «ذکر شده» و مزبور به معنای «نوشته شده» صفت کسی یا چیزی است که قبلاً از او یا از آن یاد شده باشد. بنابراین می توان نوشت «شخص مذکور» یا «شخص مزبور»، ولی در گفتن نمی توان عبارت اخیر را به کار برد.

مذهب ← دین / مذهب

مرا ← آن را / تو را

مراکش ← مغرب / مراکش

مرباجات ← جمع به «جات»

مربوطه این کلمه در عربی صفت مؤنث است، یعنی همراه اسمی که مؤنث باشد به کار می رود. اما در فارسی به غلط آن را با کلمه هایی که در عربی مذکر است نیز به کار می برند، مانند «رئیس مربوطه»، «قانون مربوطه»، «حکم مربوطه»، یا با کلمه هایی که در اصل فارسی است، مانند «پرونده مربوطه»، «گزارش مربوطه»، «دستگاه مربوطه».

چون در فارسی مذکر و مؤنث وجود ندارد، بهتر است که در همه موارد مربوط گفته شود، اعم از اینکه موصوف آن عربی یا فارسی باشد.  
برای توضیح بیشتر ← صفت مؤنث

مَرْحَبَا در عربی به معنای «خوش آمدی» (یا «خوش آمدید») و در مقام اسم به معنای «خوشامد (گویی)» است، و هنگامی که کسی به دیگری برمی خورد آن را می گوید و تقریباً معادل «سلام» است. مرجبا در متون قدیم فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است: «یحیی... چون به میهنه رسید بامداد بود و شیخ بر منبر. چون او از در مسجد درآمد، شیخ را نظر بر وی افتاد، گفت: مرجبا ای یحیی، آمده ای تا به ما فرو نگری؟» (اسرارالتوحید، ۱۸۱-۱۸۲)؛ «رحمت بر

کریمی باد که در روی غریبی مرحبا پی تواند گفت و از چهره زردی به آستین  
 مروّت گردی تواند رفت» (بختیارنامه، ۱۰۰)؛

مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام

خیر مقدم، چه خبر؟ یار کجا؟ راه کدام؟ (حافظ)

امروزه در فارسی مرحبا به معنای «آفرین» به کار می رود و اشکالی ندارد.

**مرداد** به معنای «ماه پنجم سال شمسی». بعضی از سره نویسان این کلمه را که در

اوستایی به معنای «میرا» است غلط می دانند و توصیه می کنند که به جای آن

امرداد به معنای «نامیرا» گفته شود (پیشوند «ا» در زبانهای باستانی ایران

دلالت بر نفی و سلب می کند). ولی علاوه بر اینکه امروزه تمایز معنایی میان

مرداد و امرداد از میان رفته و برای عامه فارسی زبان مطلقاً نا آشنا شده است،

واژه مرداد از قدیم در متون نظم و نثر فارسی به همین معنای امروزه مصطلح

بوده است و دلیلی نیست که کلمه رایجی را تغییر دهیم به صرف آنکه زمانی

معنای ناخوشایند داشته است: «دهم مرداد ماه سنه خمس عشر و اربعمائه از

تاریخ فرس، به جانب قزوین روانه شدم» (سفرنامه ناصر خسرو، ۴)؛

گرم خونم چو آب در مرداد

سرد آهم چو باد در آبان (سنایی)

بسی بر آید و بی ما فرورد خورشید

بهارگاه و خزان باشد و دی و مرداد (سعدی، موعظ)

**مردّه** به فتح اول و دوم، جمع مارد به معنای «سرکش، متمرّد» است. امروزه در

تداول فارسی زبانان آن را به عنوان جمع مرید به کار می برند و البته غلط است.

**مرفّه** حرف آخر این کلمه ملفوظ است و لذا در موارد لازم به حرفی که پس از

آن بیاید متصل نوشته می شود: «اوزندگی مرفه‌ی (ونه: مرفه‌ای) دارد» و نیز

در حالت اضافه همزه نمی گیرد: «زندگی مرفه او (ونه: مرفه او)».

**مرهم** املاي این کلمه به همین صورت با «ه» هوز صحیح است:

سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی

دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی (حافظ)

بعضی این کلمه را با «ح» حطی و به صورت مرحم می نویسند و غلط است.



مزبور ← مذکور/ مزبور

**مُزَلَّف** به معنای «دارای زلف». این کلمه را فارسی زبانان از واژه فارسی **زُلف** به سیاق اسم مفعولِ عربی ساخته‌اند و در وصف «پسر خود آرا و جلف» گفته می‌شود. چون در فارسی فصیح معادلی ندارد می‌توان استعمال آن را جایز دانست.

**مَزْمَرَه / مَضْمَضَه** چون کلمه **مَضْمَضَه** عربی با **مزمزه** فارسی مشابهت آوایی و معنایی دارد، بعضی گمان کرده‌اند که **مزمزه** غلط و صحیح آن **مضمضه** است. اما این دو کلمه با هم تفاوت معنایی دارند: **مضمضه** کردن یعنی «گرداندن آب در دهان برای شستن آن (مثلاً پس از مسواک زدن دندانها)» و حال آنکه **مزمزه** کردن و **مخفف** آن **مزمزه** کردن یعنی «چشیدن» یا «نرم نرم خوردن»: «گیلاس شیر قهوه خودم را آهسته مزمزه می‌کردم و به تماشای آمدن شدید مردم مشغول بودم» (صادق هدایت، سگ ولگرد، چ ۳، تهران، ۱۳۳۲، ص ۲۴). وانگهی امروزه **مضمضه** فقط مصطلح رساله‌های عملیه فقهی است و در فارسی روزمره به کار نمی‌رود. در متون قدیم نیز به ندرت به کار رفته است: «[هنگام روزه] اگر بی قصدی چیزی به باطن وی رسد، چون مگس و گرد راه و دود یا آب **مضمضه** که با کام **جهد**، زیان ندارد، مگر که در **مضمضه** مبالغت کند و آب به کام برود» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۲۰۹).

**مَزَه** در تداول معمولاً این واژه را **مَزَه**، یعنی به تشدید حرف «ز»، ادا می‌کنند، ولی تلفظ صحیح آن بدون تشدید است.

**مژده** حرف آخر این واژه غیر ملفوظ است و لذا هرگز به حرفی که پس از آن بیاید متصل نمی‌شود: «برایت **مژده‌ای** (ونه: مژده‌ی) آورده‌ام»، و در حالت اضافه همزه می‌گیرد:

مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم  
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم (حافظ)

**مژده / مژدگان / مژدگانی** **مژده** به معنای «خبر خوش، بشارت» است و **مژدگان** نیز در متون قدیم به همین معنی به کار رفته است: «سلمان او را یافت،

مژدگان داد که خدا تو به تو بپذیرفت و تو را بیامرزید و آیت فرستاد در شأن تو» (قصص قرآن، ۳۹). اما مژدگان به معنای «انعامی که به آورنده خبر خوش داده می شود» نیز هست و در این معنی با مژدگانی همگون است و می توان این دو واژه را به جای هم به کار برد: «مژدگان مزد جان بود، و مزد جان سخنانِ خدای بود به بشارتِ لقایش، که روح به حقیقت دهد» (مصنفات افضل الدین کاشانی، ۳۱۶):

گر ز آمدنت خبر بیارند  
من جان بدهم به مژدگانی (سعدی، غزلیات)

مَسَاعِی این کلمه در عربی جمع مَسْعَى [mas'â] به معنای «کوشش» است. امروزه در فارسی مساعی را به منزله جمع سَعَى به کار می برند و اشکالی ندارد.

مَسَام / مسامات مَسَام، به فتح اول، به معنای «سوراخهای ریز پوست تن»، در عربی جمع سَم یا مَسَم است و ظاهراً نیاز به جمع مجدد ندارد، چنانکه در متون قدیم فارسی نیز به صورت جمع به کار رفته است:

جذب عدلت به خاصیت بکشد

با عرق راز مجرمان ز مَسَام (انوری)

اما در فارسی، در دوره متأخر، مسام را مانند بسیاری دیگر از جمعهای مکسر عربی مجدداً جمع بسته و مسامات گفته اند و اشکالی ندارد.

و نیز ← جمع جمع

مُسْتَرَد بعضی از فضلا بر استعمال کلمه مُسْتَرَد، مثلاً در این جمله: «مقاله های رسیده مسترد نمی شود»، ایراد می گیرند، زیرا استرداد در عربی به معنای «طلب برگرداندن» است و نه به معنای «برگرداندن».

امروزه مسترد در نوشتار و گفتار فارسی چندان متداول شده است که منسوخ کردن آن بسیار بعید می نماید، ولی به هر حال می توان واژه فارسی برگردانده را به جای آن به کار برد و مثلاً گفت: «مقاله های رسیده برگردانده نمی شود» یا «مقاله های رسیده بازپس داده نمی شود».

مُستَغَلَّات در عربی غَلَّة به معنای «کرایه حاصل از خانه و دکان و زمین

زراعی و جز اینها» و استغلال (با حرف «غ») به معنای «غله آوردن» است. اسم مفعول کلمه اخیر مُسْتَعْل به فتح «غ» است، یعنی «خانه یا دکان یا هر نوع محلی که از آن کرایه می گیرند» و جمع آن مُسْتَعْلَات می شود: «هر چه مرا اسباب و ضیاع و مستَعْل بود همه بفر و ختم، پنجاه هزار دینار زر حاصل کردم» (سیاست نامه، ۱۱۳)؛ «خلق روی به مصر نهادند به طلب خواربار. یوسف علیه السلام اول سال به زر و سیم می فروخت... و پنجم سال به سرایها و دکانها و کوشکها و مُسْتَعْلَات می فروخت تا همه مصر ملك وی گشت» (قصص قرآن، ۱۶۷).

این کلمه را غالباً با حرف «ق» و به صورت مُسْتَقْلَات می نویسند (و به کسر حرف «ق» تلفظ می کنند) و غلط است.

**مَسْتُور / مَسْطُور** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. مَسْتُور به معنای «پوشیده» و «پنهان» است: «سرای پادشاه دری داشت سوی صحرا، در زیر زمین بریده. بفرمود تا... آن درِ مَسْتُور را بگشادند» (بختیارنامه، ۶۵)؛ و مجازاً به معنای «پاکدامن، عقیق» است:

چو مَسْتُور باشد زن و خوب روی

به دیدار او در بهشت است شوی (سعدی، بوستان)

اما مَسْطُور به معنای «نوشته شده، به سطر درآمده» است: «باید که شعر او بدان درجه رسیده باشد که در صحیفه روزگار مَسْطُور باشد» (چهارمقاله، ۵۶)؛

خامشی از کلام بیهده به

در زبور است این سخن مَسْطُور (ناصر خسرو)

و نیز ← مَسْطُور / مَسْطُوره

مَسْخَره ← صخره / سخره

**مُسْرِي** این کلمه در فارسی به معنای «سرایت کننده، واگیر» به کار می رود و اشکالی ندارد: «بیماریهای مسری». ولی در عربی مُسْرِي به این معنی نیامده است و به جای آن ساری (اسم فاعل سرایت) می گویند که در فارسی نیز مستعمل است.

مَسْطُور / مَسْطُوره مَسْطُور در عربی، و نیز در فارسی، به معنای «نوشته

شده، به سطر درآمده» است (← مستور / مسطور). اما مسطوره، به معنای «نمونه کالا» فقط مستعملِ فارسی‌زبانان در قرن اخیر است. فرهنگها اصل این کلمه را مَسْطَرَهٗ عربی، به معنای «خط کش»، گفته‌اند، ولی پیداست که هیچ نسبت معنایی میان این دو کلمه نیست. در حقیقت، اصل کلمهٔ مسطوره، به موجب تحقیق آقای هوشنگ اعلم، واژهٔ موُسْتِر (Muster) آلمانی است که دقیقاً به همان معنای «نمونه کالا» است. بنابراین بهتر است که به صورت مسطوره نوشته شود.

**مُسْلِم / مُسْلِمَان** به کسی که مؤمن به دین اسلام باشد در عربی مُسْلِم می‌گویند که در فارسی نیز کمابیش مستعمل است، ولی کلمهٔ مُسْلِمَان که به همان معنی است در عربی مستعمل نیست. این کلمه از قدیمترین زمانها در فارسی به جای مسلم به کار رفته است: «پیغمبر علیه السلام... نتوانست ایستادن. بنشست و همچنان نشسته نماز کرد. و بوبکر پیش او بر پای، و همهٔ مسلمانان از پس بوبکر» (تاریخنامه طبری، ۳۲۴).

**مَسَّ / مَسَحَ** معنای این دو کلمه به هم نزدیک است و غالباً آنها را به غلط به جای یکدیگر به کار می‌برند. مَسَّ، به فتح اول و تشدید دوم، به معنای «دست مالیدن به، دست زدن به (چیزی یا کسی)» است، چنانکه می‌گویند: «اگر کسی مِيتَ را مَسَّ کند غسل مَسَّ مِيتَ بر او واجب می‌شود.» اما مَسَحَ، به فتح اول و سکون دوم، «مالیدن دستِ آغشته به آب وضو بر پیشِ سر و پاها» است. محمد غزالی شیوهٔ مسح کردن را، بر طبق مذهب اهل سنت، چنین شرح می‌دهد: «هر دودست تر کند و سر انگشتان به هم باز نهد و بر پیشِ سر نهد و می‌برد تا قفا، و آن گاه با جای خویش باز آورد تا هر دوروی موی تر شود، و این يك بار بود، و سه بار همچنین کند چنانکه همهٔ سر مسح کند... پس هر دو گوش سه بار مسح کند و انگشت در سوراخ گوش کند و ابهام به پشت گوش فرود آورد... پس گردن جمله مسح کند» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۱۵۰).

**مُسَيَّب** به معنای «رها شده و آزاد در کار خود». این کلمهٔ عربی در فارسی به صورت اسم خاص در نام مردان به کار می‌رود و املاي صحیح آن به همین صورت است و نه به صورتِ مُصَيَّب که به غلط رایج شده است. (تلفظ متداول

امروزی این کلمه مُسَيَّب به کسر «ی» است، ولی در اصل عربی به فتح «ی» تلفظ می شود.

**مُشابه** حرف آخر این کلمه ملفوظ است و بنا بر این، در موارد لازم، به حرفی که پس از آن بیاید متصل نوشته می شود: «مشابهش را (و نه مشابه اش را) ندیده ام»، «این کالا مشابهی (و نه مشابه ای) ندارد». و نیز این حرف آخر در حالت اضافه همزه نمی گیرد: «مشابه (و نه مشابه) آن را ندیده ام.» و نیز ← «ها»ی ملفوظ و غیر ملفوظ

**مشاغل / اشغال** مَشاغل جمع مشغله است و اشغال، به فتح اول، جمع شغل. ولی امروزه در فارسی غالباً مشاغل را به عنوان جمع شغل به کار می برند و البته اشکالی ندارد. با این همه بهتر است که به جای هر دو گفته شود شغلها.

**مَشام** در عربی مَشام، به فتح اول و تشدید «م» آخر، جمع مَشَم به معنای «بینی» است. اما در فارسی، از قدیم تا امروز، این کلمه را به صورت مفرد و به همان معنای «بینی، محل حس شامه» به کار برده و به تخفیف «م» آخر تلفظ کرده اند:

چو شاید گرفتن به نرمی دیار  
به پیکار خون از مشامی میار (سعدی، بوستان)  
تا ابد بوی محبت به مشامش نرسد  
هر که خاک در میخانه به رخساره نرفت (حافظ)

**مَشایخ** در عربی مشایخ جمع مَشِيخه است و مشیخه جمع شیخ است، ولی در فارسی چون مَشِيخه به ندرت به کار رفته است معمولاً مَشایخ را به عنوان جمع شیخ به معنای «مرشد و پیشوای طریقت» به کار می برند: «یک روز شیخ بوسعید... مجلس می گفت... و بسیار از مشایخ حاضر بودند، چون بومحمد جوینی و چون استاد امام و استاد اسمعیل و مشایخی دیگر از بزرگان... به موافقت شیخ، همه مشایخ خرقه ها در میان نهادند» (اسرار التوحید، ۲۱۷).

- املاى این کلمه، چه در عربى و چه در فارسى، مشایخ است و نه مشائخ.

مشت کسی را باز کردن / دست کسی را رو کردن این دو اصطلاح تقریباً مترادف است، یعنی «کسی را رسوا ساختن، مقاصد پنهانی کسی را برملا کردن». گاهی این دورا به هم می آمیزند و به جای هر دومی گویند: مشت کسی را رو کردن و البته غلط است.

و نیز ← میج کسی را گرفتن / مشت کسی را باز کردن

مَشْعَل / مَشْعَلَه قاعدتاً مَشْعَلَه باید واحد مشعل و به معنای «يك مشعل» باشد، ولی در متون معتبر فارسى هر دو کلمه را به یکسان به کار برده و فرقى میان آنها نگذاشته اند:

کفر زلفش ره دین می زد و آن سنگین دل  
در پى اش مشعلی از چهره برافروخته بود (حافظ)  
برخیز ای جان از جهان بر پیر ز خاک و خاکدان  
کز بهر ما بر آسمان گردان شده ست این مشعله  
(مولوی، دیوان کبیر)

مَشْكَ / مُشْكَ حرف آخر هر دو کلمه «ك» است و نه «گ». غالباً آنها را با حرف «گ» می نویسند و غلط است.  
برای توضیح ← اشك

مشکات املاى این کلمه در عربى مشکوة (رسم الخط قرآنى) و مشکاة است، اما در فارسى آن را به صورت مشکات می نویسند و اشکالی ندارد. نوشتن آن به صورت مشکوأة غلط است.

مشکل این کلمه عربى است و بنابراین با «ك» نوشته می شود و نه «گ». نوشتن آن به صورت مشکل غلط است.

مُشکین این واژه با «ك» نوشته می شود و نه «گ». نوشتن آن به صورت مشکین غلط است.  
برای توضیح ← اشك

**مشورت/ مشاورت (یا: مشاوره)** هر دو کلمه به يك معنى است و در متون معتبر فارسی آنها را با ارزش یکسان به کار برده اند: «وقتی دو زن با یکدیگر مشورت می کردند. حکیمی آنجا بگذشت. گفت: بنگرید که ما زهر به وام از ما می ستاند» (نصیحة الملوك، ۲۶۹)؛ «بیاید تا در این کار بنگریم و در اندیشیم و تدبیر و مشاورت با یکدیگر بکنیم که زمان تا زمان ما را بگیرند، نه تدبیر فراگذارند و نه هیچ حیلت سود دارد و نه نیز هیچ کس ما را فریادرسد» (منتخب سراج السائرین، ۳۴).

**مصاف** این کلمه در عربی جمع مَصْفَ به معنای «محل صف زدن» و «میدان جنگ» است، اما در فارسی آن را مفرد گرفته و به «ها» جمع بسته اند: «کارزار دایم در مصافها نفس را به فنا سپارد» (کلیله و دمنه، ۳۸۸). در فارسی مصاف را به معنای خود «جنگ» نیز به کار می برند و میدان جنگ را مصافگاه می گویند: «دوروز مصاف کردند و قطران پهلوان گرفتار آمد» (سمک عیار، ج ۱، ص ۱۸۶)؛

دهر ابلق است و عرصة خاکی مصافگاه

منشین بر او گرت نه سر زخم خوردن است (مجیرالدین بیلقانی)

**مصالح** این کلمه جمع مصلحت است و مصلحت در عربی و فارسی یعنی «آنچه خیر و منفعت شخص یا گروهی در آن باشد»؛  
به جدّ و جهد چو کاری نمی رود از پیش  
به کردگارها کرده به مصالح خویش (منسوب به حافظ)  
مصالح در فارسی امروز، علاوه بر این معنی، به معنای «آنچه در ساختمان به کار رود، اعم از سنگ و گچ و آجر و تیر آهن و سیمان و چوب و جز اینها» نیز مستعمل است و با اینکه در عربی به این معنی متداول نیست اشکالی ندارد.

**مِصْرَاع/ مِصْرَع** به معنای «نیمه ای از يك بیت شعر». در عربی مصرع نیامده است و به همین جهت بعضی از فضلا آن را غلط می دانند. اما بزرگان شعر و نثر فارسی از قدیم مصرع را نیز مانند مصراع به کار برده اند و اشکالی ندارد:  
ز من به حضرت آصف که می برد پیغام  
که یادگیر دو مصرع ز من به نظم دری (حافظ)

**مصنوع / مصنوعی** مصنوع در عربی به معنای «ساخته» و نیز «آنچه ساخته شده است» به کار می رود و در فارسی نیز به همین معنی است: «هر که را دیده بر جمال او [= جبرئیل] افتد شك و شرك از پیش او مرتفع شود و در اثبات صانع و تصدیق ذات و صفات او به درجه ای رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگاه کند سر توحید از مطلع وجود آن مصنوع با حقیقت او فهم کند» (معراج نامه، ۱۳۹). اما مصنوعی، که مصطلح فارسی زبانان در دوره متأخر است، فقط به ساخته های انسان اطلاق می شود، و علاوه بر این، مفهوم غیر طبیعی و بدلی در آن مستتر است (در مقابل طبیعی و مرادف ساختگی): «دندان مصنوعی»، «قمر مصنوعی»، «گردن بند مصنوعی»، «مروارید مصنوعی»، و گاهی حتی بار منفی دارد (در مقابل حقیقی): «لحن مصنوعی»، «فروتنی مصنوعی»، «گریه مصنوعی».

مُصِيب ← مُسِيب

**مَضَارٌّ** این کلمه جمع ضرر نیست، بلکه جمع مَضَرَّت است به معنای «زیانی که باعث آسیب جسمی یا روحی شود»، و در فارسی نیز به همین معنی و مرادف مَضَرَات به کار می رود: «مضار دخانیات»، «مضار مسکرات». (جمع ضرر در عربی اضرار است که در فارسی مستعمل نیست.)

مُضْمَضَةٌ ← مزمزه / مضمضه

مطابقت صفت و موصوف در مذکر و مؤنث ← صفت مؤنث

**مطابقت فعل با فاعل** در فارسی با فاعل مفرد همیشه فعل مفرد آورده می شود (جز گاهی برای بیان احترام، مثلاً «آقای رئیس گفتند» به جای «آقای رئیس گفت») و اگر در گذشته استثناهایی بوده امروزه منسوخ است و نیازی به ذکر آنها نیست. اما در مورد فاعل جمع، قاعده کلی این است که اگر جاندار باشد فعل آن به صیغه جمع می آید: «ده درویش در گلیمی بخشیدند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند» (گلستان سعدی، ۶۰): «دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بیفایده کردند: یکی آن که اندوخت و نخورد و دیگر آن که آموخت و نکرد» (همان کتاب، ۱۷۰). ولی فاعل (یا مسندالیه) جمع اگر بیجان باشد معمولاً



فعل آن مفرد آورده می شود: «دو چیز محال عقل است: خوردن بیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم» (همان کتاب، ۱۸۲)؛ «اگر شبها همه قدر بودی شب قدر بی قدر بودی» (همان کتاب، ۱۷۷).

در اینجا يك استثنا هست: هرگاه فاعل بیجان را به جاندار مانند کنند و برای آن شخصیت قابل شوند غالباً فعل را جمع می آورند:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند

تا توانی به کف آری و به غفلت نخوری (گلستان سعدی، ۴۹)

چون کار کردن مختص جانداران است و در اینجا به غیر جانداران، یعنی ابر و باد و مه و خورشید و فلک، نسبت داده شده فعل به صیغه جمع آمده است. مثال دیگر: «جمادات را قدرتی نیست و راحتی و رنجی به تو نتوانند رسانند» (مکاتیب فارسی غزالی، ۱۰۵). راحت و رنج رساندن کار جانداران است و در اینجا به جمادات نسبت داده شده و فعل به صیغه جمع آمده است. مثالهای زیر نیز از همین مقوله است: «میان محبت و عقل منازعت و مخالفت است، هرگز با یکدیگر نسازند» (مرصادالعباد، ۵۹)؛

چشمهای من که می جستند دیدارش در آب

همچو غواصان زد دریا پر گهر باز آمدند (کمال الدین اسمعیل)

عقل و فهم ارچه هر دو تیز روند

چون به کارت رسند درمانند (انوری)

صبح و گل خنده زنان اند به هم

هر دو بر کار جهان می خندند (مجیرالدین بیلقانی)

نمی دهند اجازت مرا به سیر و سفر

نسیم باد مصلی و آب رکناباد (حافظ)

این قاعده کلی بود. اما در متون نظم و نثر فارسی این قاعده همه جا مراعات نشده و در بسیاری از موارد با فاعل جمع بیجان، فعل جمع آورده اند، خاصه در مباحث علمی. نمونه ها فراوان است و چون اغلب فضلا استعمال فعل جمع را با فاعل جمع بیجان از بدعتهای معاصران می دانند در ذیل مثالهایی از قدما که خلاف این را نشان می دهد آورده می شود: «علمهای حکمت دو گونه بوند» (الهیات ابن سینا، ص ۱)؛ «جسمها موجودند و جسمها دو گونه اند: یا جسمها بوند که نه چنان بوند و لامحاله ایشان بایند که موجود بوند» (همان کتاب،

«۳۴-۳۵): «اصل و سبب آفریده‌ها این دو چیزند: یکی هیولی و دیگر صورت» (حی بن یقظان، ۳۵): «همه دیدنیها به سبب روشنی آفتاب دیدنی گردند، همه هیولی‌ها نیز که هست گردند به سبب صورت هست گردند» (همان کتاب، ۴۲): «بیشترین چیزها که در شب پدید آیند براندازه شب باشند» (کشف‌المحجوب سجستانی، ۶۷): «نان در تنور بسته‌ای و تو ایمن نشسته‌ای و نانها می‌سوزند» (پند پیران، ۱۵۹): «چهار زاویه‌اش مخالف یکدیگرند» (مفتاح‌المعاملات، ۱۷۰): «انسان و انس و مؤانست کلماتی اند از حروف متناسب مرکب» (اسرارالتوحید، ۳): «اجسام مرکب اند از هیولی و صورت و محتاج اند به مخصّصات» (مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ۳۵): «سکون اجسام عنصری از این جهت بود که محرک نفسانی ندارند و از معدن زندگی و حیات دورند» (مصنفات افضل‌الدین کاشانی، ۱۶۹): «دریا بشورید... و چند کشتی که با من بودند غرق شدند» (داراب‌نامه، ج ۱، ص ۲۱۱): «صفات و اخلاق آدمی در ذرات آدمی مکنون اند و در هر مرتبه چیزی ظاهر می‌گردند. چون مراتب آدمی تمام ظاهر شوند، صفات و اخلاق آدمی هم تمام ظاهر گردند و عالم صغیر تمام شود» (کتاب الانسان الکامل، ۸۵): «جمله مراتب درخت در تخم درخت موجودند» (همان کتاب، ۸۷): «این صفات هرگز دیگرگون نشوند و مبدل نگردند» (همان کتاب، ۱۶۹): «ذات مرکبات ماهیات اند و ماهیات بالای محسوسات و معقولات اند» (همان کتاب، ۱۶۰):

خرقه زهد و جام می گرچه نه درخور هم اند  
این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو (حافظ)

از سوی دیگر، چون در زبانهای فرنگی قاعده این است که با فاعل جمع، اعم از جاندار و بیجان، فعل جمع آورده می‌شود، عده‌ای از مترجمان و نویسندگان در فارسی نیز آگاهانه یا ناآگاهانه از این شیوه پیروی می‌کنند و حتی بعضی آن را از لحاظ دقت علمی و وضوح کلام لازم می‌شمارند. با همه این احوال، در فارسی فصیح بهتر است که بر طبق قاعده‌ای که در فوق گفته شد عمل شود، یعنی با فاعل جمع بیجان حتی المقدور فعل مفرد آورده شود مگر هنگامی که صفات جانداران را به آن نسبت دهند یا هنگامی که احتمال ابهام یا خلط مفاهیم در کار باشد.

## مطبوع ← متبوع / مطبوع

مطبوعات نام عامی است که بر نشریه‌های ادواری (روزنامه‌ها و مجله‌ها) اطلاق می‌شود. مفرد این کلمه مطبوعه است که در فارسی مستعمل نیست و مطبوعات معمولاً اسم جمع تلقی می‌شود.

مطرح در سالهای اخیر این کلمه را به معنای غیرمتعارفی که مطلقاً در عربی یا در متون فارسی سابقه استعمال نداشته است به کار می‌برند و مثلاً می‌گویند: «او شاعر مطرحی است» یا «یکی از مطرح‌ترین شعرای امروز ایران...» از استعمال مطرح در این معنی باید پرهیز کرد. به جای آن می‌توان گفت: شاخص، بارز، برجسته، زبانزد، نام‌آور و نظایر اینها.

## مطلاً ← طلا

مظنون / ظنین در انشای روزنامه‌ای و اداری فارسی، این دو کلمه را کمابیش مرادف یکدیگر و به معنای «بدگمان» به کار می‌برند: «من به او مظنونم» یا «من به او ظنینم». در عین حال، مظنون را به معنای «کسی که احتمالاً مرتکب جرمی شده و در مظان بدگمانی است» نیز به کار می‌برند: «مظنون را دستگیر کردند.» بعضی از فضلا بر استعمال این دو کلمه ایراد گرفته و توصیه کرده‌اند که ظنین به معنای «بدگمان» و مظنون به معنای «مورد بدگمانی» به کار رود.

اما در عربی مظنون و ظنین مترادف است و هر دو به معنای «کسی که مورد بدگمانی است» به کار می‌رود (در عربی به «کسی که بر دیگری گمان بد می‌برد» ظنون می‌گویند که در فارسی مستعمل نیست). در فارسی به «کسی که بر دیگری گمان بد می‌برد» می‌توانیم بدگمان بگوییم و مظنون را به «کسی که مورد بدگمانی است» اطلاق کنیم. به هر حال، استعمال مظنون در جمله‌ای مانند «من به او مظنونم» هم در عربی و هم در فارسی غلط است و به جای آن باید گفت: «من به او بدگمانم.»

معاذیر این کلمه جمع معذار است (ونه جمع عذر) و معذار یعنی «دلیلی که وسیله عذرخواهی قرار گیرد». اما در فارسی از قدیم معاذیر را به منزله جمع عذر به کار برده‌اند و امروزه نیز به همین معنی کم و بیش رایج است: «مرد باید

که چون خاطر دوستی یا مخدومی با وی متغیر گشت هر اعتذار و استغفار که ممکن باشد به جای آورد تا آن غبار از خاطر او برگیرد، و اگر يك دو نوبت در قبول معذرت ورد تحف او یاری و خویشنداری نکند تركِ عذر خواستن نگیرد و به لطایف معاذیر دلپذیر دل او با دست آورد» (فرج بعد از شدت، ۲۶۰). از سوی دیگر، عذر در جمع اَعذار می شود که امروزه در فارسی نامستعمل است و در متون قدیم نیز به ندرت به کار رفته است.

**معارف / معاریف** معارف در عربی دو معنای مختلف دارد و در متون قدیم فارسی نیز به این دو معنی به کار رفته است: یکی در جمع معرفت و به معنای «معرفتها»: «کمال آدمی در چهار چیز است: اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف. و مراد از معارف معرفت چهار چیز است: معرفت دنیا و معرفت آخرت و معرفت خود و معرفت پروردگار خود» (کتاب الانسان الکامل، ۳۱)؛ و دیگر در جمع معروف و به معنای «معروفان»: «فرزندان او به درجه های بزرگ رسیدند، هم در دین و هم در دنیا، و از معارف خراسان گشتند» (اسرار التوحید، ۲۴۵)؛ «هزار سوار از مشاهیر و معارف و ارباب حوایج... بر در سرای او گرد آمده بودی» (چهارمقاله، ۱۶۱).

اما معاریف در عربی به کار نرفته است و فارسی زبانان در دوره متأخر آن را، ظاهراً به قیاس مشاهیر (جمع مشهور)، ساخته اند و به معنای «معروفان» به کار می برند. معاریف در نوشتار و گفتار امروزه فارسی ظاهراً جا افتاده است و دیگر نمی توان آن را غلط شمرد: «ابومنصور محمد بن عبدالرزاق از معاریف رجال عهد سامانی بود» (مجتبی مینوی، فردوسی و شعر او، تهران، ۱۳۴۶، ص ۵۳).

**مُعَاصِر / مَآثِر** تلفظ و املا و معنای این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. مُعَاصِر، به ضمّ اول، به معنای «همزمان، همعصر» است: «عبید زاکانی معاصر حافظ بوده است» و توسعاً به معنای «همزمان با ما، مربوط به عصر حاضر» به کار می رود: «نویسندگان معاصر»، «ادبیات معاصر». اما مَآثِر، به فتح اول، جمع مَآثِرَه و مَآثِرَه و به معنای «کارهای بزرگ» و «کارهای نیک» است: «پادشاه باید سوابق خدمتکاران پیش چشم دارد و مساعی و مآثر ایشان بر صحیفه دل بنگارد» (کليلة و دمنه، ۳۲۰).

معاف خواستن ← استعفا

معامله به مثل ← مقابله به مثل / معامله به مثل

مَعَايِبُ / عُيُوبُ مَعَايِبُ در عربی جمع مَعَابٍ و مَعَابِه است و عیوب جمع عیب. ولی در فارسی هر دو کلمه را برای جمع عیب به کار می‌برند (مَعَاب به معنای «عجیب» و مَعَابِه به معنای «عیب» در فارسی مستعمل نیست).  
- مَعَايِبُ چه در عربی و چه در فارسی به همین صورت نوشته می‌شود و نه به صورت مَعَائِبُ.

مَعَايِرُ جمع «معیار». این کلمه چه در عربی و چه در فارسی به همین صورت نوشته می‌شود و نه به صورت مَعَائِرُ.

مُعْتَنِيْ به [mo'tanâbeh]، به معنای «قابل اعتنا» و «مهم» و در تداول به معنای «هنگفت». در گفتگوی روزمره معمولاً «ع» را از آن حذف می‌کنند و بعضی از نویسندگان نیز همین تلفظ را به صورت متناوبه در نوشته‌های خود به کار می‌برند و البته غلط است.  
- دَقَّتْ شُود که حرف آخر معتنی به ملفوظ است و بنا بر این، در موارد لازم، به کلمه بعد متصل نوشته می‌شود: «مقدار معتنی بهی (و نه معتنی به ای)»

مِعْجَرُ / مَحْجَرُ این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. مِعْجَرُ بر وزن «مسگر»، به معنای «روبنده» یا «روسری» است:  
ستمکاران و جباران پیوشیدند از بیمت همه سرها به چادرها همه رخها به مِعْجَرها (منوچهری)  
اما مَحْجَرُ بر وزن «مشعل»، یعنی «نرده مشبک» و توسعاً «نرده‌ای که مکانی را محصور کند و حریمی به وجود آورد». کلمه اخیر را در تداول مِعْجَرُ تلفظ می‌کنند و البته غلط است. بعضی از گویندگان فارسی زبان آن را مَحْجَرُ بر وزن «مرتب» تلفظ کرده‌اند:

می‌توان دیدن چو روی دلبران از زیر زلف  
از مَحْجَرهای او خلد برین را آشکار (صائب)  
امروزه در تداول به «پایین چارچوب دریا پنجره» نیز مِعْجَرُ می‌گویند که

ظاهراً اصل آن همان مَحْجَر است.

مُعْجَز / مُعْجِزَه این دو کلمه به یک معنی است و در متون معتبر فارسی با ارزش یکسان به کار رفته است:

یاد باد آن که چو چشمت به عتابم می کشت  
معجز عیسویت در لب شکرخا بود (حافظ)  
ماه اگر بی تو بر آید به دو نیمش بزنند  
دولت احمدی و معجزه سبحانی (حافظ)

معدود ← متعدد / معدود

معروفِ حضور / معرفِ حضور معروف به معنای «شناخته شده، معرفی شده» است و بنابراین وقتی که می گوئیم: «فلان کس معروف حضورتان هست؟» یعنی «آیا فلان کس نزد شما آشناست؟» یا «آیا فلان کس به حضورتان معرفی شده است؟» اما معرف، به کسر «ر»، به معنای «معرفی کننده، شناساننده» است، چنانکه می گویند: «معرف او کیست؟» یعنی «چه کسی او را معرفی کرده است؟» در تلویزیون و به خصوص در رادیو ایران این ترکیب را همواره غلط ادا می کنند و به جای اینکه بگویند: «فلان کس معروف حضورتان هست» می گویند: «فلان کس معرف حضورتان هست.»

مُعْظَم / مُعْظَم این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. مُعْظَم، بر وزن «محکم»، به معنای «بزرگ» است و معمولاً در وصف اشیاء به کار می رود: «ساختمان معظم»، «کتابخانه معظم»، «شهر معظم»:

گرت مملکت باید آراسته

مده کار معظم به نو خاسته (سعدی، بوستان)

اما مُعْظَم، بر وزن «منظم»، به معنای «مورد تعظیم، بزرگ داشته» است و در وصف اشخاص به کار می رود: «سلطان معظم»، «خاندان معظم»، «علمای معظم». استثنائاً در مورد مکه و ابنیه و اشیای مقدس نیز همین صفت اخیر را به کار می برند: «مکه معظمه یا معظمه»، «قرآن معظم»:

خیز تا زاب دیده آب ز نیم

روی این تربتِ مُعْظَم را (خاقانی)

**معمول / معمولی** معمول در عربی و فارسی به معنای «عملی شده» و نیز به معنای «رایج، مرسوم» است، اما معمولی که در عربی و متون قدیم فارسی نیامده است امروزه در تداول فارسی زبانان به معنای «عادی، که هیچ چیز برجسته یا زننده‌ای ندارد» به کار می‌رود: «یک آدم معمولی»، «یک لباس معمولی». بعضی از فضلا معمولی را غلط می‌دانند، ولی امروزه این کلمه نه تنها در گفتار بلکه در نوشتار نیز رایج است و باید استعمال آن را جایز دانست.

**معونت / مئونت** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. معونت به معنای «کمک و یاری» است: «مرا معونت کردند تا گردن و بال خود را از دام بیرون کردم و در قفس باز کردند» (مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ۲۰۱)؛ «به معونت ایشان از دست صیاد بجستم» (کلیله و دمنه، ۱۶۱).

اما مئونت (که در عربی آن را به صورت مؤونه می‌نویسند) به دو معنی است. یکی به معنای «خرجی برای تأمین مایحتاج زندگی» است: «پیغامبر در آن تنگی و قحط مر عباس را گفت: همی بینی که برادرت ابی طالب به چه سختی اندر است و عیالان و مئونت بسگیار دارد، و خدای تعالی ما را فراخی داده است، بیا تا یک فرزند او من ستانم و یکی تو، و به خانه خویش بداریم تا عیال و مئونت وی کمتر شود» (تاریخنامه طبری، ج ۱، ص ۳۶). معنای دیگر آن «رنج و محنت» است: «در عواقب کارهای عالم تفکر می‌کردم و مئونات آن را پیش چشم و دل آوردم، تا روشن گشت که نعمتهای این جهانی چون روشنایی برق بی دوام و ثبات است» (کلیله و دمنه، ۵۳). مئونت به معنای اخیر در متون فارسی کمتر به کار رفته است.

**مغرب / مراکش** کشوری که در شمال غربی قاره آفریقا واقع است و ما آن را به نام مراکش می‌شناسیم در قدیم مغرب نامیده می‌شده و امروزه نیز در کشورهای عربی زبان به همین نام معروف است. ولی مراکش فقط ایالتی از این کشور، واقع در کنار اقیانوس اطلس، و نیز نام کرسی این ایالت است. علت این اطلاق جزء بر کل ظاهراً این بوده که در دوران اخیر کلمه مغرب به کشورهای اروپا و امریکا اطلاق شده است و در کتابهای فارسی، برای رفع ابهام، لفظ مراکش را بر کل کشور مغرب تعمیم داده‌اند. از این نظر البته ایرادی بر این نامگذاری نیست، منتها باید دانست که هم در

متون گذشته فارسی و عربی و هم در اصطلاح امروزه کشورهای عربی زبان، نام این کشور مغرب است و نه مراکش.

**مُغْرِض** به معنای «صاحب غرض». این کلمه به این معنی در عربی به کار نمی رود و در نوشته های کهن فارسی نیز به کار نرفته است، ولی امروزه در گفتار و نوشتار فارسی زبانان متداول است و اشکالی ندارد.

**مغروق** ← غریق / غرقه / مغروق

**مفاسد** این کلمه در عربی جمع مَفْسَدَه به معنای «مایه فساد» است، اما در فارسی آن را به عنوان جمع فساد به کار می برند و اشکالی ندارد.

**مَفْرُوض / مَفْرُوز** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. مفروض به معنای «فرض شده، تصوّر شده» و نیز «مطرح شده» است، ولی مَفْرُوز (اسم مفعول اِفْرَاز) یعنی «جدا شده، مجزّا و مشخص شده»: «افضل احوال منزل... چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد و سقفها به ارتفاع مایل و درها گشاده... و مساکن مردان از مساکن زنان مَفْرُوز» (اخلاق ناصری، ۲۰۹). مَفْرُوز (در مقابل مَشاع) امروزه بیشتر در مورد ملکیت خانه و زمین به کار می رود: «مِلک مَفْرُوز» زمینی است که سهم هر يك از مالکان آن مشخص و معین، یعنی جدا شده از سهم دیگران، باشد (در مقابل «مِلک مَشاع» که سهمهای مالکان در آن تقسیم نشده و مشترك است).

**مفلوج** ← افلیج / مفلوج

**مفلوك** ← فلاکت

**مُفید فایده** مُفید به معنای «فایده دار، فایده دهنده» است و بنا بر این مفید فایده حشو است. به جای آن بهتر است که سودمند، ثمربخش و نظایر اینها گفته شود یا مفید به تنهایی به کار رود.

**مُقابله به مثل / مُعامله به مثل** اصطلاح مُقابله به مثل در سالهای اخیر به معنای «واکنش همانند» متداول شده است: «اگر عراق شهرهای ایران را بمباران کند ایران هم مُقابله به مثل خواهد کرد»، اما ترکیب آن صحیح



نمی نماید. اصطلاحی که در این مورد به کار رفته و هنوز هم در گفتار روزمره مردم به کار می رود معامله به مثل است و نه مقابله به مثل و در اغلب فرهنگها نیز آمده است.

وانگهی مقابله خود به تنهایی به معنای «عمل متقابل» است: «عیسی (ع) گفت که قومی که پیش از من آمدند گفتند که دستی به دستی برید و چشم به چشم و دندان به دندان، و من آن باطل نکنم لیکن وصیت می کنم شما را که شر را به شر مقابله مکنید، بلکه اگر یکی بر جانب راست زند از روی شما، شما جانب چپ پیش دارید» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۳۵۱). بنا بر این مقابله به مثل اگر غلط هم نباشد نوعی حشو است.

مقامگاه مقام در عربی به معنای «اقامتگاه، سکونتگاه» است (← مقام/مقام)، اما در فارسی گاهی پساوند «گاه» را نیز که دلالت بر مکان می کند بر آن می افزایند و مقامگاه می گویند: «تابستان کجا رویم؟ که از این خوشتر مقامگاه نباشد؛ مهرگان برویم» (چهارمقاله، ۶۲). الحاق پساوند گاه به الفاظی که خود بر مکان دلالت می کنند در فارسی نظایر دیگری هم دارد: جایگاه، منزلگاه، منظرگاه، میقاتگاه، میدانگاه، میعادگاه، نشیمنگاه و جز اینها.

مقام / مقام تلفظ و معانی این دو کلمه را نباید با هم خلط کرد. مقام، به فتح اول، عمدتاً به دو معنی است: یکی به معنای «درجه، پایه، مرتبه»:

چه شکرهاست درین شهر که قانع شده اند  
شاهبازان طریقت به مقام مگسی (حافظ)

و دیگری به معنای «محل اقامت، محل سکونت»:

مقام امن و می بی غش و رفیق شفیق  
گرت مدام میسر شود زهی توفیق (حافظ)

اما مقام، به ضم اول، در فارسی به معنای «اقامت» است و جز این معنای دیگری ندارد: «جهد کن تا به پیری به یک جا مقام کنی، که به پیری سفر کردن از خرد نیست» (قابوس نامه، ۶۲)؛ «چون این سخن شنیدم از بس که از مقام در آن شهر ملول شده بودم رقعهای نوشته بدو... التماس کردم که مرا از این شهر به موضعی رساند که ایمن باشد» (سفرنامه ناصر خسرو، ۱۲۱)؛

قضا نقل کرد از عراقم به شام  
خوش آمد در آن خاک پاکم مُقام (سعدی، بوستان)  
باید دانست که آنچه در فوق گفته شد مطابق استعمال فارسی زبانان است  
والآ در عربی، معانی مَقَام و مُقَام با آنچه در فارسی متداول است اندکی فرق  
دارد.

**مقتدی / مقتدا** کلمه مُقتدی در عربی بر حسب معنی به کسر یا به فتح «د» تلفظ می شود. اگر به کسر «د» و به صورت [moqtadi] تلفظ شود اسم فاعل اِقتداء و به معنای «پیروی کننده» و «پیرو» است. ولی اگر به فتح «د» و به صورت [moqtadâ] تلفظ شود اسم مفعول اِقتداء و به معنای «مورد پیروی» یا «کسی که از او پیروی می کنند» و توسعاً به معنای «پیشوا و رهبر» است. در فارسی، برای پرهیز از اشتباه در قرائت، بهتر است که در معنای اخیر به صورت مقتدا نوشته شود.

**مَقْدَم / مُقَدِّم / مُقَدِّم** این سه کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. مَقْدَم [maqdam] به معنای «از راه رسیدن» است و در فارسی به معنای «جای قدم نهادن، قدمگاه» نیز به کار می رود:

تا پیشِ بخت باز روم تهنیت کنان  
کو مرزده‌ای ز مَقْدَم عید وصال تو (حافظ)  
بیا که لعل و گهر در نثار مقدم تو  
ز گنجِ خانه دل می کشم به مخزن چشم (حافظ)

**مُقَدِّم [moqaddam]** در مقام صفت به معنای «پیشین» و در مقام اسم به معنای «پیشوا، رئیس، سر» است:

ز خسروانِ مُقَدِّم - چنین که می شنوم -

وفای عهد نکرده ست با کس این دوران (سعدی، موعظ)

«مارا، در این ده، مُقَدِّمی است که در حوادث مشورت با او بوده است و در مهمات مراجعت با او» (بختیارنامه، ۱۵۳). اما مُقَدِّم [moqdem] به معنای «اقدام کننده» و «پیشقدم» است: «خود برای آشتی کردن با دوست سابقش مُقَدِّم شد.»

**مَقْرُوض** به معنای «وامدار، بدهکار». این کلمه در عربی معانی دیگری دارد و در

نوشته‌های معتبر فارسی نیز به این معنی به کار نرفته است، ولی امروزه در گفتار و نوشتار فارسی کاملاً متداول است و اشکالی ندارد.

**مقصد/ مقصود** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. مقصود یعنی «آنچه خواسته شخص است» و تقریباً مرادف «منظور» و «مراد» است:  
عاشق شو ارنه روزی کار جهان سر آید  
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی (حافظ)  
اما مقصد یعنی «محلّی که شخص به طرف آن می‌رود یا چیزی را به طرف آن می‌فرستد»:

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید  
هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور (حافظ)  
براین اساس، مقصود امری ذهنی است که باید به تحقق پیوندد و حال آنکه مقصد شیئی عینی است که از قبل در عالم خارج وجود دارد. امروزه این دو کلمه را گاهی به غلط به جای هم به کار می‌برند و این مسامحه در آثار گذشتگان نیز احياناً دیده می‌شود:

زدم قدم به صف صوفیان صافی دل  
که نیست مقصد شان از علوم جز اعمال (جامی، نقل از لغت‌نامه)

**مکاتب/ مکاتیب** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. مکاتب جمع مکتب است، و مکاتیب جمع مکتوب. بنابراین مکاتب ادبی یعنی «مکتبهای ادبی» و مکاتیب ادبی یعنی «نامه‌های ادبی».

**مُکفی** این کلمه در عربی به معنای «خوشگذران» است و به معنای «بسند» به کار نرفته است. امروزه در فارسی، خاصه در انشای اداری، آن را به جای کافی به کار می‌برند و غلط است.

**ملاط** به معنای «مخلوطی از آهک و ماسه که در بنایی به کار می‌رود». این کلمه عربی است و املای صحیح آن ملاط با حرف «ط» است. غالباً آن را به صورت ملات می‌نویسند و غلط است.  
- ملاط در عربی به کسر اول و در تداول امروزه فارسی‌زبانان به فتح اول تلفظ می‌شود.

**مَلَّافَه** اصل این کلمه در عربی **مِلَّحَفَه** است، اما عموم فارسی‌زبانان آن را **مَلَّافَه** تلفظ می‌کنند و بهتر است که در نوشتار نیز به صورت **مَلَّافَه** نوشته شود.

**مَلَّاقَه** اصل این کلمه در عربی **مِلَّعَقَه** است، اما فارسی‌زبانان آن را **مَلَّاقَه** تلفظ می‌کنند و به همین صورت نیز می‌نویسند و اشکالی ندارد.

**مَلَّاك** به فتح اول و تشدید دوم، به معنای «صاحب املاك بسیار». این کلمه در عربی به کار نرفته و از ساخته‌های فارسی‌زبانان در قرن اخیر است. به جای آن می‌توان گفت: **زمیندار** یا **زمیندار بزرگ** یا **بزرگ مالك**.

**مَلال / مَلالت** هر دو کلمه صحیح است و هر دو به صورت مترادف در نظم و نثر فارسی به کار رفته است:

عشقبازی را تحمّل باید ای دل، پای دار  
گر **مَلالی** بود بود و گر خطایی رفت رفت  
از سخن چینان **مَلالتها** پدید آمد ولی  
گرمیان **همنشینان** ناسزایی رفت رفت (حافظ)

**مَلَّا نَقَطِي** **نَقَط**، به ضمّ اول و فتح دوم، جمع **نقطه** است و **مَلَّا نَقَطِي** در استعمال فارسی‌زبانان در وصف کسی گفته می‌شده «که فقط از عهده خواندن متنی که کلمات آن نقطه‌دار بوده است برمی‌آمده و لذا بر کاتبانی که نقطه‌ها را از قلم می‌انداخته‌اند ایراد می‌گرفته است»، سپس توسّعا کسی را می‌گویند «که به ظاهر کلام بیش از اندازه اهمیت می‌دهد و چه بسا که از معنای آن غافل می‌ماند». این اصطلاح را در تداول معمولاً **مَلَّا لُغْتِي** تلفظ می‌کنند و گاهی نیز به همین صورت می‌نویسند و البته غلط است.

**مِلَّت** این کلمه در عربی به معنای «دین» و نیز «مقررات و مناسك دین» است و در متون قدیم فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است: «آنچه نبی گوید دعوت است و آنچه از دعوت او پیدا گردد شریعت است و قانون آن شریعت **مِلَّت** است و قبول این جمله ایمان است» (معراج‌نامه، ۸۹):

به کدام مذهب است این به کدام مَلت است این  
 که کشند عاشقی را که تو عاشقم چرایی (عراقی)  
 «پروان يك دين» را نیز مَلت می گفته اند: «محاسن این کتاب را نهایت  
 نیست؛ و کدام فضیلت از این فراتر که از اَمّت به اَمّت و مَلّت به مَلّت رسید و  
 مردود نگشت» (کليلة و دمنه، ۱۹)؛

جنگ هفتاد و دو مَلّت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند (حافظ)

امروزه مَلّت در زبان فارسی فقط به «مجموعه افراد ساکن يك کشور که دارای  
 مشترکات تاریخی و زبانی و مذهبی و ذوقی هستند» (معادل nation در زبانهای  
 فرنگی) اطلاق می شود.

ملفت شدن مُلْتفت اسم فاعل التفت است و التفت در عربی و فارسی  
 به معنای «باز نگریستن» و «اعتنا کردن» است: «او را بخوابانیدند تا سرش  
 ببرند. گفت: نفسِ خویش به صد هزار دینار باز می خرم. به سخن او هیچ  
 التفت نکردند و سرش چون سپر گوسفند پبریدند» (فرج بعد از شدت، ج ۱،  
 ص ۴۱۹). ولی امروزه در فارسی ملفت شدن فقط به معنای «فهمیدن، پی  
 بردن، دریافتن» به کار می رود که غیر از معنای اصلی آن است و اشکالی ندارد.

ملحفه ← ملافه

ملعقه ← ملاقه

مَلْغَمَه حرف سوم این کلمه «غ» است و نه «ق». غالباً آن را به صورت ملقمه  
 می نویسند و غلط است.

مَلِك / مَلِك این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. مَلِك، به فتح اول و دوم،  
 به معنای «فرشته» است (در جمع: مَلایك)؛

من مَلِك بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد درین دیر خراب آبادم (حافظ)

اما مَلِك، به فتح اول و کسر دوم، به معنای «شاه» یا «امیر» است (در جمع:  
 ملوک)؛

اگر ز باغ رعیتِ مَلِک خورد سیبی  
بر آورند غلامان او درخت از بیخ (گلستان سعدی، ۷۴)  
در رادیو و تلویزیون غالباً این کلمه را غلط تلفظ می کنند و مثلاً «مَلِک حسین» را  
«مَلِک حسین» می خوانند.

مَلِک از اسماء خداوند نیز هست و در قرآن کریم بارها به این معنی به کار  
رفته است (از جمله در سوره ناس، آیه ۲):

دروِ مَلِک بر روان تو باد

بر اصحاب و بر پیروان تو باد (سعدی، بوستان)

و نیز ← مَلِک / ملکہ

مُلْک / مِلْک این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. مُلْک، به ضمّ اول و سکون  
دوم، به معنای «سلطنت» و نیز «قلمرو و سلطنت» یا «مملکت» است:

آینه سکندر جام می است بنگر

تا بر تو عرضه دارد احوال مُلْک دارا (حافظ)

دل از وحشت زندان سکندر بگرفت

رخت بر بندم و تا مُلْک سلیمان بروم (حافظ)

و نیز به معنای «این جهان» است (در مقابل مَلْکوت که «عالم مجردات»  
است):

ز مُلْک تا ملکوتش حجاب بر گیرند

هر آن که خدمت جام جهان نما بکند (حافظ)

اما مِلْک، به کسر اول و سکون دوم، یعنی «آنچه در تصرف کسی باشد»  
خاصه «زمین زراعی» (در جمع: اَمْلَک): «آنجا شخصی ترسا دیدم که از  
متمولان مصر بود چنانکه گفتند کشتیها و مال و مِلْک او را قیاس نتوان کرد»  
(سفرنامه ناصر خسرو، ۶۹).

مَلِک / ملکہ این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. ملکہ، به فتح اول و دوم،

یعنی «کیفیتی نفسانی که ثابت و تغییرناپذیر باشد»: «این عادت ملکہ اوسد»:  
«حکیم کسی را گویند که حقیقت چیزها را به آن قدر که تواند بداند، و عمل به  
مقتضای آنچه تعلق به عمل دارد ملکہ نفس خود گرداند» (بهارستان، ۳۷).  
اما مَلِک، به فتح اول و کسر دوم، مؤنث مَلِک و به معنای «شهبانو» است (اعم از

اینکه زوجه شاه باشد یا خود بر کشوری سلطنت کند): «ملکه اردن»، «ملکه انگلیس». غالباً، خاصه در رادیو و تلویزیون، این کلمه را به فتح «ل» تلفظ می کنند و غلط است.  
و نیز ← مَلِك / مَلِك

ملیارد ← میلیارد

ملیون ← میلیون

مملکت / کشور      مملکت در عربی به معنای «کشور پادشاهی» است و در فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است. از این رو بعضی اطلاق لفظ مملکت را به کشورهای جمهوری غلط می دانند و مثلاً می گویند که ایران پیش از انقلاب اسلامی مملکت بود ولی پس از انقلاب دیگر نمی توان این لفظ را به کار برد و باید کشور گفت. البته مملکت مدتهاست که معنای اصلی خود را از دست داده است و امروزه در فارسی فقط به معنای «سرزمینی دارای حکومت واحد (اعم از سلطنتی یا جمهوری)» مصطلح است. با این همه برای دفع ایراد، بهتر است که به جای آن کشور گفته شود.

مَمهور      به معنای «مهر شده». کلمه مجعولی است که در دوره صفویه از روی واژه مَهر فارسی به شیوه اسم مفعول عربی ساخته اند. بهتر است که از استعمال آن خودداری شود. به جای آن می توان گفت: مَهر شده یا مَهر کرده یا مَهر خورده (در تعبیر عامیانه پا به مهر می گویند: «سند پا به مهر»).

منار / مناره      هر دو کلمه صحیح است و هر دو به يك معنی است و در متون معتبر فارسی آنها را به یکسان به کار برده اند:

زین مناره صد هزاران همچو عاد

در فتادند و سر و سر باد داد

سرنگون افتادگان را زین منار

می نگر تو صد هزار اندر هزار (مولوی، مثنوی)

– منار و مناره در عربی به فتح اول و امروزه در فارسی به کسر اول تلفظ

می شود.

**مُنْتَفِي / مُنْطَفِي** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. **مُنْتَفِي**، اسم فاعل **اِنْتَفَاء** و به معنای «نیست شونده، نابود شونده» بیشتر در ترکیب **منتفی شدن** یعنی «دیگر مطرح نبودن، از میان برخاستن» به کار می رود: «موضوع منتفی شد.» اما **مُنْطَفِي**، اسم فاعل **اِنْطَفَاء** و به معنای خاموش (شونده) است: «آتش حسرت و ندامت و غرامت آنچنان در جان او مشتعل گردد که نایره آن به هیچ آبی جز آب رحمت **منتفی** نشود» (مرصاد العباد، ۴۵۵).

**منتقد** ← **تنقید / منقد**

**مُنْتَهَا / مُنْتَهِي** کلمه **مُنْتَهِي** در عربی بر حسب معنی به فتح یا به کسر «ه» تلفظ می شود، ولی در فارسی بهتر است که آن را بر حسب این دو تلفظ به دو صورت بنویسیم: **مُنْتَهَا** [montahâ] و **مُنْتَهِي** [montahi]: «ساختمانهای این ناحیه همه بلند است، **منتها** محکم نیست»؛ «داوطلبان باید مدارك خود را **منتها** ساعت ۱۰ روز چهارشنبه تحویل بدهند»؛ «این جاده به جنگل **منتھی** می شود»؛ «این خیال باطل به جنون **منتھی** خواهد شد.»

**منجی** ← **ناجی / منجی**

**منزجر / منضجر** ← **انزجار**

**منزل / منزلگاه** کلمه **منزل** خود متضمن معنای مکان است:

عاقبت **منزل** ما وادی خاموشان است

حالیا غلغله در گنبد افلاك انداز (حافظ)

ولی گاهی نیز پسوند **گاه** (یا **گه**) که دلالت بر مکان می کند به آن افزوده می شود:

هر کجا دید آبخورد و گیاه

کردی آنجا دو هفته **منزلگاه** (نظامی، هفت بیکر)

کس ندانست که **منزلگه** مقصود کجاست

این قدر هست که بانگ جرسی می آید (حافظ)

الحاق پسوند **گاه** به الفاظی که خود بر مکان دلالت می کنند در فارسی

نظایر دیگری هم دارد (← **مقامگاه**).



**مَنسُوب / مَنصُوب** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. مَنسُوب اسم مفعول نَسَب و به معنای «نسبت داده شده» است: «مثنوی یوسف و زلیخا منسوب به فردوسی است، ولی به احتمال قریب به یقین از او نیست.» و نیز به معنای «متهم» است: «طایفه‌ای حسد بردند و به خیانت منسوب کردند» (گلستان سعدی، ۷۲). معنای دیگر آن «خویشاوند» است: «او از منسوبان من است.» اما مَنصُوب اسم مفعول نَصَب و به معنای «گماشته شده به شغلی» است: «او به ریاست اداره منصوب شد.»  
و نیز ← نسب / نصب

**مُنشآت** املاي این کلمه به همین صورت صحیح است. بعضی آن را به صورت منشآت یا منشآت می نویسند و غلط است.

**مُنطَفی** ← منتفی / منطفی

**مُنْعَدِم** به معنای «نابود (شونده)». بعضی از محققان این کلمه را غلط می دانند و معتقدند که استعمال **إنعدام** و **منعدم** منطقاً جایز نیست. با این حال کلمه **منعدم** در عربی امروز به کار می رود و در فارسی نیز به کار رفته است: «هر زمان سیمرغی از درخت طوبی به زمین آید و این که در زمین بود **منعدم** شود» (مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ۲۳۴)؛  
گر از بسیط زمین عقل **منعدم** گردد  
به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم (گلستان سعدی، ۱۷۵)

**منع کردن** این فعل مرکب هر گاه در جمله پایه واقع شود فعل جمله پیر و باید بر وجه التزامی مثبت باشد: «مردی فرزند خود را منع کند از آنکه به کنار آب شود و خود اندر میان شود» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۲۴۰).  
برای توضیح بیشتر ← فعلهای بازدارنده

**مُنغَصَّ** به معنای «تیره و مکدر»، اسم مفعول تنغیص. این کلمه با «غ» و «ص» نوشته می شود: «اهل غفلت دوست ندارند که سخن مرگ شنوند تا دنیا بر ایشان **منغص** نگردد» (نصیحة الملوك، ۳۳۸). غالباً در مورد عیش به کار می رود:

«عیش کسی را منقَص کردن»؛

منقَص بُود عیش آن تندرست

که باشد به پهلوی رنجورِ سست (سعدی، بوستان)

بعضی این کلمه را به صورت منقَص یا منقَض می نویسند و غلط است.

منقَد ← تنقید / منقَد

منکِر / منکَر این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. مُنکِر، به کسر «ك»، یعنی «انکار کننده»:

بِنما به من که مُنکِرِ حسن رخ تو کیست

تا دیده اش به گز لك غیرت بر آورم (حافظ)

اما مُنکِر، به فتح «ك»، به معنای «زشت، قبیح» است:

اگر سیرتم خوب و گر مُنکِر است

خدایم به سرّ از تو داناتر است (سعدی، بوستان)

و نیز به معنای «عمل ناشایست یا نامشروع» است: «امر معروف و نهی منکِر»

(چهارمقاله، ۴۷)؛ «از ایدای مردمان و دوستی دنیا و جادوی و دیگر منکرات

پرهیز واجب دیدم» (کلیله و دمنه، ۵۱).

منهّی / منهّی این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. منهّی [monhi]، به ضمّ

اول، به معنای «جاسوس و خبردهنده» است: «[سلطان] محمود به همه جایها

صاحب خیران و منهّیان بگماشت، چنانکه اگر کسی مرغی از کسی به ناحق

بستدی در غزنین و یا مشتی به ناواجب بر روی کسی زدی، او را در ری خبر

بودی» (سیاست نامه، ۱۰۴). اما منهّی [manhi(y)]، به فتح اول و تشدید آخر،

یعنی «نهی شده، منع شده». منهّیات یعنی «اعمال نامشروع که در دین نهی

شده است»: «نماز کردم و یاری خواستم از باری تبارک و تعالی به گزاردن آنچه

بر من واجب است و دست باز داشتن از منهّیات و ناشایست» (سفرنامه

ناصر خسرو، ۲).

مَواجِب به معنای «حقوق، مستمری»: «هر روز خرج علوفه این لشکر يك هزار

دینارِ مغربی بودی به غیر از بیست دینار که هر مردی را مَواجِب بودی»

(سفرنامه ناصر خسرو، ۷۳). اصل این کلمه معلوم نیست و لغتنامه‌ها در این باره اتفاق نظر ندارند. به هر حال به نظر می‌آید که **مواجه** جمع **مواجه** باشد، اما **مواجه** به این معنی در فارسی مستعمل نیست و **مواجه** خود در حکم اسم جمع است و آن را به **مواجهات** جمع می‌بندند: «از شام تا قیروان... در تمامی شهرها و روستاها هر مسجد که بود همه را اخراجات بر وکیل سلطان بود، از روغن چراغ و حصیر و بوریا و زیلو و مشاهرات و **مواجهات** قیمان و مؤذنان و غیرهم» (سفرنامه ناصر خسرو، ۷۲).

**مواجهه/مواجهه** این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. **مواجهه** [movâjeh] در عربی اسم فاعل **مواجهه** است و در فارسی به صورت صفت و با فعلهای اسنادی بودن و شدن به کار می‌رود: «با خطر بزرگی **مواجهه** شد.» **مواجهه** [movâjehe] به معنای «رو به رو شدن» است: «به دستور رئیس دادگاه، میان متهم و گواهان **مواجهه** صورت گرفت.»

دقت شود که «ها»ی پایانی **مواجهه** ملفوظ است و بنا بر این در موارد لازم به کلمه بعد متصل نوشته می‌شود: «با مشکلی **مواجهه** (و نه: **مواجهام**) که از عهده گشودنش بر نمی‌آیم.» برعکس، «ها»ی پایانی **مواجهه** غیر ملفوظ است و به کلمه بعد متصل نمی‌شود: «**مواجهه** ای میان متهم و گواهان صورت گرفت.» و در حالت اضافه همزه می‌گیرد: «**مواجهه** متهم و گواهان.»

**موافقت/توافق** این دو کلمه مترادف نیستند و نباید آنها را به جای هم به کار برد. **موافقت** به معنای «رضایت یا تأیید نسبت به پیشنهاد یا نظر دیگری» و **توافق** به معنای «رضایت یا تأیید میان این و آن شخص یا میان این و آن گروه» است. به بیان دیگر، **توافق** همیشه دو جانبه است ولی **موافقت** می‌تواند یکجانبه باشد: «عراق **موافقت** کرد که اسرا مبادله شوند»، ولی «ایران و عراق برای مبادله اسرا به **توافق** رسیدند». مثال دیگر: «من با او **موافقت** کردم که به مسافرت برویم»، ولی «من و او **توافق** کردیم که به مسافرت برویم». بنا بر این **توافق** در عبارت زیر درست به کار نرفته است: «اول سعی کردیم که **توافق** مأمور دارایی را به دست آوریم، ولی او حقانیت دلایل ما را باور نکرد.» به جای آن باید گفت: «اول سعی کردیم که **موافقت** مأمور دارایی را به دست آوریم...»

مُوجَّه ← توجیه/موجّه

مُورِخ/مُورِخ در تلفظ و معنای این دو کلمه نباید اشتباه کرد. مُورِخ [movarrex]، به کسر «ر»، به معنای «تاریخ نگار» است: «ابوالفضل بیهقی، مورخ بزرگ ایرانی در قرن پنجم هجری». ولی مُورِخ [movarrax]، به فتح «ر»، یعنی «تاریخ دار» یا «به تاریخ»: «نامه مورخ هشتم ماه جاری».

موروث/موروثی در عربی موروث اسم مفعول و به معنای «به ارث رسیده» و «ارثی» است و در فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است: حافظا خلدبرین خانه موروث من است

اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم (حافظ)

اما از چند قرن پیش در فارسی این کلمه را که در حکم صفت است همراه با «ی» [i] صفت ساز و به صورت موروثی به کار می برند و اشکالی ندارد: «مِلک موروثی»، «خانه موروثی»، «صفات موروثی»: «گنجشکی خانه موروثی خود را باز پرداخت و در فرجه آشیان لکلکی خانه ساخت» (بهارستان، ۱۱۵).

موسوم/مسمًا در عربی، وسم، به فتح اول و سکون دوم، یعنی «داغی که با آهن تافته بر حیوانی یا غلامی نهند تا مشخص باشد» و توسعا به معنای «هر نوع علامت ظاهری یا باطنی، جسمی یا روحی» است. این کلمه به صورت مصدر نیز به معنای «داغ نهادن و نشاندار کردن» است و اسم مفعول آن موسوم است، یعنی «دارای داغ، دارای نشان مشخص». کلمه اخیر در فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است: «این شخص به جهل موسوم است» (اخلاق ناصری، ص ۱۷۸، یعنی «انگ جهل بر او خورده است»): «بنده مخلص چهل و پنج سال است تا به خدمت این خاندان موسوم است و به رقم بندگی این دولت مرقوم» (چهارمقاله، ۵): «نقض عهد خصلتی مذموم است و چون صاحب دولت بدین خصلت مذموم موسوم شود کس بر وی اعتماد نکند و دلها از وی نفور شود» (جوامع الحکایات، ج ۱، قسم ۳، ص ۲۸۵): «برادران یوسف علیه السلام که به دروغی موسوم شدند نیز به راست گفتن ایشان اعتماد نماند» (گلستان سعدی، ۱۸۶).

بنابراین اگر بگوییم: «شخصی موسوم به احمد» به این معنی خواهد بود: «شخصی دارای نشان یا خصوصیت احمد». به جای آن بهتر است کلمه مُسَمَّا (یا مُسَمَّی بر طبق املاي آن در عربی) یعنی «نامیده شده» که اسم مفعول تسمیه است به کار رود: «شخصی مسَمَّا به احمد» و بهتر از آن این است که گفته شود: «شخصی به نام احمد».

موعود/مدعو موعود اسم مفعول وَعَدَ به معنای «وعده دادن» و نیز «تهدید کردن و ترساندن» است. گاهی این کلمه را به غلط به معنای «دعوت شده» به کار می برند: «امروز در خانه فلان کس موعود هستم». استعمال موعود در این مورد صحیح نیست و به جای آن باید گفت: مَدْعُو [mad'ov]، یعنی «دعوت شده، خوانده شده».

موفقیت این کلمه در عربی به کار نرفته و از ساخته های فارسی زبانان در دوره متأخر است. امروزه موفقیت در گفتار و نوشتار فارسی چندان رایج است که دیگر نمی توان آن را از زبان بیرون کرد، ولی چون بسیاری از فضلا استعمال آن را غلط می دانند به جای آن می توان توفیق یا واژه فارسی کامیابی را به کار برد.

موقت/موقتی موقت در عربی به معنای «زماندار» است و در وصف چیزی که زمان مشخصی برای آن تعیین شده است به کار می رود. اما در فارسی آن را به معنای «غیر ثابت، ناپایدار» و در وصف چیزی که باید چیز دیگری به زودی جانشین آن شود به کار می برند (در عربی برای بیان این معنی وقتی می گویند که در فارسی مستعمل نیست): «برای زلزله زدگان خانه های موقت ساخته شد». امروزه در فارسی غالباً «ی» [i] صفت ساز به این کلمه می افزایند و موقتی می گویند، ولی نیازی به این کار نیست، زیرا موقت خود صفت است و در فارسی فصیح بهتر است که از استعمال موقتی پرهیز شود.

موقتاً بعضی این کلمه را به غلط موقه می نویسند و حال آنکه نه تنها در فارسی باید آن را مانند دیگر قیده های تنوین دار موقتاً نوشت (← تنوین قید ساز) بلکه در خود زبان عربی نیز به حکم آنکه حرف «ت» در این کلمه جزو حروف اصلی

است موقتاً نوشته می شود و نه موقه.

**موقع** در عربی به معنای «محل وقوع» است و در متون قدیم فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است. اما امروزه در فارسی این کلمه را مرادف «وقت» به کار می برند: «امروز، موقع اذان ظهر به افق تهران ساعت ۱۲ و ۱۰ دقیقه است.» استعمال موقع به معنای «وقت» در نوشتار و گفتار چنان وسعتی دارد که دیگر نمی توان آن را مردود دانست. با این همه، چون رواج کلمه وقت نیز به همین نسبت است به آسانی می توان کلمه اخیر را به جای موقع به کار برد.  
و نیز ← موقعیت

**موقعیت** چون موقع در فارسی امروز به معنای «وقت» به کار می رود (← موقع) ظاهراً برای افاده مفهوم موقع و احتراز از خلط این دو مفهوم، در قرن اخیر کلمه موقعیت را ساخته اند. بعضی از فضلا این کلمه را به حکم اینکه در عربی فصیح به کار نرفته است غلط می دانند و استعمال موقع را به جای آن توصیه می کنند. ولی ساخت ترکیبی موقعیت به خلاف قواعد صرف عربی نیست و به هر حال این کلمه بیش از نیم قرن است که در فارسی به ازای situation فرنگی به کار می رود و استعمال آن اشکالی ندارد.

مؤنث (اسم مؤنث) ← اسم مؤنث

مؤنث (صفت مؤنث) ← صفت مؤنث

**موهن** موهن [muhen] در عربی به معنای «ضعیف کننده» و «خوارکننده» است، اما در فارسی امروز به معنای «اهانت آور، توهین آمیز» به کار می رود. برای بیان این معنی در عربی موهین، به ضم اول، می گویند که در فارسی مستعمل نیست.

**مَهْجُور/مَخْجُور** این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. مَهْجُور به معنای «جدا شده» و «دور افتاده» است و مَخْجُور یعنی «ممنوع از تصرف در اموال خود (به سبب بیخردی و بی کفایتی)».  
و نیز ← حجر/حجر/حجر

**مَهْر / مِهْر / مَهْر** این سه کلمه در املا یکسان ولی در تلفظ و معنی متفاوت اند. مَهْر، به فتح اول و سکون دوم، کلمه عربی است معادل کابین فارسی، یعنی «پول یا هر نوع مالی که شوهر هنگام عقد ازدواج متعهد به پرداخت آن به زوجه اش می شود» و عوام آن را مَهْرَه نیز می گویند (هر دو کلمه در تداول به کسر اول تلفظ می شود).

**مِهْر**، به کسر اول و سکون دوم، واژه فارسی است و چندین معنی دارد: «محبت»، «خورشید»، «نام ماه هفتم سال شمسی»، «نام روز شانزدهم هر ماه شمسی» و معانی دیگر.

**مُهْر**، به ضم اول و سکون دوم، واژه فارسی است به معنای «ابزاری از فلز یا از سنگ یا از جنس دیگر که بر آن نام کسی را نقش می کنند» و نیز به معنای «انگشتری» و معانی دیگر. از این واژه فارسی به قیاس اسم مفعول عربی، کلمه مَمهور را ساخته اند که غلط است (← مهور).

**مهمان / میهمان** این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می توان آنها را به جای هم به کار برد: «اگر ما مهمان روزگاریم روا نباشد که بر مهمان جفا کنند، و اگر روزگار مهمان ماست نشاید که گوشت و استخوان ما خورد؛ به هر دو وجه، ملامت بر روزگار متوجه می شود» (تاریخ الوزراء، ۲۰۵)؛ «کسی فرستادند به دیه که ما مردمانی غریبیم اینجا افتاده؛ از محنت میهمان شماییم. پاره ای آرد فرستی» (اسرار التوحید، چاپ شفیع کدکنی، تهران، ۱۳۶۶، ص ۱۵۸).

**مهین / مهین** مهین به کسر اول مرکب است از مه به معنای «بزرگتر» و «ین»، نشانه صفت برترین، و مجموعاً یعنی «بزرگترین» (در مقابل کهن یعنی «کوچکترین»). اما مهین، به فتح اول، که در نامگذاری زنان به کار می رود ترکیبی ساختگی است که از مه (مخفف ماه) و «ین» (پسوند نسبت) ساخته شده است. (مهین در عربی به معنای «خوار و ذلیل» است).

**میادین** واژه میدان فارسی است و به همین صورت به عربی رفته و در جمع

مکسر میادین شده است. ولی در فارسی درست تر و زیباتر آن است که میدان را به «ها» جمع ببندیم و میدانها بگوییم.

میان / میانه این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می توان آنها را به جای هم به کار برد:

نسیم در سر گل بشکند کلاله سنبل  
چو از میان چمن بوی آن کلاله برآید (حافظ)  
به دور لاله دماغ مرا علاج کنید  
گر از میانه بزم طرب کناره کنم (حافظ)

می باشد بعضی از فضلا معتقدند که در نوشته های معتبر فارسی هرگز می باشد به جای است به کار نرفته و بنابراین استعمال آن غلط است. این حکم درست نیست. البته موارد استعمال می باشد به نسبت است بسیار اندک است، ولی بزرگان شعر و نثر فارسی گاه گاه آن را به جای این به کار برده اند: «چون بوعلی درآمد، شیخ گفت: ما را اندیشه زیارت می باشد. بوعلی گفت: ما در خدمت می باشیم» (اسرار التوحید، ۲۱۰)؛ «مرا آرزو می باشد که امروز دعوت او آشکار کنم، فاما می اندیشم که خصمان بیدار شوند و کیدها سازند» (گزیده جوامع الحکایات، ۳۰)؛ «بعضی را در اول عمر، مال و جاه می باشد و در آخر عمر، مال و جاه نمی باشد» (کتاب الانسان الكامل، ۲۰۸)؛

تو را خود يك زمان با ما سر صحرا نمی باشد

چو خورشیدت سر رفتن بجز تنها نمی باشد (سعدی، غزلیات)

با این همه، به دو دلیل بهتر است که از استعمال می باشد به جای است خودداری شود. اولاً می باشد و دیگر صیغه های باشیدن در گفتار عادی مردم رایج نیست و البته زبان نوشتار، خاصه در مواردی که با مصطلحات علمی و فنی و مفاهیم تخیلی و استعاری سروکار ندارد، هر چه به زبان روزمره نزدیکتر باشد بهتر است (حتی می توان گفت که یکی از وظایف اهل قلم این است که فاصله میان زبان گفتار و زبان نوشتار را تا جایی که لطمه به دقایق و ظرایف اندیشه نزنند کمتر کنند). ثانیاً می باشد، به عنوان فعل اسنادی، هیچ فرقی با است ندارد و بنابراین نیازی نیست که جانشین آن شود مگر برای احتراز از تکرار، ولی



تکرار فعل را لزوماً نباید از عیوب نگارش دانست (← تکرار فعل). وانگهی چه لزومی هست که مثلاً به جای این جمله: «خانه من در کوچه هفدهم است»، بگوییم: «خانه من در کوچه هفدهم می باشد»؟

میدان / میدانگاه کلمه میدان خود متضمن معنای مکان است، ولی گاهی نیز پسوند «گاه» یا «گه» که دلالت بر مکان می کند به آن ملحق می شود:

بالای هفت خیمه فیروزه دان ز قدر

میدانگهی که هست در آن عسکر سخاش

(خاقانی، نقل از فرهنگ معین)

امروزه میدانگاه (یا میدانگاهی در تداول عامه) به «میدان کوچک» اطلاق می شود.

و نیز ← میادین

میعاد / میعادگاه میعاد به معنای «وعده گاه» است، ولی گاهی نیز پسوند گاه که دلالت بر مکان می کند به آن ملحق می شود و اشکالی ندارد: «خلق بسیار از اطراف عالم بدانجا آمده اند و مقام ساخته اند تا در آن شهر وفات یابند و چون وعده حق سبحانه و تعالی در رسد به میعادگاه حاضر باشند» (سفرنامه ناصر خسرو، ۲۶). الحاق پسوند گاه به الفاظی که خود بر مکان دلالت می کنند در فارسی نظایر دیگر هم دارد (← مقامگاه).

میقات / میقاتگاه میقات به معنای «محل دیدار» و «وعده گاه» است و نیز «محلّی که گروهی در وقت معین و برای منظور واحد در آنجا گرد می آیند»:

با تو آن عهد که در وادی ایمن بستیم

همچو موسی آرئی گوی به میقات بریم (حافظ)

ولی گاهی نیز پسوند «گاه» که دلالت بر مکان دارد به آن افزوده می شود:

نوروز پیک نصرتش میقاتگاه عشرتش

نه مه بهار از حضرتش دل ناشکیبا داشته (خاقانی، نقل از لغت نامه)

الحاق پسوند «گاه» به الفاظی که خود بر مکان دلالت می کنند در فارسی نظایر دیگری هم دارد (← مقامگاه).

میل ← امیال

میلیارد از کلمهٔ فرانسوی milliard گرفته شده است و در تداول فارسی زبانان غالباً آن را میلیارْد تلفظ می‌کنند و گاهی نیز به همین صورت می‌نویسند. بهتر است که به صورت میلیارْد نوشته و خوانده شود تا به اصل آن نزدیکتر باشد.

میلیون از کلمهٔ فرانسوی million گرفته شده و تلفظ و املاي صحیح آن میلیون است. گاهی آن را به صورت میلیون می‌نویسند و تلفظ می‌کنند و غلط است.

میوه‌جات (یا: میوجات) ← جمع به «جات»

میهمان ← مهمان / میهمان

## ن

نامید/ نومید هر دو تلفظ و هر دو املا صحیح است و شاعران و نویسندگان هر دورا با ارزش یکسان به کار برده اند:  
نامیدم مکن از سابقه لطف ازل  
تو پس پرده چه دانی که که خوب است و که زشت (حافظ)  
گفتم ای بخت بخشیدی و خورشید دمید  
گفت با این همه از سابقه نومید مشو (حافظ)

نا/بی پیشوند نفی. فرق میان این دو پیشوند در این است که «نا» هم بر سر صفت درمی آید و هم بر سر اسم (و اسم را تبدیل به صفت می کند):  
بر سر صفت: ناپاک، ناآشنا، نادرست، نابالغ، نابخرد  
بر سر اسم: نااصل، ناامید، نااهل، ناچیز، نافرمان  
اما «بی» معمولاً بر سر اسم درمی آید (و اسم را مانند «نا» تبدیل به صفت می کند): بی‌ریا، بی‌پناه، بی‌خرد، بی‌سواد، بی‌کار.  
با این همه نباید پنداشت که این دو پیشوند دارای ارزش برابرند و چون بر سر اسم درآیند آن را با معنای یکسان تبدیل به صفت می کنند. فی المثل با اینکه ترکیبهایی چون نامید/ بی‌امید و ناپروا/ بی‌پروا و نافرجام/ بی‌فرجام

تقریباً مترادف اند، در موارد دیگر تفاوت معنایی دقیقی میان دو ترکیب هست، مانند ناچیز/ بی چیز، ناکس/ بی کس، ناگاه/ بی گاه، ناخلف/ بی خلف و جز اینها. تفاوت دیگر در این است که «بی» می تواند بر سر هر اسمی درآید، ولی «نا» فقط بر سر بعضی از اسمها درمی آید و بنابراین استعمال آن سماعی است.

ناجی / منجی    ناجی اسم فاعل از نجا/ ینجو و به معنای «نجات یابنده» است و استعمال آن به معنای «نجات دهنده» صحیح نیست. به جای آن باید گفت مُنجی، یعنی «نجات دهنده».

ناچاراً    ناچار واژه فارسی است و ترکیب آن با تنوین قیدساز عربی جایز نیست. ناچار خود می تواند در مقام قید به کار رود و نیاز به تنوین ندارد:  
پیاده مرد کمند سوار نیست ولیک  
چو اوفتاد بیاید دویدنش ناچار (سعدی، موعظ)  
و نیز ← تنوین قیدساز

ناراحت / ناراحتی    ← راحت / راحتی

ناقد    ← تنقید / منقد

ناکث    ← نکس / نُکس / نکث

ناگزیر    ← گریز / گزیر

نامبردار    در این واژه، بُردار از فعل بردن گرفته شده است و نه از فعل برداشتن. بنابراین تلفظ نامبردار به ضم «ب» صحیح است. بعضی این کلمه را به فتح «ب» تلفظ می کنند و غلط است.  
و نیز ← فرمانبر / فرمانبردار

نام بردن / نامبرده    بسیاری از فضلا بر نامبرده که از واژه های وضع شده نخستین فرهنگستان ایران است ایراد می گیرند و می گویند که نام بردن در فارسی مستعمل نبوده است و حتی بعضی (از جمله محمدحسین رکن زاده،

ارکان سخن، ص ۴۳) مدعی شده اند که این ترکیب نه تنها اشتباه است بلکه به کار بردن آن درباره اشخاص به منزله دشنام است، زیرا یکی از معانی نام در فارسی «شهرت و آبرو» است و در این صورت نامبرده یعنی «کسی که آبرو و شهرت خود را از کف داده است».

این سخن البته درست نیست. نام بردن در آثار معتبر ادبیات فارسی فراوان به کار رفته است و معنای اهانت آمیز هم ندارد: «ظالمانِ اُمّتِ خود را بگوی تا نام من نبرند و مرا یاد نکنند» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۲۴۰)؛ «همه را معلوم است که نام او جزوی هیچ کس نبرده است و نتواند بردن و نخواهد بردن» (نامه های عین القضاة، ج ۱، ص ۲۲۱)؛ «کنیزکی از آن اوست، نام او نمی برم» (فرج بعد از شدت، ج ۲، ص ۶۹۷)؛

هر کسی را نام معشوقی که هست

می برد، معشوقِ ما را نام نیست (سعدی، موعظ)

حافظ چو پادشاهت گه گاه می برد نام

رنجش ز بخت منما باز آ به عذرخواهی (حافظ)

بر این قیاس، نامبرده نیز با اینکه ظاهراً در متون قدیم نیامده است غلط نیست و می توان آن را به کار برد.

نامگذاری این ترکیب به همین صورت یعنی با حرف «ذ» نوشته می شود و نه با حرف «ز». گاهی آن را به صورت نامگذاری می نویسند که بی معنی است، زیرا نام کسی را نمی توان «به جا آورد» یا «انجام داد»، اما می توان نامی روی کسی گذاشت».

برای توضیح بیشتر ← گذاشتن / گزاردن

ناهار / نهار نهار کلمه عربی به معنای «روز» است و نباید آن را با واژه فارسی ناهار، یعنی «غذایی که در حدود ظهر خورده می شود»، اشتباه کرد. بعضی از فضلا استعمال نهار را به جای ناهار مطلقاً مردود می شمارند و نویسندگان را از آن بر حذر می دارند. اما کلمه نهار لزوماً غلط نیست، زیرا می توان آن را مخفف همان ناهار فارسی دانست. بزرگان ادب فارسی نیز آن را به کار برده اند:

گفتم دلا چه بود که گستاخ می‌روی  
گفتا شراب داد مرا یار بر نهار (مولوی، دیوان کبیر)

نبوگد نصر ← بختنصر

نبی / نبی این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. نبی [nabi]، به فتح اول، کلمه عربی و به معنای «پیامبر» است. اما نبی [nobi]، به ضمّ اول (به کسر اول هم گفته شده است)، واژه فارسی و به معنای «قرآن» است:  
بسیار کس بود که بخواند زبر نبی  
تفسیر او نداند جز مردم خبیر (منوچهری)

نجد ← فلات

نراد به معنای «کسی که بسیار نرد می‌بازد». این کلمه که به شیوه صیغه مبالغه عربی از واژه نرد فارسی ساخته شده است در عربی مستعمل نیست، ولی در شعر و نثر فارسی از قدیم تا امروز به کار رفته است و استعمال آن اشکالی ندارد:  
بردم از نراد گیتی یک دو داو اندر سه زخم  
گرچه از چار آخشیج و پنج حس در ششدرم (خاقانی)

نرخ عده‌ای از مترجمان کم‌مایه یا شتابزده بر اثر تنبلی فکری دوست دارند که هر کلمه خارجی یک معنی بیشتر نداشته باشد و در نتیجه به ازای آن در فارسی یک لفظ بیشتر به کار نمی‌برند. به همین سبب است که مثلاً کلمه function انگلیسی را همه جا به «نقش» یا «کارکرد» ترجمه می‌کنند و حال آنکه این کلمه در زبان انگلیسی ده دوازده معنای متفاوت دارد و در فارسی به ازای هر یک از این معانی غالباً باید لفظ جداگانه‌ای به کار برد. همچنین است کلمه taux فرانسوی و معادل انگلیسی آن rate که در جایی به معنای «نرخ» است و در جای دیگر به معنای «میزان» و جای دیگر به معنای «سرعت پیشرفت» و جاهای دیگر معادلهای دیگر. اما مترجمان همه جا آن را معمولاً به «نرخ» ترجمه می‌کنند و نتیجه آن شده است که مثلاً از رادیو ایران (برنامه اقتصادی، در ۶۵/۵/۱۴)

می شنویم: «نرخ بیکاری در کشورهای جهان سوم چقدر است؟» معنای این جمله - اگر معنایی بدهد - جز این نیست که «در کشورهای جهان سوم بیکاری را چند می فروشند؟» ولی مقصود گوینده این بوده است که «میزان بیکاری (یا: درصد بیکاری) در کشورهای جهان سوم چقدر است؟» و نیز در مقاله‌ای می خوانیم: «نرخ تولید کتاب بسیار بیشتر از آن است که بتوان همه کتابها را تهیه کرد و در کتابخانه نگهداری کرد.» مقصود از این عبارت این نیست که «قیمت تولید کتاب چنان گران است که دیگر کسی نمی تواند همه کتابها را بخرد و در کتابخانه خود بگذارد»، بلکه مقصود نویسنده این بوده است: «میزان تولید کتاب چندان است که دیگر نمی توان همه کتابها را در قرائتخانه‌های عمومی گردآوری کرد». همچنین در بعضی از نوشته‌های مربوط به علم آموزش و پرورش اصطلاح «نرخ یادگیری» به چشم می خورد که مقصود از آن «سرعت یادگیری» است و نه مثلاً «حق التدریس»! ایضاً در کتابی این جمله آمده است: «استفاده از انرژی با چنان نرخی در حال افزایش است که در هر سی و پنج سال هفت برابر می شود.» تنها معنایی که از این جمله برمی آید این است که «هزینه مصرف انرژی هر سی و پنج سال هفت برابر می شود». ولی منظور نویسنده چیز دیگری بوده است که اگر در جمله او به جای نرخ کلمه سرعت یا شتاب را بگذاریم آن را به آسانی درک می کنیم.

نرخ در فارسی به معنای «بهای کالا در مظنه رایج بازار» است. مثلاً وقتی که می پرسند: «نرخ دلار چقدر است؟» یعنی «امروز دلار را به چه قیمت معامله می کنند؟» چنانکه در فوق گفته شد، نرخ در فارسی هرگز به معنای «میزان» یا «سرعت» یا «درصد» و نظایر اینها نبوده است، ولی نخست در کتابهای اقتصاد و آمار به این معانی به کار رفته و سپس از کلاسهای دانشگاه به رسانه‌ها و نوشته‌ها نفوذ کرده و گرچه هنوز وارد زبان گفتار نشده امروزه کم و بیش در زبان نوشتار رواج یافته است. با این همه در فارسی فصیح بهتر است که از استعمال نرخ به این معانی خودداری شود.

نردبان این کلمه را گاهی به غلط به صورت نردبام و نیز نوردبام (لابد به معنای «وسیله نوردیدن بام»!) و حتی نوردبان می نویسند. در متون نظم و نثر

قدیم نردبان آمده است و امروز هم در زبان گفتار به همین صورت تلفظ می شود و صحیح است: «اگر کسی خواهد که به بامی بر شود او را نردبانی باید... و بی نردبان بر بام رفتن محال است» (مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق، ۳۷۵)؛ اقبال نانهاده به کوشش نمی دهند  
بر بام آسمان نتوان شد به نردبان (سعدی، موعظ)

**نرمش** این کلمه که بر طبق قاعده اشتقاق اسم مصدر، ظاهراً بر اساس امر فعل + ش مصدری ساخته شده غلط است، زیرا فعل نرمیدن در فارسی وجود ندارد و بنابراین نرم امر هیچ فعلی نیست. با این همه چون نرمش در نیم قرن اخیر در گفتار و نوشتار فارسی رایج شده است و جانشینی هم ندارد باید استعمال آن را جایز دانست. مشابه نرمش در فارسی چند اسم مصدر دیگر نیز هست که مصدر آنها به کار نمی رود، مانند پیدایش، رامش، منش، نیایش.

**نزاکت** این کلمه در عربی نیامده است و فارسی زبانان آن را از روی واژه نازک فارسی به سیاق مصدر عربی ساخته اند. چون در متون چند قرن اخیر به کار رفته و امروزه در گفتار و نوشتار رایج است استعمال آن اشکالی ندارد:  
نزاکت آن قدر دارد که در وقت خرامیدن  
توان از پشت پایش دید نقش روی قالی را (صائب)  
نی غلطی رفت، ببخشا به من  
دور شد از حد نزاکت سخن (ایرج میرزا)

**نَسَب/نَصَب** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. نَسَب، به فتح اول و دوم، به معنای «اصل، گوهر، نژاد» است: «هیچ نَسَب نیست در دنیا شریفتر و عزیزتر از نَسَب رسول (ص)» (منتخب سراج السائرین، ۱۸). اما نَصَب، به فتح اول و سکون دوم، به معنای «گماشتن (به کاری یا مقامی)» است: «پسر را به ناز و نعمت بر آوردن گرفت و استاد ادیب به تربیت او نَصَب کرد» (گلستان سعدی، ۶۲). و معنای دیگر آن «قراردادن، برنهادن» است: «نگین گرانمایه در انگستری داشت... فرمود تا انگستری برگنبد عضد نَصَب کردند تا هر کس که تیر از حلقه انگستری بگذراند خاتم او را باشد» (گلستان سعدی، ۱۲۶).



نسیه اصل این کلمه در عربی نسیئه بر وزن «جریده» است و در متون قدیم فارسی نیز به همین صورت آمده است: «مردمان در ساعت آن خربزه به نسیئه برگرفتند و هیچ از بها نقدینه بندادند؛ گفتند: رسم ما در این شهر چنین باشد؛ فردا باز آید تا بها بدهیم» (قصص قرآن، ۲۹۷). امروزه در فارسی این کلمه را نسیه بر وزن «زنده» تلفظ می کنند و اشکالی ندارد، زیرا بزرگان ادب فارسی نیز آن را به کار برده اند:

چمن حکایت اردیبهشت می گوید  
نه عاقل است که نسیه خرید و نقد بهشت (حافظ)

نشانگر این ترکیب را در سالهای اخیر به معنای «نشان دهنده» به کار می برند و غلط است. زیرا پسوند «گر» معمولاً به معنای «سازنده» و مجازاً «کننده» انجام دهنده است و همراه اسم می آید (اعم از اسم جامد یا اسم مصدر). بنابراین نشانگر به معنای «سازنده نشان (مثلاً نشان افتخار)» می تواند صحیح باشد، ولی به معنای «نشان دهنده» غلط است، زیرا نشان اسم مصدر نشان دادن نیست. به جای آن می توان نشان دهنده یا مرادفهای آن (مثلاً مبین) را به کار برد. خود واژه نشان نیز به تنهایی همین معنی را می رساند:

در مذهب طریقت خامی نشان کفر است  
آری طریق دولت چالاکی است و چستی (حافظ)

نشان / نشانه این دو واژه همگون اند و معانی متعدد آنها تقریباً یکسان است و در اغلب موارد می توان آنها را به جای هم به کار برد:

گوهر مخزن اسرار همان است که بود  
حقه مهر بدان مهر و نشان است که بود (حافظ)

من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی  
در خزانه به مهر تو و نشانه توست (حافظ)

نشریه به معنای «آنچه به صورت ورقه یا کتاب منتشر شود». این کلمه و جمع آن

نشریات در عربی فصیح نیامده است، ولی بیش از یک قرن است که در نوشتار و گفتار فارسی به کار می‌رود و اشکالی ندارد. (در عربی در این معنی نَشْرَه و نَشْرَات می‌گویند که در فارسی مستعمل نیست.)

نشستن در یکی دو دههٔ اخیر، خاصه در رسانه‌ها رسم شده است که به جای پرداختن بگویند نشستن، مثلاً: «به تماشا نشستن»، «به حيله گری نشستن»، «به تفریح نشستن»، «به نگهبانی نشستن» و جز اینها. اصطلاح جدیدی نیز ساخته‌اند و به جای «مصاحبه کردن» می‌گویند «به گفتگو نشستن». گاهی هم ترکیبهای متناقض و مضحکی جعل می‌کنند، مانند «به ستیزه نشستن»، «به مجادله نشستن»، «به مخالفت نشستن». در نثر فصیح فارسی، در بسیاری از این موارد، به جای نشستن متضاد آن ایستادن را به کار می‌برده‌اند: «هرمز از دشمن پرداخت و به تدبیر مُلک ایستاد» (تاریخ بلعمی، ۱۰۷۶)؛ «من سر اندر گریبان کشیدم و به گریستن ایستادم» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۵۸)؛ «خلیفه روزی چاشت می‌خورد. برهٔ بریان پیش وی نهاده بودند. اعرابی از بادیه در رسید. [خلیفه] وی را پیش خواند. اعرابی بنشست و به شره تمام در خوردن ایستاد» (بهارستان، ۷۷).

امروزه بهتر است که در همهٔ موارد فوق پرداختن به کار رود.

نَشْوُ اصل کلمهٔ نَشْوُ [našv]، به معنای «رشد، نمو»، در عربی نَشَأُ [naš'] است. از این رو بعضی از فضلا استعمال نَشْوُ را غلط می‌دانند، ولی این کلمه در متون معتبر فارسی از قدیم تا امروز به همین صورت و معمولاً همراه نما به کار رفته است و اشکالی ندارد:

خشك شد بیخ طرب راه خرابات کجاست  
تا در آن آب و هوا نشو و نما یی بکنیم (حافظ)

نَشْوَه ← نَشْنَه

نشیب/شیب نشیب بر وزن «نجیب» و شیب بر وزن «نیک»، به معنای «فرود» (در مقابل فرّاز) و «سرازیری» است. این دو واژه همگون‌اند و در

جمله ارزش یکسان دارند و می توان آنها را به جای هم به کار برد:  
 آرزومند کعبه را شرط است  
 که تحمل کند نشیب و فراز (سعدی، غزلیات)  
 فراز و شیب بیابان عشق دام بلاست  
 کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد (حافظ)  
 و نیز ← شیب / شیب

**نشیمن / نشیمنگاه** نشیمن به معنای «جای نشستن» و «محل اقامت» است:  
 حافظا خلدبرین خانه موروث من است  
 اندرین منزل ویرانه نشیمن چه کنم (حافظ)  
 ولی گاهی هم پسوند «گاه» که دلالت بر مکان می کند همراه آن می آید و اشکالی ندارد: «شاهین... از نشیمنگاه دست سلاطین بر خاسته و بالای سر او به تفاخر ایستاده» (مرزبان نامه، نقل از فرهنگ معین).  
 الحاق پسوند «گاه» به الفاظی که خود بر مکان دلالت می کنند نظایر دیگری هم دارد: مقامگاه، منزلگاه، جایگاه، میدانگاه، میعادگاه، میقاتگاه.

**نشئه** اصل این کلمه در عربی نشوه، بر وزن «لحظه»، به معنای «سرخوشی» حاصل از استعمال مواد سکرآور یا مخدر است، اما در فارسی در چند قرن اخیر آن را به صورت نشئه [naš'e] می نویسند و تلفظ می کنند و اشکالی ندارد:  
 خبر ز نشئه می نیست تنگدستان را  
 چو خم همین شکمی پر شراب می سازند (صائب)

**نصارا** (در عربی: نصاری) این کلمه در عربی جمع نصرانی به معنای «عیسوی» است و در فارسی نیز در مقام جمع به کار رفته است: «بختیشوع یکی از نصارا ی بغداد بود» (چهارمقاله، ۱۴۳). ولی در فارسی گاهی نیز این کلمه را به منزله مفرد به کار می برند:

ای نصارا چون تو عیسی ملتی  
 نیست با اسلام هیچت نسبتی (صفی علیشاه، نقل از فرهنگ معین)

نصب ← نسب / نصب

**نَطَاق** به فتح اول و تشدید دوم، به معنای «سخنور خوش کلام، زبان آور، گشاده زبان». این کلمه از ساخته‌های فارسی‌زبانان است و در عربی به کار نمی‌رود. در عربی به جای آن **مِنْطِیق**، به کسر اول و سکون دوم، می‌گویند.

**نَظَّارگان / نَظَّارگیان** کلمه **نَظَّاره**، به فتح اول و تشدید دوم، در عربی اسم جمع و به معنای «تماشاگران» است و در فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است (← **نِظَّاره / نَظَّاره**). اما در فارسی آن را غالباً اسم مفرد گرفته و به **نَظَّارگان** جمع بسته‌اند:

در گوشه امید چو **نَظَّارگان** ماه  
چشم طلب بر آن خم ابرو نهاده‌ایم (حافظ)  
از سوی دیگر، چون **نَظَّارگی** نیز به معنای «تماشاگر» است (← **نَظَّارگی**) در جمع **نَظَّارگیان** می‌شود که مرادف **نَظَّارگان** است: «شاه هندوان... بیرون آمد، تاجی بر سر نهاده و آن تاج را به جواهر آراسته، چنانکه همه بارگاه از نورو تابش او بر افروخت و چشم **نَظَّارگیان** خیره شد» (داراب‌نامه، ج ۲، ص ۱۰۶)؛

**نَظَّارگیان** روی خوبت  
چون در نگرند از کرانها  
در آینه نقش خویش بینند  
زین است تفاوت نشانها (انوری)  
شاعران گاهی این دو کلمه را، ظاهراً به ضرورت شعری، به تخفیف «ظ» نیز به کار برده‌اند:

ماییم **نَظَّارگان** غمناک  
زین حقه سبز و مهره خاک (خاقانی، تحفة العراقین)  
دل **نَظَّارگیان** آب شد ز دیدن تو  
اگر ز دیدن خورشید دیده‌ها تر شد (صائب)

**نَظَّارگی** این کلمه در فارسی به معنای «تماشاگر» به کار رفته است: «غرقه را بانگ و نعره **نَظَّارگی** کی رهاند؟» (اسرارالتوحید، ۲۵۶)؛

سخت زیبا می‌روی یکبارگی  
در تو حیران می‌شود **نَظَّارگی** (سعدی، غزلیات)  
و نیز ← **نَظَّارگان / نَظَّارگیان**

نظاره/نظاره این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. نظاره، به کسر اول، به معنای «تماشا» است:

سخن درست بگویم نمی توانم دید  
که می خورند حریفان و من نظاره کنم (حافظ)

شاعران فارسی زبان گاهی این کلمه را، ظاهراً به ضرورت شعری، به تشدید «ظ» (و به فتح اول) به کار برده اند:

خیز تا هر دو به نظاره شویم ای دلبر  
به در خانه میر، آن ملک شیر شکر (فرخی)  
ای دلبر و مقصود ما ای قبله و معبود ما  
آتش زدی در عود ما نظاره کن در دود ما (مولوی، دیوان کبیر)

ولی نظاره، به فتح اول و تشدید دوم، اصلاً در عربی اسم جمع و به معنای «تماشاگران» است (در فارسی آن را معمولاً اسم مفرد گرفته و به نظارگان جمع بسته اند ← نظارگان/نظارگیان):

مگر نشنیدی از گیتی شناسان  
که باشد جنگ بر نظاره آسان (فخرالدین گرجانی)  
بر هفت فلک که حلقه بستند  
نظاره توست هر چه هستند (نظامی، لیلی و مجنون)

شاعران فارسی زبان این کلمه را گاهی، ظاهراً به ضرورت شعری، به تخفیف «ظ» نیز به کار برده اند:

دو لشکر نظاره بر این جنگ ما  
بر این گرز و شمشیر و آهنگ ما (فردوسی، شاهنامه)  
گیرم که مرا دو دیده بستند  
آخر دگران نظاره هستند (نظامی، لیلی و مجنون)

نظامت به معنای «شغل یا مقام ناظم». این کلمه از ساخته های ایرانیان است و در عربی به کار نمی رود.

**نَظَرَات** بعضی تصور کرده‌اند که **نَظَرِیَات**، جمع **نَظَرِیَه**، غلط است و به جای آن باید **نَظَرَات** گفته شود. این تصور بکلی باطل است، زیرا **نَظَرَات** جمع **نَظَرَه** به معنای «یک نگاه» یا «چشمک» است و نه جمع **نَظَرِیَه**، و **نَظَرِیَه** را باید به **نَظَرِیَات** یا **نَظَرِیَه‌ها** جمع بست (← **نَظَرِیَه**).

از سوی دیگر، **نَظَرَات** به عنوان جمع **نَظَر** نیز غلط است، زیرا کلماتی را که سه حرف (یا کمتر از سه حرف) دارند نمی‌توان به «ات» جمع بست (← جمع به «ات») و به جای آن باید گفت: **نَظَرها** یا **آراء**. ترکیب **نَظَرَات** غلط اندر غلط است (← **نَظَر** نقطه نظر).

**نَظَرگاه** ← **نَظَر** نقطه نظر

**نَظَرِیَه** عده‌ای از فضلا **نَظَرِیَه** را به استناد آنکه در عربی فصیح به کار نرفته است غلط می‌دانند. اما **نَظَرِیَه** (معادل واژه فرنگی **تئوری**) و جمع آن **نَظَرِیَات** در یک قرن اخیر هم در عربی و هم در فارسی به کار رفته است و هیچ اشکالی ندارد.

- استعمال **نَظَرَات** به عنوان جمع **نَظَرِیَه** غلط است (← **نَظَرَات**).

**نَعْنَاع** تلفظ و املاي این کلمه به همین صورت، با حرف «ع» پایانی، صحیح است. **نَعْنَا** تلفظ عامیانه آن است.

**نَفَّاح** بر وزن «بَقَال»، صیغه مبالغه از **نَفَخ**، در عربی به معنای «دمنده» است و در متون قدیم فارسی نیز به همین معنی به کار رفته است:  
بعد از آن دیدم که که سه شاخ شد  
چونکه نور حق درو **نَفَّاح** شد (مولوی، مثنوی)  
امروزه در فارسی **نَفَّاح** را به معنای «نَفَخ آور» به کار می‌برند. این معنی از ساخته‌های فارسی‌زبانان است.

**نَفْحَه/نَفْحَه** این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. **نَفْحَه** [nafhe] به معنای «بوی خوش» و نیز «وزش» و «نسیم» است (در جمع: **نَفْحَات**):

صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست  
 بیار نفحه ای از گیسوی معنبرِ دوست (حافظ)  
 تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام  
 شمه‌ای از نفحات نفس یار بیار (حافظ)

اما نَفْحَه [nafxe] به معنای «دَمِش» (اسم مصدر «دمیدن») و نیز «نَفَس» است: نَفْحَه صور یا نَفْحَه اسرافیل یعنی «دمیدن اسرافیل در شیپور در روز قیامت برای زنده کردن مردگان»، و نَفْحَه روح یعنی «نَفَسی که روح القدس در آستین مریم عذرا دمید و او آبستن شد». بنابراین نَفْحَه گلها غلط و صحیح آن نَفْحَه گلها ست.

نَفَرَات در عربی نَفَر را به اَنفَار جمع می‌بندند که در فارسی مستعمل نیست. جمع نَفَر به نَفَرَات طبق قواعد صرف عربی غلط است (← جمع به «ات»)، اما در یک قرن اخیر در گفتار و نوشتار فارسی چندان متداول شده است که دیگر نمی‌توان آن را غلط دانست. با این همه می‌توان نَفَر را به نَفَرها جمع بست یا به جای آن افراد به کار برد.

نَقَاهَت به معنای «حالت بیماری که رو به بهبود می‌رود» از ساخته‌های فارسی‌زبانان در دوران متأخر است و در عربی به این معنی به کار نمی‌رود. چون این کلمه در گفتار و نوشتار فارسی متداول است و جانشینی هم ندارد باید استعمال آن را جایز دانست. در متون کهن فارسی برای بیان این معنی لفظ اِنْتِعَاش را به کار می‌برده‌اند که امروزه دیگر مستعمل نیست.

نَقَايِص / نَوَاقِص این دو کلمه را نباید به جای هم به کار برد. نَقَايِص جمع نقیصه است که به معنای «عیب و خوی بد» باشد و نَوَاقِص جمع ناقصه است به معنای «ناتمام، ناکامل». از این رو اصطلاح تکمیل نَقَايِص صحیح نیست، زیرا به معنای «کامل کردن عیوب» است که درست به خلاف منظور گوینده خواهد بود و به جای آن باید گفت: رفع نَقَايِص. اما اصطلاح تکمیل نَوَاقِص، طبق نظر دکتر محمد معین (فرهنگ فارسی، ذیل «نَوَاقِص» و «نَقَايِص»)، صحیح است، زیرا چیزهای ناکامل را می‌توان کامل کرد. با این همه، رفع

نواقص نیز که به معنای «برطرف کردن کمبودها» خواهد بود غلط نیست. اساساً، برای ساده شدن کار، بهتر است که از استعمال کلمه تکمیل همراه نقایص و نواقص خودداری شود.

نقره جات ← جمع به «جات»

**نقش** این کلمه در قدیم معانی متعدد داشته که بسیاری از آنها امروز نیز مستعمل و در فرهنگها مذکور است. در یک قرن اخیر، پس از ورود نمایش و تماشاخانه به شیوه اروپایی، نقش به معنای رُل (role) فرنگی و سپس، در علوم انسانی، کم و بیش به ازای function انگلیسی (یا fonction فرانسوی) نیز به کار می رود. بسیاری از فضیلاً معانی اخیر را به صرف آنکه در گذشته متداول نبوده است غلط می دانند و مثلاً در عبارتی مانند «نقش ایران در خاورمیانه» توصیه می کنند که به جای نقش گفته شود: تأثیر یا اهمیت یا سهم و نظایر اینها. اما نقش، در این کاربرد جدید، امروزه نه تنها در رسانه ها و کتابها بلکه در گفتار روزمره نیز رایج شده و کاملاً جا افتاده است و دیگر نمی توان آن را غلط دانست. (ظاهراً، پیش از رواج نمایش به شیوه جدید نیز، کلمه نقش در تعزیه نامه ها به همین معنای امروزی به کار می رفته و شیوع آن از راه ترجمه از زبانهای فرنگی نبوده است.)

**نقطه نظر** این ترکیب که ترجمه لفظ به لفظ point de vue فرانسوی یا point of view انگلیسی است در فارسی بی معنی است و بهتر است که از استعمال آن پرهیز شود. در قدیم **نظرگاه** به همین معنی بوده است و امروزه دیدگاه نیز می گویند که درست است:

از نظرگاه است ای مغز وجود

اختلاف مسلم و گبر و یهود (مولوی، مثنوی)

حتی می توان نقطه را حذف کرد و نظر را تنها به کار برد: «نظر من این است» به جای «نقطه نظر من این است.»

نقیصه ← نقایص / نواقص



**نَکس / نُکس / نَکث** امروزه این سه کلمه را که در متون ادبی فارسی به ندرت استعمال شده است غالباً به جای یکدیگر و در غیر معنای درست آنها به کار می‌برند. نَکس، به فتح اول و سکون دوم، به معنای «سرنگون کردن» و نُکس، به ضمّ اول و سکون دوم، به معنای «بازگشت بیماری» است. در متون فارسی کلمه اول بسیار نادر و کلمه دوم تا اندازه‌ای رایج است:

دیدن خلق است بیماری و وادید است نُکس

عید نوروز از برای بی‌دماغان ماتم است (صائب)

آنچه بیشتر متداول است نَکث، به فتح اول و سکون دوم ولی با حرف «ث»، به معنای «شکستن (پیمان)» است (ناکث به معنای «پیمان شکن» اسم فاعل همین فعل است): «طایفه‌ای از بنی اسرائیل به سبب نقض عهد و نَکث میثاق مسخ گشتند و آفریدگار عالم ایشان را بوزینه گردانید» (جوامع الحکایات، ج ۱، قسم ۳، ص ۱۴۹).

در رسانه‌ها و بسیاری از نوشته‌ها غالباً لفظ نُکس یا نَکث را (با تلفظ ضمّ اول) به معنای «رکود» یا «کاهش» یا «شکست» به کار می‌برند و غلط است. به هر صورت، نُکث به ضمّ اول در عربی نیامده است و نُکس نیز به معنای «کاهش» نیست.

**نگارشات** واژه نگارش فارسی و جمع بستن آن با «ات» عربی خلاف قاعده است. به جای آن باید گفت: نگارشها.

برای توضیح بیشتر ← جمع به «ات»

**نگارنده** فعل نگاشتن (یا نگاریدن) در اصل به معنای «نقش کردن» و «تصویر کردن» بوده، ولی از چند قرن پیش به معنای «نوشتن» نیز به کار رفته است و امروزه نگارنده فقط به معنای «نویسنده» مصطلح است. بعضی از محققان (از جمله سعید نفیسی، در مکتب استاد، ص ۲۶۳) پیشنهاد کرده‌اند که چون در فارسی برای کلمه نقاش عربی معادلی نیست بهتر است که نگارنده به این معنی به کار رود و نویسنده به «اهل قلم» اطلاق شود. پیشنهاد مناسبی است، اما نگارنده به معنای نویسنده در زبان مردم جا افتاده است و بعید می‌نماید که معنای دیگر آن بتواند قبول عام یابد.

نگهدار / نگهدار نگهدار دوم شخص مفرد امر فعل نگهداشتن است و باید در دو کلمه نوشته شود:

از چشم شوخش ای دل ایمان خود نگهدار  
 کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد (حافظ)  
 اما نگهدار صفت است (به معنای «محافظ، حامی») و سر هم نوشته می شود:  
 تن و جانّت یزدان نگهدار باد  
 دلت شادمان بخت بیدار باد (فردوسی، نقل از فرهنگ معین)

نماز گزار گزاردن یعنی «به جا آوردن، ادا کردن» و نماز گزار یعنی «کسی که نماز به جامی آورد». گاهی این ترکیب را به صورت نماز گزار می نویسند و غلط است.

برای توضیح ← گذاشتن / گزاردن

نمایانگر این ترکیب را در سالهای اخیر ساخته اند و به معنای «نشان دهنده» به کار می برند و غلط است، زیرا پسوند «گر» به اسم، اعم از اسم جامد یا اسم مصدر، درمی آید و آن را صفت می سازد، مانند «آهنگر»، «جلوه گر»، «پژوهشگر»، ولی همراه صفت نمی آید. نمایان صفت (از فعل نمودن) است و بنابراین نمی تواند به پسوند «گر» ملحق شود. به جای این ترکیب می توان نشان دهنده یا مرادفهای آن را به کار برد.

نمایشات واژه نمایش فارسی است و جمع بستن آن با «ات» عربی خلاف قاعده است. به جای آن باید گفت: نمایشها.  
 برای توضیح بیشتر ← جمع به «ات»

نمودن امروزه فعل نمودن معمولاً مرادف فعل کردن و برای احتراز از تکرار فعل اخیر به کار می رود: «محمد غزالی در اواخر عمر مدتی در نظامیه نیشابور تدریس کرد و سپس گوشه نشینی اختیار نمود.»  
 در قدیم، نمودن به معنای دیگری به کار می رفته که از آنها دو معنی رایجتر بوده است، یکی معنای «نشان دادن، عرضه کردن»:

صالح و طالح متاع خویش نمودند  
تا که قبول افتد و که در نظر آید (حافظ)  
و دیگر معنای «به نظر آمدن»:

ای بسا رنجها که رنج نمود

رنج پنداشتند و راحت بود (نظامی)

بسیاری از ادبا استعمال نمودن را به جای کردن غلط می دانند و معتقدند که این امر در گذشته معمول نبوده و از بدعتهای معاصران است. ولی این حکم درست نیست. در متون کهن فارسی، جای جای، به جمله‌هایی برمی‌خوریم که در آنها نمودن به جای کردن به کار رفته است: «هر طایفه بر حقیقت مذهب خویش و بطلان دیگر مذاهب به حجتی تمسک می نمودند» (اسرارالتوحید، ۲۲۸)؛ «خلق بنده حاجات خویش اند. اگر به حاجات ایشان وفا نمایی قبولت کنند» (همان کتاب، ۳۴۸)؛ «دزدان بشنودند و از آموختن آن افسون شادبها نمودند» (کلیله و دمنه، ۴۹)؛ «نه بخت را ملامت کند و نه از گردش روزگار شکایت نماید و نه بر چنین متمولان و منعمان حسد برد» (اخلاق ناصری، ۱۲۵)؛ «زال پسر را گفت: برخیز و به مصالح مهمان قیام نمای» (گزیده جوامع الحکایات، ۲۱۴)؛

به جای شکر شکایت نمودی از همه خلق

نماند کس که نیاززدی و خود آزدی (سوزنی)

بس لابه که بنمودم و دلدار نپذرفت

صد بار فغان کزدم و یک بار نپذرفت (خاقانی)

استعمال نمودن به جای کردن تا قرن هشتم و منتها نهم نادر است و از آن به بعد، خاصه در دوران صفویه و قاجاریه، فزونی می‌گیرد و تا مدتی بعد از مشروطیت به همین منوال ادامه می‌یابد.

بنابراین نمودن را به معنای «کردن» نمی‌توان غلط دانست، اما به چند دلیل بهتر است که از استعمال آن به جای کردن خودداری شود:

اولاً در جمله‌ای چون «مدتی در نظامیه نیشابور تدریس کرد و سپس گوشه‌نشینی اختیار نمود»، فعل نمود از حیث معنی هیچ تفاوتی با کرد ندارد و استعمال کلمه‌هایی که مترادف محض باشند، برخلاف تصور بسیاری از

«زیبانویسان»، باعث ضعف زبان می شود؛  
ثانیاً از نظر زیباشناسی یا منطق کلام نمی توان حکم کرد که تکرار فعل لزوماً  
عیب است، چنانکه در قدیم نیز آن را عیب نمی شمردند و از تکرار فعل کردن  
پروایی نداشتند (← تکرار فعل)؛  
ثالثاً در زبان گفتار، نمودن هرگز به جای کردن به کار نمی رود و البته زبان  
نوشتار، خاصه در مواردی که با دقایق علمی و مصطلحات فنی و مفاهیم تخیلی  
سر و کار ندارد، هرچه به زبان رایج نزدیکتر باشد رساتر و مفهومتر است؛  
رابعاً دو معنای اصلی فعل نمودن، به خصوص معنای «به نظر آمدن»، امروزه  
در نوشتن و ترجمه کردن سخت مورد نیاز است و باید کوشید که بار معانی  
مختلف آن کمتر شود تا هرچه صریحتر بر این معنای اخیر دلالت کند.

**نَوَاب / نُوَاب** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. **نَوَاب**، به فتح اول، عنوان  
شاهزادگان ایران در دوره صفویه و قاجاریه و نیز عنوان امیران و راجه های  
هندوستان است. غالباً این کلمه را به ضمّ اول تلفظ می کنند و غلط است. اما  
**نَوَاب**، به ضمّ اول، جمع نایب است: «در آن شهر مردی بود که وی را ابوالعلاء  
معری می گفتند، نابینا بود و رئیس شهر او بود... و من این معنی شنیدم که...  
**نَوَاب** و ملازمان او کار شهر می سازند، مگر به کلیات که رجوعی به او کنند»  
(سفرنامه ناصر خسرو، ۱۲-۱۳). این کلمه را هم گاهی به فتح اول تلفظ  
می کنند و غلط است.

**نَوَاحی / نَوَاهی** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. **نَوَاحی** جمع ناحیه  
است: «عمر بن عبدالعزیز هر وقتی نامه نوشتی به ولید... و او را آگاه کردی از  
جور او بر مردمان عراق و بیدادگریِ کاردارانش در **نَوَاحی**» (تاریخنامه  
طبری، ۸۴۷). اما **نَوَاهی** (متضادِ اوامر) جمع ناهیه است، یعنی «نهی شده»  
یا «آنچه نباید کرده شود»: «اوامر و **نَوَاهی** او در مُلک مقبول بودی و اشارات و  
مقالات او در ولایت مسموع» (بختیارنامه، ۵۰).

نواقص ← نقایص / نواقص

## نوشتجات ← جمع به «جات»

نوشتن / نوشتن این دو واژه در املا یکسان، ولی در تلفظ و معنی متفاوت اند. نوشتن، به کسر اول و دوم، به معنای «تحریر کردن» است، ولی نوشتن، به فتح اول و دوم، گونه دیگر نوردیدن و به معنای «پیچیدن، لوله کردن» و توسعاً به معنای «پیمودن» است:

بامدادان که روز روشن گشت

شب تاریک فرش خود بنوشت (نظامی، هفت پیکر)

ندانی که سعدی مکان از چه یافت

نه هامون نوشت و نه دریا شکافت (سعدی، بوستان)

در نوشتن (گونه درنوردیدن) به معنای «درهم پیچیدن» است: «این خصومت

در باید نوشت، که خلقی بسیار هلاک شدند» (سمک عیار، ج ۱، ص ۳۸۳):

آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی

گردون ورق هستی ما درنوشتی (حافظ)

## نوید ← ناامید / نوید

نوول نوول کلمه‌ای است فرانسوی (nouvelle) که آن را به «داستان کوتاه»

ترجمه کرده‌اند، ولی گاهی نیز به همین صورت در فارسی به کار می‌رود. تلفظ و

معنای این کلمه نزدیک به کلمه انگلیسی novel است و مترجمانی که از انگلیسی

ترجمه می‌کنند گاهی کلمه اخیر را در فارسی به جای نوول فرانسوی به کار

می‌برند و خوانندگان را به اشتباه می‌اندازند، زیرا می‌پندارند که سخن از

«داستان کوتاه» در میان است. ولی این کلمه انگلیسی نه به معنای «داستان

کوتاه» بلکه به معنای «داستان بلند» است و معادل رمان فرانسوی است که در

فارسی نیز رایج است (← رمان / رمان).

نوین ساخت این کلمه از نظر دستور زبان فارسی غلط است، زیرا پسوند «ین»

[in] همراه اسم می‌آید و آن را صفت می‌سازد، مانند آهنین، مسین، موین،

خونین و نظایر اینها. اما واژه نو صفت است و نمی‌تواند با «ین» صفت‌ساز

ترکیب شود. از این گذشته، احتیاجی به چنین ترکیبی نبوده است تا اهل زبان

آن را بسازند، زیرا نوبن معنایی غیر از نو ندارد.  
 بعضی از فضلا (از جمله: سعید نفیسی، در مکتب استاد، ص ۱۳۲، و محمد معین، فرهنگ فارسی، ذیل «نوبن») چنین استدلال کرده‌اند که استعمالِ پسوند «ین» همراه صفت در فارسی بی سابقه نیست و واژه‌های زیرین، زَبَرین، بالابین، پایین، کھین، مھین، بهین را شاهد آورده‌اند. اما از يك سو زیر و زَبَر و بالا و پا صفت نیست و افزودن «ین» بر آنها خلاف قاعده نبوده است. از سوی دیگر، «ین» همیشه پسوند صفت ساز نیست و علامت صفت برترین نیز هست. توضیح آنکه هر گاه به صفت توصیفی، «تر» بیفزاییم صفت برتر (یا صفت تفضیلی) می‌شود، مانند کوچکتر و بزرگتر، و هر گاه به صفت برتر، «ین» بیفزاییم صفت برترین (یا صفت عالی) می‌شود، مانند کوچکترین و بزرگترین. و اما در فارسی چند صفت برتر هست که علامت «تر» ندارد، مانند پِه (= خوبتر)، کِه (= کوچکتر)، مِه (= بزرگتر)، بیش، کم. برای ساختن صفت برترین از این واژه‌ها کافی است که «ین» به آنها بیفزاییم: بهین، کھین، مھین، بیشین، کمین (و گونه دیگر آن کمینه). ولی نو صفت برتر نیست و نمی‌توان «ین» به آن افزود (گذشته از اینکه در این صورت، نوبن به معنای «نوترین» خواهد شد و حال آنکه چنین معنایی از آن اراده نمی‌شود). در بعضی از متون کهن، ترکیبات بسیار نادری مانند بزرگین و درازین به معنای «بزرگترین» و «درازترین» به کار رفته است (رجوع شود به مفتاح المعاملات، ص بیست و هفت مقدمه) و برخی از محققان این را جواز استعمال نوبن دانسته‌اند. ولی، چنانکه گفته شد، نوبن هرگز به معنای «نوترین» به کار نمی‌رود و این دو ترکیب از يك مقوله نیستند.

گذشته از این موارد، پسوند «ین» مورد استعمال دیگری نیز دارد: اگر اعداد ترتیبی مانند نخست، دوم، سوم و... پیش از معدود قرار گیرند معمولاً «ین» به آنها افزوده می‌شود بی آنکه معنی تغییر کند، مانند «روز نخست» و «نخستین روز» ولی نو عدد ترتیبی نیست تا مشمول این قاعده قرار گیرد.

بنابراین واژه نو نه اسم است و نه صفت برتر و نه عدد ترتیبی و افزودن «ین» به آن غلط است. وانگهی کلمه نوبن که از ساخته‌های اهل قلم در نیم قرن اخیر است نه در متون معتبر ادبیات فارسی آمده است و نه در گفتار روزمره مردم

به کار می رود و نه معنایی افزون بر نو دارد و باید از استعمال آن پرهیز کرد.

نهار ← ناهار / نهار

نهان / نهانی این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می توان آنها را به جای یکدیگر به کار برد.

گرچه بسیار بماند به نیام اندر تیغ  
نشود کند و نگردد هنر تیغ نهان (فرخی)  
تو پرده پیش گرفتی و ز اشتیاق جمالت  
ز پرده ها به در افتاد رازهای نهانی (سعدی، غزلیات)

نه چندان وقتی که می گوئیم: «مقصد نه چندان دور است» یعنی: «مقصد دور است ولی بسیار دور نیست»، اما در رادیو و تلویزیون ایران رسم شده است که «نه چندان دور» را به معنای «بسیار نزدیک» به کار می برند و نیز «نه چندان گران» را به معنای «بسیار ارزان» و «نه چندان سبک» را به معنای «بسیار سنگین» و قس علیهذا. این ترکیبها، که گره برهاری از زبانهای فرنگی است، در فارسی غلط است و از استعمال آنها باید پرهیز کرد. چندان هر گاه قبل از صفت بیاید در فارسی به معنای «بسیار» است، مانند «چندان غریب» به معنای «بسیار غریب» در بیت زیر:

گر آدمم به کوی تو چندان غریب نیست  
چون من در این دیار هزاران غریب هست (حافظ)  
بنابر این «نه چندان دور» یعنی «نه بسیار دور» و «نه چندان گران» یعنی «نه بسیار گران» و «نه چندان سبک» یعنی «نه بسیار سبک» و قس علیهذا.

نه... نه... هر گاه قید نفی «نه» دوبار در يك جمله بیاید قاعده این است که فعل آن جمله به صیغه مثبت در میان آن دو واقع می شود، مانند پذیرفتند در جمله زیر:  
(۱) این پیشنهاد را نه کارفرمایان پذیرفتند و نه کارگران.  
حال اگر فعل در پایان جمله و پس از هر دو «نه» بیاید باز هم معمولاً به صیغه مثبت خواهد بود و نه منفی:

(۲) این پیشنهاد را نه کارفرمایان و نه کارگران پذیرفتند.

در متون قدیم نیز سیاق عبارت به همین نحو بوده است: «آنچه ما را با آدمی و آدمی را با ماست نه ما را با دیگری و نه دیگری را با ما افتاده است» (مرصادالعباد، ۴۸)؛

سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ

که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد (حافظ)

از این رو بسیاری از دستوریان گمان می کنند که در اینجا اگر فعل به صورت منفی بیاید غلط است، مانند جمله زیر:

(۳) این پیشنهاد را نه کارفرمایان و نه کارگران نپذیرفتند.

و غالباً می پندارند که ساخت جمله (۳) به شیوه جمله بندی فرنگی است و در یک قرن اخیر از راه ترجمه ها در زبان فارسی نفوذ کرده است. ولی چنین نیست و نظایر این نوع جمله بندی در متون کهن فارسی نیز دیده شده است: «نه او و نه اصحابش سبب آن صحت ندانستند» (فرج بعد از شدت، ج ۲، ص ۹۶۵)؛ «نفع را نه از روی بساطت و نه از جهت ترکیب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود» (اخلاق ناصری، ۲۶۱)؛ «بر این بحر، نه از عرب و نه از عجم کسی قصیده نگفته است» (عروض همایون، ۷۸). بزرگان معاصر نیز در نوشته های خود این نوع جمله بندی را به کار برده اند: «هر چه استکشاف کردم، اثری نه از اصل و نه از ترجمه نیافتم» (محمد قزوینی، یادداشتها، ج ۴، ص ۱۴۷).

به طور خلاصه می توان گفت که اگر فعل در میان دو «نه» قرار گیرد لزوماً باید مثبت باشد و اگر پس از هر دو «نه» و در پایان جمله بیاید می تواند یا مثبت و یا منفی باشد، ولی صورت منفی رایجتر است.

نهی کردن ← فعلهای بازدارنده

نیاکان/ نیاگان نیاکان با «ك» و نیاگان با «گ» هر دو صحیح است و هر دو را می توان در جمع نیا به کار برد.

نیایش این واژه اسم مصدر است، به معنای «عبادت» و نیز «پرستش»، اما مصدر آن



(نیابیدن؟) در فارسی به کار نمی‌رود و از این لحاظ شبیه است به رامش و منش و پیدایش که مصدرشان نامعلوم است.

نیک/نیکو این دو واژه همگون اند و در جمله با ارزش یکسان به کار می‌روند:  
 زمعشوق نیکو و ممدوح نیک  
 غزل گو شد و مدح خوان عنصری (خاقانی)

نیم/نیمه این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می‌توان آنها را به جای هم به کار برد:

نیم نانی گر خورد مرد خدای  
 بذل درویشان کند نیمی دگر (گلستان سعدی، ۶۰)  
 «اگر کسی به جایی خواهد شدن، باید که به نیمه رسد و به نیمه نیمه و به نیمه نیمه، و به هیچ کناره نرسد تا نخست به نیمه نرسد» (الهیات، ۲۳).

نی/نی این دو کلمه در املا یکسان، ولی در تلفظ و معنی متفاوت اند. نی [ney] (در قدیم به فتح اول تلفظ می‌شده است) گیاهی از تیره گندمیان است که از ساقه‌های خشک آن سبد و حصیر می‌بافند و نیز به معنای نوعی ساز است که از همین گیاه ساخته می‌شود و آن را نی لبک نیز می‌گویند:  
 گوشم همه بر قول نی و نغمه چنگ است  
 چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است (حافظ)  
 اما نی [ni] قید نفی است به معنای «نه» که فقط در شعر به کار می‌رود:  
 نی من تنها کشم تطاول زلفت  
 کیست که او داغ آن سیاه ندارد (حافظ)  
 غالباً نی دوم را مانند نی اول تلفظ می‌کنند و غلط است.

## و

**وادی** این کلمه در عربی به معنای «شکاف میان دو کوه که معمولاً گذرگاه سیل است» و توسعاً به معنای «دره» (خاصه «دره آباد و خرم») به کار می رود و در فارسی نیز به همین معانی به کار رفته است: «به وادی رسیدم عمیق چنانکه عرض آن بیست گز بود. من آن اسب را برانگیختم و از آن وادی بجست» (جوامع الحکایات، ج ۱، قسم ۳، ص ۱۳۰): «نبینی که اگر وادی بود و به یک سوی گیاه خوش بود و به یک سوی زهر روید هر که از آن گیاه گوسپندان خویش را بچراند هلاک شوند قضای خدای عزوجل است» (تاریخنامه طبری، ج ۱، ص ۴۸۱).

اما در فارسی این کلمه را، ظاهراً به سبب مشابهت صوتی آن با بادیه، غالباً به معنای «بیابان» (خاصه «بیابان بی آب و علف و ترسناک») به کار می برند:

برون رفت و هر جانبی بنگرید

بر اطراف وادی نگه کرد و دید

به تنها یکی در بیابان چو بید

سرو مویش از برف پیری سپید (سعدی، بوستان)

«اگرچه این وادی و این مکان چون مکه نیست اما این وادی بیابانی خشک است بی آب» (فردوس المرشدیه، ۳۰۵): «اگر کاری دیگر خواستی، تو را بدان

مشغول کردی و آن گاه باک نداشتی که در کدام وادی از وادیهای دنیا تورا هلاک کردی» (کیمیای سعادت، ج ۲، ص ۳۸۹).

والہ به معنای «عاشق سرگشته، شیدا». این کلمه عربی است و حرف آخر آن «ها»ی ملفوظ است و بنابراین در حالت اضافه همزه نمی گیرد: «والیه او (ونه والہ او) شد»، و هر گاه پس از آن «ی» نکره یا وحدت بیاید به آن متصل نوشته می شود: «زن... در روی داراب خیره بماند. برخاست چون والهی (ونه والہ ای) و دست داراب بگرفت و بر پیشگاه آورد و بنشانند و در پیش وی به دو زانو بنشست» (داراب نامه، ج ۱، ص ۱۰۰).

کلمه دیگری هم هست با همین املا، به صورت والہ، اما با «ها»ی غیر ملفوظ، که فارسی است و به چند معنای مختلف به کار می رود و امروزه دیگر متداول نیست (به لغتنامه‌ها مراجعه شود).  
و نیز ← «ها»ی ملفوظ و غیر ملفوظ

وام گزار گزاردن یعنی «ادا کردن» و وام گزاردن یعنی «ادا کردن وام، بازپس دادن وام»:

هزار بوسه فزون است بر لب تو مرا

تو وام دار منی خیز و وام من بگزار (فرخی)

بنابراین وام گزار به «کسی که وام خود را بازپس می دهد» اطلاق می شود. گاهی این کلمه را به صورت وام گزار (با حرف «ذ») می نویسند و غلط است. برای توضیح بیشتر ← گذاشتن / گزاردن

«واو» عطف / ویرگول هر گاه دو کلمه یا دو جمله را بخواهند به هم پیوندند طبعاً میان آنها «واو» عطف می گذارند، مانند «من شهری نیکوتر و جامعتر از اصفهان ندیده‌ام»؛ «او در حلم و عقل یگانه روزگار بود»؛ «تنی چند از مشاهیر برخاستند و به غزنین آمدند»؛ و اگر بیش از دو کلمه را یا بیش از دو جمله را بخواهند به هم پیوندند امروزه معمولاً چنین رسم شده است که میان کلمه‌ها یا جمله‌های اول و دوم و سوم و... «ویرگول» می گذارند و فقط دو کلمه یا دو جمله آخر را با «و» به هم می پیوندند: «من شهری نیکوتر، جامعتر و آبادتر از

اصفهان ندیده‌ام»؛ «اودر حلم، عقل، فضل و مروّت یگانه روزگار بود»؛ «تنی چند از مشاهیر برخاستند، به غزنین آمدند، جامه‌ها دریدند و سرها برهنه کردند.»

اما شیوهٔ اخیر به تقلید از زبانهای فرنگی و خصوصاً زبان فرانسه است و در فارسی مطلقاً سابقه نداشته است. از آغاز تکوین زبان فارسی تا تقریباً نیم قرن پیش، قاعده بر این بوده است که کلمه‌ها یا جمله‌های معطوف را متوالیاً با «و» به هم پیوندند و امروزه نیز این قاعده را بسیاری از نویسندگان مراعات می‌کنند: «من در همهٔ زمین پارسی‌گویان شهری نیکوتر و جامعتر و آبادانتر از اصفهان ندیدم» (سفرنامهٔ ناصر خسرو، ۱۲۴)؛ «مأمون در حلم و عقل و فضل و مروّت... یگانه روزگار بود» (تاریخ بیهقی، ۳۲)؛ «چند تن از معارف و مشاهیر برخاستند و به حضرت غزنین آمدند و جامه‌ها بدریدند و سرها برهنه کردند و اوایلکنان به بازار غزنین درآمدند» (چهارمقاله، ۳۳). حتی اگر کلمه‌ها و جمله‌های معطوف بیش از این مقدار باشد باز همین شیوه را به کار می‌برند، یعنی همه را با «و» به یکدیگر معطوف می‌کنند: «هر کجا خرد و دانش بود آنجا دوازده چیز گرد آید: عفت و ادب و پرهیز و امانت و راستی و شرم و رحمت و نیکویی و وفا و صبر و مدارا و حلم، و این همه هنرهای ملوک است» (نصیحة الملوک، ۱۶۰)؛ «آن پسر... در کشتی نشست با وزیری و ندیمی و حاجبی و غلامی و کنیزکی و طبّاحی و شرابداری و مطربی و سگی و سگبانی و از طعام و شراب هرچه بپایست» (قصص قرآن، ۲۸۲)؛ «باید که در بند آن باشی که خلق را از دنیا به آخرت خوانی و از معصیت به طاعت و از حرص به زهد و از بخل به سخا و از ریا به اخلاص و از کبر به تواضع و از غفلت به بیداری و از غرور به تقوا، و آخرت را بر دل ایشان دوست گردانی و دنیا را دشمن» (مکاتیب فارسی غزالی، ۱۰۹).

برای پیوستن کلمه‌ها یا جمله‌ها به یکدیگر قاعدهٔ دیگری نیز در فارسی وجود داشته است، بدین صورت که آنها را بدون هیچ حرف عطفی در کنار هم قرار می‌دادند یا در حقیقت، به تعبیر امروز، میان آنها «ویرگول» می‌گذاشتند، ولی برخلاف شیوهٔ امروز میان دو کلمهٔ آخر یا میان دو جملهٔ آخر، دیگر «واو» عطف نمی‌آوردند. شواهد فراوان است و اینجا به ذکر چند مثال از متون معتبر

ادبیات فارسی اکتفا می‌شود: «از گوشهٔ خانه بُرنایی بیرون آمد نیکولقا، نیکوجامه، با بوی خوش» (پند پیران، ۱۲۳)؛ «غلامکی دیدم سیاه، بند بر پای نهاده، دستها در زنجیر بسته، غل بر گردن نهاده» (همان کتاب، ۱۵۰) (مقایسه شود با جملهٔ دیگری - از همان کتاب، ص ۱۲۹ - که در آن «و» به جای ویرگول آمده است: «خواهر مرا دخترکی بود در آن خانه، مفلوج گشته و دست و پای شده و سالها بر جایگاه مانده» و نیز با این جمله از همان کتاب، ص ۱۰۳: «همان شب سید را... به خواب دیدم که می‌آمد بر اسبی تازی نشسته و حله‌ای از نور پوشیده و تاجی از نور بر سر نهاده و قضیبی از نور در دست گرفته و نعلینی از نور در پای کرده»؛ «من دیر است تا این را می‌جویم: این حرامزاده‌ای است، از این مفسدی، شریری، شبروی، معربدی، خدا ناترسی، فتنه‌انگیزی که در همهٔ بغداد مثلش نیست» (سیاست‌نامه، ۲۱۳)؛ «این راه درویشان را قومی ناجوانمردان خراب کردند: به هر جا که از این کاهلی، بی‌دیانتی، ناجوانمردی، زندیقی، اباحتی، منافق طبعی بود در این راه درآمدند و هر کسی مر قعی در بر افکندند و خود را بر این قوم بستند» (مفتاح النجات، ۱۹۴)؛ «حکمت بر سه گونه است: یکی گفتار، دوم کردار، سوم دیدار» (مقالات شمس، ۲۰۸) (مقایسه شود با جملهٔ دیگری - از همان کتاب، ص ۲۰۹ - که در آن «و» به جای ویرگول آمده است: «سخاوت چهار چیز است: یکی مال و یکی تن و یکی جان و یکی دل»؛ «هر کسی به چیزی می‌نازند: گروهی به دنیا، گروهی به عقبی، گروهی به درجات، گروهی به حسنات» (اسرار التوحید، ۳۱۶)؛ «پنج چیز دیگر طبعی است: یکی وفا کردن، دیگر مدارا کردن، سه دیگر تواضع کردن، چهارم سخاوت کردن، پنجم راست گفتن» (نصیحة الملوك، ۲۲۵) (مقایسه شود با این جمله از همان کتاب و همان صفحه: «پنج [چیز] به قضا و قدر است: یکی زن خواستن و دیگر فرزند آوردن و سه دیگر مال و چهارم پادشاهی و پنجم زندگانی»؛ «اگر ذره‌ای تو را معلوم بودی هرگز نه از قِزل تو را یاد آمدی، نه از سلطان، نه از زن، نه از فرزند، نه از خان، نه از مان، نه از جاه، نه از مال» (نامه‌های عین القضاة، ج ۲، ص ۳۷۶) (مقایسه شود با این جمله - از کشف المحجوب سجستانی، ص ۵۱ - که در آن «و» به جای ویرگول آمده است: «هیچ کس نتواند چیزی طبیعی کردن، نه حیوانی و نه نباتی و نه معدنی»؛

«گندم تا نان شود بر دست چندین خلق گذر کند و هر کس صنعت خویش بر او می نماید: یکی گندم پاک کند، یکی آرد کند، یکی خمیر کند، یکی نواله کند، یکی پهن کند، یکی در تنور بندد، نان تمام بر دست او شود» (مرصادالعباد، ۱۴۷).  
این قاعده را در شعر نیز به دقت مراعات کرده اند و هرگز آن را، حتی به ضرورت وزن، برهم نزده اند:

سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله شب  
این همه از نظر لطف شامی بینم (حافظ)  
باز پرسید ز گیسوی شکن در شکنش  
کاین دل غمزده، سرگشته، گرفتار کجاست (حافظ)

مدت هزار و دو بیست سال سنت زبان فارسی چنین بوده است، یعنی برای پیوند دادن کلمه ها و جمله ها به یکدیگر یا میان همه آنها «و» می آورده و یا هیچ نمی آورده اند، و امروزه هیچ ضرورتی - اعم از نیاز به بیان مفاهیم جدید یا دقت و صراحت بیشتر - ایجاب نمی کند که این سنت را کنار بگذاریم و از شیوه جمله بندی فرنگی پیروی کنیم. مثلاً به جای جمله مبهم یا دشوار فهم زیر: «ابن سینا، گذشته از پزشکی، فلسفه، کلام، عرفان، منطق، سایر علوم عقلی و اعظم علوم نقلی را نیز می دانسته است»، فصیحتر و دقیقتر آن است که بگوییم: «ابن سینا، گذشته از پزشکی، فلسفه و کلام و عرفان و منطق و سایر علوم عقلی و اعظم علوم نقلی را نیز می دانسته است.» یا به جای عبارت زیر که تقریباً نامفهوم است: «شاعر یا نویسنده در باز آفرینی واقعیت، گاهی به یاری تخیل، زمان، مکان، محیط زندگی آدمیان، حالات و رفتار جانوران و همه آنچه را آزموده است با نظم و ترتیبی که می پسندد به یکدیگر پیوند می دهد»، می توان این عبارت روشن و دقیق را به کار برد: «شاعر یا نویسنده در باز آفرینی واقعیت، گاهی به یاری تخیل، زمان و مکان و محیط زندگی آدمیان و حالات و رفتار جانوران و همه آنچه را آزموده است با نظم و ترتیبی که می پسندد به یکدیگر پیوند می دهد.»

وجوہات وجوه جمع وجه است و ظاهراً نیاز به جمع مجدد ندارد. اما در فارسی آن را، مانند بسیاری دیگر از جمعهای مکسر عربی (← جمع جمع)،

اسم جمع تلقی کرده و گاهی به وجوهات جمع بسته‌اند و اشکالی ندارد: «مرا فرموده که در امور فارس و نواحی آن و ابواب المال و وجوهات دیوان نظر کنم و آنچه از اموال محصول و مجتمع شود با خود به حضرت برم» (فرج بعد از شدت، ۱۳۹).

### وجه وصفی ← عبارات وصفی

**وحشی / خودرو** کلمه *sauvage* در فرانسه و کلمه *wild* در انگلیسی به معنای «وحشی» است و در وصف انسان و حیوان به کار می‌رود. اما این دو کلمه را در این زبانها در وصف گیاهانی که خود به خود و بی مداخله دست بشر می‌رویند نیز به کار می‌برند. بسیاری از مترجمان در اینجا هم، بر اثر گریه برداری معنایی، به ازای آنها کلمه *وحشی* را می‌آورند و مثلاً می‌گویند: «گیلاس وحشی»، «تمشکهای وحشی» (نام فیلمی از اینگمار برگمان)، «نخلهای وحشی» (نام داستانی از ویلیام فاکنر). استعمال *وحشی* در این معنی در فارسی غلط است و به جای آن باید گفت *جنگلی* و گاهی *صحرائی* و از همه بهتر *خودرو* (*xod-ru*): «چون سه فرسنگ برفتیم، دیهی از مضافات طارم بود، بر زالخیر می‌گفتند، گرمسیر بود و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی بود» (سفرنامه ناصر خسرو، ۴-۵).

وحله ← وهله

وریب ← اُریب / وُریب

**وضعیت** بعضی از فضلا این کلمه را غلط می‌دانند از آن رو که وضع خود مصدر است و دیگر نیاز به «یت» مصدری ندارد، ولی محمد قزوینی آن را به قیاس کلمه جمعیت که در اشعار فارسی (از جمله در دیوان حافظ) فراوان به کار رفته است درست می‌داند و از نظر قواعد صرف عربی نیز آن را مجاز می‌شمارد (رجوع شود به یادداشتهای قزوینی، ج ۳، ص ۲۶؛ و نیز ج ۷، ص ۲۸۱-۲۸۲). به هر حال این کلمه بیش از یک قرن است که در نوشتار و گفتار فارسی رایج است و استعمال آن دیگر اشکالی ندارد.

وعدہ دادن / وعدہ کردن با کلمهٔ وعدہ استعمال فعل کردن و دادن هر دو صحیح است و هر دو به يك معنی است. در گذشته هر دو ترکیب را به کار برده اند و امروزه نیز به کار می برند:

دی وعدہ داد و صلح و در سر شراب داشت  
امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است (حافظ)  
مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ  
چرا که وعدہ تو کردی و او به جا آورد (حافظ)  
- هر گاه وعدہ دادن (یا وعدہ کردن) در جملهٔ پایه واقع شود فعل جملهٔ پیر و باید بر وجه التزامی باشد (← قول دادن / وعدہ دادن).

وعدہ(ه) و وعید این ترکیب را در فارسی رایج معمولاً به معنای «تطمیع، فریفتن با امیدهای خوش» به کار می برند و حال آنکه وعید متضاد وَعْد و به معنای «تهدید» است: «نامه‌ای [فرستاد] چون آب و آتش، مضمون آن همه وعید و مقرون او همه تهدید، صلح را مجال نا گذاشته، آشتی را سبیل رها ناکرده» (چهارمقاله، ۲۴). بنابراین اصطلاح وعدہ(ه) و وعید در کاربرد صحیح آن به معنای «بشارت و تهدید» است: «نیکان را در آخرت به بهشت وعدہ دهد و بدان را در آخرت از دوزخ وعید کند» (کتاب الانسان الکامل، ۶).

وقایع این کلمه در عربی جمع وقیعه به معنای «بدگویی در پشت سر کسی» است، اما در فارسی از قدیم آن را به منزلهٔ جمع واقعه به کار برده اند و اشکالی ندارد: «در هر عالم، مناسب آن، مشاهدات و وقایع پدید می آید و گاه بود که يك نوع واقعه در چند مقام دیده شود» (مرصاد العباد، ۳۷۷).

وقت گذاشتن در روزنامه‌ای چنین آمده است: «طراحان و مهندسان برای ساختن این دستگاه ده ماه وقت گذاشتند.» و نظیر این جمله در رادیو و تلویزیون نیز فراوان شنیده می شود. وقت گذاشتن به معنای «صرف وقت کردن» فارسی نیست، بلکه گرته برداری از زبان فرانسه است. به جای جملهٔ فوق باید گفت: «طراحان و مهندسان برای ساختن این دستگاه ده ماه وقت صرف کردند.»

ولکن، ولیکن، ولیک، ولی ← لکن / (و) لیکن / (و) لیک / ولی



وَهْلَه به معنای «نوبت، بار». حرف دوم این کلمه «ه» است و نه «ح». این کلمه را غالباً به صورت وحله می نویسند و غلط است.

ویران ساختن بعضی این ترکیب را متناقض و غلط می دانند، ولی چنین نیست و می توان آن را استعمال کرد (برای توضیح ← ساختن).

ویران / ویرانه این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می توان آنها را به جای هم به کار برد:

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم

راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم (حافظ)

سلطانِ ازل گنجِ غمِ عشق به ما داد

تا روی درین منزل ویرانه نهادیم (حافظ)

اما در مقام اسم نمی توان آنها را به جای هم به کار برد، زیرا ویران همیشه

صفت است و حال آنکه ویرانه را می توان به جای اسم نیز استعمال کرد:

سیلاب گرفتِ گردِ ویرانهٔ عمر

و آغاز پُری نهاد پیمانۀ عمر (منسوب به حافظ)

ویرگول ← «واو» عطف / ویرگول

## ه

«ها»ی ملفوظ و غیر ملفوظ «ها»ی ملفوظ آن است که هم نوشته و هم خوانده می شود، اعم از آنکه در آغاز کلمه بیاید مانند «هرگز»، یا در میان کلمه مانند «مهر»، یا در پایان کلمه مانند «ماه» و «دَه» (= عدد). «ها»ی غیر ملفوظ آن است که نوشته می شود ولی خوانده نمی شود و همیشه در پایان کلمه می آید، مانند «خنده»، «رفته»، «گفته»، «خانه».

حرف «ه» (یا «ة») که مخصوص کلمات عربی است در فارسی گاهی به صورت «ها»ی غیر ملفوظ نوشته می شود، مانند ملاحظه، علاقه، اقامه، اراده، و گاهی به صورت «ت» نوشته و خوانده می شود، مانند مراجعت، مساعدت، اقامت، ارادت، و در بعضی از ترکیبها و عبارتهای جا افتاده به صورت عربی آن نوشته می شود، مانند دایرةالمعارف، لیلةالقدر، رحمةالله علیه.

- برای «ها»ی پایانی غیر ملفوظ به نشانه تانیث ← صفت مؤنث  
- «ها»ی پایانی بعضی از کلمات ملفوظ است، اما غالباً آن را غیر ملفوظ می پندارند، مانند گره، فربه، توجه، متوجه، توجیه، موجه، تشابه، مشابه، واله و جز اینها. حرف پایانی این کلمات از قاعده حروف متصل تبعیت می کند، یعنی در موارد لازم پیوسته به حرف بعد نوشته می شود و در حالت اضافه

همزه نمی گیرد. مثلاً باید نوشت: «توجهم (و نه توجه ام) به او جلب شد» یا «متوجه او (و نه متوجه او) شد». این نکته به خصوص در مورد کلمه ده (امر فعل دادن) و مشتقات و ترکیبات آن که «ها»ی پایانی همه آنها ملفوظ است درخور توجه است، مانند فرمانده، سازمانده، بازده، سودده و جز اینها (عمده کلماتی که «ها»ی پایانی آنها ملفوظ است و ممکن است باعث تردید یا اشتباه شود در جای خود در کتاب حاضر آمده است).

هایل ← حایل / هایل

هجده / هیجده / هژده / هیژده هر چهار صورت صحیح است و هر چهار در متون معتبر فارسی به کار رفته است.

هدیه به معنای «پیشکش، ارمغان، سوغات». این کلمه در عربی به فتح اول و کسر دوم و تشدید سوم بر وزن «عَطِيه» تلفظ می شود، ولی فارسی زبانان از قدیم آن را به فتح اول و سکون دوم و تخفیف سوم بر وزن «جعبه» تلفظ کرده اند (امروزه در تداول به کسر اول تلفظ می شود):

هرچه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد  
شاعران را با لگام و زایران را با فسار (فرخی، قصیده «داغگاه»)  
هدیه ها می داد هر درویش را  
تا بیابد نطقِ مرغ خویش را (مولوی، مثنوی)

هراج ← حراج

هرچند... ولی ← اگرچه... ولی

هَرس کردن به معنای «شاخه های زاید درخت را بریدن». هَرس، به فتح اول و دوم، به همین صورت، یعنی با «ه» هوز، نوشته می شود. بعضی می پندارند که این کلمه عربی است و آن را به غلط به صورت حرس می نویسند.

هریک / هیچ یک اگر فاعل (یا مسندالیه) جمله ای هریک یا هیچ یک باشد منطقاً ظاهراً حکم می کند که فعل آن جمله به صیغه مفرد آورده شود. حتی

بسیاری از فضلا استعمال فعل جمع را در این مقام غلط فاحش می دانند. البته فعلی که فاعل آن هریک یا هیچیک باشد غالباً به صیغه مفرد است: «هریک به گفتار لطافتی افزود و به کردار کرامتی نمود» (مقامات حمیدی، ۱۹۱)؛

هریک از اهل هنر و ز اهل عیب

آفتابی دارد اندر غیب غیب (عطار، منطق الطیر)

اما نباید فراموش کرد که منطق زبان همیشه از منطق جهان بیرون متابعت نمی کند و در آثار معتبر ادبیات فارسی شواهدی نیز می توان یافت که در آنها فعل به صیغه جمع آمده است: «گورستان بر در خانه های ایشان بود و هریک خود را گوری کنده بودند و جمله روز در عبادت گذاشتندی و روزه به گیاه گشادندی» (نصیحة الملوک، ۳۳۷)؛ «حاج... به خانه در می روند و هریک دو رکعت نماز می کنند و بیرون می آیند» (سفرنامه ناصر خسرو، ۱۰۰)؛ «این قدر زمین که از ربع مسکون است ببین که چند پادشاه دارد، بعضی ولایتی و بعضی طرفی و بعضی اقلیمی، و هریکی دعوی مملکت می کنند، اگر بر حقیقت واقف شوند حقا که از دعوی خود شرم دارند» (مجموعه آثار شیخ اشراق، ۲۵۹)؛ «من روزی مزدوران داشتم، مرا کاری می کردند... چون شبنگاه آمد هریک از ایشان مزد خویش فراستدند» (قصص قرآن، ۲۱۲-۲۱۳)؛ «جملگی حیوانات به یکدیگر بر می آمدند. هریک بدو حمله ای بردند و از هر جانب هریکی زخمی می زدند و به وجهی ایدایی می کردند» (مرصادالعباد، ۸۹)؛ «سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد که هریکی بدیع جهانی اند» (گلستان سعدی، ۱۳۳)؛ «مرد با زن گرو بسته بود و مدتی بود تا نگاه می داشت و هیچ یک نمی ماندند» (گزیده جوامع الحکایات، ۳۴۵)؛ «هیچ یک از عقول و نفوس از باری تعالی و تقدس فیض قبول نمی توانند کرد» (کتاب الانسان الکامل، ۷۲).

بنابراین هرگاه فاعل جمله ای هریک یا هیچیک باشد فعل آن جمله را می توان به صیغه جمع یا مفرد آورد و هیچ کدام غلط نیست.

هزبر/هزبر [hezabr] واژه عربی و به معنای «شیر بیشه» است. این کلمه از عربی وارد فارسی شده و با همین تلفظ و همین املا در متون قدیم به کار رفته است:

نشان کمند تو دارد هزبر  
 ز بیم سنان تو خون بارد ابر (فردوسی، شاهنامه)  
 او اگر دست بر نهد به هزبر  
 بشکند بر هزبر هفت اندام (فرخی)  
 به پیکار دشمن دلیران فرست  
 هزبران به آورد شیران فرست (سعدی، بوستان)  
 این کلمه در دوره متأخر مبدل به هُزْبَر [hožabr] شده است (علت این تصحیف معلوم نیست).

هست/ است بعضی از فضلا میان این دو کلمه تفاوت قایل اند: هست را به معنای «وجود دارد» یا نشانه تأکید و است را فقط رابطه (یا فعل اسنادی) می دانند و بنابراین جمله های زیر از نظر آنها غلط یا لااقل غیر فصیح است:  
 «او هنوز جوان هست» (به جای «او هنوز جوان است»);  
 «درختی در خانه ماست» (به جای «درختی در خانه ما هست»);  
 (البته این حکم را نه تنها در مورد هست و است، یعنی صیغه سوم شخص مفرد مضارع، بلکه در مورد همه صیغه های مضارع آنها صادق می دانند).  
 این حکم تا اندازه ای درست است، زیرا در آثار ادبی فارسی غالباً هست به معنای «وجود دارد» به کار رفته است:

انگار که هست هرچه در عالم نیست  
 پندار که نیست هرچه در عالم هست (خیام)  
 مرا خود با تو چیزی در میان هست  
 وگر نه روی زیبا در جهان هست (سعدی، غزلیات)  
 و اگر هم هست به جای است به کار رفته باشد به منظور تأکید معنای جمله است. مثلاً در دو جمله زیر:  
 (۱) احمد عاقل است.  
 (۲) احمد عاقل هست.

جمله (۱) فقط عاقل بودن احمد را خبر می دهد و حال آنکه جمله (۲) این خبر را به تأکید بیان می کند و گویی به مخاطب اطمینان می دهد که در عاقل بودن

احمد نباید تردید کرد.

با این همه، این تمایز معنایی در همه جا و با این دقت مراعات نشده است و در آثار معتبر ادبیات فارسی مواردی را می توان یافت که در آنها هست و است علی السویه به جای یکدیگر به کار رفته اند. در مثالهای زیر، هست به جای است واقع شده است: «ای امام مسلمانان، تو را وقت ضعیفی نیست، که همزادان تو هنوز جوان هستند (به جای جوان اند)، چون است که تو بدین زودی ضعیف و دوتا شدی؟» (پند پیران، ۳۱)؛ «خدای تعالی یوسف را از چشم یعقوب پنهان کرد تا عماریه در رسید. هر عماریه که پیش می آمد یعقوب می پرسید که: این عماریه یوسف هست؟ می گفتند: نه. یعقوب باد سرد برمی آورد» (قصص قرآن، ۱۸۳)؛ «من خطا کرده ام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید» (تاریخ بیهقی، ۲۳۱)؛

توان گفتن به مه مانی، ولی ماه

نپندارم چنین شیرین دهان هست (سعدی، غزلیات)

آن دم که با تو باشم یک سال هست روزی

واندم که بی تو باشم یک لحظه هست سالی (حافظ)

و در مثالهای زیر، برعکس، است به جای هست آمده است: «در خراسان شنیده بودم که جزیره ای است که زنان آنجا چون گربگان به فریاد می آیند» (سفرنامه ناصر خسرو، ۴۸)؛ «در آدمی بسیار چیزهاست: موش است و مرغ است. مرغ قفس را بالا می برد و باز موش به زیر می کشد» (فیه مافیه، ۲۸)؛ یکی درخت گل اندر فضای خلوت ما ست

که سروهای چمن پیش قامتش پست اند (سعدی، غزلیات)

در عبارت زیر همه است ها در حقیقت به معنای «هست» به کار رفته است: «هر جا که گل است خار است و با خمر خمار است و بر سر گنج مار است و آنجا که در شاهوار است نهنگ مردم خوار است» (گلستان سعدی، ۱۶۷).

در نتیجه می توان گفت که استعمال هست به جای است و بالعکس غلط نیست، اما اگر هر کدام از آنها، بر طبق آنچه گفته شد، به جای خود به کار رود البته بهتر است.

هشدار/ هشدار این دورا نباید به جای هم به کار برد. هشدار صیغه دوم

شخص امر است به معنای «بهوش باش، مواظب باش» و در دو کلمه نوشته می شود: «هش دار که دشمن در کمین است!» ولی هشدار اسم است، به معنای «اخطار» یا «اعلام خطر» و سرهم نوشته می شود: «به او هشدار داد که دشمن در کمین است.»

**هشدار/هشیار** این دو کلمه را نباید با هم اشتباه کرد. هشدار اسم است، به معنای «اخطار» یا «اعلام خطر»، و غالباً با فعل دادن به کار می رود: «به کسی هشدار دادن». اما هشیار صفت است و به معنای «آگاه، بیدار، مواظب، گوش به زنگ» به کار می رود: «ایشان سپاه جمع کردند از اهواز و اصفهان و ولایتها که داشتند، و خواستند که بر مهلب شبیخون آرند. و مهلب مردی بیدار و هشیار بود و کاردان. و شب و روز یزک و طلایه به کار داشتی. هیچ نتوانستند کردن» (تاریخنامه طبری، ۷۴۲).

در رسانه ها غالباً این دو کلمه را به غلط به جای هم به کار می برند و به جای «هشدار دادن» می گویند: «هشیار دادن».

**هلاک/هلاکت** کلمه هلاکت در عربی نیامده است و به جای آن هلاک می گویند، اما در فارسی هلاک و هلاکت به کار رفته و هر دو به یک معنی است:

آن که هلاک من همی خواهد و من سلامت

هر چه کند به شاهی کس نکند ملامتش (سعدی، غزلیات)

هزار دشمنم ار می کنند قصد هلاک

گرم تو دوستی از دشمنان ندارم باک (حافظ)

«در خبر است که در میان دعای نوح و هلاکت قوم صد سال بود» (قصص قرآن، ۱۲۸)؛ «چون به علف خویش رسد، دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف شوند و در معرض هلاکت افتند» (اخلاق ناصری، ۷۸). در مقابل هلاکت که اسم است هلاک حالت صفتی پیدا کرده است و خاصه در ترکیبات فعلی بر جای صفت می نشیند: «اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند، مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت گردد و هلاک شود» (کیمیای سعادت، ج ۱، ص ۲۰).

**هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ** در این عبارت عربی که در فارسی در اصطلاح «هل من مبارز

طلبیدن» به کار می رود، مین (به معنای «از») به کسر اول تلفظ می شود و نه به فتح. معنای عبارت این است: «آیا از جنس مبارزه کننده کسی هست؟» هنگام رجز خواندن و مبارز طلبیدن گفته می شود.

همپا بعضی از ادبا این ترکیب را غلط می دانند و توصیه می کنند که به جای آن همقدم یا همگام یا همراه گفته شود. اما همپا غلط نیست و در متون معتبر فارسی به کار رفته است و امروز نیز می توان آن را به کار برد:

خلق عالم در رهت سر باختند

ور کسی را هست سر همپای توست (عطار، دیوان)

وقت آن دیوانه خوش کز شهر چون می شد برون

غیر زنجیر جنون با او کسی همپا نشد (صائب)

هَمَجِ رَعَاع این ترکیب عربی را غالباً نادرست تلفظ می کنند و نادرست می نویسند و گاهی به غلط حرف تعریف بر سر رَعَاع می آورند. تلفظ و املا صحیح آن هَمَجِ رَعَاع، کنایه از «مردم عامی و احمق و بی فرهنگ» است: «معروفانِ فارس را... ریش و گریبان گرفتند و در آن تنگنای بردند؛ جمعی هَمَجِ رَعَاع در شهر بماندند» (تاریخ الوزراء، ۱۰۰).

همخواب / همخوابه این دو واژه همگون اند و در جمله ارزش یکسان دارند و می توان آنها را به جای هم به کار برد: «غم مال و فرزند و اندوه آزره و شره و خطر کسب و طلب در میان آید. و با این همه، چهار دشمن متضاد از طبایع با وی همراه بل همخواب [اند]» (کلیده و دمنه، ۵۵): «کینه بچه خود از این بی رحمت غادر بخواد، که همزاد و همنشین خود را بکشت و همخانه و همخوابه خود را هلاک کرد» ۱ مان، کتاب، ۲۸۵).

همراه ن واژه در جمله معمولاً بدون حرف اضافه به کار می رود: «جوانی به بدرقه همراه ما شد، سپرباز، چرخ انداز، سلحشور» (گلستان سعدی، ۱۶۱): اما گاهی نیز حرف اضافه «با» می گیرد: «مرا سلام کرد و گفت: «بشارت باد تورا که همه خیرها و دولتها با تو همراه است» (معراج نامه، ۱۴۶). بنابراین همراه کسی بودن یا با کسی همراه بودن هر دو صحیح است.



## همزاد ← دوقلو

همشاگرد / همشاگردی همشاگرد به معنای «همدرس، همکلاس» غلط است، زیرا «هم»، پیشوند اشتراك، چون بر سر اسم درآید بر شخصی دلالت می کند که در مفهوم آن اسم با دیگری شريك است، چنانکه همکار یعنی «شريك در کار» یا «کسی که دارای کار مشترك با دیگری است» و هموطن یعنی «کسی که دارای وطن مشترك با دیگری است» و جز اینها. بر این قیاس، همشاگرد یعنی «کسی که دارای شاگرد مشترك با دیگری است» و بنابراین نه به معنای «شاگرد» بلکه به معنای «معلم» است! به جای آن، با اندکی تسامح، می توان گفت همشاگردی، یعنی «کسی که در شاگردی با دیگری مشارکت دارد».

## هم شکم ← دوقلو

همکلاسی این ترکیب غلط است و به جای آن باید گفت: همکلاس، همچنانکه همدرس گفته می شود و نه همدرسی (برای توضیح بیشتر ← همشاگرد / همشاگردی).

همه خسته نباشید! این عبارت ناهنجار که تازگی در رادیو ایران مرتباً تکرار می شود دارای معنای مستبری است که ظاهراً گویندگان از آن غافل اند و آن معنی این است: «فقط بعضی خسته باشید نه همه!» ولی مقصود گویندگان البته این نیست، بلکه می خواهند بگویند: «هیچ کدامتان خسته نباشید.» همه به معنای هیچ کدام نیست و نباید آنها را به جای هم به کار برد. توضیح آنکه واژه همه در جمله مثبت و در جمله منفی دو معنای مختلف دارد. مثلاً در این جمله مثبت: «همه شاگردها غایب اند» همه به معنای «تمامی، کلیه، مجموع» است، اما در این جمله منفی: «همه شاگردها غایب نیستند» دیگر آن معنی را نمی دهد، بلکه جمله به این معنی است: «فقط عده ای از شاگردها غایب اند نه همه آنها.» بنابراین همه (یا: همگی) خسته نباشید عبارت زنده ای است و از استعمال آن باید پرهیز کرد.

**همیاری** این ترکیب که در سالهای اخیر ساخته شده است درست نیست، زیرا «هم»، پیشوند اشتراك، چون بر سر اسم درآید بر شخص دلالت می کند، مانند همکار، یعنی «کسی که دارای کار مشترك با دیگری است». آن گاه با افزودن «ی» [i] مصدری بر این ترکیب، اسم مصدر ساخته می شود: همکاری یعنی «اشتراک در کار» و همزیانی یعنی «اشتراک در زبان». بر این قیاس، همیاری به معنای «اشتراک در یاری» نیست، بلکه اگر هم بتواند معنی بدهد به معنای «اشتراک در یار» است، زیرا به ناچار از روی ترکیب همیار ساخته شده است و همیار یعنی «کسی که دارای یار مشترك با دیگری است»! به جای این ترکیب غلط در بسیاری از موارد می توان همان همکاری را به کار برد، زیرا گوینده غالباً مقصود دیگری جز بیان همین معنی ندارد.

اما دامنه استعمال همیاری اخیراً چنان گسترده شده است که در اکثر موارد به جای واژه یاری به کار می رود، مانند این عبارت که از رادیو و تلویزیون شنیده شد: «دلاوران اسلام با همیاری مبارزان کرد عراقی به سلیمانیه حمله کردند.» از تهیه کنندگان اخبار باید پرسید: آیا از واژه یاری خطایی سرزده است که می خواهید آن را از زبان فارسی بیرون کنید و همیاری را به جای آن بنشانید؟

**همیشه تاریخ** ترکیب بی معنایی است که تازگی ورد زبان مطبوعات و رادیو و تلویزیون شده است و مثلاً می گویند: «نام او در همیشه تاریخ جاوید ماند.» البته همیشه تاریخ هیچ فرقی با همیشه معمولی ندارد جز اینکه ترکیبی غلط ولی پرطمطراق است و اغلب اوقات نیز به کلی زاید است، چنانکه در این عبارت: «نامتان جاودانه همیشه تاریخ باد» (رادیو ایران، خطاب به آزادگان، در ۶/۶/۶۹).

**هندو/هندی** در قدیم هندو و هندی تقریباً مترادف و به معنای «اهل هند» و «منسوب به سرزمین هند» بوده است: «به وقتی دلاوری در ترکان بود و به وقتی در ایرانیان و به وقتی در رومیان و به وقتی در عرب و به وقتی در هندوان» (کشف المحجوب سجستانی، ۶۵). ولی امروزه میان این دو کلمه فرق

می گذارند: هندو به «پیرو آیین کهن برهمایی» اطلاق می شود و هندی یعنی «منسوب به هند» و «اهل سرزمین هند» (اعم از اینکه هندو یا مسلمان یا بودایی باشد).

**هُنْگِری / مجارستان** هُنْگِری نام فرانسوی کشور مجارستان است. مجارستان تا پیش از جنگ جهانی اول کشور مستقلی نبود. مدتها در تصرف عثمانی و اتریش بود و در سال ۱۸۶۷ با اتریش امپراتوری مشترکی به نام «امپراتوری اتریش-هنگری» تشکیل داد و پس از سال ۱۹۱۸ کشور مستقلی شد. در کتابهای تاریخ که به زبان فارسی نوشته شده رسم است که این کشور را پیش از استقلال به نام هُنْگِری و پس از استقلال به نام مجارستان می خوانند. در فارسی نام مجارستان از مجیار (به فرانسه و انگلیسی Magyar)، نام قبیله ای از ترکان آن کشور، گرفته شده است.

- هُنْگِری را گاهی به غلط به فتح اول تلفظ می کنند. تلفظ صحیح آن به ضم اول است.

**هَوا** به معنای «گاز بی رنگ و بی بوی اطراف کره زمین». این کلمه در عربی به صورت هَواء، ولی در فارسی بدون همزه پایانی و به صورت هَوا نوشته می شود.

در عربی کلمه دیگری هست با همین تلفظ ولی با املای هَوَی به معنای «هوس، میل، خواهش نفس». این کلمه نیز در فارسی بهتر است به صورت هَوا نوشته شود:

گرت هَوا ست که چون جم به سرّ غیب رسی  
بیا و همدم جام جهان نما می باش (حافظ)

**هَوله** به معنای «دستمال پرزدار مخصوص خشکاندن دست و رو یا تن». بعضی از محققان عقیده دارند که املای این کلمه باید به همین صورت، یعنی با «ه» هَوَز باشد، اما املای درست تر آن هَوله است (← حوله).

**هَویج** اصل این کلمه نامعلوم است. اغلب محققان آن را مخفف حَویج عربی می دانند که به معنای «مأكولات و مایحتاج آشپزی، دیگ افزار» به کار می رفته

است. در بیشتر فرهنگها از جمله لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین، تأکید شده است که این کلمه با «ح» حطی نوشته شود. البته در بعضی از متون قدیم، این کلمه با املای حویج آمده است، اما نه به معنای امروزه آن، بلکه به معنای «تره بار و بقولات»: «این بارها چیست که آورده ای؟ صفور گفت: ای آزاد مرد، عسل است و روغن و حویج و شراب» (سَمَك عیار، ج ۱، ص ۵۴۹)؛

گه چون حویج دیگ بجوشیم و او به فکر  
کفگیر می زند که چنین است خوی دوست (مولوی، دیوان کبیر)  
از مثال زیر پیدا است که گزر (معادل آنچه ما امروزه «هو یج» می نامیم) جزوی  
از حویج بوده و شامل کل آن نمی شده است:

هر حویجی باشدش کردی دگر  
در میان باغ از سیر و گزر (مولوی، مثنوی)  
به هر حال بیش از یک قرن است که این کلمه را به صورت هو یج می نویسند  
و اشکالی ندارد که به همین صورت نوشته شود.

- معادل فارسی این کلمه گزر، به فتح اول و دوم است که در قدیم به کار  
می رفته و امروزه نیز در بعضی از شهرستانها رایج است: «یک بار گزر آرزو  
خواستی، بدادم، اکنون خرما آرزو همی کنی؟ هرگز نیابی و نخوری.» (کیمیای  
سعادت، ج ۲، ص ۵۱)

هیجده ← هجده / هیجده / هژده / هیژده

هیج یک ← هر یک / هیج یک

هیضه بر وزن «نیزه» و به معنای «اسهال شدید توأم با استفراغ». این کلمه را  
به صورت حیضه هم می نویسند، ولی املای صحیح آن هیضه با «ه» هوز  
است.

هیمنه بر وزن «میکنده». این کلمه در عربی به معنای «آمین گفتن» و نیز «مراقب  
کسی بودن» است، ولی امروزه در فارسی به معنای «هیبت» یا «آبتهت» به کار  
می رود و چون هم در گفتار و هم در نوشتار رایج است استعمال آن را به این معنی

می توان جایز دانست:  
کرد نھان عجز و عیان ناز خویش  
ہیمنہ ای داد بہ آواز خویش (ایرج میرزا)

# ی

یارا/ یارایی واژه یارا که از فعل یارستن، به معنای «جرئت کردن» و «طاقت داشتن»، مشتق شده است به نظر می آید که مانند گویا (مشتق از گفتن) و شناسا (مشتق از شناختن) و دانا (مشتق از دانستن) و نظایر اینها صفت باشد و همچنانکه از گویا و شناسا و دانا می توان اسم ساخت و گویایی و شناسایی و دانایی گفت لابد یارایی نیز گفته می شود. اما چنین نیست. یارا، به معنای «جرئت» و «طاقت»، اسم است و یارایی اصلاً در فارسی به کار نرفته است: «این سپاه را دیدم پیش او اندر نشسته و ایستاده... و کس را یارا نبود که پیش او به یکدیگر نگریدندی و سخن گفتندی» (تاریخنامه طبری، ۲۲۰)؛ «شنزبه را چه یارای آن باشد که در کاری که من آری گویم او خلاف کند» (داستانهای بیدپای، ۱۰۶)؛

نشاید ز دشمن خطا در گذاشت

که گویند یارا و مردی نداشت (سعدی، بوستان)

در نوشته های معاصران، به جای یارا گاهی یارایی به کار می رود و غلط است.

یاری کردن/ یاری دادن هر دو ترکیب صحیح است و هر دو در متون معتبر فارسی به کار رفته است: «یکی از بزرگان پیغمبر (ص) را به خواب دید و گفت: یا رسول الله، ما را در معیشت یاری کن» (سفرنامه ناصر خسرو، ۲۵)؛ «من تنها با

همه قریش بر نتوانم آمدن، کسی باید که مرا یاری کند» (تاریخنامه طبری، ۶۰)؛ «کنیزك اورا گفت: چون تو این کار نمی کنی یاری ده تا من اورا هلاک کنم» (اسکندرنامه، ۳۰۱)؛ «ذوالقرنین با اینان می گوید که: شما مرا یاری دهید به قوت، تا من میان شما و یاجوج و ماجوج سدّی پیدا کنم» (کتاب الانسان الکامل، ۶۶).

یاریگر به معنای «یاری کننده» و «نیر و دهنده». بعضی این کلمه را غلط و از جعلیات اخیر می دانند، اما یاریگر صحیح است و در متون معتبر فارسی به کار رفته است:

به هر مرادی فرمانبر تو باد فلک  
به هر هوایی یاریگر تو باد اله (فرّخی)

یافت شدن بعضی این ترکیب را غلط می دانند و توصیه می کنند که به جای آن یافته شدن گفته شود، اما یافت شدن نیز صحیح است و در متون معتبر فارسی به کار رفته است:

گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما  
گفت آنچه یافت می نشود آنم آرزوست (مولوی، دیوان کبیر)

یافتن بعضی استعمال فعل یافتن را همراه صفت (مثلاً در چنین جمله ای: «او این غذا را مطبوع یافت») گریه برداری از زبانهای فرنگی می دانند و توصیه می کنند که به جای آن دیدن یا حس کردن یا به نظر آوردن بگویند یا ترکیب به نظر آمدن را با تغییر ساخت جمله به کار برند (مثلاً: «این غذا به نظرش مطبوع آمد»). اما یافتن به این معنی گریه برداری از زبانهای فرنگی نیست و در متون معتبر فارسی فراوان به کار رفته است و امروزه نیز می توان آن را به کار برد: «غلام را گفت: پاره ای از آن خیار به من ده. غلام پاره ای از آن خیار به خواجه داد. دهقان چون به دهان برد تلخ یافت» (اسرار التوحید، ۸۷)؛ «شاگردان او [= ابن سینا] سؤال کردند که شیخ را چگونه یافتی؟ گفت: هر چه من می دانم او می بیند. و مریدان از شیخ [ابوسعید] سؤال کردند که: ای شیخ، بوعلی را چگونه یافتی؟ گفت: هر چه ما می بینیم او می داند» (همان کتاب،

(۲۱۰)؛ «دیگر باره نظر کردند، خاک را به طبع خشک یافتند و باد را تریافتند و آب را سردیافتند و آتش را گرم و همه را ضد یکدیگر دیدند» (مرصادالعباد، ۸۰).

**یَدِ بَيْضَا** یعنی «دست سفید» و اشاره است به یکی از معجزه‌های حضرت موسی که چون دست در زیر بغل می‌برد و بیرون می‌آورد دستش نورانی می‌شد: **سِحْرُ بَا مَعْجَزَه پهلُو نَزَنَد دَل خُوش دَار**  
سامری کیست که دست از یدبویضا ببرد (حافظ)  
این اصطلاح را در تداول معمولاً یدوبویضا (با «و» عطف) می‌گویند و گاهی هم به همین صورت می‌نویسند و غلط است.

**یَدِ طُولَا** در عربی از طویل به معنای «دراز» دو صفت تفضیلی ساخته می‌شود: یکی **أَطْوَل** که مذکر است و دیگر **طَوْلَى** که مؤنث است. کلمه اخیر در ترکیب **یَدِ طَوْلَى**، کنایه از «توانایی بسیار»، وارد فارسی شده است و بهتر است که به صورت **یَدِ طُولَا** نوشته شود: «فلان کس در سخنوری یدطولایی دارد»؛  
گرچه نی عقده خود را نتواند وا کرد  
در گشادِ گره دل یدطولا دارد (صائب)  
این اصطلاح را در تداول گاهی ید طولانی می‌گویند و غلط است.

**یَعْنَى / اَعْنَى** یعنی (مفرد غایب مذکر از مضارع، از مصدر **عِنَايَة**، به معنای «قصد می‌کند») و **اَعْنَى** (متکلم وحده از مضارع، از همان مصدر، به معنای «قصد می‌کنم») هر دو به صورت مترادف و با ارزش یکسان در فارسی رایج است. تفاوت آنها در این است که **اعنی** غالباً (ولی نه لزوماً) از زبان اول شخص مفرد گفته می‌شود و در نوشتار بسیار نادر و در گفتار نامستعمل است، ولی **یعنی** را می‌توان با همه صیغه‌های اول تا سوم شخص اعم از مفرد و جمع به کار برد و هم در نوشتار و هم در گفتار متداول است: «ابتدای گفتار [ارسطاطالیس] رد است بر آن که گفت: نفس جسم است، پس بر آن که گفت: نفس از اخلاط خیزد، **اعنی** از آنکه بعضی عناصر با بعضی آمیخته شوند به اندازه» (مصنفات افضل‌الدین کاشانی، ۳۸۹)؛ «جوهر به دو قسم شد: یکی



جسم و یکی غیر جسم، اَعْنی مجرد، که قاهر است مر جسم را و معشوق وی است» (مجموعه آثار شیخ اشراق، ۱۰۴)؛

جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم  
یعنی از خلق جهان پاك دلی بگزینم (حافظ)

بَقَه / یَخَه در ترکی به معنای «گریبان». هر دو صورت صحیح است و هر دو هم در نوشتار و هم در گفتار به کار می رود.

يک این کلمه در فارسی عمدتاً برای شمارش به کار می رود. هنگامی که می گوئیم: «یک نفر از اینجا گذشت» مقصود این است که گذرنده بیش از یک نفر نبوده است، و نیز هنگامی که می گوئیم: «در خانه اگر کس است یک حرف بس است» مقصود از لفظ یک بیان واحد بودن حرف است. این نکته از مقایسه دو جمله زیر آشکار می شود:

(۱) بز گر گله را گر گین کند

(۲) یک بز گر گله را گر گین کند (ضرب المثل)

در جمله (۱) خبر به صورت کلی بیان شده است و مقصود این است که وجود بز گر، خواه یکی خواه بیشتر، به گر گین شدن گله می انجامد، اما در جمله (۲) تصریح می شود که بز گر حتی اگر یکی بیش نباشد باز هم گله گر گین می شود. در مثالهای زیر کاملاً آشکار است که لفظ یک فقط بر واحد بودن اسم دلالت می کند و نه بر چیز دیگر: «هرگز یک شب سیر نخسبی و در رعیت تو یک گرسنه، و به کام خوش هیچ جامه نهوشی و در رعیت تو یک برهنه» (مکاتیب فارسی غزالی، ۷)؛

یک نفس بی او بر آوردن خطاست

چه به کژ زو بازمانی چه به راست (عطار، منطق الطیر)

یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب

کز هر زبان که می شنوم نامکرر است (حافظ)

یک دیدن از برای ندیدن بود ضرور

هر چند روی مردم دنیا ندیدنی است (صائب)

در سالهای اخیر، به تقلید از زبانهای فرنگی، غالباً یک را نه برای بیان امر

واحد بلکه برای بیان امر کلی به کار می‌برند. مثلاً هنگامی که می‌گویند: «يك ایرانی باید از وطنش دفاع کند»، مقصودشان این نیست که دفاع از وطن فقط بر عهده يك تن از افراد ایرانی است، بلکه در حقیقت می‌خواهند بگویند که «هر ایرانی باید از وطنش دفاع کند» و بنابراین استعمال يك در اینجا غلط است، زیرا در زبان فارسی هرگز يك به معنای هر به کار نرفته است. و نیز این جمله: «يك مسلمان دروغ را گناه می‌داند» غلط است، زیرا مسلماً دو یا بیش از دو مسلمان نیز دروغ را گناه می‌دانند. یا در این جمله: «احمد می‌خواهد در آینده يك پزشك بشود» باز هم يك به غلط استعمال شده است، زیرا احمد بی شك نخواهد توانست دو یا سه پزشك بشود. مترجمی عبارت فرنگی را چنین ترجمه کرده است: «تنها يك تاریخنگار ادیان می‌تواند مفاهیم پنهان آفرینش فرهنگی را کشف کند» (نشر دانش، شماره مهر و آبان ۱۳۶۵، ص ۹). از این مترجم باید پرسید که اگر تاریخنگاران ادیان بیش از يك نفر باشند آیا دیگر نمی‌توانند مفاهیم پنهان آفرینش فرهنگی را کشف کنند؟ در همه این مثالها يك زاید است و باید حذف شود.

چند سال پیش، در برنامه «بچه‌های انقلاب» که صبحها از رادیو ایران پخش می‌شود، موضوعهایی را به مسابقه می‌گذاشتند که در اغلب آنها لفظ يك بیجا به کار رفته بود: «اگر شما يك نویسنده بودید درباره چه موضوعی کتاب می‌نوشتید؟»، «اگر شما يك درخت بودید چه می‌کردید؟»، «اگر شما يك خان بودید چه کار می‌کردید؟» در همه این جمله‌ها نیز لفظ يك زاید است و باید آن را حذف کرد.

- در نوشته‌های معاصران، باز هم به تقلید از زبانهای فرنگی، غالباً يك را به عنوان علامت نکره به کار می‌برند، مانند عبارتهای زیر: «او يك نامه می‌نویسد»، «من يك سرپناه ندارم»، «خانه او در يك محله دور افتاده واقع است»، «او با يك شجاعت کم نظیر به میدان جنگ رفت». استعمال يك را در این جمله‌ها نمی‌توان قاطعاً غلط دانست، اما در فارسی علامت نکره پسوند «ی» [i] است که به آخر اسم (یا به آخر صفت وابسته به اسم) افزوده می‌شود. به جای جمله‌های فوق صحیحتر آن است که گفته شود: «او نامه‌ای می‌نویسد»، «من سرپناهی ندارم»، «خانه او در محله دور افتاده‌ای واقع

است»، «او با شجاعت کم نظیری به میدان جنگ رفت». (در بسیاری از موارد، حتی بهتر آن است که در جمله نه يك به کار رود و نه «ی» نکره. به جای جمله‌های اخیر می‌توان گفت: «او نامه می‌نویسد»، «من سرپناه ندارم»، «او با شجاعت کم نظیر به میدان جنگ رفت».)

با این همه، در پاره‌ای از ترکیبها، يك نیز به عنوان علامت نکره به کار می‌رود و غیر فصیح نیست، مانند «يك روز»، «يك شب»، «يك زمان»، «يك وقت»، «يك چند» و جز اینها: «يك روز در مدرسه در خانه خویش بنشسته بودم» (اسرار التوحید، ۱۲۸)؛ «يك شب تأمل ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم» (گلستان سعدی، ۵۲)؛

يك زمان زانجا به خود آیند باز

در نیاز افتند خو کرده به ناز (عطار، منطق الطیر)

يك چند به کودکی به استاد شدیم

يك چند ز استادی خود شاد شدیم (خیام)

اما اجتماع يك و «ی» نکره یا وحدت در يك کلمه خلاف فصاحت است. به جای «يك روزی اورا دید» باید گفت: «يك روز اورا دید» یا «روزی اورا دید»، و به جای «يك ساعتی به قرآن خواندن مشغول شد» باید گفت «يك ساعت (یا ساعتی) به قرآن خواندن مشغول شد». با این همه، در متون معتبر ادبیات فارسی، يك و «ی» نکره (یا وحدت) گاهی نیز با هم به کار رفته است: «يك روزی در آن [سبو] می‌نگریست» (کلیله و دمنه، ۲۶۳)؛ «باید بامداد و نماز دیگر يك ساعتی هم به ذکر و قرآن خواندن مشغول شدن» (مرصاد العباد، ۴۷۹)؛ «ایشان برفتند و يك چندی آنجا بودند و هر کس را که توانستند بدیدند» (تاریخنامه طبری، ۹۰۶)؛

دید موسی يك شبانی را به راه

کو همی گفت ای خدا و ای اله (مولوی، مثنوی)

و در زبان گفتار نیز، خاصه در اصطلاحات رایج، همین نوع ترکیب به کار می‌رود:

«يك چیزی می‌گویم، يك چیزی می‌شنوی.»

در قدیم گاهی نیز «ی» نکره یا وحدت را به خود لفظ يك می‌چسبانده‌اند:

«يكی شب کفار بر ایشان شبیخون کردند» (چهارمقاله، ۳۲)؛

یکی قطره باران ز ابری چکید  
 خجل شد چو پهنای دریابدید (سعدی، بوستان)  
 و حتی ندرتاً «ی» را، هم همراه يك و هم همراه اسم تکرار می کرده اند:  
 یکی دختری داشت خاقان چو ماه  
 کجا ماه دارد دو زلف سیاه (فردوسی)  
 امروزه در زبان رایج این نوع ترکیبها متروک شده است و بهتر است که از  
 استعمال آنها خودداری شود.  
 - در قدیم يك نوع يك دیگر نیز بوده که برای تخصیص و انحصار به کار  
 می رفته و غالباً پیش از امروز و امشب می آمده است:  
 بیاریم چیزی که باید به جای  
 يك امروز با من به شادی گرای (فردوسی)  
 يك امشبی که در آغوش شاهد شکر  
 گرم چو عود بر آتش نهند غم نخورم (سعدی، غزلیات)  
 يك امروز یعنی «فقط همین امروز» و يك امشبی یعنی «فقط همین امشب» یا  
 «در چنین شب منحصر به فردی».

یکم بعضی از فضلا این واژه را غلط می دانند و توصیه می کنند که به جای آن  
 نخست (یا نخستین) یا اول گفته شود. اما یکم نه تنها امروزه رایج است،  
 بلکه پیشینیان نیز آن را به کار برده اند و صحیح است:  
 شاها، ملکا، جهان پناها  
 يك شاه نه صد هزار شاها  
 جمشید دوم به تخت گیری  
 خورشید یکم به بی نظیری (نظامی، لیلی و مجنون)  
 مریخ اگر به چرخ یکم بودی  
 حالی بدوختی به دو مسمارش (خاقانی)



## کتابنامه

### ۱. کتابها و مقاله‌ها

(به ترتیب الفبایی نام نویسندگان)

فهرست ذیل شامل منتخبی است از کتابها و مقاله‌های مربوط به درست نویسی در زبان فارسی که در تدوین کتاب حاضر کم و بیش از آنها استفاده شده است.

- خانلری، پرویز ناتل، دستور زبان فارسی، تهران، ۱۳۵۱
- خیامپور، عبدالرسول، «غلط مشهور»، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، از سال ۱، شماره ۱ (فروردین ۱۳۲۷) تا سال ۲، شماره ۲-۳ (مهر و آبان ۱۳۲۸)
- رکن زاده آدمیت، محمدحسین، ارکان سخن، تهران، ۱۳۴۷
- سجادی، ضیاء الدین، در مکتب استاد، تهران، ۱۳۴۵
- شعار، جعفر، پژوهشی در دستور فارسی، تهران، ۱۳۵۵
- عمید، حسن، غلطهای فاحش فرهنگهای فارسی، تهران [بی تاریخ]
- فقیه، «یادداشت»، کتاب هفته (نشریه هفتگی روزنامه کیهان)، از شماره ۹۰ (۱۰ شهریور ۱۳۴۲) تا شماره ۱۰۴ (۱۷ آذر ۱۳۴۲)
- فیاض، علی اصغر، شیوه نوشتن، تهران، ۱۳۶۳ (چ ۲)
- قزوینی، محمد، یادداشتهای قزوینی، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۶۳ (چ ۳)
- نجفی، ابوالحسن، «آیا زبان فارسی در خطر است؟»، نشر دانش، سال ۳، شماره ۲ (بهمن و اسفند ۱۳۶۱)، ص ۴-۱۵

- نجفی، ابوالحسن، «حذف حرف اضافه»، نشر دانش، سال ۷، شماره ۴ (خرداد و تیر ۱۳۶۶)، ص ۲-۵
- نفیسی، سعید، در مکتب استاد، تهران، ۱۳۴۴ (چ ۲)
- همایی، جلال‌الدین، «قواعد زبان فارسی» سالنامه آریان، سال ۱۳۲۵، ص ۱۶۱-۱۹۱

## ۲. مآخذ شواهد

(به ترتیب الفبایی عنوان کتابها)

در فهرست ذیل فقط مآخذی که بیش از یک بار به آنها استناد شده آمده است. مشخصات سایر مآخذ در متن کتاب داده شده است. این فهرست فقط شامل کتابهای نثر است. برای شواهد شعری، چون چاپهای متعدد از آثار شاعران موجود است، و به علاوه، چون یافتن ابیات در دیوانهای چاپ شده به راهنمایی ردیف و قافیه و احیاناً فهرست ابیات و لغات به آسانی میسر است، در متن کتاب حاضر پس از هر شاهد شعری به ذکر عنوان نام شاعر و عنوان کتاب او اکتفا شده و از تکرار آنها در اینجا صرف نظر شده است.

- اخلاق ناصری، از خواجه نصیرالدین طوسی، به کوشش مجتبی مینوی - علیرضا حیدری، تهران، ۱۳۶۴ (چ ۳)
- اسرار التوحید، از محمد بن منور بن ابی سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید، به کوشش ذبیح الله صفا، تهران، ۱۳۳۲
- اسکندرنامه (متنی از قرن ششم یا هفتم یا هشتم هجری)، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۴۳
- التصفیه فی احوال المتصوفه، از قطب‌الدین ابوالمظفر منصور بن اردشیر العبادی، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۴۷
- التفهیم لاوائل صناعة التنجیم، از ابوریحان محمد بن احمد بیرونی، به کوشش جلال همایی، تهران، ۱۳۱۶-۱۳۱۸ (علامت اختصاری در کتاب حاضر: التفهیم)
- المعجم فی معاییر اشعار العجم، از شمس‌الدین محمد بن قیس الرازی، به کوشش

- مدرس رضوی، تهران، ۱۳۳۸ (علامت اختصاری در کتاب حاضر: المعجم)  
 - الهیات، دانشنامه علائی، از ابن سینا، به کوشش محمدمعین، تهران، ۱۳۳۱  
 - بختیارنامه (متنی از قرن ششم هجری)، به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۶۷  
 (چ ۲)  
 - بهارستان، از عبدالرحمن جامی، به کوشش اسماعیل حاکمی، تهران، ۱۳۶۷  
 - پند پیران (متنی از قرن پنجم هجری)، به کوشش جلال متینی، تهران، ۱۳۵۷  
 - تاریخ الوزراء، از نجم الدین ابوالرجاء قمی، به کوشش محمدتقی دانش پروه،  
 تهران، ۱۳۶۳  
 - تاریخ بلعمی، از ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی، به کوشش محمدتقی بهار و  
 پروین گنابادی، تهران، ۱۳۵۳ (چ ۲)  
 - تاریخ بیهقی، از ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، به کوشش علی اکبر فیاض،  
 مشهد، ۱۳۵۰  
 - تاریخنامه طبری، منسوب به بلعمی، به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۶۶  
 - تذکرة الاولیاء، از شیخ فریدالدین عطار، به کوشش محمد استعلامی، تهران،  
 ۱۳۶۰ (چ ۳)  
 - تذکرة الملوك (متنی از قرن دوازدهم هجری)، به کوشش محمد دبیر سیاقی،  
 تهران، ۱۳۳۲  
 - ترجمه تفسیر طبری (متنی از قرن چهارم هجری)، به کوشش حبیب یغمایی،  
 تهران ۱۳۳۹-۱۳۴۴  
 - تفسیر ابوالفتوح رازی، از حسین بن علی بن محمد بن احمد الخزاعی  
 النیشابوری، به کوشش محمد جعفر یا حقی - محمد مهدی ناصح، مشهد،  
 ۱۳۶۵-۱۳۶۸  
 - تفسیر قرآن پاک (متنی از اواخر قرن چهارم هجری)، تهران، ۱۳۴۸  
 - جوامع الحکایات ولوامع الروایات، از سدیدالدین محمد عوفی، ج ۱، قسم ۳، به  
 کوشش بانو مصفا، تهران، ۱۳۵۲  
 - چهارمقاله، از نظامی عروضی، به کوشش محمدمعین، تهران، ۱۳۳۴  
 - حئی بن یقظان (از مترجمی نامعلوم در قرن پنجم هجری)، از ابن سینا، به کوشش  
 هانری کربن، تهران، ۱۳۳۱



- داراب نامه طرسوسی، از ابوطاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی الطرسوسی، به کوشش ذبیح الله صفا، تهران، ۱۳۵۶ (چ ۲)
- داستانهای بیدپای (ترجمه کلیده و دمنه)، از محمد بن عبدالله البخاری، به کوشش پرویز ناتل خانلری - محمد روشن، تهران، ۱۳۶۱
- سفرنامه، از ناصر خسرو، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران، ۱۳۳۵
- سمک عیار، از فرامر زین خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی، به کوشش پرویز ناتل خانلری، تهران، ۱۳۵۶ (چ ۴)
- سوانح، از احمد غزالی، به کوشش نصرالله پورجوادی، تهران، ۱۳۵۹
- سیاست نامه، از نظام الملك طوسی، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۸
- سیرت جلال الدین مینکبرنی (از مترجمی نامعلوم در قرن هفتم هجری)، از شهاب الدین محمد خرنذی زیدری نسوی، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۴۴
- شرح التّعرف لمذهب التّصوّف، از ابوابراهیم اسماعیل بن محمد مستملی بخاری، به کوشش محمد روشن، تهران، ۱۳۶۳-۱۳۶۵
- عروض همایون، از عبدالقهار بن اسحق (شریف)، به کوشش محمد حسن ادیب هروی، تهران، ۱۳۳۷
- فرج بعد از شدت، ترجمه از حسین بن اسعد دهستانی (قرن هفتم هجری)، به کوشش اسماعیل حاکمی، تهران، ۱۳۵۵-۱۳۶۳
- فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه، از ابو بکر محمد بن عبدالکریم بن علی بن سعد، ترجمه محمود بن عثمان (قرن هشتم هجری)، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۳۶
- فرهنگ فارسی، از محمد معین، تهران، ۱۳۶۰ (چ ۴) (عنوان این فرهنگ در کتاب حاضر: فرهنگ معین)
- فیه مافیه، از جلال الدین محمد مولوی، به کوشش بدیع الزمان فروزانفر، تهران، ۱۳۴۸ (چ ۲)
- قابوس نامه، از عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۶۴ (چ ۳)
- قصص الانبیاء، از ابو اسحق ابراهیم بن منصور بن خلف اللنیسابوری، به کوشش

- حبیب یغمایی، تهران، ۱۳۴۰
- قصص قرآن مجید، از ابو بکر عتیق نیشابوری (سورآبادی)، به کوشش یحیی مهدوی، تهران، ۱۳۴۷
- کتاب الانسان الكامل، از عزیزالدین نسفی، به کوشش ماریژان موله، تهران، ۱۳۴۱
- کشف المحجوب، از ابو یعقوب سجستانی، به کوشش هانری کرین، تهران، ۱۳۲۷
- کشف المحجوب، از علی بن عثمان هجویری، از روی متن تصحیح شده و اللتین ژوکوفسکی، به کوشش محمد لوی عباسی، تهران، ۱۳۳۶
- کلیله و دمنه، ترجمه ابوالمعالی نصرالله منشی، به کوشش مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۴۳
- کیمیای سعادت، از محمد غزالی طوسی، به کوشش حسین خدیو جم، تهران، ۱۳۶۴ (ج ۳)
- گزیده جوامع الحکایات، از سدیدالدین محمد عوفی، به کوشش جعفر شعار، تهران، ۱۳۶۳
- گلستان سعدی، به کوشش غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۶۸
- لغت نامه، از علی اکبر دهخدا، تهران، ۱۳۲۵-۱۳۶۰
- مجموعه آثار فارسی شیخ اشراق شهاب الدین یحیی سهروردی، به کوشش حسین نصر، تهران، ۱۳۴۸
- مرصاد العباد، از نجم رازی (دایه)، به کوشش محمد امین ریاحی، تهران، ۱۳۶۵ (ج ۲)
- مصنفات افضل الدین کاشانی، به کوشش مجتبی مینوی - یحیی مهدوی، تهران، ۱۳۶۶ (ج ۲)
- معارف سلطان ولد، از بهاء الدین محمد بن جلال الدین محمد بلخی، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران، ۱۳۶۷
- معراج نامه، از ابوعلی بن سینا، به کوشش نجیب مایل هروی، تهران، ۱۳۶۵
- مفتاح المعاملات، از محمد بن ایوب طبری، به کوشش محمد امین ریاحی، تهران، ۱۳۴۹

- مفتاح النجات، از احمد جام (ژنده پیل)، به کوشش علی فاضل، تهران، ۱۳۴۷
- مقالات شمس تبریزی، به کوشش محمدعلی موحد، تهران، ۱۳۵۶
- مقامات حمیدی، از حمیدالدین ابوبکر عمر بن محمودی بلخی، به کوشش رضا انزایی نژاد، تهران، ۱۳۶۵
- مکاتیب فارسی غزالی، از محمد غزالی طوسی، به کوشش عباس اقبال، تهران، ۱۳۳۳
- منتخب سراج السائرین، از احمد جام (ژنده پیل)، به کوشش علی فاضل، مشهد، ۱۳۶۸
- نامه‌های عین القضاة همدانی، به کوشش علینقی منزوی - عقیف عسیران، تهران، ۱۳۴۸-۱۳۵۰
- نزهة المجالس، از جمال خلیل شروانی، به کوشش محمدامین ریاحی، تهران، ۱۳۶۶
- نصیحة الملوك، از محمد غزالی طوسی، به کوشش جلال همایی، تهران، ۱۳۵۱
- (ج ۲)

## فهرست راهنما

آباد ۱	آذاری ۴	آشکارا ۷
آبادان ۱	آذر ۴	آشکاره ۷
آبان ۱	آذوقه ۶	آشیان ۷
آبداده ۲	آراستن ۵	آشیانه ۷
آبدار ۲	آرایه ۵	آفریقا ۳۱
آب دیدن ۲	آزاد ۵-۶	آگاه ۸
آبدیده ۲	آزادان ۶	آگاهی ۸
آبگیر ۱۶۶	آزادگان ۶	آلهه ۳۸
آتش گشودن ۲	آزاده ۵-۶	آمالها ۱۴۰
آتی ۱۱	آزر ۵	آمریکا ۴۰
آثار ۱۴	آزری ۵	آموختن ۸
آثار علوی ۲۷۰	آزمایش ۶	آنچه ۹
آثارها ۱۴۰	آزمایشات ۶	آن را ۹
آج ۳	آزوقه ۶	آنک ۵۲
آجدار ۳	آستان ۶	آن که ۱۰
آجل ۲۶۳	آستانه ۶	آنکه ۱۰
آخر ۳	آسمان ۷	آنها ۱۳۸
آخور ۳	آسمانه ۷	آواز ۱۰
آدم ۳-۴	آسیا ۷	آواز خوان ۱۰
آدمها ۳-۴	آسیاب ۷	آوازه ۱۰
آذار ۴	آشکار ۷، ۲۸	آوازه خوان ۱۰-۱۱

آینده ۱۱	اجاره و استیجار ۲۳	آراده ۱۹
	اجازه ۱۸	اراذل ۱۹
آبان ۱	اجزایها ۱۴۰	ارامنه ۱۳۴
ابر آذاری ۴	اجل ۲۵۶	ارائه ۱۹
ابزار ۱۲	اجنه ۱۴۱	ارباب ۱۹
ابله ۷۴	احترام گذاشتن ۱۵-۱۶	ارتجاع ۲۰، ۷۲
ابوالعجب ۷۳	احجام ۱۶	ارجاف ۱۹
ابوالفضول ۷۳	احرام ۳۴۰	ارج گذاشتن ۷۷
ابوالهوس ۷۳	احسان ۱۶	ارذال ۱۹
اتاق ۱۲	احسن ۱۶	ارذل ۱۹
اتباع ۱۲، ۹۸	احسنت ۱۶	ارزروم ۲۰
اتباع ۱۲	احکام ۱۰۲	ارزش نهادن ۷۷
اتباع ۱۲	احوال ۱۶	ارزنة الروم ۲۰
اتراك ۱۳۴	احوالات ۱۶	ارض الميعاد ۲۰
اتلال ۱۳	احوالها ۱۶-۱۷	ارض روم ۲۰
اتو [oto] ۲۸	أحيا ۱۷	ارض موعود ۲۰
اتو [otu] ۱۳	إحيا ۱۷	ارض ميعاد ۲۰
اتوبوس گرفتن ۱۳	أخ ۱۷	ارك ۲۰
اثاث ۱۳-۱۴	أخبار ۱۷	اركانها ۱۴۰
اثر ۱۴، ۶۵	إخبار ۱۷	ارگ ۲۰
اثرات ۱۴	اخبارها ۱۴۰	أريب ۲۰
اثر بر ۱۴	الجانها ۱۴۰	از برای ۸۰
اثر در ۱۴	أخلاق ۱۷۸	از بهر ۸۰-۸۱
أثقال ۱۳۳	أخوان ۱۷	از بهر دل ۸۰-۸۱
أثنا ۱۵	إخوان ۱۷	از ترس اینکه ۲۱
إثنا ۱۵	ادبیات ۱۷، ۲۷۴	از جهت ۱۴۴
اثنا عشر ۱۵	ادبیه ۱۷	ازدحام ۲۱
اثنا عشری ۱۵	اذکیا ۲۰۱	ازدهام ۲۱
اثنی ۱۵	اذن ۱۸	از رهگذار ۲۱۷-۲۱۸
اثير ۲۶	ارابه ۱۸-۱۹	از رهگذر ۲۱۷-۲۱۸
اجاره و استجاره ۲۳	اراجیف ۱۹	از سوی ۲۱، ۱۲۲-۱۲۳، ۱۲۴

اشك ۲۷	استمداد ۲۴-۲۵	از کیا ۲۰۱
اشكال ۲۸	استمداد طلبیدن ۲۴-۲۵	ازواج ۲۲۲-۲۲۳
اشكوب ۲۸	استمداد کردن ۲۴-۲۵	ازهار ۲۲۳
اصدقاء ۲۵۳	استوانه ۲۵	اساتذہ ۲۳
اصطبل ۲۵	استیجار ۲۳	اساتید ۲۳
اضرار ۳۵۳	استیفا ۲۴	اساتید ۲۳
اطاق ۱۲	أسر ۲۲	إسار ۲۲
اطرافها ۱۴۰	اسطبل ۲۵	اسارت ۲۱-۲۲
اطلال ۱۳	اسطوانه ۲۵	اساس ۱۳-۱۴
اطو ۱۳	اسفار ۲۳۰	اسباب ۱۴، ۲۲
اطوشویی ۲۸	اسلامبول ۲۳	اسباب و اثاث ۱۴
أطول ۴۲۵	اسلحه ۲۵	اسپانیایی ۲۲
اعاده ۲۸	اسم مؤنث ۲۵	اسپانیول ۲۲
اعاده حیثیت ۲۸-۲۹	أسناد ۲۶	اسپانیولی ۲۲
اعتلا ۲۹	إسناد ۲۶	است ۲۲، ۱۵۵-۱۵۶
أعذار ۳۵۷	إسناد دادن ۲۶	۴۱۴-۴۱۵
أعراب ۲۹	إسناد بستن ۲۶	استاد ۲۳
أعرابی ۲۹	أسهام ۲۶	استادی ۷۲
اعزام ۲۹-۳۰	أسهم ۲۳۵	استاذ ۲۳
اعضاها ۱۴۰	اسیر ۲۶	استانبول ۲۳
اعطا ۳۰	اسیری ۲۲	استجاره ۲۳
إعلا ۲۹	أشباح ۲۴۰	استعفا ۲۳-۲۴
أعلام ۳۰	أشبهه ۲۴۰	استعفا خواستن ۲۴
إعلام ۳۰	اشرافیت ۲۶-۲۷، ۷۲	استعفا دادن ۲۳
اعلام جنگ ۳۰	أشعار ۲۷	استعفا کردن ۲۳-۲۴
اعلان ۳۰	إشعار ۲۷	استغلال ۳۴۸
اعلان جنگ ۳۰	أشعارها ۱۴۰	استفاده ۲۴
أعمال ۳۰	اشعه ۲۷	استفاده بردن ۲۴
إعمال ۳۰-۳۱	أشغال ۳۵۰	استفاده کردن ۲۴
اعمالها ۱۴۰	إشغال ۲۷	استقبال کردن ۳۳
اعنی ۴۲۵-۴۲۶	اشقیاء ۲۴۴	استکبار ۲۴، ۷۲

امیال ۴۰-۴۱	الاهه ۳۸	أغور ۲۷۵
امید ۴۱	التفات ۳۶۶	افاغنه ۱۳۴
امید بودن ۴۱	الجزایر ۳۶	افراط ۳۱
امید داشتن ۴۱	الجزیره ۳۶	افریقا ۳۱
امیدوار بودن ۴۱	الفا ۳۷	افزار ۱۲
انبان ۴۱	القا ۳۷	افزودن ۳۱-۳۲
انبانه ۴۱-۴۲	الله ۳۷-۳۸	افعال بازدارنده ۲۹۶-
انتر ۴۲	الم ۳۷	۲۹۷
انتساب ۴۲	الوار ۱۳۴	افعال پیایی ۹۹-۱۰۱
انتصاب ۴۲	الوانها ۱۴۰	افعالها ۱۴۰
انتظار داشتن ۴۳	اله ۳۷-۳۸	افغان ۳۲
انتظار رفتن ۴۲-۴۳	الهه ۳۸	افغانی ۳۲
انتعاش ۳۹۲	اما ۳۸	افکار ۳۲
انتقاد ۱۱۶	امارات ۳۹	افکندن ۴۴
انتها ۴۳	امارات ۳۹	افکار ۳۲
انتهی ۴۳	امارت ۳۹، ۲۷۲-۲۷۳	افلیج ۳۲
انجام ۴۳-۴۴	اماره ۳۹	اقبال کردن ۳۳
انجام امر ۴۴	اماکن ۴۰	اقدام ۳۳
انجام کار ۴۳-۴۴	امانت گذار ۳۹	اقدام ۳۳
انجام وظیفه ۴۴	امانت گزار ۳۹	اقشار ۳۳
انداختن ۴۴	امپراتور ۳۹	اقل ۳۳
اندام ۴۴	امپراطور ۳۹	اقل ۳۳
اندیشمند ۴۵	امرداد ۳۴۵	اقلیت ۳۴
اندیشناك ۴۵	امروز ۳۹	اکثر ۳۴
اندیشه کردن ۴۵-۴۶	امروزه ۳۹-۴۰	اکثراً ۳۴
اندیشه مند ۴۵	امریکا ۴۰	اکثریت ۳۴-۳۵
اندیشه ناك ۴۵	امکنه ۴۰	اکراد ۱۳۴
اندیشیدن ۴۵-۴۷	أمل ۲۷۳	اکنون ۵۲-۵۳
انزجار ۴۷	املا ۴۰	اگر چنانچه ۱۴۷-۱۴۹
انسانیت ۴۷، ۷۱-۷۲	املاك خالصه ۱۷۰-۱۷۱	اگر چنانکه ۱۴۸
انضجار ۴۷	امی ۴۰	الاغ ۱۷۳

باغها ۵۷	اینها ۱۳۸	انعام ۴۷
باقیات صالحات ۵۷		انعام ۴۷
باقیات و صالحات ۵۷	با ۲۷۱	انعدام ۳۷۰
بالاخره ۵۷	با آنکہ... ولی ۳۵-۳۶	انفار ۳۹۲
بالتبع ۵۷	با اینکہ... ولی ۳۵-۳۶	انکشاف ۴۷-۴۸
بالطبع ۵۷	با این وجود ۵۸	انگشت ۴۸
بالن ۵۷	باب (= در) ۱۸۸	انگشت ۴۸
بالن ۵۷	باب (= تنگہ) ۱۱۷	انگشتر ۴۸
بالون ۵۸	بابل ۵۴	انگشتری ۴۸
بانک ۵۸	بابل ۵۴	انگل ۱۱۲
بانگ ۵۸	باتری ۵۴	اوامر ۳۹۷
با وجود این ۵۸	باتلاق ۵۴	اوباش ۴۸-۴۹
باور داشتن ۵۸-۵۹	باد بروت ۵۴	اوباشان ۴۹
باور کردن ۵۸-۵۹	بادمجان ۵۵	اوصاف ۴۹
با ہم تماشا می کنیم ۵۹	بادنجان ۵۵	اوقات فراغت ۲۹۱
با ہم می خوانیم ۵۹	باد و بروت ۵۵	اول ۴۹
با ہم می شنویم ۵۹	بادیہ ۵۵	اولی [owlâ] ۴۹، ۵۰
بتا ۵۹	باربر ۵۵	اولی [ulâ] ۴۹
بتا ۵۹	باربردار ۵۵	اولیتر ۴۹-۵۰
بحبوحه ۶۰	باری ۳۴	اهل و عیال ۵۰
بخاطر ۸۰-۸۱	بازداشتن ۵۶	ایستادن ۳۸۷
بخت النصر ۶۰	بازده ۵۶	ایلام ۲۷۷
بختنصر ۶۰	بازدهی ۵۶	ایمن [ayman] ۵۰-۵۱
بخشودن ۶۰-۶۱	بازرس ۵۶	ایمن [imen] ۵۰-۵۱
بخشیدن ۶۰-۶۱	بازرسین ۵۶	این... است کہ... ۵۱
بد ۳۲۸	باز نمودن ۵۶	این جانب ۵۲
بداءة ۶۱	باسمه تعالی ۵۷	این جانبہ ۵۲
بدایت ۶۱	باطری ۵۴	اینک ۵۲-۵۳
بدبختانہ ۶۱-۶۴	باطلاق ۵۴	این کمینہ ۵۳
بددل ۶۹-۷۰	باطیہ ۵۵	این کہ ۱۰
بدعتگذار ۶۴	باغات ۵۷	اینکہ ۱۰



بنیان ۷۵	بزحمت ۸۱-۸۲	بدعتگزار ۶۴
بنیانگذار ۷۵-۷۶	بزدل ۶۹	بدء ۶۴
بنیانگزار ۷۶	بزودی ۸۳	بدو ۶۴
بوالعجب ۷۴	بساتین ۷۰	بدوی ۶۴
بوالفضول ۷۴	بستان ۷۰	بدوی ۶۴
بوالهوس ۷۴	بستگی دارد ۷۰	بدیهه ۲۱۶
بورس ۷۶	بسمه تعالی ۵۷	بر ۲۷۱-۲۷۲
بورسیه ۷۶	بشریت ۷۱-۷۲	بر اثر ۶۵
بوس ۷۶	بطء ۷۲	براعت ۶۵
بوسه ۷۶	بطوف ۷۲	برانت ۶۵
به [beh] ۸۰	بطیء ۷۲	برای ۸۰
بها ۷۶-۷۷	بُعد ۳۰۴	برای خاطر ۸۰
بهاء ۷۶-۷۷	بعض ۷۲	برای دل ۸۰-۸۱
بها دادن ۷۷-۷۸	بعضی ۷۲-۷۳	برای شروع ۶۵
به اندازه کافی ۷۸	بعنوان ۸۳، ۱۱۱	برای همیشه ۶۶
بهبانه ۷۹	بغاز ۱۱۴	بر پی ۶۵
بهبود ۷۸-۷۹	بلا درنگ ۷۳	برتر ۶۷
بهبودی ۷۸	بلادها ۱۴۰	برتری ۶۷
بهبوه ۶۰	بلعجب ۷۳-۷۴	برحه ۶۹
به بهانه ۷۹	بلفضول ۷۳-۷۴	برخوردار بودن ۶۷
بہتر ۸۰	بلوك ۷۴	بر دست ۱۲۱
به ترك گفتن ۱۰۴-۱۰۵	بله ۷۴	بردن ۶۸
بهترین ۸۰	بلهوس ۷۳-۷۴	بر علیه ۲۷۱-۲۷۲
به توسط ۱۲۰-۱۲۴	بلیت ۷۴	بر گذار ۶۸-۶۹
به جهت ۱۴۴	بلیط ۷۴	بر گذاشتن ۶۸
به حد کافی ۷۸	بنادر ۷۴	بر گزار ۶۸-۶۹
به حد کفایت ۷۸	بندر ۷۴	بر گزاردن ۶۸
به خاطر ۸۰-۸۱	بنده ۷۵	بروت ۵۴
به خود اختصاص دادن	بنیاد ۷۵	بر هوای ۸۰
۱۸۶	بنیادگذار ۷۵-۷۶	برهه ۶۹
به دست ۱۲۱	بنیادگزار ۷۶	بریدن ۶۹

پیاده بودن ۹۲	بیشتر ۳۴، ۸۶-۸۷	به زحمت ۸۱-۸۲
پیاده کردن ۹۲-۹۳	بیگانه از ۸۷	به زودی ۸۳
پیدایش ۹۲	بیگانه با ۸۷	به سختی ۸۲
پیراستن ۵	بیوتات ۱۴۰	به سُخره گرفتن ۲۵۱
پیرامن ۹۲-۱۸۸	پاسخ گزار ۳۲۰	به شگفت آوردن ۲۴۶
پیرامون ۹۲، ۱۸۸	پای جامه ۹۳-۹۴	به شگفت فرورفتن ۲۴۵
پیرایه ۵	پایمرد ۸۹	به شگفت ماندن ۲۴۶
پیروز ۹۳	پایمردی ۸۸-۸۹	به شگفتی ماندن ۲۴۵-
پیروزمند ۹۳	پایه گذار ۸۹	۲۴۶
پیروزمندانه ۹۳	پایه گزار ۸۹	به طور غیر قابل احتراز
پیروزمندی ۹۳	پدیده ۸۹	۲۸۴
پیژاما ۹۳	پذیرا ۸۹-۹۰	به عنوان ۸۳، ۱۱۱
پیژامه ۹۳-۹۴	پذیراندن ۳۰۲	به قدر کافی ۷۸
پیش برد ۹۴	پذیرفتن ۱۹۱	به قدر کفایت ۷۸
پیشبرد ۹۴	پذیره ۸۹-۹۰	به گفتگو نشستن ۳۸۷
پیشخان ۹۴	پذیره کسی آمدن (یارفتن)	به مناسبت ۷۹
پیشخوان ۹۴	۹۰	به نوبه خود ۸۴
پیشرفت ۹۴	پذیره کسی فرستادن ۹۰	به وسیله ۱۲۰-۱۲۴
پیشروی ۹۴	پرتقال ۹۰	بهین ۸۰
پیشینگان ۹۴	پرتقال ۹۰	بی (پیشوند نفی) ۳۸۰-
پیشینیان ۹۴	پرچم ۹۰	۳۸۱
پیغام گزار ۹۵	پرسپولیس ۹۱	بی اندام ۴۴
پیغام گزار ۹۴، ۳۲۰	پزشك ۲۸، ۹۱	بی تفاوت ۸۴-۸۵
پیکر ۹۵	پشت سر گذاشتن ۱۸۷	بیجامه ۹۳
پیکره ۹۵	پشك ۲۸، ۹۱	بیدق ۸۵
تا (حرف ربط) ۹۶	پشکل ۹۱	بیرجامه ۹۳
تا (اسم) ۹۶-۹۷	پنهان ۹۱	بیرق ۸۵
تابع ۱۲، ۹۸	پنهانی ۹۱	بیش ۸۶
تأثر ۹۷	پوست خز ۱۷۴-۱۷۵	بیش از پیش ۸۵
تأثیر ۱۴-۱۵	پول خرد ۱۷۴	بیش از يك ۸۶
		بیش از يك بار ۸۵-۸۶

تار ۹۷	ترازنامه ۱۰۴	تعصب ۲۶۹
تاری ۹۷-۹۸	تراکمه ۱۳۴	تعلّم ۹۸
تاریک ۹۷-۹۸	تراوش ۱۰۴	تعلیم ۹۸
تازیان ۲۹	تراوشات ۱۰۴	تعویذ ۱۰۸
تاس ۹۸	ترخان ۱۰۴	تعویض ۱۰۸
تالار ۹۸	ترخون ۱۰۴	تغییر دادن ۱۰۸
تالم ۹۸	ترشیجات ۱۳۶	تغییر کردن ۱۰۸
«تا»ی تأنیث ۲۵۳-۲۵۴،	ترعه ۱۱۷	تفریط ۳۱، ۱۲۵
۴۱۱	ترك کردن ۱۰۴-۱۰۵	تفریح ۱۰۸
تبارزه ۱۳۵	ترك گفتن ۱۰۴-۱۰۵	تفریح حساب ۱۰۸
تبانى ۹۸	ترکه ۱۰۵	تفریق ۱۰۸
تبع ۱۲	ترکه ۱۰۵	تفکر ۱۰۸-۱۰۹
تبعه ۱۲، ۹۸	ترهات ۱۰۵	تفکیر ۱۰۸
تپانچه ۹۸	ترهه ۱۰۵	تفاهم ۱۰۹
تپاندن ۹۹	تزویج ۱۰۶	تفهّم ۱۰۹
تپش ۹۹	تسبیح ۱۰۳	تفهیم ۱۰۹
تپنده ۹۹	تسخر ۱۱۴	تفهیم و تفهّم ۱۰۹
تپیدن ۹۹	تسرى ۱۰۶	تفهیم و تفاهم ۱۰۹
تتابع افعال ۹۹-۱۰۱	تسلیت ۱۰۶	تقدیر ۱۰۹
تجربه کردن ۱۰۱-۱۰۲	تسلیت باد ۱۰۶	تقدیر کردن ۱۰۹
تحدید ۱۲۵	تسویه ۱۰۷	تقدیرنامه ۱۰۹
تحریم ۳۴۰	تسویه حساب ۱۰۷	تقصیر ۳۰۵
تحسّر ۹۷	تشت ۱۰۶	تکرار فعل ۱۰۹-۱۱۰
تحصیل ۳۴۰	تشدید ۱۰۷	تکمه ۱۹۳
تحکیم ۱۰۲	تشك ۱۰۶	تکمیل نقایص ۱۱۱، ۳۹۲
تحلیل ۱۰۲-۱۰۳	تشید ۱۰۷	تکمیل نواقص ۱۱۱، ۳۹۲
تدفین ۱۰۳	تصادف ۱۰۷	تل ۱۳
تذکار ۱۰۳	تصادم ۱۰۷	تلاؤ ۱۱۱
تذکر ۱۰۳	تصفیه ۱۰۷	تلفن ۱۱۲
ترا ۱۰۳	تصفیه حساب ۱۰۷	تلفناً ۱۱۲، ۱۱۷
تراز ۱۰۳-۱۰۴	تطابق فعل و فاعل ۳۵۳-۳۵۵	تلفنی ۱۱۲

۱۲۸-۱۲۷ ثمین	۱۱۷ تنگہ	۱۱۱ تلقی شدن به عنوان
۱۲۸ ثواب	۱۱۷ تنوین قیدساز	۱۱۱ تلقی کردن به عنوان
۱۴۲ جارحہ	۱۱۷-۱۱۸ تنہا	۱۱۲-۱۱۱ تلگراف
۱۲۹ جارو	۳۷۲ توافق	۱۱۷، ۱۱۲ تلگرافاً
۱۲۹ جاروب	۱۱۸-۱۱۹ توانستن	۱۱۱ تلگرافات
۱۲۹ جالب	۱۱۹ توتیا	۱۱۲ تلگرافی
۲۴۷ جامعہ شناخت	۱۱۹ توجہ	۱۱۲ تلگرام
۲۴۷ جامعہ شناختی	۱۱۹ توجیہ	۱۱۲ تلنگ
۲۴۷ جامعہ شناسی	۹ تورا	۱۱۲ تلنگر
۱۴۷ جامہ دان	۱۲۰ تورات	۱۱۲ تلنگل
۱۳۰، ۱۱۷، ۱۳۰ جاناً	۱۲۰ توراۃ	۱۱۲ تماس
۱۳۰ جانان	۱۲۰ تورق	۱۱۲ تماس گرفتن
۱۳۰ جانانہ	۱۲۰ توریۃ	۱۱۲-۱۱۳ تماشا
۵۲ جانب	۱۲۰-۱۲۴ توسط	۱۱۳ تماشاگر
۵۲ جانبہ	۱۰۶ توشک	۱۱۳ تماشایی
۱۳۰ جانی	۱۲۴-۱۲۵ توصیف	۱۱۳-۱۱۴ تمامت
۱۳۰-۱۳۱ جاودان	۲۶۱ توفان	۱۱۳-۱۱۴ تمامیت
۱۳۰-۱۳۱ جاودانہ	۲۶۱ توفندہ	۱۱۴ تمسخر
۱۳۰-۱۳۱ جاودانی	۳۲۷ تو گفتی	۲۸ تمشک
۱۳۰-۱۳۱ جاوید	۱۲۵ تہدید	۱۱۴-۱۱۵ تمیز
۱۳۰-۱۳۱ جاویدان	۱۰۲-۱۰۳ تہلیل	۱۱۴-۱۱۵ تمییز
۱۳۱ جایگاہ	۱۲۵ تہور	۱۱۵ تن آسان
۱۳۱ جایگہ	۱۲۵ تہویہ	۱۱۵ تن آسانی
۱۳۱ جبان	۱۲۵ تہویۃ ہوا	۱۱۵ تن آسایی
۱۲۵ جبن		۱۱۶ تنبور
۱۳۱ جبون	۱۲۶ ثفل	۱۱۶ تنبیہ
۱۳۱ جدار	۱۳۳ ثقل	۱۱۶ تزیب
۱۳۱-۱۳۲ جدارہ	۱۲۶-۱۲۷ ثمر	۱۱۶ تنظیف
۱۳۲ جد	۱۲۶-۱۲۷ ثمرہ	۳۷۰ تنفیص
۱۳۲ جدال	۱۲۷ ثمن	۳۳۶ تنفذ
		۱۱۶ تنقید

چراغ ۱۴۶	جمع فعل ۲۵۵-۲۵۲	جَدَل ۱۳۲
چشم کسی را گرفتن ۱۴۶-	جُمَل ۱۴۱	جَدَى ۱۳۲
۱۴۷	جُمَل ۱۴۱	جُدَى ۱۳۲
چشمگیر ۱۴۶-۱۴۷	جَن ۱۴۱	جَدِیت ۱۳۲
چقندر ۱۴۷	جناغ ۱۴۱-۱۴۲	جَذَبه ۱۳۲-۱۳۳
چقندر ۱۴۷	جناق ۱۴۲	جَذَبه ۱۳۳
چمدان ۱۴۷	جنان ۱۴۲	جَذَبه داشتن ۱۳۳
چنانچه ۱۴۷-۱۴۹	جنت ۱۴۲	جَذَبه گرفتن ۱۳۳
چنانکه ۱۴۷-۱۴۹	جنى ۱۴۱	جَذَر ۱۳۳
چون ۱۴۹	جنین ۱۴۱	جَر ۱۳۳
چون... پس... ۱۴۹	جوارح ۱۴۲	جرايم ۱۳۳
چون... لذا... ۱۴۹	جوانمرد پیشگی ۲۳۸	جَرَائِقال ۱۳۳
چه ۲۲۴	جوانمرد پیشه ۲۳۸	جَرَثَقیل ۱۳۳
چه که ۲۲۴	جواهرات ۱۴۲	جَرَح ۲۵۷
چهارقلو ۱۹۶	جواهرها ۱۴۲	جریمه ۱۳۳
چهر ۱۴۹	جولان ۱۴۲	جزء ۱۳۴
چه را ۱۴۶	جوهر ۱۴۲، ۱۴۳	جَزُر ۱۳۳
چهره ۱۴۹-۱۵۰، ۱۵۱	جوهره ۱۴۳	جَزُو ۱۳۴
چهره کردن ۱۵۱	جهاز ۱۴۳	جَفَه ۱۳۴
چیزی در حدود ۱۸۷	جهازیه ۱۴۳	جَفَه ۱۳۴
	جهت ۱۴۳-۱۴۴	جلوگیری کردن ۱۳۴
حاج ۱۵۲	جهیز ۱۴۳	جمع اسامی قومیها ۱۳۴
حاجه ۱۵۳	جهیزیه ۱۴۳	جمع به «ات» ۱۳۵-۱۳۶
حاجی ۱۵۲	جیب ۱۴۴	جمع به «جات» ۱۳۶-۱۳۷
حاجیه ۱۵۳	چالش ۱۴۵	جمع به «گان» ۱۳۷
حاسه ۱۶۴	چای ۱۴۶	جمع به «ها» ۱۳۷-۱۳۸
حال ۱۶	چایی ۱۴۶	جمع به «ین» و «ون»
حالا ۱۵۳	چپیه ارگال ۳۱۷	۱۳۸-۱۴۰
حال حاضر ۱۵۳	چپیه عگال ۳۱۷	جمع جمع ۱۴۰
حالی ۱۵۳	چرا ۱۴۶	جمع ضمائر جمع ۱۴۰-
حالیا ۱۵۳		۱۴۱

حوایج ۴۲۰-۴۲۱	حرف اضافہ محذوف ۱۵۸-	حالیاً ۱۵۳
حور ۱۶۵، ۱۶۶، ۲۸۲	۱۶۱	حاولی ۱۶۷، ۱۶۸
حوراء ۱۶۵	حرف اضافہ مرکب ۱۵۹-	حایل ۱۵۳
حوران ۱۶۵	۱۶۱	حَبَّ ۱۵۴
حوری ۱۶۵	حرف اضافہ معطوف ۱۶۱	حبوب ۱۵۴
حوریان ۱۶۵-۱۶۶	حرکت ۲۳۲	حبوبات ۱۵۴
حوزه ۱۶۶	حرمت داشتن ۱۵	حَبَّہ ۱۵۴
حوضہ ۱۶۶	حروف ۱۶۲	حَجْرٌ ۱۵۴
حول ۱۶۵	حروفها ۱۶۲	حَجْرٌ ۱۵۴
حولہ ۱۶۷-۱۶۸	حس ۱۶۴	حَجْرٌ ۱۵۴
حولی ۱۶۵	حساب کردن روی کسی	حج گزار ۱۵۵
حویج ۴۲۱	۱۶۲	حج گزار ۱۵۴-۱۵۵
حی ۱۷	حفاظت ۱۶۲	حجم ۱۶
حیات ۱۶۸	حق ۱۶۳	حجوم ۱۶
حیاط ۱۶۸	حق گزار ۱۶۳	حجیم ۱۵۵
حیاط ۱۶۸	حق گزار ۱۶۲-۱۶۳	حدث ۱۵۵
حیاء ۱۶۸	حقوق ۱۶۳	حدس ۱۵۵
حیضہ ۴۲۱	حقوقها ۱۶۳	حدوث ۳۰۳
حیوۃ ۱۶۸	حقیقی ۳۵۳	حدودها ۱۴۰
حیص بیص ۱۶۸	حُکْم ۱۶۳	حذف «است» ۱۵۵-۱۵۶
حیص و بیص ۱۶۸-۱۶۹	حُکْم ۱۶۳	حذف حرف اضافہ ۱۵۸-
	حُکْم ۱۶۳	۱۶۱
خاتم ۱۷۰	حُکْم گزار ۱۶۴	حذف فعل ۱۵۶-۱۵۷،
خاتم ۱۷۰	حُکْم گزار ۱۶۴	۲۶۴-۲۶۶
خارا ۱۷۰	حُلَّہ ۱۶۷-۱۶۸	حراج ۱۵۷
خارطوم ۱۷۴	حمام گرفتن ۱۶۴	حَرَّاف ۱۵۷
خارہ ۱۷۰	حوادثها ۱۴۰	حرج ۱۵۷
خاصہ ۱۸۱	حواری ۱۶۴	حرجی بر کسی نبودن
خاصیات ۱۸۱	حواس ۱۶۴-۱۶۵	۱۵۷
خاصیت ۱۸۱	حواسها ۱۴۰	حرس ۴۱۲
خالصجات ۱۷۰-۱۷۱	حوالی ۱۶۵	حرف ۱۵۷-۱۵۸، ۱۶۲

۱۷۷ خصله	۱۷۳-۱۷۴ خرجین	۱۷۰-۱۷۱ خالصه
۱۷۷ خط	۱۷۴ خرجینک	۱۷۹ خانه خمار
۱۷۷ خطر	۱۷۴ خرد	۱۷ خبر
۱۷۷ خطرات	۲۲۶، ۱۷۴ خردسال	۳۲۱ خبر گزار
۱۷۷ خطرہ	۱۷۴ خرد شدن	۳۲۱ خبرگزاری
۱۷۷ خطمی	۱۷۴ خرد کردن	۱۷۱ ختا
۱۷۵-۱۷۶ خفتن	۱۷۴ خرده	۱۷۷ ختمی
۱۷۵-۱۷۶ خفتیدن	۱۷۴ خرده برده	۱۷۱ ختن
۳۴۱ خفی	۱۷۴ خرده بورزوا	۱۷۱ خجالت
۱۷۸ خلاص	۱۷۴ خرده بینی	۱۷۱ خَجَل
۱۷۸ خلاصی	۱۷۴ خرده حساب	۱۷۱ خَجَل
۱۷۸ خَلَط	۱۷۴ خرده خرده	۱۷۱ خجالت
۱۷۸ خَلَط	۱۷۴ خرده ریز	۱۷۱ خجول
۱۷۸-۱۷۹ خلل	۱۷۴ خرده فروشی	۱۷۷ خد
۱۷۸ خلل و فرج	۱۷۴ خرده کاری	۱۷۲ خدا
۱۷۸ خَلَه	۱۷۴ خرده گیری	۱۷۲، ۲۰-۱۹ خداوند
۱۷۹ خلیق	۱۷۴ خرده مالک	۱۷۲ خداوندگار
۱۷۹ خمار	۱۷۴ خرطوم	۱۷۲ خدای من
۱۷۹ خمار	۱۷۴-۱۷۵ خز	۱۷۲ خدمتکار
۱۷۹ خمار	۱۷۵ خزانه	۱۷۲ خدمتگار
۱۷۹ خمود	۱۷۵ خزاین	۱۷۲ خدمتگذار
۱۷۹ خمودگی	۱۷۵ خزعبلات	۱۷۲ خدمتگزار
۱۷۹ خموده	۱۷۵ خزعبله	۱۷۳ خر
۱۷۹ خمیر	۱۷۵ خزینه	۱۷۳ خرابات
۱۷۹ خمیره	۱۷۵-۱۷۶ خسبیدن	۲۲۵، ۱۷۳ خراب ساختن
۳۲۱ خوابگزار	۱۷۶ خسیس	۱۷۳ خرابه
۳۲۱ خوابگزاری	۱۷۶، ۲۸ خشک	۱۷۳ خراج
۱۷۵-۱۷۶ خوابیدن	۱۷۶ خشنود	۱۷۳ خراجگذار
۱۸۰ خواربار	۱۷۶-۱۷۷ خصال	۱۷۳ خراجگزار
۱۸۰ خواروبار	۱۷۶-۱۷۷ خصایل	۳۴۱ خرج
۱۸۰ خواست	۱۷۶ خصلت	۱۷۳ خُرَج

درجه ۳۴۲	داوطلبین ۱۸۴-۱۸۵	خواسته ۱۸۰
در رابطه با ۱۸۹-۱۹۰	دایم ۱۸۵	خواص ۱۸۱
در راستای ۱۹۰	دایمی ۱۸۵	خواه ناخواه ۱۸۱
در شگفت افتادن ۲۴۵	دبیر پیشه ۲۳۸	خواهی نخواهی ۱۸۱
در شگفت بودن ۲۴۵	دچار ۱۸۵	خودبسا ۱۸۱
در شگفتی بودن ۲۴۵	دخالت ۱۸۵	خودبسای ۱۸۱
درفش ۹۱	دخانیات ۱۸۶	خودبسندگی ۱۸۱
درنوردیدن ۳۹۸	دخانیه ۱۸۶	خود بسنده ۱۸۱
درنوشتن ۳۹۸	در ۱۸۸	خودرو ۴۰۸
دروب ۱۸۸	در آخر ۵۷	خودکفا ۱۸۱
درویش ۱۸۸	در اثر ۶۵	خودکفایی ۱۸۱
دریافت داشتن ۱۹۰-۱۹۱	در اثنای ۱۵، ۳۳	خورجین ۱۷۴
دریافت کردن ۱۹۰-۱۹۱	درازا ۱۸۷	خورد ۱۷۴
دریوزگی ۱۹۱	درازنا ۱۸۷	خورد و خواب ۱۷۴
دریوزه ۱۹۱	درازنویسی ۱۸۶-۱۸۷	خورد و خوراک ۱۷۴
دزد پیشه ۲۳۹	درازی ۱۸۷	خورده برده ۱۷۴
دساتیر ۱۹۲	دراویش ۱۸۸	خورش ۱۸۱-۱۸۲
دسترس ۱۹۱	در ارتباط با ۱۸۹-۱۹۰	خورشت ۱۸۱-۱۸۲
دست کسی را رو کردن	در این اثنا ۱۵	خوشبختانه ۶۱-۶۴
۳۵۱	در این ارتباط ۱۸۹-۱۹۰	خوشدل ۱۹۴
دست کم ۳۳	در این امید بودن ۴۱	خوشنود ۱۷۶
دستور ۱۹۲	در این باره ۱۸۹	خیراتها ۱۴۰
دستورات ۱۹۲	در این رابطه ۱۸۹-۱۹۰	خیلی ۱۸۲
دست به گریبان ۱۹۲	درب ۱۸۸	
دست و گریبان ۱۹۲	درباره ۱۸۸، ۱۸۹	دار ۱۹۸
دشك ۱۰۶	در پیرامون ۱۸۸	داشتن ۶۷، ۱۸۳-۱۸۴
دعوا ۱۹۲	درجات ۳۴۲	داو ۱۸۴-۱۸۵
دعوی ۱۹۲	در جریان قرارداد ۱۸۸-	داو تمامی زدن ۱۸۵
دفن ۱۰۳	۱۸۹	داو دادن ۱۸۴-۱۸۵
دکتر ۱۹۳	در جریان گذاشتن ۱۸۸-	داو زدن ۱۸۴-۱۸۵
دکتر ۱۹۳	۱۸۹	داوطلب ۱۸۴-۱۸۵



«را» پس از فاعل ۲۰۲-	دھقان ۱۹۷	دکتری ۱۹۳
۲۰۳	دھگان ۱۹۷	دکمہ ۱۹۳
«را» پس از فعل ۲۰۴-	دی [dey] ۱۹۷-۱۹۸	دگمہ ۱۹۳
۲۰۶	دی [di] ۱۹۸	دل افگار ۳۲
راحت ۲۰۶-۲۰۷	دیار ۱۹۸	دل بستن ۱۹۳
راحتی ۲۰۶-۲۰۷	دیدگاہ ۱۹۸، ۳۹۳	دل بستہ ۱۹۳
راجل ۲۰۸	دیگر ۸۶-۸۷	دل بستہ ۱۹۳
راسخ ۲۰۹	دین ۱۹۸-۱۹۹	دل خوش ۱۹۳-۱۹۴
رامش ۲۰۷	دیوارہ ۱۳۲	دلخوش ۱۹۳-۱۹۴
راہب ۲۱۷	دیوان ۱۹۵	دماغ ۱۹۴
رایگان ۲۰۷	دیہ [dih] ۱۹۷	دماغ ۱۹۴
رایگانہ ۲۰۷	دیہا ۱۹۷	دنبال ۱۹۵
رَب ۱۹		دنبالہ ۱۹۵
رُب ۲۰۸	ذرت ۲۰۰	دو آمدن ۱۸۴
رُتیل ۲۰۸	ذرع ۲۲۰	دواوین ۱۹۵
رتیلاء ۲۰۸	ذغال ۲۲۱	دوچار ۱۸۵
رَجَّالہ ۲۰۸	ذقن ۲۰۰	دوران ۱۹۵
رَجِل ۲۰۸	ذکا ۲۰۰-۲۰۱	دور زمانہ ۱۹۵
رخسار ۲۰۸	ذکا ۲۰۰-۲۰۱	دورو زمانہ ۱۹۵
رخسارہ ۲۰۸	ذکام ۲۲۱	دوستار ۱۹۶
رذل ۱۹	ذکاوت ۲۰۱	دوستدار ۱۹۶
رذول ۱۹	ذکی ۲۰۱	دوشک ۱۰۶
رَسْتَن ۲۰۸	ذلت ۲۰۱	دوقلو ۱۹۶
رُستَن ۲۰۸	ذوزنقہ ۲۰۱	دوم ۱۹۷
رسوخ ۲۰۸-۲۰۹	ذوزنقہ ۲۰۱	دوماً ۱۹۷
رشادت ۲۰۹	ذہب ۲۵۹	دہ (امر فعل «دادن») ۴۱۲
رشاقت ۲۰۹		دہ ۱۹۷
رَشَك ۲۸، ۲۰۹	را ۱۲۲-۱۲۳، ۲۰۲-۲۰۶	دہات ۱۹۷
رشید ۲۰۹	رابطہ فعل و فاعل ۲۸۶-	دہاقین ۱۹۷
رشیق ۲۰۹	۲۸۷، ۳۵۳-۳۵۵	دَہش ۱۹۷
رضا ۲۰۹	«را» پس از اسم نکرہ ۲۰۲	دہشت ۱۹۷

زره ۲۲۱	روسی ۲۱۵	رضایت ۲۰۹
زرهی ۲۲۱	روشنا(ی) ۲۱۵-۲۱۶	رُطیل ۲۰۸
زغال ۲۲۱	روشنایی ۲۱۵-۲۱۶	رعایا ۲۱۰
زغن ۲۰۰	روشنی ۲۱۵-۲۱۶	رعنا ۲۰۹-۲۱۰
زکات ۲۲۱	روی این اصل ۲۱۶	رعونت ۲۰۹-۲۱۰
زکام ۲۲۱	روی کسی حساب کردن	رعیت ۱۹، ۲۱۰
زکاة ۲۲۱	۱۶۲	رفاه ۲۱۰
زکوة ۲۲۱	رَویت ۲۱۶	رفاهیت ۲۱۰-۲۱۱
زکی ۲۰۱	رَویه ۲۱۶	رفتن ۲۱۱
زَلت ۲۰۱	رویدن ۲۰۸	رفع نواقص ۱۱۱، ۳۹۲-
زمان ۲۲۱	رُهابین ۲۱۷	۳۹۳
زمانه ۲۲۱	رُهبان ۲۱۷	رفع نقایص ۱۱۱، ۳۹۲
زندگانی ۲۲۱-۲۲۲	رُهبان ۲۱۷	رقیب ۲۱۱-۲۱۲
زندگی ۲۲۱-۲۲۲	رُهبانیت ۲۱۷	رکاکت ۲۱۲
زوار ۲۲۲	رُهبر ۲۱۷	رکیک ۲۱۲
زوار ۲۲۲	رُهبری ۲۱۷	رکیک العلم ۲۱۲
زوج ۲۲۳	رُهبریت ۲۱۷	رُمان ۲۱۲-۲۱۳
زوجات ۲۲۲-۲۲۳	رُهگذار ۲۱۷	رُمان ۲۱۲
زوجه ۲۲۲-۲۲۳	رُهگذر ۲۱۷	رنج بردن ۲۱۳-۲۱۴
زهر ۲۲۳	رُهیدن ۲۰۸	رنج کشیدن ۲۱۳-۲۱۴
زیاد ۲۲۳-۲۲۴	ریاست ۷۲	رند ۲۱۴
زیادت ۲۲۳-۲۲۴	ریشه گرفتن ۲۱۸	رنود ۲۱۴
زیاده ۲۲۳-۲۲۴	زادبوم ۲۱۹	روان ۲۱۴
زیرا (که) ۲۲۴	زاد و بوم ۲۱۹	روانه ۲۱۴
زرفاشیب ۲۹۸	زباناً ۲۱۹	رُوحانی ۲۱۴-۲۱۵
ساختن ۲۲۵	زجر ۲۱۹	رُوحانی ۲۱۴-۲۱۵
ساختن صفت از اسم	زرت ۲۰۰	روحانیت ۷۱-۷۲، ۲۱۵
۲۳۳	زرشک ۲۸	روزن ۲۱۵
ساختن قید از اسم و	زرطلی ۲۵۹-۲۶۰	روزنامجات ۱۳۶
صفت ۶۲-۶۳	زرع ۲۲۰	روزنه ۲۱۵
		روس ۲۱۵

سکونت ۲۳۲	سجود ۲۲۸-۲۲۹	سادات ۲۲۶
سکونت کردن ۲۳۲	سجود کردن (یا بردن)	ساده ۲۲۶
سلاح ۲۳۲، ۲۵	۲۲۸-۲۲۹	ساروج ۲۲۶
سلامت ۲۳۲	سُخره ۲۵۱	ساری ۳۴۸
سلامتی ۲۳۲	سُخره کردن بر کسی ۲۵۱	ساکن ۲۳۱
سَلخ ۲۸۰	سُخریه ۱۱۴، ۲۵۱	ساکنان ۲۳۱
سلف ۱۲۶	سُدْره ۲۵۲	سال ۲۲۶
سَم ۲۳۳	سُدْره ۲۵۲	سالان ۲۲۷
سَم ۳۴۷	سده ۲۵۱	سالانه ۲۲۷
سمائم ۲۳۳	سرشك ۲۸، ۲۲۹	سالخورد ۱۷۴، ۲۲۶
سَمَر ۱۲۷	سرمایه‌گذاری ۲۲۹	سالگی ۲۳۳
سمن ۱۲۷	سرمایه‌گزاری ۲۲۹	سالی ۲۲۶
سَموم ۲۳۳	سُرمه ۲۲۹	سالیان ۲۲۶-۲۲۷
سُوم ۲۳۳	سرمه‌ای ۲۲۹	سالیانه ۲۲۷
سمین ۱۲۷-۱۲۸	سَطِير ۲۲۸	سائد ۲۲۶
سین ۲۳۳	سعادت ۲۴۳	سبب ۲۲
سنت گذار ۲۳۳	سعید ۲۴۴	سبزی ۲۲۷
سنت گزار ۲۳۳	سَفَاتج ۲۳۰	سبزیجات ۲۲۷
سنت گزاردن ۲۳۳	سفارش ۲۳۰	سَبَق ۲۲۸
سُنْتی ۲۳۳-۲۳۴	سفارشات ۲۳۰	سَبَق بردن ۲۲۸
سِنْد ۲۶	سَفْتِج ۲۳۰	سبقت ۲۲۷-۲۲۸
سُنْی ۲۳۳-۲۳۴	سُفْتِجِه ۲۳۰	سپاسگذار ۲۲۸
سوار بودن ۹۲	سفته ۲۳۰	سپاسگذاری ۲۲۸
سؤال ۲۳۴	سَفَر ۲۳۰	سپاسگزار ۲۲۸
سؤال پرسیدن ۲۳۴	سِفَر ۲۳۰	سپاسگزاری ۲۲۸
سوختن ۲۳۴	سفلیس ۲۳۶	ستبر ۲۲۸
سورمه ۲۴۹	سفیر ۲۳۰	ستمکار ۲۲۸
سورمه‌ای ۲۲۹	سقف ۲۳۰-۲۳۱	ستمکاره ۲۲۸
سوغات ۲۳۵	سُكَان ۲۳۱	سجده ۲۲۸-۲۲۹
سَوَق ۲۳۵	سَكَانَات ۲۳۱	سجده کردن (یا بردن)
سَوَق ۲۳۵	سکنه ۲۳۱	۲۲۸-۲۲۹

شعبہ ۲۴۳	شباہت ۲۴۰	سوقات ۲۳۵
شعر آزاد ۲۴۳	شبت ۲۴۷	سوك ۲۳۵
شعر سفید ۲۴۳	شَبَح ۲۴۰	سوك ۲۳۵
شغل ۳۵۰	شبق ۲۴۰	سوم ۲۳۵
شفق ۲۹۹-۲۹۸	شَبَه ۲۴۰	سوما ۱۱۷، ۲۳۵
شقاوت ۲۴۳	شِبَه ۲۴۰	سہام ۲۶، ۲۳۵
شقی ۲۴۳-۲۴۴	شتم ۲۵۷	سہامی ۲۳۵
شکر گزار ۲۴۴	شجاعت ۱۲۵	سہ قلو ۱۹۶
شکر گذاری ۲۴۴	شجر ۲۴۱	سہل ممتنع ۲۳۵-۲۳۶
شکر گزار ۲۴۴	شجرہ ۲۴۱	سہم ۲۶، ۲۳۵
شکر گزاری ۲۴۴	شخصیت پرستی ۳۱۸	سیاس ۲۳۶
شکوا ۲۴۴	شَر ۲۴۲	سید ۲۲۶
شکوت ۲۴۴	شرار ۲۴۱	سیفلیس ۲۳۶
شکوه ۲۴۴	شرارہ ۲۴۱	سیفلیس ۲۳۶
شکب ۲۴۴-۲۴۵	شراکت ۲۴۱	سیگار ۲۳۶
شکیبایی ۲۴۴-۲۴۵	شرایط ۲۴۱-۲۴۵	سیگارت ۲۳۶
شکیل ۲۴۵	شرابین ۲۴۲	سنوال ۲۳۴
شگفت ۲۴۵-۲۴۶	شرر ۲۴۱	
شگفت آور ۲۴۵-۲۴۶	شرط ۲۴۱، ۲۴۲	شاد ۲۳۷
شگفت انگیز ۲۴۶	شُرور ۲۴۲	شادان ۲۳۷
شگفت داشتن ۲۴۶	شُرور ۲۴۲	شادروان ۲۳۷
شگفت ماندن ۲۴۵-۲۴۶	شروط ۲۴۱	شادروان ۲۳۷-۲۳۸
شگفتی ۲۴۵-۲۴۶	شریان ۲۴۲	شادمان ۲۳۷
شگفتی آور ۲۴۵-۲۴۶	شَریر ۲۴۲-۲۴۳	شادمانہ ۲۳۷
شگفتی داشتن ۲۴۶	شَریر ۲۴۲-۲۴۳	شاعر پیشہ ۲۳۸-۲۳۹
شگفتی نمودن ۲۴۵	شریطہ ۲۴۱	شاغول ۲۳۹
شمال ۲۴۶	شست ۲۴۳	شاقول ۲۳۹
شماہا ۱۴۱	شصت ۲۴۳	شالده ۲۳۹
شمایان ۱۴۱	شعاع ۲۷	شالودہ ۲۳۹
شمایل ۲۴۶	شُعَب ۲۴۳	شانس ۲۳۹
شمیلہ ۲۴۶	شُعَبات ۲۴۳	شایق ۲۴۰

طاس ۹۸	صدا ۲۵۲	شناخت ۲۴۷
طالار ۹۸	صُدْره ۲۵۲	شناختی ۲۴۶-۲۴۷
طالب ۲۶۰	صَدِيق ۲۵۳	شناسی ۲۴۶-۲۴۷
طبیعی ۲۵۳	صَدِيق ۲۵۳	شَوید ۲۴۷
طپانچه ۹۸	صفت ۲۵۳، ۲۳۳، ۴۹	شیء ۲۴۷
طپش ۹۹	صفت مؤنث ۲۵۳-۲۵۴	شیب [šeyb] ۲۴۷-۲۴۸
طپیدن ۹۹	صفحه ۲۵۴	شیب [šib] ۲۴۷-۲۴۸،
طراز ۱۰۳-۱۰۴	صغیر ۲۳۰	۳۸۷-۳۸۸
طُرْفه ۲۵۸	صلات ۲۵۴	شیخ ۳۵۰
طُرْفه ۲۵۸	صلاح ۲۳۲	شیخوخت ۲۴۸
طرفه العین ۲۵۸	صلاة ۲۵۴	شیخوخت ۲۴۸
طشت ۱۰۶	صلوة ۲۵۴	شیرینیجات ۱۳۶
طفیل ۲۵۹	صمیم ۲۵۴	شیل ۲۴۸
طفیلی ۲۵۹	صمیمی ۲۵۴	شیلات ۲۴۸
طلی ۲۵۹-۲۶۰	صناعت ۲۵۵	شینی ۲۴۷
طلا ۲۵۹-۲۶۰	صنایع ۲۵۵	شینیت ۲۴۷
طلاء ۲۵۹	صنعت ۲۵۵	
طَلاب ۲۶۰	صَنِيعه ۲۵۵	صاروج ۲۲۶
طلايع ۲۶۰، ۲۶۱	صواب ۱۲۸	صاف ۲۴۹
طلايه ۲۶۰-۲۶۱	صهروج ۲۲۶	صافی ۲۴۹
طلبه ۲۶۰		صحب ۲۴۹-۲۵۰
طَلل ۱۳	ضَجْر ۲۱۹-۲۲۰	صحب کردن ۲۵۰
طلیعه ۲۶۰-۲۶۱	ضَجْرَت ۲۱۹-۲۲۰	صَح ۲۵۰-۲۵۱
طنبور ۱۱۶	ضَخْم ۲۵۶	صَحْ ذلک ۲۵۰
طوتیا ۱۱۹	ضخیم ۲۵۶	صحرا ۲۵۰
طوطی ۲۶۱	ضرب الاجل ۲۵۶	صَحّه ۲۵۰-۲۵۱
طوطیا ۱۱۹	ضرب المثل ۲۵۶-۲۵۷	صَحّه گذاشتن بر چیزی
طوفان ۲۶۱	ضرب و جرح ۲۵۷	۲۵۱
طولنی ۴۲۵	ضرب و شتم ۲۵۷	صحیفه ۲۵۴
طویل ۴۲۵	ضُرور ۲۵۷	صخره ۲۵۱
طیب ۲۶۱-۲۶۲	ضروری ۲۵۷	صد ۲۵۱

عَمَل ۳۰، ۲۷۳	عَرَّادہ ۲۶۸	طَبِيب ۲۶۱-۲۶۲
عملہ ۲۷۳-۲۷۴، ۲۹۶	عرب ۲۶۸، ۲۹	طَبِيبَات ۲۶۲
عملہ طرب ۲۷۳	عربہ ۱۸	طَبِيبہ ۲۶۲
عملیاتها ۱۴۰، ۲۷۴	عرضہ کردن ۱۹	ظَنِين ۳۵۶
عملیہ ۲۷۴	عَزَّت ۲۰۱	
عنایت ۴۲۵	عزم ۲۶۸	عاج ۳
عنتر ۴۲	عزیمت ۲۶۸	عاجدار ۳
عن قریب ۸۳، ۲۷۵	عسکر ۲۶۹	عاجل ۲۶۳
عنقریباً ۲۷۵	عصبانی ۲۶۹	عاشق پیشہ ۲۳۸-۲۳۹
عور ۲۷۵	عصبی ۲۶۹	عالمِ عَلَوِی ۲۷۰
عهد کردن ۲۷۵-۲۷۶	عصَبیت ۲۶۹	عالمیان ۲۶۳-۲۶۴
عهد و عیال ۵۰	عصیر ۲۶	عامل ۲۷۳
عیار پیشگی ۲۳۸	عطا ۳۰	عائلہ ۲۷۶
عیار پیشہ ۲۳۸	عُطوف ۲۶۹	عبارت وصفی ۲۶۴-۲۶۶
عیال ۲۷۶	عطوفت ۲۶۹	عَبْد ۲۶۶
عیالان ۲۷۶	عقال ۳۱۷	عبد عبید ۲۶۶
عیالوار ۲۷۶	عقیم ۲۶۹-۲۷۰	عبرانی ۲۶۶
عیب ۳۵۸	عَلَم ۳۰، ۳۷	عبری ۲۶۶
عیلام ۲۷۷	عُلُو ۲۷۰	عَبِيد ۲۶۶
عیل ۲۷۶	عِلُو ۲۷۰	عَبِيد ۲۶۶
عیوب ۳۵۸	عُلوفہ ۲۷۰	عجایبات ۲۶۶-۲۶۷
	عُلوفہ ۲۷۰	عجایبها ۲۶۶-۲۶۷
غانغرایا ۲۷۸	عَلَوِی ۲۷۰	عجلہ ۲۶۳
غث ۱۲۷	عُلُوِی ۲۷۰	عجوز ۲۶۷
غث و سمین ۱۲۷-۱۲۸	عُلُوِی ۲۷۰-۲۷۱	عجوزہ ۲۶۷
غدارہ ۲۷۸	علیہ ۲۷۱-۲۷۲	عُدَّت ۲۶۷
غدر ۳۰۲-۳۰۳	عمارت ۲۷۲	عَدَّہ ۲۶۷
غدغن ۲۷۸	عَمَان ۲۷۳	عَدَّہ ۲۶۷
غدغن کردن ۲۷۸-۲۷۹	عُمان ۲۷۳	عَدَّہ ۲۶۷
غدقن ۲۷۸	عُمران ۲۷۳	عذر ۳۵۶-۳۵۷
غرابت ۲۷۹	عِمران ۲۷۳	عَرَّابہ ۱۸-۱۹

فاکتور ۲۸۸	غمز ۲۸۳	غرایبات ۱۴۰
فالج ۲۸۸	غمزعین ۲۸۳	غربال ۲۷۹
فتح ۲۸۸	غمزہ ۲۸۳	غربت ۲۷۹
فترت ۲۹۵-۲۹۶	غمض عین ۲۸۳	غربیل ۲۷۹
فتوحات ۲۸۸-۲۸۹	غنا ۲۸۳	غرقہ ۲۸۰
فتوحها ۲۸۹	غنا ۲۸۳	غرہ ۲۸۰
فتیر ۲۹۶	غورباغہ ۳۰۶	غرہ ۲۸۰
فجوع ۲۸۹	غیاث ۳۰۷	غریق ۲۸۰
فجیع ۲۸۹	غیبت ۲۸۴	غزعبلات ۱۷۵
فجیعه ۲۸۹	غیر ذلک ۲۸۴	غزل ۲۸۰
فراخا ۲۸۹	غیر قابل ۳۰۰-۳۰۱	غزلیات ۲۸۰
فراخنا ۲۸۹	غیر قابل اجتناب ۲۸۴-	غزلیہ ۲۸۰
فراخی ۲۸۹	۲۸۵	غش ۲۸۰-۲۸۱
فرار دادن ۲۸۹-۲۹۰	غیر قابل احتراز ۲۸۴-	غلام ۲۸۲
فرار کردن ۲۸۹-۲۹۰	۲۸۵	غلت ۲۸۱
فراز ۲۹۰-۲۹۱، ۳۸۷-	غیر مترقب ۲۸۵	غلطان ۲۸۱
۳۸۸	غیر مترقبہ ۲۸۵	غلطاندن ۲۸۱
فراغ ۲۹۱	غیر منتظر ۲۸۵	غلت خوردن ۲۸۱
فراغت ۲۹۱	غیر منتظرہ ۲۸۵	غلت زدن ۲۸۱
فراموشش کن ۲۹۱	غیر وذلک ۲۸۴	غلتنک ۲۸۱
فرامین ۲۹۲	غیرہ وذلک ۲۸۴	غلتنده ۲۸۱
فرہ ۲۹۲	غیض ۲۸۵	غلنیدہ ۲۸۱
فرہی ۲۹۲	غیظ ۲۸۵	غلطک ۲۸۱
فرج ۱۷۸	فاجع ۲۸۹	غلط کردن ۲۸۲
فرغون ۲۹۲	فاعل بیجان با فعل	غلک ۳۰۶
فرق ۲۸۷-۲۸۸، ۲۹۲-	مختص جانداران	غلمان ۲۸۲
۲۹۳	۲۸۶-۲۸۷	غل و غش ۲۸۱
فرقان ۲۹۲	فاعل جمع و فعل مفرد یا	غلہ ۳۴۷-۳۴۸
فرق داشتن از ۲۹۲	جمع ۳۵۳-۳۵۵	غلیان ۲۸۲-۲۸۳
فرق داشتن با ۲۹۲-۲۹۳	فاق ۲۸۷	غمخوار ۲۸۳
فرق سر ۲۸۸		غمخوارہ ۲۸۳

قحط ۳۰۲	فکر کردن به ۴۵-۴۷	فرق کردن از ۲۹۳
قحطی ۳۰۲	فکور ۲۹۷	فرق کردن با ۲۹۳
قَدَّاره ۲۷۸	فلات ۲۹۸	فرق می کند ۷۰
قداست ۳۰۲	فلات قاره ۲۹۸	فرمان ۲۹۲
قَدَر ۳۰۳	فلاکت ۲۹۸	فرمانبر ۲۹۳
قَدَر ۳۰۲-۳۰۳	فلج ۲۸۸	فرمانبردار ۲۹۳
قدغن ۲۷۸	فلق ۲۹۸-۲۹۹	فرمانده ۲۹۳
قَدَم ۳۰۳، ۳۳	فلکزده ۲۹۸	فرماندهی ۲۹۳-۲۹۴
قَدَم ۳۰۳	فوایدها ۱۴۰	فرمایش ۲۹۴
قدیم ۳۰۴	فوق الذکر ۲۹۹	فرمایشات ۲۹۴
قدیمها ۳۰۴	فولاد آبداده ۲	فروگذار ۶۸، ۲۹۴
قدیمی ۳۰۴	فولاد آبدار ۲	فروگذاری ۲۹۴
قدیمیها ۳۰۴	فولاد آبدیده ۲	فرو گذاشتن ۶۸، ۲۹۴
قرابت ۳۰۴	فهرس ۲۹۹	فروگزار ۲۹۴
قرب ۳۰۴	فهرست ۲۹۹	فروگزاری ۲۹۴
قربت ۳۰۴	فهمیدن چیزی را ۲۹۹	فساد ۳۶۱
قزح ۳۰۶	فهمیدن کسی را ۲۹۹	فضول ۲۹۴-۲۹۵
قساوت ۲۴۴	قابل ۳۰۰-۳۰۱	فضولی ۲۹۴-۲۹۵
قسطنطنیه ۲۳	قابل تقدیر ۱۰۹	فطرت ۲۹۵-۲۹۶
قسطنطنیه ۲۳	قابل توجه ۳۰۱	فطیر ۲۹۶
قسی ۲۴۴	قابل ملاحظه ۳۰۱	فعل مجهول ۱۲۰-۱۲۴
قشر ۳۳	قانقاریا ۲۷۸	فعل معلوم ۱۲۱-۱۲۴
قشور ۳۳	قانقاریا ۲۷۸	فعل مفرد یا جمع با فاعل
قصار ۳۰۵	قانقاریا ۲۷۸	جمع ۳۵۳-۳۵۵
قصابدها ۱۴۰	قانونگذار ۳۰۱-۳۰۲	فعل وصفی ۲۶۴-۲۶۶
قصور ۳۰۵	۳۲۰	فَعْلَه ۲۹۶
قصیر ۳۰۵	قانونگذاری ۳۲۰	فعلهای بازدارنده ۲۹۶-
قصیره ۳۰۵	قانونگزار ۳۰۲، ۳۲۰	۲۹۷
قضا ۳۰۵	قانونگزاری ۳۲۰	فعلهای پیاپی ۹۹-۱۰۱
قضاوت ۳۰۵	قبایلها ۱۴۰	فقط ۲۹۷
قضا و قدر ۳۰۳	قبولاندن ۳۰۲	فکر کردن ۲۹۷



کلمہ قصار ۳۰۵	کِبَار ۳۱۰-۳۱۱	قطور ۳۰۵
کلند ۳۱۴	کثافت ۳۱۱-۳۱۲	قفس ۳۰۶
کلنگ ۳۱۴	کثیف ۳۱۱-۳۱۲	قفص ۳۰۶
کلیسا ۳۱۴	کُتِبھا ۱۴۰	قلک ۳۰۶
کلیسیا ۳۱۴	کُحَل ۳۱۲	قلیان ۲۸۲-۲۸۳
کلیہ ۳۱۵	کِرَام ۳۲۱	قو ۳۰۶
کم ۳۱۵	کران ۳۱۲	قورباغہ ۳۰۶
کمابیش ۳۱۶	کرانہ ۳۱۲	قوس ۳۰۶
کمتر ۳۱۵	کراہت ۳۱۲	قوس قزح ۳۰۶
کمترین ۳۱۵-۳۱۶	کراہیت ۳۱۲	قول دادن ۳۰۶
کمک ۳۱۵	کریم ۳۲۱	قہوہ سیاہ ۳۰۶-۳۰۷
کم و بیش ۳۱۶	کساد ۳۱۲-۳۱۳	قیاس ۳۰۷
کمین ۳۱۶، ۳۱۵، ۵۳	کسادى ۳۱۲-۳۱۳	قید ۶۲-۶۳، ۱۱۷
کمینہ ۳۱۶، ۵۳	کسان ۱۳۷-۱۳۸	قیمومت ۳۰۷
کنار ۳۱۶	کسورات ۱۴۰	قیمویت ۳۰۷
کنارہ ۳۱۶-۳۱۷	کسھا ۱۳۷-۱۳۸	
کنکاج ۳۱۷	کسی را فہمیدن ۲۹۹	کارخانجات ۱۳۶
کنکاش ۳۱۷	کشک ۳۱۳	کارگذار ۳۰۸-۳۱۰
کنکاج ۳۱۷	کشکول ۳۱۳	کارگذاری ۳۰۹-۳۱۰
کنگاش ۳۱۷	کشور ۳۶۸	کارگزار ۳۰۸-۳۱۰
کواکب علوی ۲۷۰	کعب احبار ۳۱۳	کارگزاردن ۳۰۹
کودتا ۳۱۷	کعب الاحبار ۳۱۳	کارگزاری ۳۰۹-۳۱۰
کوشک ۲۸	کعب الاخبار ۳۱۳	کاسد ۳۱۳
کوفیہ ۳۱۷	کفا ۱۸۱	کاغذجات ۱۳۷
کوفیہ و عقال ۳۱۷	کفایى ۱۸۱	کانال ۱۱۷
کومک ۳۱۵	کفاش ۳۱۴	کاندید ۳۱۰
کُھل ۳۱۲	کفش ۳۱۴	کاندیدا ۳۱۰
کھین ۳۷۶	کفشدوز ۳۱۴	کاندیداتور ۳۱۰
کیش ۳۱۸	کفشگر ۳۱۴	کاندیداتوری ۳۱۰
کیش شخصیت ۳۱۷-	کفیہ و عقال ۳۱۷	کِبَار ۳۱۰-۳۱۱
۳۱۸	کلمات قصار ۳۰۵	کِبَار ۳۱۰-۳۱۱

لخت و عور ۲۷۵	گشتن ۳۲۴-۳۲۵	کین ۳۱۸
لذا ۱۴۹	گفتی ۳۲۷	کینہ ۳۱۸
لشکر ۳۲۹	گلایہ ۳۲۵	گاہاً ۳۱۹
لطافت ۳۱۱	گل کردن ۱۵۱	گذار ۳۲۰
لطیف ۳۱۱	گلہ ۳۲۵	گذاشتن ۳۰۸، ۳۱۹-۳۲۰
لغوه ۳۳۰	گلہ گزاری ۳۲۵-۳۲۶	گر (پسوند) ۳۸۶-۳۹۵
لقوه ۳۳۰	گنجایش ۳۲۶	گرام ۳۲۱
لکن ۳۳۰	گنجایی ۳۲۶	گرایش ۳۲۱
لولو خرخرہ ۳۳۰	گنجشک ۳۲۶	گرایشات ۳۲۱
لولو خورخورہ ۳۳۰	گو اینکہ... ولی ۳۵	گرچہ... ولی ۳۵-۳۶
لہیم ۳۲۹	گودتا ۳۱۷	گرداندن ۳۲۱-۳۲۲
لیک ۳۳۰	گوشمال ۳۲۶	گردانیدن ۳۲۱-۳۲۲
لیکن ۳۳۰	گوشمالی ۳۲۶	گردیدن ۳۲۴-۳۲۵
	گوشوار ۳۲۷	گرہ ۳۲۲
	گوشوارہ ۳۲۷	گریختن ۳۲۳
مابین ۳۳۱	گویی ۳۲۷	گریز ۳۲۲-۳۲۴
مآثر ۳۵۷	گیرا ۱۲۹	گزار ۳۲۰
مآثرہ ۳۵۷	گیرندہ ۱۲۹	گزاردن ۳۱۹-۳۲۱
ماجرا ۳۳۱-۳۳۲		گزارش ۳۲۱، ۳۲۴
ماجراجو ۳۳۲	لا اقل ۳۳	گزارشات ۳۲۴
ماجراجویی ۳۳۲	لابد ۳۲۸	گزارشگر ۳۲۱
ماجرای ۳۳۱	لازم الاتباع ۱۲	گزارندہ ۳۲۱
مآخذ ۳۳۲	لازم بودن ۳۲۹	گزارف ۳۲۴
مآخذ ۳۳۲	لازم بہ تذکر است ۳۲۸-	گزارفہ ۳۲۴
ماخولیا ۳۳۲-۳۳۳		گزر ۴۲۱
مادہ ۳۳۲	۳۲۹	گزیر ۳۲۲-۳۲۴
مادہ ۳۳۲	لایتجزا ۳۲۹	گزیر نبودن ۳۲۳
مارد ۳۴۵	لایتجزی ۳۲۹	گزیر نداشتن ۳۲۳
مالاً ۱۳۰	لبنیات ۳۲۹	گزیریدن ۳۲۳
مالنخولیا ۳۳۲-۳۳۳	لبنیہ ۳۲۹	گسترہ ۳۲۴
مالیات ۳۳۲	لحام ۳۲۹	
مالیاتها ۳۳۲	لحیم ۳۲۹	

محصل ۳۴۰-۳۴۱	متوجه ۱۱۹	مالیخولیا ۳۳۲-۳۳۳
محظور ۳۴۱	مَثَل ۲۵۶-۲۵۷	مالیه ۳۳۲
محي الدين ۳۴۱	مثمر ۳۳۷	مأمور ۳۳۳
محيى الدين ۳۴۱	مثمرمثمر ۳۳۷	ماندن ۳۳۳
مخارج ۳۴۱	مجادله ۱۳۲	مانستن ۳۳۳
مختفی ۳۴۱	مجارستان ۴۲۰	مانع شدن ۳۳۴
مخرج ۳۴۱	مَجَاز ۳۳۷-۳۳۸	مانند ۳۳۴
مخفی ۳۴۱-۳۴۲	مُجَاز ۳۳۷-۳۳۸	ماننده ۳۳۴
مداخل ۳۴۲	مُجَازَات ۳۳۸	ماه ۳۳۵
مدارا ۳۴۲	مَجَان ۳۳۸	ماها ۱۴۱
مداراة ۳۴۲	مَجَانِي ۳۳۸	ماهانه ۳۳۴-۳۳۵
مدارج ۳۴۲-۳۴۳	مُجْرَا ۳۳۸	ماهیان ۳۳۴
مداوا ۳۴۳	مُجْرِي ۳۳۸	ماهیهان ۳۳۴-۳۳۵
مداوات ۳۴۳	مَجْزَا ۳۳۹	مایوس ۳۳۵
مداواة ۳۴۳	مَجْزِي ۳۳۹	مانه ۳۳۵
مدح گزار ۳۲۰	مَجْبِار ۴۲۰	مبارك باد ۳۳۵
مدخل ۳۴۲	مُجْبِر ۲۳	مبارکباد ۳۳۵
مدرج ۳۴۲	مچ کسی را باز کردن ۳۳۹	مبّرَا ۳۳۵
مدهوش ۳۴۳	مچ کسی را گرفتن ۳۳۹	مبّری ۳۳۵
مدعابه ۱۸۰	محابا ۳۳۹	مُبل ۳۳۵
مدعو ۳۷۴	محاباة ۳۳۹	متأسفانه ۶۱-۶۴
مدیریت ۷۲	مَحَال ۳۴۰	متبوع ۳۳۶
مذکر و مؤنث در فارسی	مُحَال ۳۴۰	متعدد ۳۳۶
۲۵۳-۲۵۴، ۲۵	مُحَالٌ عَلَيْهِ ۳۴۰	متفاوت بودن از ۳۳۶
مذکور ۳۴۴	مَحْجَر ۳۵۸-۳۵۹	متفاوت بودن با ۳۳۶
مذهب ۱۹۸-۱۹۹	مُحْجَر ۳۵۸	متألّیء ۱۱۱
مرا ۹	محجور ۳۷۵	متألّی ۱۱۱
مراتبها ۱۴۰	محذور ۳۴۱	متنابه ۳۵۸
مراکش ۳۶۰-۳۶۱	مَحْرَم ۳۴۰	متنفذ ۳۳۶
مرباجات ۱۳۶	مُحْرَم ۳۴۰	متواری ۳۳۶-۳۳۷
مربوطه ۳۴۴	مُحْرَم ۳۴۰	متواریك ۳۳۷

مَشِيخَه ۳۵۰	مسطور ۳۴۸-۳۴۹	مرحبا ۳۴۴-۳۴۵
مصاف ۳۵۲	مسطوره ۳۴۸-۳۴۹	مرداد ۳۴۵
مصافگاہ ۳۵۲	مسعی ۳۴۷	مردم ۴
مصافها ۳۵۲	مَسَم ۳۴۷	مَرَدَه ۳۴۵
مصالح ۳۵۲	مُسَمَّا ۳۷۳-۳۷۴	مرفہ ۳۴۵
مصراع ۳۵۲	مُسَمِّي ۳۷۴	مرہم ۳۴۵
مصرع ۳۵۲	مَسِيْب ۳۴۹-۳۵۰	مزبور ۳۴۴
مصف ۳۵۲	مشابہ ۳۵۰	مزلف ۳۴۶
مصاحت ۳۵۲	مشابہت ۲۴۰	مزمزہ ۳۴۶
مصنوع ۳۵۳	مشاغل ۳۵۰	مزہ ۳۴۶
مصنوعی ۳۵۳	مشام ۳۵۰	مزہ مزہ ۳۴۶
مصیب ۳۴۹	مشاورت ۳۵۲	مزدگان ۳۴۶-۳۴۷
مضار ۳۵۳	مشاورہ ۳۵۲	مزدگانی ۳۴۶-۳۴۷
مضرت ۳۵۳	مشائخ ۳۵۱	مژدہ ۳۴۶-۳۴۷
مضمضہ ۳۴۶	مشایخ ۳۵۰-۳۵۱	مَس ۱۱۲، ۳۴۹
مطابقہ صفت با موصوف	مشت کسی را باز کردن	مساعی ۳۴۷
۲۵۲-۲۵۴	۳۳۹	مسام ۳۴۷
مطابقہ فعل با فاعل	مشعل ۳۵۱	مسامات ۳۴۷
۳۵۲-۳۵۵	مشعلہ ۳۵۱	مستاجر ۲۳
مطبوع ۳۳۶	مشغلہ ۳۵۰	مستجیر ۲۳
مطبوعات ۳۵۶	مَشِك ۳۵۱	مسترد ۳۴۷
مطبوعہ ۳۵۶	مُشِك ۳۵۱	مستفل ۳۴۷
مطرح ۳۵۶	مشکات ۳۵۱	مستفلات ۳۴۷-۳۴۸
مطلا ۲۶۰	مشکاة ۳۵۱	مستقلات ۳۴۸
مظنون ۳۵۶	مشکل ۳۵۱	مستکبران ۲۴
معاب ۳۵۸	مشکواة ۳۵۱	مستور ۳۴۸
معابہ ۳۵۸	مشکوة ۳۵۱	مستورہ ۳۴۹
معاذیر ۳۵۶-۳۵۷	مشکی ۲۸	مَسْح ۳۴۹
معارف ۳۵۷	مشکین ۳۵۱	مسخرہ ۲۵۱
معاریف ۳۵۷	مَسْم ۳۵۰	مسری ۳۴۸
مُعاصر ۳۵۷	مشورت ۳۵۲	مسطرہ ۳۴۹

ملاک ۳۶۵	مفلوج ۳۲	معاف خواستن ۲۴
ملافتنی ۳۶۵	مفلوک ۲۹۸	معاملہ بہ مثل ۳۶۱-۳۶۲
ملافتنی ۳۶۵	مفلوج ۳۲	معانیہا ۱۴۰
ملت ۳۶۵-۳۶۶	مفلوک ۲۹۸	معاونت ۷۲
ملتفت ۳۶۶	مفید ۳۶۱	معایب ۳۵۸
ملتفت شدن ۳۶۶	مفید فایده ۳۶۱	معائیر ۳۵۸
ملحفہ ۳۶۵	مقابلہ ۳۶۲	معاییر ۳۵۸
ملعقہ ۳۶۵	مقابلہ بہ مثل ۳۶۱-۳۶۲	معنی بہ ۳۵۸
ملغمہ ۳۶۶	مقام ۳۶۲-۳۶۳	معجز ۳۵۹-۳۵۸
مَلک ۳۶۶	مقام ۳۶۲-۳۶۳	معجز ۳۵۹
مَلک ۳۶۶-۳۶۷	مقامگاہ ۳۶۲	معجزہ ۳۵۹
مَلک ۳۶۷	مقتدا ۳۶۳	معدود ۳۳۶
مَلک ۳۶۷	مقتدی ۳۶۳	معدار ۳۵۶
مَلکہ ۳۶۷	مقدم ۳۶۳	مُعَرَّف ۳۵۹
مَلکہ ۳۶۷-۳۶۸	مقدم ۳۶۳	مُعَرَّف حضور ۳۵۹
ملوک ۳۶۶	مقدم ۳۶۳	معرفت ۳۵۷
ملوکان ۱۴۰	مقروض ۳۶۳-۳۶۴	معروف ۳۵۷، ۳۵۹
مليارد ۳۷۹	مقصد ۳۶۴	معروف حضور ۳۵۹
مليون ۳۷۹	مقصود ۳۶۴	مُعَظَم ۳۵۹
مملکت ۳۶۸	مکاتب ۳۶۴	مُعَظَم ۳۵۹
مهور ۳۶۸	مکاتیب ۳۶۴	معمور ۳۳۳
منار ۳۶۸	مکان ۴۰	معمول ۳۶۰
منارہ ۳۶۸	مکتب ۳۶۴	معمولی ۳۶۰
منازلہا ۱۴۰	مکتوب ۳۶۴	معونت ۳۶۰
منتفی ۳۶۹	مکفی ۳۶۴	مغرب ۳۶۰-۳۶۱
منتقد ۱۱۶	ملاک ۳۶۴	مغرض ۳۶۱
منتہا ۳۶۹	ملاط ۳۶۴	مغروق ۲۸۰
منتہی ۳۶۹	ملافہ ۳۶۵	مفاسد ۳۶۱
منجی ۳۸۱	ملاقہ ۳۶۵	مفروز ۳۶۱
منزجر ۴۷	مَلَاک ۳۶۵	مفروض ۳۶۱
منزل ۳۶۹	ملا ۳۶۵	مفسدہ ۳۶۱

میدانگاہی ۳۷۸	موروث ۳۷۳	منزلگاہ ۳۶۹
میدانگاہ ۳۷۸	موروثی ۳۷۳	منزلگاہ ۳۶۹
میعاد ۳۷۸	موسوم ۳۷۳-۳۷۴	منسوب ۳۷۰
میعادگاہ ۳۷۸	موعود ۳۷۴	منش ۲۰۷
میقات ۳۷۸	موقیت ۳۷۴	منشآت ۳۷۰
میقاتگاہ ۳۷۸	موقت ۳۷۴	منشآت ۳۷۰
میل [meyl] ۴۰	موقتاً ۳۷۴-۳۷۵	منسوب ۳۷۰
میل [mil] ۴۰	موقتی ۳۷۴	منضجر ۴۷
میلیارد ۳۷۹	موقع ۳۷۵	منطقی ۳۶۹
میلیون ۳۷۹	موقعیت ۳۷۵	منطیق ۳۸۹
میوجات ۳۷۹	موقۃ ۳۷۴-۳۷۵	منعدم ۳۷۰
مئونت ۳۶۰	مؤنث (اسم) ۲۵	منع کردن ۳۷۰
میوہ جات ۳۷۹	مؤنث (صفت) ۲۵۳-۲۵۴	منقص ۳۷۰-۳۷۱
منہ ۳۳۵	مؤونۃ ۳۶۰	منقد ۱۱۶
میہمان ۳۷۶	موهن ۳۷۵	منقص ۳۷۱
نا (پیشوند نفی) ۳۸۰-	مہ ۳۷۶	منقض ۳۷۱
۳۸۱	مہجور ۳۷۵	منکر ۳۷۱
ناامید ۳۸۰	مہر ۳۷۶	منکر ۳۷۱
ناجی ۳۸۱	مہر ۳۶۸، ۳۷۶	منہی ۳۷۱
ناچاراً ۱۱۷	مہر ۳۷۶	منہی ۳۷۱
ناحیہ ۳۹۷	مہریہ ۳۷۶	منہیات ۳۷۱
ناراحت ۲۰۷	مہمان ۳۷۶	مواجب ۳۷۱-۳۷۲
ناراحتی ۲۰۷	مہین ۳۷۶	مواجبات ۳۷۲
ناقد ۱۱۶	مہین ۳۷۵	مواجه ۳۷۲
ناقصہ ۱۱۱، ۳۹۲	مہین ۳۷۶	مواجهہ ۳۷۲
ناکت ۳۹۴	میادین ۳۷۶-۳۷۷	مواد ۳۳۲
ناگریز ۳۲۳	میان ۳۷۷	موافقت ۳۷۲
ناگزیر ۳۲۳	میانہ ۳۷۷	موجر ۲۳
نامبردار ۳۸۱	می باشد ۳۷۷-۳۷۸	موجہ ۱۱۹-۱۲۰
نام بردن ۳۸۱-۳۸۲	میدان ۳۷۶، ۳۷۸	مورخ ۳۷۳
	میدانگاہ ۳۷۸	مورخ ۳۷۳



ولکن ۳۳۰	وادی ۴۳	نمایشات ۳۹۵
ولی ۳۳۰	واقعه ۴۰۹	نمودن ۳۹۷-۳۹۵
ولیک ۳۳۰	واگذار کردن ۲۹۴	نَوَاب ۳۹۷
ولیکن ۳۰	واله ۴۰۴	نَوَاب ۳۹۷
وهله ۴۱۰	وام گذار ۴۰۴	نواحی ۳۹۷
ویران ۴۱۰	وام گزار ۴۰۴	نواقص ۱۱۱، ۳۹۲-۳۹۳
ویران ساختن ۲۲۵، ۴۱۰	«واو» عطف ۴۰۴-۴۰۷	نواهی ۳۹۷
ویرانه ۴۱۰	وَبَش ۴۸	نوردیدن ۳۹۸
ویرگول ۴۰۴-۴۰۷	وجوه ۴۰۷	نوشتجات ۱۳۶
	وجوہات ۴۰۷-۴۰۸	نوشتن ۳۹۸
«ها»ی غیرملفوظ ۱۳۵،	وجه ۴۰۷	نوشتن ۳۹۸
۱۳۷، ۲۵۳-۲۵۴، ۴۱۱-۴۱۱	وجه وصفی ۲۶۴-۲۶۶	نومید ۳۸۰
۴۱۲	وحشی ۴۰۸	نوول ۳۹۸
هایل ۱۵۳-۱۵۴	وحله ۴۰۸	نوبین ۳۹۸-۴۰۰
«ها»ی ملفوظ ۴۱۱-۴۱۲	وُریب ۲۰	نهار ۳۸۲-۳۸۳
هجده ۴۱۲	وزارت ۷۲	نهان ۴۰۰
هدیه ۴۱۲	وزن نهادن ۷۷	نہانی ۴۰۰
هراج ۱۵۷	وَسْم ۳۷۳	نه چندان ۴۰۰
هرچند (که) .. ولی ۳۵-	وسیله ۱۲۲	نه... نه... ۴۰۰-۴۰۱
۳۶	وصف ۴۹	نهی کردن ۲۹۶
هرس کردن ۴۱۲	وضعیت ۴۰۸	نیاکان ۴۰۱
هریک ۴۱۲-۴۱۳	وَعَدَ ۳۷۴	نیاگان ۴۰۱
هزبر ۴۱۳-۴۱۴	وعده دادن ۳۰۶، ۴۰۹	نیابت ۷۲
هزبر ۴۱۳-۴۱۴	وعده کردن ۴۰۹	نیایش ۴۰۱-۴۰۲
هزده ۴۱۲	وعده(ه) و وعید ۴۰۹	نیک ۴۰۲
هست ۴۱۴-۴۱۵	وقایع ۴۰۹	نیکو ۴۰۲
هشدار ۴۱۵-۴۱۶	وقت ۳۷۵	نیم ۴۰۲
هشدار ۴۱۵-۴۱۶	وقت گذاشتن ۴۰۹	نیمه ۴۰۲
هشیار ۴۱۶	وقتی ۳۷۴	نی [ney] ۴۰۲
هلاک ۴۱۶	وقع نهادن ۷۷	نی [ni] ۴۰۲
هلاکت ۴۱۶	وقیعه ۴۰۹	نی لبک ۴۰۲



یاری کردن ۴۲۳-۴۲۴	همیاری ۴۱۹	هل من مبارز ۴۱۶-۴۱۷
یاریگر ۴۲۴	همیشه ۴۱۹، ۶۶	همپا ۴۱۷
یافت شدن ۴۲۴	همیشه تاریخ ۴۱۹	همتراز ۱۰۴
یافتن ۴۲۴-۴۲۵	هندو ۴۱۹-۴۲۰	همترازی ۱۰۴
یافته شدن ۴۲۴	ہندی ۴۱۹-۴۲۰	همج رعاع ۴۱۷
یانس ۳۳۵	ہنگری ۴۲۰	همخواب ۴۱۷
یخہ ۴۲۶	ہوا ۴۲۰	همخوابہ ۴۱۷
ید بیضا ۴۲۵	ہور ۱۶۶	همدرس ۴۱۸
ید طولا ۴۲۵	ہولہ ۱۶۷، ۴۲۰	همراہ ۴۱۷
ید طولانی ۴۲۵	ہویج ۴۲۰-۴۲۱	همزاد ۱۹۶
ید طولی ۴۲۵	ہیجده ۴۱۲	همزبانی ۴۱۹
یعنی ۴۲۵-۴۲۶	ہیج يك ۴۱۲-۴۱۳	همشاگرد ۴۱۸
یقہ ۴۲۶	ہیژدہ ۴۱۲	همشاگردی ۴۱۸
یک ۴۲۶-۴۲۹	ہیضہ ۴۲۱	هم شکم ۱۹۶
یک امروز ۴۲۹	ہیمنہ ۴۲۱-۴۲۲	همطراز ۱۰۴
یک امشب ۴۲۹	یارا ۴۲۳	همکار ۴۱۹
یک قل دو قل ۱۹۶	یارایی ۴۲۳	همکاری ۴۱۹
یکم ۴۲۹	یارستن ۴۲۳	همکلاس ۴۱۸
ین [in] (پسوند) ۳۹۸	یاری ۴۱۹	همکلاسی ۴۱۸
۳۹۹	یاری دادن ۴۲۳-۴۲۴	همہ خستہ نباشید ۴۱۸
یوس ۳۳۵		همیار ۴۱۹

